عاملی که سازمان را منسجم نگه می دارد، تاکید بر کسب موفقیت و تحقق هدف است.

مجالس المؤمنین

تألیف

علامه قاضی نورالله شوشتری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

خیابان بوذرجمهری

جلد اول

کتاب مستطاب

مجالس المؤمنین

تألیف

علامه فقید قاضی سید نور الله شوشتری

قدس الله سره العزیز

شهید سنه ۱۰۱۹ قمری هجری

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیه

تهران ـ خیابان بوذرجمهری

تلفن ۵۳۱۹۶۶

۱۳۵۴ شمسی ـ

(چاپخانه اسلامیه)



مقدمهٔ مصحح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الاالله احسن الخالقین والصلوة علی خیرخلقه محمد و عترته الطاهرین .

اما بعد چون کتاب مستطاب **مجالس المؤمنین** از تألیفات **سید شهید قاضی نور الله ابن شریف‌الدین الحسینی المرعشی الشوشتری** ازکتب نفیسه و در نوع خود کم نظیر بود ، بسیار نایاب ونسخ مطبوعهٔ آن غالباً مغلوط ، لذا ذوالحسب‌الشریف والمجدالمنیف الساعی فی نشر کتب الاخبار و الآثار **جناب الحاج سید احمد الموسوی الشهیر بکتابچی** بذل جهد نموده بتجدید طبع آن همت گماشتند ، جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء

و ما اینك بعنوان مقدمه شرح مجملی از حالات مؤلف از کتاب « الکنی والالقاب » محدث خبیر حاج شیخ عباس قمی(ره) نقل میکنیم تا خوانندگان را بصیرتی بحال مؤلف مذکور حاصل شود و چنانچه شرح بیشتری ازحالات او خواهند بمقدمه‌ای که دانشمند محترم جناب‌آقای سیدجلال الدین معروف به (محدث) برکتاب «صوارم مهرقه» که از تألیفات قاضی مذکور است نوشته اند مراجعه نمایند .

اسم شریفش **نورالله ابن شریف الدین الحسینی المرعشی شوشتری** ملقب به **قاضی مؤلف همین کتاب و کتاب احقاق الحق وکتاب مصائب النواصب وکتاب صوارم مهرقه و کتاب عقاید امامیه و کتاب عشرهٔ کامله ونیز حواشی و تعلیقاتی بر تفسیر قاضی و رسالهٔ دیگر در تحقیق معنی آیهٔ غار** که در سنهٔ هزار هجری تألیف نموده **و حاشیهٔ دیگر برشرح مختصر عضدی و حاشیهٔ برتفسیر بیضاوی و مجموعهٔ کشکول مانند و غیر ذلك از بعض رسائل وکتب دیگر .**

و با مراجعهٔ بکتاب «احقاق الحق» وتأمل و دقت درآن مراتب فضل وکثرت تبحر واحاطه مصنف بعلوم متداولهٔ عصری آشکار و هویدا میگردد .

صاحب ترجمه معاصر باشیخ بهائی‌است و در اکبر آباد هند بجرم تشیع اورا شهید نمودند وکیفیت آن بنا برآنچه که فاضل عالم شیخ علی حزین که معاصر علامهٔ مجلسی و از علماء هند است درکتاب تذکرهٔ خود نقل نموده مجملا چنین است که :

سید جلیل مذکور همیشه مذهب خود را از مخالفین مخفی میداشته و طریق تقیه که مذهب آباءگرام خود بوده می‌پیموده وبمسائل فقهیهٔ مذاهب اربعهٔ اهل تسنن احاطه تمام داشت بدینجهت سلطان اکبر شاه و سائر مردم آندیار اورا در عداد علماء و فقهاء اهل تسنن میدانستند وچون

احاطه وکثرت تبحر و لیاقت و علم و عمل او مشاهده شد منصب قاضی‌القضاتی ازطرف اکبرشاه باو تفویض شد سید قبول فرمود بشرط آنکه چون خودرا صاحب نظر و رأی و اجتهاد میداند در هر موردی هرچه مؤدای اجتهاد اوست حکم کند وخارج ازیکی ازمذاهب اربعه نیز نباشد !

سلطان این شرط را قبول نموده و سید در تمام موارد بمذهب امامیه حکم میفرمود و اگر کسی اعتراض مینمود اورا ملزم میساخت که برطبق یکی از مذاهب اربعه‌است .

مدتی بدین نحو قضاوت میفرمود و در پنهانی مشغول تألیف وتصنیف بود تا اینکه سلطان اکبر شاه بدرود حیات گفت وپسرش جهانگیر شاه بجای او نشست و سید همچنان بمنصب‌قضاوت باقی بود تا آنکه بعض از علماء مخالفین که با دربار آنروز مراوده و قول آنها نزد سلطان مسموع بود ، متفطن تشیع او شده بنای سعایت را گذاردند و اشتهاد بر تشیع سید نموده باینکه او خودرا ملزم بیکی از مذاهب اربعه نمیداند و در تمام موارد برطبق یکی ازمذاهب که بافتوای امامیه تطبیق مینماید حکم میکند !

جهانگیر شاه این موضوع را دلیل بر امامی بودن او ندانست زیرا او قبلا شرط کرده بود که طبق اجتهاد خود حکم کند .

بالاخره چون از این راه نتوانستند بحیله و نیرنگی متشبث شده شخصی را وا داشتند که بعنوان تلمذ نزد سید مراوده و اظهار تشیع نماید ! شخص مزبور پس ازآمد و شد ببسیار واطلاع او بر تصانیف سید (که منجمله همین کتاب **مجالس المؤمنین است**) تقاضای کتاب مزبورنمود سید شهید بعد از اطمینان.کتاب را باو داد ، او نیز استنساخ نموده بیشرمانه نسخه‌را بآن‌گمراهان وطواغیت زمان داد وکتاب مزبور را وسیلهٔ اثبات تشیع سید نموده تقاضای اجراء حد از سلطان نمودند ، جهانگیر شاه امر اورا واگذار بآنها نمود ، آن ناکسان سید را بضرب تازیانه ازپای درآورده و شهید نمودند .

وگویند با چوب خاردار آنقدر براو زدند که بدنش قطعه قطعه شد !

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائی است | بتا بیا بتماشا که خوش تماشائی است
ترى المحبين صرعى فى ديارهم | كفتية الكهف لايدرون كم لبثوا

عمر سید شهید در حدود هفتاد سال و قبر منور او در اکبرآباد که از شهرهای بزرك هند است واقع و مزار شیعهٔ آندیار است .

(سید احمد ـ عبد منافی)



« فهرست عناوین و بعضی مطالب کتاب »



کتاب مستطاب

مجالس المؤمنین

تألیف

علامه فقید قاضی سید نورالله شوشتری

قدس‌الله سره العزیز

شهید سنه ۱۰۱۹ قمری هجری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری

تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۵۴ شمسی

چاپخانهٔ اسلامیه

هذا کتاب

(مجالس المؤمنین)

اللهم تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

(وعلیه توکلی و اعتمادی)

نفحات دلگشای حمد ورشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر اخضروانجمن انجم ازهررا معطر ومخضرسازد ملازم حدائق‌جود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان راه ومخلصان درگاه را جهت تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول در سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول مختار و تمسك باذیال آل وعترت اطهار بار و رساخت و ساحت فطرت ایشان را از غبار تودد اغیار برداخت ومخالفان بی‌بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعداز چند روزه استدراج وامهال درسلوك طریق ضلالت و اضلال بمضیق عذاب ابد ومهلکه عقاب مخلد انداخت ونسیم عطرسای درودوتسلیم وشبنم گلشن آرای تحیت وتکریم که از چین طرهٔ یقین وسحاب فیض آفرین **فمن یأتیکم بماء معین** هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر ومنضر گرداند ملایم روضهٔ رضوان قریب گلدسته چمن رسالت شکوفه بستان جلالت‌معتکف‌خلوت **لی مع الله** صاحب کرامت **من یطع الرسول فقد اطاع الله** مقصود ایجاد وتکوین مطلوب خطاب طه و یس‌عنقای قلهٔ قاف قبول همای هوای **و ما محمد الارسول** و آل بیمثال اوست که بطهارت وعصمت ازلی مخصوصند و بنص امامت منصوص و در صفوف وصایت وکرامت **کانهم بنیان مرصوص** علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه‌تحقیقی‌امیر کل امیر ووصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معرکهٔ لافتی مبارزمیدان

هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزلهٔ رفیعهٔ هارونی باب مدینهٔ علم ومرسای سفینه حلم مؤدای ادای **الذین آمنوا وهاجروا** مبتلای ایذای **الذین آمنوا ثم کفروا** منصوب نص **سلمواعلی‌علی بامرة المؤمنین** معزول خبر **و ان امرتم علیا ولااراکم فاعلین** مقصودکلمه **صل اللهم** محسود **الذین یحسدون الناس علی ما اتیهم** قاتل باغیان تعصب جیش قائل **اللهم‌انی استعدیك علی قریش** والی‌دعای **اللهم وال من والاه** رازدار **ماانتجیته‌ولکن الله انتجاه** آفتاب عالمتات **ورفعناه مکانا علیا** بدرعالیقدر **وجعلناه للمتقین اماما وولیا** آنکه بحکم نافذ سید المرسلین هر قلبی که بسکه محبت او نرسیده مردود روز بازار ازل و ابد است و هربدگوهری که خاك پای اورا درة التاج سربلندی نساخته سر افکندهٔ دست رد و پایمال عذاب‌مؤبداست

بیت

رو از برای سر خویش تاج زرین ساز ‏ ز خاك پای جوانمرد وال من والاه
زدل عداوت او دور دار تا نخوری ‏ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ‏ که بر کمال معالیش هل اتی است گواه

اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحیة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویة انار الله براهینهم الجلیة در میان شیعهٔ علیهٔ بلیهٔ تقیه اشتداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هریك از فرق مختلفهٔ جمهور در انتشار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی نامشکور نموده کتب بسیار در آن باب تألیف کرده اند وچون علمای شیعه ایدهم‌الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقا و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره درزاویهٔ تقیه متواری و مختفی بوده‌اند خودرا شافعی یاحنفی مینموده‌اند وادی اعلام احوال اکابر واعلام اینطایفهٔ کرام را باقدام اقلام نپیموده‌اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و تخم‌التقیة دینی ودین آبائی درزمین دل مخنت منزل میکاشته‌اند مگر درجمیع اسامی و احوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید انام و اخبار ائمهٔ کرام موقوف بر تحقیق آنست بنابر اضطرار در این باب تألیف نموده‌اند وجهت‌احتراز از اظهار تفصیل‌احوال ایشان بر اغیار طریقه اجمال و اختصار پیموده‌اند و مع هذا اکثر آن تألیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یااز خوف جبروت فراعنه ایشان در خبایای ارض و زوایای بیوت

بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فرتوت شده بناء علی هذه المقدمات دراین ایام که عنایت بی غایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته ودست ولایة زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیاصرهٔ عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعهٔ اثنی‌عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انارالله برهانهم الجلیه بیمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیهٔ تقیهٔ پیوند واز قدم قلم بند دور نمود بذکر احوال بعضی ازمشاهیر شیعهٔ علیه از صحابهٔ مرضیه و تابعان طریقهٔ مرتضویه ازمجتهدان احکام‌وراویان احادیث سید انام وحکمای اسلام وعظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت‌مقام وسلاطین صاحب اقتدار ووزرای مملکت مدار وامرای عظام وشعرای فصیح الکلام اهتمام نمودو زبان وقت‌را بادای اینچند بیت گشاد: (حافظ)

شد آنکه اهل‌نظر برکناره میرفتند — هزار گونه سخن‌درزبان ولب خاموش
بصوت چنك بگوئیم بس حکایتها — که ازنهفتن آن‌دیك سینه میزد جوش
شراب‌خانگی‌ازترس‌محتسب‌خوردن — بروی یار بنوشیم وبانك نوشا نوش

بعداز استجاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا **بمجالس المؤمنین** موسوم نمود و جهت اعتلای قدر و مزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی‌حجت پروردگارو امام روزگارقطب عوالم هدایت خاتم مقیدهٔ ولایت خلیفةالرحمن **محمدبن الحسن المهدی صلی‌الله علیه و علی آبائه المبشرین بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق والمغارب من نور عدله و تجلی ظهوره** الحق بزمی چون‌ضمیر اهل محبت خالی‌ازازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیهٔ **فیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین** پیراسته مباحث مجلس رااز شقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقهٔ جنان و غیرت فرمای روضهٔ رضوان گردانیده و هوای صحبت رااز برکات روایح انفاس قدسیه این طایفهٔ علیه باعلی درجهٔ لطافت رسانیده. (مثنوی)

گلشنی از حقایق است الحق — چمنی پر شقایق است الحق
غنچهای حدیقهٔ ناز است — تازه گلهای گلشن رازست
شعلهٔ شوق جانگداز انست — زادهٔ طبع پاکباز انست
آفتابیست چشم بد زو دور — آسمانیست پر کواکب و نور

نازنین شاهدی بری ازعیب — جلوه‌گر آمده ز عالم غیب
یارب این نخل زندگانی را — تازه‌رس میوهٔ جوانی را
که بخوناب دیده پرورده است — آب از جویبار دل خورده است
چون نفس روح پرورش داری — تا ابد سایه گسترش داری

امید که عبور بر لطایف اینمجالس پرنور که چون بزم سور و روضهٔ حور جلوه‌گاه خلیع العذاران شورانگیز وبزمگاه ماهرویان بی تقیه و پرهیز است موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان اثنی عشری و سبب یادآوری خاك نشین آن قوم سری نورالله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد **و من الله التوفیق والامداد و بیده ازمة الهدایة والسداد.**

فائدة در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعهٔ امامیه اثنی عشریه

وچون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مقر طوایف‌امم و محل اجتماع اصناف بنی‌آدم ومکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش وکم است و نظر هر یك بحکم آنکه حب الشیئی یعمی و یصم بر امضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد واستکبار در آیند و اول شبههٔ که درعالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بودحیث قال **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین** وازاین استکبارو استبداد هفت شبهه اورا سانح شده بعد از وی در سایر خلایق آن‌شبهات سرایت کرد تا آنکه بعداز غروب آفتاب نبوت هر نبی‌بعضی ازآن شبهها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بودوبرآن میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبودتاویل کرده باعتقاد خوددراست‌کردند وهرچه‌تأویل نتوانستند‌کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفرق در امت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه

زیاد گردید و عددمفترقان امت آن حضرت به ۷۳ فرقه رسید چه‌منتسبان ملت‌احمدی نیزچون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت وظلمت هواانذك اندك ازمقر استتاربیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال‌روی‌بانحراف مینهاد ومخالفت واختلاف ظاهر میشدوبحسب‌بعد ازعهد رسالت و احتجاب نور وحی وعصمت هرروز ظلمات حب جاه وپیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی دردماغ علماء وعظماء زیاده میگشت ودر میان ایشان اختلاف پدید می آمد واز متقدم بمتاخر منتقل میشد وظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بحدبغی و ضلال و خصومت و جدال وسب و تکفیر وقتال انجامید و مذاهب بدع وضلال از جبریه وقدریه ومعتزله و اشعریه وبایزیدیه وحشویة از ارباب حدیث و غیر هم ظاهر گردید وتفصیل آن‌شبهات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالاتست بادفع آن در کتب اهل کتاب مذکور ودر مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است

و مخفی نماند که همچنانکه اول شبههٔ که درعالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء استکبار واستبداد اوبود برای خود درمقابلهٔ نص الهی همچنین اول شبههٔ که در ملت محمدی علیه وآله شرایف التحیات بظهور رسید شبههٔ عمربن الخطاب علیه‌اللعنة بود چه او نیز درمقابله نص حضرت رسالت پناهی که **ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابالن تضلوا بعدی** یعنی بیاورید پیش من دوات وکاغذ تاااز برای شما چیزی بنویسم که اگربر آن عمل‌نمائید هرگز گمراه نشوید گفت **ان‌الرجل لیهذی** وفی بعض روایات **لیهجر حسبنا کتاب‌الله**

ومآل هردو روایة آنست که این‌مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان وپریشان‌میگوید سخنی که دراین وقت برزبان می آورد اعتماد رانشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشتهٔ اونیست وبر متفطن‌خبیرواضح‌است که غرض ازالقای‌این‌عبارت‌تزویروتلبیسی بود که‌آن کتاب برقم در نیاید مبادا آن‌حضرت امری راکه روز غدیر صدور یافته‌بودتکریر وتأکیدفرماید زیرا که بروجهی که مولانای فاضل عارف قطب‌الدین‌انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکرنموده راه بی‌راهنمای نمیتوان یافت‌وگفتن آنکه چون **کتاب و سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله** درمیانست بمرشد چه حاجتست بآن ماند که مریض میگوید چون کتب هست که طبیب‌نوشته چرا مرا باطبا مراجعت بایدکرد که این سخن خطاست برای آنکه هرکس را فهم کتب طبیب میسر نیست واستنباط‌از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط می‌باید کرد که [ولوردوه الی الرسول والی‌اولی الامرمنهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم] کتاب‌حقیقی صدور اهل علم است که

بل هو آیات بینات فی صدور الذین‌اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیرالمؤمنین (ع) فرمود **انا کلام‌الله الناطق و هذا کلام‌الله‌الصامت**

اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز براهل انصاف ظاهر ولایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت ونسبت هذیان به پیغمبرﷺ باوجود آنکه جمیع انبیاء ورسل خصوصاً حضرت‌رسالت‌پناه‌ختمی‌مآب‌بموجب آیهٔ کریمهٔ [وما ینطق‌عن‌الهوی‌ان‌هو الاوحی یوحی] درهیچ حکمی از احکام شرعیهٔ الهیه که نصب امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرمودند اگر او را میل فتنه واختلاف کلمهٔ امت نبود بایستی که ازطلب آن حضرت کاغذ ودوات ازبرای آنکه کتابی بنویسد که بعداز وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته باسایر اصحاب در آن باب موافقت میورزید بلکه اگر جمعی دیگر ازاهل نفاق دراین امر تهاون جایز میداشتنداو دراین باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته‌را از حضرت می گرفت تافاروق میانه‌حق وباطل بروی از روی حقیقت صادق می آمدچه‌جای آنکه‌بانی منع او باشدبا آن غلظت ورکاکت عبارت که مؤالف ومخالف آن را در کتب خود روایت‌نموده‌اندچه‌درجمیع صحاح سته متسمیان باهل سنة و جماعة که فی‌الحقیقه اهل سنة و مجاعت‌اند مسطور است که چون پیغمبرﷺ دوات و کاغذ طلبید عمر در برابر آن‌حضرت‌عبارات‌رکیکه گفت میانهٔ اصحابیکه در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و وکاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر باعمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که درمجلس شریف آنحضرت آوازهابلندگردید و چون حضرت‌را وقت‌سفر آخرت ومحل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ‌رکیکه که ایشان در اثنای نزاع بایکدیگر میگفتند به تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که **تنحوا عنی‌فانه‌لاینبغی‌التنازع هنا** یعنی از پیش من دور شوید که این‌جامحل‌نزاع نیست

و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت پرنکایت مینمود چندان سیل اشك از دیده میبارید که خاك و سنکریزهٔ که نزد اوبود از آن تر میگردید ومیگفت که‌مصیبت‌بزرك آن بود که نگذاشتند که رسول ﷺ وصیت‌نامه املاء نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایة مستخلص فرماید پس حقیقتاً از آنوقت الی یومنا هذا هرچند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ﷺ ظهور نموده حتی واقعهٔ هایلهٔ کربلا سبب و

علت آن او بوده «کفاه هذا اثماً و عدواناً وعصیاناً» آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود **یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور**

و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال او و نسبت بآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفهٔ فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث دراثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا ووضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهة فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار و آثار ائمهٔ اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقفست صورت اینمعنی بر او روشن و ظاهراست و تأویلاتی که محبان و اتباع اینطایفه و افعال و اقوال قباحت مآل ایشانرا خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند. ودلایل وحجج که برمدعیات فاسده خود اقامه میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است حرکات ناصواب اورا و حجت آوردن بر آن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود ومیگریست چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریهٔ امیر کبیرما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم وستم که باطوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجهٔ هردو عالم کرده ام وزیر برسبیل تسلیه وخوش آمد باو گفت که هر عمل که امیر جلیل ما درمدت عمر خودنموده برجملگی واضحست که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیرخواهم بود وتو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر و امیر دربوتهٔ عذاب الیم و عقاب عقیم بآتش سوزان جحیم ابد الاباد خواهد گداخت **وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**

و **بالجمله** تمسك ایشان بآن تعلیلات فاسده و تأویلات کاسده بنابر آنست که چون اظهار اشعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهم زوال واستقلال خود درریاست امت رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانهٔ چندمیساختند و نیرنگی چند میپرداختند و بوسیلهٔ آن جاهلان قوم و غافلان ایشانرا درچاه التباس و اشتباه میانداختند و الا بر هر عاقل منصف متأمل مشتبه نیست که آن حریفان دغا وروباهان معرکهٔ وغادرایام حضرت

رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعداز آنحضرت علم مخالفت اهل بیت را بر افراشتند و بنابرطمع جاه و غلبهٔ هوا آنچه ازاو دیده و شنیده بودند نا دیده و نا شنیده انگاشتند القصه خود را بزرق وریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول وجهلا مزی بزی خلفا و طرز اتقیا ساختند پردهٔ آزرم و حیا از میان برداشتند و امرخلافت راکه صنومرتبهٔ نبوت وحق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطهٔ طلب جاه و حب مال بمتابعت و مبایعت ایشان علم سعایات اهل بیت در میدان معاندت و ممارات برافراشتند همچو باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیررسید جمهور ایشان ازمتابعت آنحضرت عدول ورزیدند و بموافقت طلحه و زبیر و معاویه یاغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه درکتب سیر آورده اند که پنجنفر ازقبیلهٔ قریش درحرب صفین با حضرت امیرهمراهی نمودند وسیزده قبیله از ایشان با خانه وکوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اوایل و همچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملك نا پایدار چند روزهٔ دنیا را بر قتل جگر گوشهٔ مصطفی وهتك حرمت حریم نوردیدهٔ مرتضی و سبی ذریه واولاد و سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة الملك الاعلی اختیار کردند با وجودآنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید

شعری که از عمربن سعد بن وقاص دراین باب منقولست بر این معنی دلالت تمام دارد

(بالعربیة)

فوالله ما ادری و انی لصادق   افکر فی امری علی خطرین
ءاترك ملك الری و الری منیتی   او اصبح مأثوماً بقتل حسین
وفی قتله النار التی ما اطیقها   ولکن لی فی الری قرة عینی
وتولیتی للری ملك معجل   و ما عاقل باع الوجود بدین

و ترجمه این ابیات این بیت ها است **بیت**

گشت واقع بمن از حادثهٔ دهر دو کار   که ازین هر دو بفکرم بخدای کونین
آن یکی تولیت و سلطنت ملکت ری   وان دگر اثم و عقاب وخطر قتل حسین
قتل او موجب نار است ومراطاقت آن   نبود لیك زری هست مرا قرهٔ عین
آتش قتل حسین نسیه وری دولت نقد   هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین

و چون‌از تقریر مقدمه که منشأانشعاب مذاهب‌انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بودفارغ شدیم شروع در تقسیمیکه ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوئیم جمعی که‌قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا وبشریعت رسالت پناه ختمی‌مآب علیه و آله شرایف‌التحیات و معتقدایشان آنست که شریعة آنحضرت ناسخ ادیان و شرایعست ایشانرا مسلمانان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشأهٔ امکانی آنست طریق‌فکر ونظر است آن جماعت را متکلم گویند واگرطریق‌ایشان شیوه ریاضت و تصفیهٔ باطن است آنطایفه را صوفی نامند وهریك ازاین دو طایفه در زمان مامنقسم شوند بشیعه اثنا عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه وغیرهم قریب بسیصد سالست که‌منقرض شده اند و دراین زمان از ایشان اثری‌نیست اما شیعه کسی است که خلیفهٔ بحق بعداز پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را داند وسنی کسی است ابوبکررا داندوامامیهٔ اثنی‌عشریه ازشیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل‌بدوازده امامندبتفصیلی که مذکور خواهد شد وایشان بروجهی که از پیش گذشت گویند که چون‌عالم مقر طوایف امم ومحل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم‌است نشاید که خالی‌باشد از لطف‌وجود یکی از حجتهای خداکه بعد از انبیااوصیاء اند و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای‌او صلی الله علیه و آله نمایند وبندگان‌را بطریقهٔ رضیه حسن معاد و معاش برنهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی وتباهی بزواجر او امر ونواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمهٔ شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمهٔ میان مقدم وتالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی دریکی‌ازمکاتیب خود اعتراف بآن‌نموده و گفته که چون‌باب نبوت مسدود شد ووحی ازارض منقطع شد زمین‌بخدای تعالی بنالید حق‌جل وعز وحی بر زمین کرد که ساکن باش که من‌اگر نبی برتو ندارم جماعتی برتو بدارم که قلوب ایشان قلوب‌انبیا باشد

لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید **من مثلی‌وعلی یمشی علی ظهری** حجة‌خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نور آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان‌مقبل و مدبر باشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که

انا دابة الارض انتهی کلامه

و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوئیم که ایشان بعداز پیغمبرما صلی الله علیه وعلیهم افضل صلوات‌الله الملك الاعلی منحصرند در دوازده ببرهان‌عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر ونواهی او محل اعتماد تواندبود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم‌تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید وغیر ایشان‌باتفاق مؤالف ومخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت مسلم و حمیدی و غیر هما از اکابرمحدثان‌اهل‌سنت که

ان هذا الامر لاینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش

و در حدیث دیگر **لایزال هذا الامرقایماً حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش**

و در روایتی‌دیکر **لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلك من احادیثهم**

و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه برآن رفته اند که خلفاء ائمه بعداز حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اندو آنکه امام دوازدهم‌را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیراکه ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور وحاصل استدلال آنست که احادیث‌مذکوره دلالت میکند برامامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفهٔ امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی از ذریهٔ حضرت‌پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچهٔ سابقاً مذکورشد ممکن نیست حصر ائمه درغیر آن‌دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه وروایات‌صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر وامام‌حسن علیهم‌السلام و هفت‌کس‌ازبنی‌امیه بترتیب‌چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال‌الدین سیوطی وغیر آن از کتب اهل سنت مسطوراست عدول از منهج سداد بلکه عین کفر وعناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه برغیر چهار یار نمیکنند و می گویند که بعداز ایشان بموجب حدیث‌ملك‌عضوض است.

وایضاً ظاهراً هیچ مسلمانی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین عليه السلام و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل واثرای اهالی مدینه طیبه نموده وامر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولیدبن یزید زندیق هدف کنندهٔ مصحف مجید که دوازدهم خلفاءشیخ جلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشدواگر ترتیب رااعتبار نکنند وتتمهٔ دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح دانند راست سازند همانا دایرهٔ تشنیع را برخود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این دو تأویل علیل ملافصیح دشت بیاضی با آنکه از غلات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که« هذاما قالوه ولکن لامقنع فیه».

ودلیل بر آنکه مراد از خلیفهٔ قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول‌الله ﷺ نه آنچه در تأویل آن ازمعاندان جهول منقول‌شد آنکه احمدبن حنبل درمسند خود از عباس بن‌عبدالمطلب روایت نموده که:

قال لی رَسُولُ اللهِ ﷺ يا عَمِّ يَمْلِكُ مِنْ وِلدِي إثنا عَشَرَ خَلِيْفَةً ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَهْدِي مِنْ وُلدِى يُصْلِحُ اللهُ أَمْرُهُ في لَيْلَةٍ واحِدَةٍ.

و شیخ ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که:

اَخرج الْمَلاءَ في سيره حَدِيثٌ في كلّ خلف مِنْ أُمَّتي عُدُول مِنْ أَهلِ بَيْتي يُنفون عَنْ هذَا الدِّين تَحْرِيف الضَّالّينَ وَانتحال الْمُبْطِلِينَ وَ تَأويل الْجاهِلِينَ أَلا وَ إِنَّ أَئِمَّتَكُم وَفدكم إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَانظُرُوا مَنْ تُوفدُون.

و از این قبیل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی یعنی قول حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم:

إِنّي مُخْتَلِفٌ فِيكم ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلوا كِتاب اللهِ وَ عِتْرَتي أَهلِ بَيْتي وَ أَنَّهُما لَن يَفتَرِقا حَتَّى يَرِدا عَلَيَّ الحَوض.

زیراکه این حدیث مخبر است ازآنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت

او که حافظ کتاب‌الله باشد و چنین کسی امام است.

وازجملهٔ اخبار صحیحه وروایات صریحه که طایفهٔ امامیهٔ اثنی عشریه در انحصار خلفاء گرام در دوازده امام از ذریهٔ حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنستکه روایت نموده سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره‌العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدی الطائفة المحقه بین‌الامم شیخ ابوعبدالله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحرالحقائق جعفربن‌محمد الصادق «۴» که آنحضرت فرموده که حضرت رسول (ص) میفرماید:

حَدَّثَني جَبْرَئِيل عليه السلام عَنْ رَبِّ الْعِزَّةِ جَلَّ جَلالُه أَنَّهُ قالَ مَنْ عَلِمَ أَن لا إِلٰهَ إِلاَّ أَنا وَحْدِي وَ أَنَّ مُحَمَّداً ﷺ عَبْدِي وَ رَسُولِي وَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطالِبْ عليه السلام خَلِيْفَتي وَ أَنَّ الائِمَّةَ مِن وُلْدِهِ حُجَجِى أَدْخَلْتُهُ الجَنَّةَ وَ نَجَّيْتُهُ مِنَ النَّارِ بِعَفْوِي وَ أَبحت لَهُ جَوارِي وَ أَوْجبت لَهُ كَرامَتي وَ أَتممْتُ عَلَيْهِ نِعمَتي وَ جَعَلْتهُ مِنْ خاصَّتي وَخالِصَتي إِنْ ناداني لَبَّيْتُه وَ إِنْ دَعاني أَجبتهُ وَ إِنْ سَأَلني أَعْطَيْتَه وَ إِنْ سَكَت إِبتدأتهُ وَ إِنْ أَساءَ رَحْمَتهُ وَإِنْ فرَّمني دَعَوتهُ وَإِنْ رَجَعَ إِلَيَّ قَبلتهُ وَإِنْ قَرَعَ بابِي فَتَحْتَهُ وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ أَنا وَحْدِى أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدِي وَ رَسُولِى أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ عَلِي بْن أَبيطالِب خَلِيْفَتي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ الائِمَّةَ حُجَّتي فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتي و صَغَّرَ عَظَمَتي و كَفَرَ بِآياتِي و كُتُبِي إِنْ قَصَدَنِى حَجَبْتهُ وَ إِنْ سَأَلَني حَرَمْتهُ وَ إِنْ ناداني لَمْ أَسْمَعْ نِدائَهُ و إِنْ دَعاني لَمْ أَستجب دُعائَهُ وَ إِنْ رَجاني خَيَّبْتُه و ذٰلِكَ جَزاؤُهُ مِنّي وَما أَنا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيْد

فقام جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله مَنِ الأَئِمَّة من وُلْد عَلِيّ بن أَبيطالِب فَقالَ الْحَسَن وَ الْحُسَين سَيِّدَى شَباب أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ سَيِّدُ الْعابِدِين في

زَمانِهِ عَلِیِّ بنِ الْحُسَیْنِ ثُمَّ الْباقِرِ مُحَمَّدِ بنِ عَلِیٍّ وَ سَتُدْرِکُهُ یا جابِرُ فَإذا أدْرَکْتَهُ فَأقْرَأْهُ عَنّی السَّلامَ ثُمَّ جَعْفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ ثُمَّ الْکاظِمِ مُوسَی بنِ جَعْفَرٍ ثُمَّ الرِّضا عَلِیِّ بنِ مُوسَی ثُمَّ التَّقِیِّ مُحَمَّدِ بنِ عَلِیٍّ ثُمَّ النَّقِیِّ عَلِیِّ بنِ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الزَّکِیِّ الْحَسَنِ بنِ عَلِیٍّ ثُمَّ ابْنِهِ الْقائِمِ بِالْحَقِّ مَهْدِیِّ أُمَّتی یَمْلَأُ اللهُ بِهِ الأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً هؤُلاءِ یا جابِرُ خُلَفائی وَ خُلَصائی وَ أوْلِیائی وَ عِتْرَتی مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصانی وَ مَنْ أنْکَرَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ أنْکَرَنی بِهِمْ یُمْسِکُ السَّماءُ أنْ تَقَعَ عَلَی الأرْضِ إلّا بِإذْنِهِ وَ بِهِمْ یَمْنَعُ الأرْضَ أنْ تَمِیدَ بِأهْلِها

یعنی فرمود حضرت رسالت پناه ﷺ که بمن گفت جبرئیل (ع) از رب العزة جل جلاله که بدرستی که فرمود آن حضرت که آن کس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست تنها و محمد بندهٔ خالص من ورسول منست و علی بن ابیطالب خلیفهٔ منست و امامانی که فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم اورا دربهشت ورستگاری دهم اورا از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود ومباح گردانم براو همسایگی خودرا وواجب ولازم سازم جهت او کرامت و فضل خود وتمام گردانم براو نعمت وبخشش خود وبگردانم اورا از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد مرا گویم لبیک واگر بخواند ودعا کند مراجواب گویم و اجابت کنم دعای اورا و اگر چیزی خواهد ازمن باو دهم واگر خواموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم باو بلطف وعطای بی‌منتهای خود و اگر بدی کند درمقابل رحمت کنم باو و اگر بگریزد ازمن بخوانم اورا و اگر باز گردد بمن قبول کنم اورا واگر دررحمت مرا بدست طلب بکوبد براو باز کنم و آن کسی که گواهی نداد که خدائی جزمن نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد بنبوت محمد ﷺ یا گواهی داد و گواهی نداد که علی بن ابیطالب خلیفهٔ من است یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده‌است نعمت مرا وخورد شمرده‌است عظمت و جلال مرا وکافر شده‌است بامانت من وکتابهای من اگر قصد کند مرا اورا محجوب و ممنوع ازلطف خود خواهم ساخت واگر خواهشی نماید اورا محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز اورا واگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای اورا واگر بمن امیدی داشته

باشد اورا ناامیدخواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست ازمن ومن ظلم وستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد واعمال و پاداش اقوال وافعال ایشانست پس بر خواست جابر بن عبدالله الانصاری و گفت یا رسول‌الله بیان فرمای که کیستند ائمهٔ که فرزندان علی بن ابیطالب اند آن حضرت فرمود حسن وحسین علیهما السلام سید ومهتر و بزرک و بهتر جوانان اهل بهشت بعداز ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی ابن‌الحسین (ع) بعدازاو باقر محمد بن علی و بعد از این او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ای جابر سلام من به او برسان.

مرویست ازحضرت صادق (ع) که آخر آن کسی که ازاصحاب رسول ﷺ مانده بود جابر بود از همه بریده و بما اهل بیت پیوسته آورده‌اند که عمر او نود وچهار سال بود ودر مدینهٔ مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی واخبار مصطفوی آن مقدار ازعمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر (ع) رسید وامانت سلام سعادت انجام آن‌حضرت راباو رسانید.

القصه حضرت رسالت ﷺ بعداز بیان اسم سامی حضرت امام محمدباقر (ع) و بشارت ادراک خدمت شریفش بجابر می‌فرماید بعدازاو جعفربن محمدالصادق (ع) بعداز اوکاظم موسی بن جعفر بعداز او رضا علی‌بن موسی بعداز او تقی محمدبن علی بعدازاو نقی علی محمدبن بعد اوزکی حسن‌بن علی بعداز اوپسر اوکه برخواهد خواست بحق‌مهدی امت‌من وپرخواهد ساخت خدای تعالی بسبب اوروی زمین‌را از سویه وراستی همچنانکه پرشده باشد ازظلم و جور این گروهند ای جابر دوستان خالص پاک من ووالیان و مالکان امرمن و مخصوصترین نزدیکان و خویشان بمن وآنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده‌است وآن کس که‌انکاریکی از ایشان نمودانکارمن نموده‌است بواسطهٔ رحمت وجود ایشان‌خدایتعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آن حضرت و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی‌اند باز داشته شده است زمین که بجنبش درنمی‌آید واهل آن‌را بوبال و نکال زلزال گرفتار نمیسازد

الحمدلله الذی اکرمنا بولاتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من المؤمنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک لدیهم آمین رب العالمین

و از آنجمله نیز این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر «ص»

اشارت بامام حسین«ع» نمودند و فرمودند که :

هذا ابنی امام ابن و اخو امام ابوائمة تسعة تاسعهم قائمهم

یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام وپدرنه‌امام که نهم ایشان قائم ایشانست ومراد بقایم ایشان امام وپیشوای زمان‌محمدبن الحسن المهدیست خاتم‌الاوصیاء صلی الله علیه انفس‌الصلوة و اشرفها الی یوم‌الجزاء و آن حضرت حی وقایم است بامر خدایتعالی و بواسطهٔ حکم ومصالح که قلیلی از آن برمردم ظاهر است وباقی اسرار آن درپردهٔ خفا مستور وهمچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور متصوری دور است بغیبت وعزلت از جماعتی چندمخصوص که نه هرجماعت مأمور است وبا وجود آن نمیگذارد که درارکان شریعت و اصول دین وملت بهیچوجه خللی واقع شود ودر احکام آن یکسر موزللی دست دهد چنانکه برهمگی واضحست که درامتداد مدت این غیبت باکثرت مخالفان وقلت مؤالفان بهیچوجه قصوری دردین مبین واقع نشده وفتوری بارکان مذهب حق‌اهل‌بیت‌طیبین راه‌نیافته ودر هرعصرچنانکه‌مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشأن بوده‌اند و تجدید بنیان‌مذهب‌شریف ایشان نموده‌اندواجماع که قول امام در آن حجت است دراعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شد ولهذا بعضی از ائمه کرام علیهم‌السلام فرمودند که انتفاع مردم بمآثروجود فایض‌الجود مهدی موعود درحالت‌غیبت واختفای او مانند انتفاع ایشانست به آفتاب درروز ابر وهمانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیب و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفت :

(بیت)

در خفا روپوش آمد آفتاب　　فهم کن والله اعلم بالصواب

از جملهٔ حکم و مصالح غیبت آن حضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از ظهر کافران ومنافقان و مخالفان معاند پیدا شود چنانچه دربعضی احیان معاینه و مشاهده میرود وچون آن حضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعت را که پیش از آن ایمان نیاوردند بموجب آیهٔ کریمهٔ :

یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل

بقتل خواهند رسید وآن نوع مؤمنان که هریك از ایشان انواع درجات عالیه نزدخدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد هرچند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندك باشد کمتر نخواهد بود ازنفع حضور قرشی فقیر جاهل‌عاطل‌فاقدالتصرف عادم الشوکه غیر نافذالحکم

که شارح مقاصد بیعت اورا موجب خروج‌از عهدهٔ‌واجب‌ووسیلهٔ نقصی‌ازحدیث مشهور،

من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه پنداشته گفته‌اند **اذا لم یوجدامام علی شرایطه و بایع طایفة من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرایط عن غیر نفاذ لاحکامه و طاعته من‌العامه لا وامره و شوکته بها یتصرف فی مصالح العباد ویقتدرعلی العزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلك اتیاناً بالواجب انتهی کلامه**

پس قدحی نمیرساندرمطلب باآنکه‌بعضی‌ازائمهٔ‌اثناعشرعلیهم‌السلام‌بحسب‌ظاهر ممنوع‌شده باشند از خلافت‌ومنصب‌امامت که خدای تعالی جهة ایشان اختیار آن‌فرموده‌بود ودیگری غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند درنبوت انبیا علیهم‌السلام تکذیب کسانی که ایشانرا تکذیب نموده‌اند ودر نبوت ایشان شك واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و ازخلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان باذیال فضل و شرف ایشان نرسید .

و قد قال امیرالمؤمنین ع و ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوماً مالم یکن شاکاً فی‌دینه ولامرتاباً بیقینه و قال عماربن یاسر رحمه‌الله یوم‌صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات بحر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل

و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعهٔ شریفه ننمایند یاحدود شریعهٔ غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان‌وتابعان ظهور است بواسطهٔ مخالفت و عدم نصرت که یکی ازاسباب ظاهرهٔ غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع شده واین غیبت دست داده و حضرت‌رب‌العزة جل‌شانه مقدار امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود بآن‌نموده وگاه بوده که مدتهااز میان قوم خود غایب بوده‌اند و اوامر و نواهی‌ایشان بحسب ظاهر برآن‌جماعت جاری نشده واستبعاد طول حیات آن حضرت‌درامتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیدهٔ بصیرت ارباب مخالفت بغشاوهٔ عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده والا کافهٔ مخالفان بامتداد حیات بشری در اکثر ازمدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی ومدت حیات خضر «ع» که اززمان‌حضرت موسی است تااین زمان که ازسال هجرت پیغمبر ما «ص» نهصدونود گذشته است زیاده از دو هزار سالست و همگی معترفند بوجود او ودراین مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت

حضرت صاحب‌الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از پیغمبران که در کتب ما وایشان مسطور است و درروایات ماوایشان مذکور و هرچه در رفع این استبعادطایفهٔ مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا.

و ایضاً اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر (ص) گفته که **یکون فی امتی کل مایکون فی الامم السابقة حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة**.

وبر تقدیر آنکه اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی تحقیق بعضی از عمرهای دراز دراین امت واجب باشد مناسب است که‌حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان (ع) نیست پس تواند بودکه سبب عمر دراز دراو جاری باشد.

واز جمله آنچه صورت استبعاد ایشان بآن شکسته می گردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته‌اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که درزمان حضرت رسالت پناه (ص) درمدینه متولد شده و بخدمت آن حضرت رسیده والان در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست ومخفی نماند که هرگاه تواندبودکه دراین میانه‌باطلی باشدکه‌انتظار میکشیده باشد میتواند بود نیز که درمقابل او حقی باشد که منتظر وقت‌باشد.

بالجمله استبعادات از امور ممکنه برخلاف عادات اصلا منظور عقلانیست و چون امری در حیطهٔ امکان باشد ودلیل عقلی ونقلی بروجوب وقوع آن دال واجبست نزد سایرعقلاتصدیق بوقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال.

و اما علت حصر در دوازده امام آنستکه امامت منتقل نمیشود الا بعداز موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمؤمنین (ع) بآن اشارت کرده وفرموده:

الامثل آل محمد صلی‌الله علیه وآله کمثل نجوم السماء کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من‌الله الصانع و اراکم ما کنتم تأملون

پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعداز موت او و چون‌خدایتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تاقیام ساعت خواهدبود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود وتحقیق آنست که وجه حکمت دراین حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم‌است چنانچه دروجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته‌اند و علم ما بایندو امر از مقوله علم است بامر خدایتعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی‌داریم

که آنرا وجوه صحیحه است و اگرچه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنابراین اگر در این دو مطلب بعضی ازوجوه مذکور شود ازروی تبرعست نه برسبیل وجوب.

واز جملهٔ وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع وادیان‌بوده تازمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات‌الله علیهم شش پیغمبر بوده‌اند که سنة الهی بر آن جاری بوده که هریك ازایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده‌اند تا مادامی که تکلیف شریعت او باقی بوده وهرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی وداوودند بروجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداًللباب عدد اوصیای پیغمبر ماکه خاتم رسل و شریعت اوناسخ شریعت کل است برآن وجه باشد وناخن تغیر وتبدیل چهرهٔ آنرا نخراشد.

سنة الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنةالله تبدیلا

و تفصیل اسامی اوصیای دوازده‌گانه هریك از انبیای ستهٔ مذکوره علی نبینا و (ع) در کتاب جامع الانوار سید متأله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است .

و ایضاً تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یك از نجوم سبعهٔ سیاره را دوازده برجست که برآن دوران میکنند هریك از انبیاء سبعه را که بمنزلهٔ نجوم سبعه‌اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید والحق این وجهیست شریف و نکته‌ایست لطیف و براینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم‌محی‌الدین العربی قدس‌الله سره چه در فتوحات فرموده که **بین الفلك الثامن والتاسع قصر له اثنی‌عشر بروجاً علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر**

وشیخ نورالدین‌آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که می‌فرماید :

(بیت)

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال — که آفتاب بر آن دور میکندمه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند — چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال
قضا چو آینهٔ نور احمدی میریخت — بریخت ز آینهٔ او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب — بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند — که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال

ز آفتاب نبوت صدور این انجم   مثال صورت تفصیل آمد از اجمال

و شیخ کامل سعدالدین حموی قدس‌الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی‌آید الا بر ائمه اثناعشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتادند و این مضمون را تلمیذ او عزیزالدین نسفی در اکثر رسایل خود ازاونقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت.

و **بعضی** از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه‌مناسب‌بیان نموده:

اول آنکه اسلام مبنی است براصل شهادتین شهادت وحدانیة و شهادت رسالة و هریك ازاین‌دو اصل‌مرکب از دوازده حرفست‌وامام حافظ آن دو اصل است پس مناسب استکه عدد کسانیکه حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین ولهذا آل آن حضرت که ائمهٔ اثناعشر اند در صلوات بااو شریك‌اندبخلاف آل واولاد دیگر پیغمبران که چون‌دین‌ایشان در معرض نسخ وزوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا دراین معنی با پیغمبر خود شریك باشند و صلوات بر ایشان واجب‌یامستحب شود یامیگوئیم که هریك از کلمات **لا اله الاالله محمد رسول‌الله** دوازده حرفست ودر این اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشانرا علیهم السلام دخلی تمام است درتکمیل ایمان واسلام.

دوم آنکه‌عدد نقبای بنی‌اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست‌که عدد جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دوازده باشند وهمچنین در لیلةالعقبه که‌بیعت‌حضرت پیغمبر ﷺ نموده‌اند دوازده نقیب بوده‌اند.

سیم آنکه اسباط و امنای بنی‌اسرائیل دوازده بوده‌اند پس مناسب آنست که‌ائمه‌هدی که امنا ر اسباط پیغمبر ﷺ مایند دوازده باشند.

چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دل هارا بسوی حق همچانکه نور آفتاب و ماهتاب راه مینماید خلایق را بمسالك و مضایق و محال نوری که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوری که هادی بصائر است چنین باشد واز اینجا نکته شریفه مفهوم میشود وآن اینست که قرار یافته و دراحادیث‌است که‌حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل انتقال مصالح ادیان اهل الارض‌است تاقیام ساعة‌واومهدیست (ع)

پنجم مبنی برتمهید دو مقدمه است یکی آنکه پیغمبر ﷺ فرمود که«الائمةمن‌قریش» و حاصل آن اینست که ائمه واولیاء آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه

محققان علماء نسب بر آنند که هر که ازاولاد نضربن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفة قرشیة او ثابت شده و به بالاتر ازاو تجاوزننمایدمالك بن نضر مذکور است که‌بشرف نسب قرشیة رسیده و ازاو بحضرت پیغمبر ﷺ منحدر گردیده اگرچه فی‌الحقیقة شرف قریش از آنحضرت‌بایشان رسیده پس‌حضرت پیغمبر ﷺ بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و امامت هریك از آن دو سلسله مانند دو خط اند که ازمرکز محمدی تامالك دوازده باشد برین وجه رابمحیط‌منتهی‌شده باشد ومنتهای یك خط مالك‌ابن‌نضر است ومنتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیاء آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی ﷺ تا مالك دوازده‌باشد برینوجه که محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوئ بن غالب بن فهر بن مالك پس باید که اجزای‌خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان (ع) منتهی شود زیراکه محالست که دوخط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد

و **بالجمله** همچنانکه پیغمبر ﷺ منبع شرفیست که‌شرافت‌قریش‌از آن‌متصاعدمیگردد وهمچنین معدن شرفیست که شرف‌امامت از آن متنازل‌میگردد پس باید‌که ائمه نیز دوازده باشندزیراکه ایشان بر خط نازل یابد که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین‌اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عد ائمه هدی که از نفایس ودایع خدا بلکه از جملهٔ اسماء حسنی او یند نیز چنین باشد تفصیل این مرام آنکه **لااله الا الله** دوازده حرفست و همچنین **الرحمن الرحیم** و همچنین **الحمید المجید** و همچنین **الرؤف الرحیم** و همچنین **الحنان المنان** وهمچنین **الخالق الباری** وهمچنین **الواحدالکریم** وهمچنین **الواحدالقهار** و همچنین **الظاهر الباطن** و همچنین **التواب الوهاب** و همچنین **الفتاح الرزاق** و همچنین **المحسن المجمل** و همچنین **المنعم المفضل** وهمچنین **الباعث‌الوارث** وهمچنین **دیان یوم الدین** و بر این وجه است **آدم‌خلیفة الله** و **نوح خالصة الله‌وموسی‌کلیم الله وعیسی‌مسیح الله ومحمدرسول الله‌ومحمدحبیب الله والبشیرالنذیر** وهمچنین **امیر المؤمنین** و همچنین **علی بن ابیطالب** و همچنین **العروة الوثقی** وهمچنین **فاطمه بنت محمد** وهمچنین **الحسن المجتبی** وهمچنین **الحسین الشهید** وهمچنین **الحسن والحسین** وهمچنین **علی ابن الحسین** و همچنین **الامام‌الباقر** وهمچنین **الامام الصادق** وهمچنین‌**الامام‌الکاظم** وهمچنین‌**علی‌ابن الکاظم** وهمچنین **محمدابن‌الرضا** وهمچنین **علی ابن الجواد** و همچنین **الحسن‌العسکری** و همچنین

القائم المهدی وهمچنین محبهم فی الجنة وهمچنین عدوهم فی النار

و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف **لانبی بعد احمد** دوازده است و امثلهٔ این باب بسیار است وکذلك یضرب الله الامثال و له المثل الا علی و برطالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهدبود که اگر چه اینجرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض حضرت باقی آبهای عذب صافی وجداول دلایل لب ریز وافی برچمن این فاتحه پرفتوح جاری مفتوح گردانید و بلب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان تعصب جیش برهمنان صنمی قریش باوجودآنکه از تشنگی بیقرارند وآب تحقیق در جکر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند وهوای بتان خودرا در آن غوطه دهند **(ولنعم ماقیل)**

بر نمیگردد مخالف دین وایمان باخته است — این بتانرا سخت در کار برهمن کرده‌اند

مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه

که آنرا بائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست

اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقیهٔ ایشان واقع است بلکه در صداق حضرت فاطمه (س) داخل چنانکه در احوال فدك مذکور خواهدشد،

العرش المجید

بدانکه شیخ اجل ابوالفتح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش وکرسی درقرآن مجید یکی است وروایة رئیس المحدثین محمدبن یعقوب الکلینی الرازی درکتاب جامع کافی براینمعنی دلالت وافی دارد ومراد بآن فلك هشتم است که آن را فلك ثوابت گویند چنانکه ازروایت اصبغ بن نباته که یکی ازخواص شیعهٔ حضرت امیرالمؤمنین (ع) است مستفاد میشود و آن اینستکه اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند «السموات والارض و مافیهما من مخلوق فی جوف الکرسی» یعنی آسمانها وزمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسی است ومضمون این کلام موافقست بمقاله حکماء اعلام و مختار قاضی بیضاوی وامثال اوست ازعلمای اسلام و آنچه دربعضی اخبار واقعست که **ما السموات**

والارض عندالکرسی الاکحلقة فی فلاة نزدیك است بآن روایت وافی هدایه و بعضی از علمای تفسیر برآنند که مراد ازکرسی در قرآن مجید علم واجب‌الوجود است و بعضی برآنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال وچون تعریف عرش را برکرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم رااختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه درباب ثالث ازشفای قاضی عیاض مالکی مذکوراست که :

روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال رسول الله (ص) اما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لااله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث

ودر مناقب ابن مردویه از ابوسعید خدری روایت نموده که **قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی «ص» فقال یا اباسعید فقلت لبیك یا رسول الله قال ان لله عمودتحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا لایناله الا علی و محبوه**

ودر بعضی از روایات وارد است که به پیشگاه عرش نوشته شده که **لااله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله** و ناظر باینمعنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) نظم نموده «بیت»

کرده بر سرلوحهٔ لوح وجود خویش نقش — عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام

و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را مبیح کذب بر خدا و رسول میدانند نخواسته‌اند که خلفاء ثلثهٔ ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه (ص) روایت نموده‌اند **که قال انی رایت علی ساق العرش لااله الاالله محمد رسول الله ابوبکرالصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحدیث**

و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهدبود که این روایت از جملهٔ تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام رسول مطهر را برعرش مجید مینویسد وبا ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام وکفر بملك علام عمر گذرانیده باشند.

(دارالسلام)

بهشت عنبر سرشت (فرد)

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندرو هرجان که بینی شادمان بینی

وجه تسمیهٔ او بدارالسلام سلامت اهل اوست از آفات ووجوه دیگر نیز گفته‌اند:

صاحب کشف الغمه از کتاب عزالدین عبدالرزاق بن رزق‌الله بن ابی بکر محدث حنبلی رسیعی الاصل موصلی المنشاء نقل نموده که گفت **قال ابن عباس قال رسول الله (ص) لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوباً لااله الا الله محمد رسول الله علی حبیب‌الله الحسن والحسین صفوة‌الله و فاطمة امة الله و علی باغضهم لعنة‌الله**

و از **کتاب مناقب ابوالمؤید** خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبدالله که گفت:

قال رسول‌الله (ص) اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابیطالب (ع) علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور تجری بین یدیه التسنیم لایجوز احد الصراط الا و معه برائة بولایته و امامته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار

و **ابن حجر متاخر** در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابوبکر از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که:

قال سمعت رسول‌الله (ص) یقول لایجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز

واز نفایس لذات جنة و شرف عطایای واهب بی منت که آنرا بسید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آن را ساقی و سیرابی شاربانش ابدالاباد باقی خواهد بود دوستان خاندان را از آن نصیب بی‌اندازه و دشمنان ایشانرا هر دم حسرتی تازه است و آن حضرت درخبری که ایام حرب صفین گفته‌اند بآن اشعار نموده فرموده اند:

(شعر)

انا علی صاحب الصمصامه — و صاحب الحوض لدی القیامه
اخونبی الله ذوالعلامة — قد قال اذ اعمنی العمامه
انت اخی و معدن الکرامة — و من له من بعدی الامامة

و حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرموده:

و نحن علی الحوض رواده — نذود و نستعد وراده
و ما فاز من فاز الابنا — و ما خاب من حبنا زاده
و من سرنا نال منا السرور — و من سائنا ساء میلاده
و من کان غاصبنا حقنا — فیوم القیامة میعاده

یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهندکان میرانیم دشمنانرا از حوض ودوستانرا مدد و یاری می‌فرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگارنشد آنکس که رستگار شد مگر بوسیلهٔ ما و نومید مگشت از جنت هرکرا دوستی ماست توشهٔ او و هر که شادمان ساخت مارا بیابد از ما شادی و هر که غمین گردانید ما را بآنکه برما جفا کرد از بدی وناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق مارا پس روز قیامت وعده‌گاه‌او که جزای آن بیند.

و ظاهراً در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته.

رب هب لی من المعیشة سؤلی — واعف عنی بحق آل رسولی
و اسقنی شربة بکف علی — سید الاولیاء زوج بتول

و خدمت علامهٔ دوالی که بظاهر شافعی مذهب بوده ودر رباعیات مشهور خود گفته

رباعی

رو رخت طلب بساقی کوثر کش — وز کوثر کثرت می وحدت درکش
لایظماء اصلا ابداً شاربها — رمزیست دراین می ارتوانی درکش

و از لطایف متعلقهٔ در این مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که از اذکیاء شیعه است در ایامی که به زیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که برکنار آن نشسته‌ایم مربع است و روز قیامت چهار یار برچهار کنار آن خواهند ایستاد ومارا آب خواهندداد! محمود چون این سخن شنید بیقرار ومضطرب حال گردید واز جای برخاست وگفت: نامعقول مگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیرالمؤمنین حیدر است و شما را از آن یکقطره نخواهد داد و بمستقر سقر خواهد فرستاد!؟

ودر **کتاب روضه ازجامع کافی** تفصیل اقسام جنات و اشتمال آن بر انواع لذات و

اختصاص آن بمؤمنين ومؤمنات مذكور است اگر خواهند بآن رجوع نمايند.

«اعراف»

قال الله تعالى : و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الاية

بدانكه اعراف جمع عرف وآن بلندى باشد اززمين چون باره و مانند آن و از اينجا مأخوذ است عرف‌الديك يعنى تاج خروس و بنابر مناسبت مأخوذ ومأخوذ منه ميرزا قاسم گونابادى در شاه نامه گفته:

همه برج وباره ز سر تا بفرق — چو تاج خروسان بخون گشته غرق

و بعضى از مفسران گفته‌اند اعراف باره باشد ميان بهشت ودوزخ چنانكه گفته **فضرب بينهم بسور له باب**

و بعضى گفته‌اند براى آنش اعراف خوانند كه مردمان اومردم راشناسندو بعضى گفته‌اندكه مرادباعراف صراط استواظهر اقوال مفسرين اهل‌سنت كه درتفسير قاضى بيضاوى مجملاودرتفسير شيخ ابوالفتوح رازى مفصلا ايراد يافته آنست كه ثعلبى امام اصحاب‌حديث در تفسير خود آورده به اسناد خود از جوير بن‌سعيد ازضحاك ازعبدالله عباس كه گفت مراد باعراف جاى‌ها باشد بلند از صراط وآن مردان كه براعراف باشند حمزهٔ عبدالمطلب و عباس و على بن ابى‌طالب و جعفرطيار ذوالجناحين دوستان خودرا از دشمنان ميشناسند بعلامتى وعلامت آن باشد كه دوستان ايشان سپيدروى باشند و دشمنان ايشان سياه رو وظاهر است كه مراد بدشمنان سياه‌رو اهل سنت و جماعت خواهند بودكه فى‌الحقيقه اهل سنة ومجاعتند يعنى‌همه را عيان[عجلا جسداً له خوار وداعيان ائمة يدعون الى النار] كه داغ جبينشان « ان اشد العذاب» و تمغاى سرينشان«ان شر الدواب»است وجود ايشان رياضت ظاهرى ماتم ايشان‌ميدارد و بر مفارق ايشان‌سنك‌لعنت‌ميبارد و اگر بعضى از اين جماعت خودرا از ناصبيان‌مجاهر امتياز ميدهند و تهمت محبت اهل البيت بر خود نهند ازمقوله «يقولون بافواههم‌ماليس فى‌قلوبهم» خواهند بود زيرا كه صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ايشان بخلاف آن گواهى مى‌دهد تا آنكه جمهور ايشان‌درروز عاشوراء سرمهٔ‌شادى‌درچشم‌ميكشندوبرسم‌ايام عيد مصافحهٔ‌مباركبادفتح يزيدميكنندواكثرايشان مثل اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امير عليه السلام را شرط ايمان و اسلام ميدانندو مبغض اورا درروايت احاديث صدوق وثقه مى‌خوانند.

و از احمد حنبل كه امام اين قوم ناصبى واز اولادذوالثدية خارجى است مشهور است كه ميگفته «الرجل لايكون مؤمناً حتى يبغض علياً قليلا»

و قاضى‌ابن‌خلكان كه از اكابر ايشانست در كتاب و فيات‌الاعيان دراثناى بيان حال‌على بن جهم قرشى ناصبى صريح گفته كه محبت على‌بن ابيطالب با تسنن‌جمع نميشود و از اين‌جا ظاهر شد كه اگرچه ظاهر اين جماعت بدان صورتست ليكن باطن ايشان پراز كدورتست

و كفاهم بهذا فى الدنيا عاراً و شناراً و فى‌الاخرة ناراً و خساراً

و شيخ اجل محمد بن يعقوب‌كلينى رحمه‌الله باسناد كافى در كتاب جامع خود از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت نموده كه آنحضرت فرموده كه ابن‌كوا روزى نزدحضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آمد و گفت **يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجالا يعرفون كلابسيماهم فقال ع؛ و نحن على الاعراف نعرف انصارنا بسيماهم و نحن الاعراف لذى لايعرف الله عزوجل الا بسبيل معرفتنا و نحن الاعراف يعرفنا الله عزوجل يوم‌القيمة على الصراط فلا يدخل الجنة الا من عرفناه ولايدخل النار الا من انكرناه و ان الله تبارك وتعالى لوشاء يعرف العباد نفسه ولكن جعلنا ابوابه و صراطه وسبيله والوجه الذى‌يوتى‌منه فمن عادل عن ولايتنا او فضل علينا غيرنا فانهم عن الصراط لناكبون الحديث**

و مؤيد اين روايتست حديث عمربن شيبه و ديگر راويان از صحابه كرام در آنكه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام قسمت كنندهٔ جنة و ناراست و عمربن شيبه روايت كند كه رسول صلى الله عليه وآله اميرالمؤمنين را گفت :

يا على كانى انظربك يوم القيمة و بيدك عصا عوسج تسوق قوماً الى الجنة و آخرين الى النار

گفت پندارى كه درتو مينگرم كه فرداى قيامت عصاى چوب از عوسج بدست گرفته باشى و گروهى را به بهشت ميرانى و گروهى را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه ميكنى‌كه «هذالى وهذالك خذيه فانه من اعدائى وذريه فانه من اوليائى» اورا در آر كه از دشمنانست و اين‌راز دست بدار كه ازدوستانست آنكه‌گفت والله كه آتش على‌را مطيعتر باشد از آنكه‌بندهٔ سيدش را و شافعى گويد.

على حبه جنه قسيم النار والجنة — وصى المصطفى حقا امام الانس والجنة

در خبر است كه‌حارث‌همدانى اميرالمؤمنين على عليه السلام را گفت يا اميرالمؤمنين من از دو

حالت می‌ترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دو راه امیرالمؤمنین (ع) اورا گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هرکس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا بیند و من ایشانرا ببینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بیتها راگفت

(شعر)

یاحار همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه — بنعته و اسمه وماافعلا
و انت عندالصراط معترضی — فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنارحین توقف للعر—ض ذریه لاتقربی الرجلا
ذریه لاتقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیك من بارد علی ظماء — تخاله فی حلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا — اعطانی الله فیهم الاملا

و از جمله حکایات دایره و آثار سایرهٔ که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابوالصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط الوحی والالهام علی بن موسی الرضا (ع) به مجلس مامون رفت و اورا گفتگوی وبا جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه (ص) مرویست که فرمودند [یا علی انت قسیم الجنة و النار] چگونه باشد قسمت بهشت ودوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول درنیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیاء و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان به ثنای او گشودند و ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یابن رسول‌الله امروزید بیضا نمودی واین مسئله‌را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا اباالصلت آنچه گفتم بروفق اصول و مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل‌بیت چنانستکه فردای قیامت حضرت امیرالمؤمنین (ع) برکنار صراط که برشفیر جهنم است بایستد و گوید **یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاك فانه من احبائی**

واز جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی ازعلمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی‌بن ابیطالب (ع) مفوض نماید واز این سبب اورا قسیم الجنة والنار گویند و

حال آنکه خدای تعالی میگوید **یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء** - **من آمرزم** آنرا که خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشانرا بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سفیهان ورامین را به بهشت فرستد .

شیخ اجل عبد الجلیل رازی درجواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باری تعالی را فرشتگانی است دردنیا و در قیامت که حوالهٔ ارزاق عباد وحصر اعمال مکلفان وحساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیهٔ دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر مدبر ازعظمت و سلطنت خدایتعالی بی‌خبر است وگوئیا قرآن مجید را نخوانده که خدای تعالی امورعظام‌را دردنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده امر بمعروف و نهی از منکر ودر هیچ یکی از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی‌آید ارزاق میکائیل بپیماید و حساب قطرات را اسرافیل نگاه دارد اعمال کرام‌الکاتبین نویسد وارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی وشیعه برصحت آن متفق‌اند بحکم امیرالمؤمنین (ع) باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند و چگونه تضیف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب نیك مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و نه‌پندارد که کس نیست که آن سودای طبع حشو اورا بحجت زایل گرداند آری یعذب من یشاء درست است که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند **لواحة للبشر علیها تسعة عشر ففلوه** خدای تعالی فرماید امافرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما درفرمان مرتضی کنند پس اگر امیرالمؤمنین علی (ع) قسیم نار باشد همان حکم دارند و اگر انصاف پیش دارند دانند که مفوضه مجبراند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت راکه رکن اعظم است تفویض کرده‌اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده‌اند باختیار و استحسان فقها و خدای تعالی‌را معزول کرده‌اند از این سه شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بردیگری ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفش

گران ری و دیگر اهالی بلاد را که ببدی نام برده ببهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی ببهشت آنرا فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشهٔ که کنند وبدوزخ آنهارافرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرك صورت و محترم دیدار باشند **ان اکرمکم عندالله اتقیکم آمنوا وعملوا الصالحات** به پیشه وشهر تعلق ندارد **جزاءا بما کانوا یعملون**

بیت‌الله الحرام که اورا کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی جهةعبادت و تعبد بندگان خود آن را وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده‌اند و معترف بفضل و تقدم او بوده‌اند و بیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود یاغیر آن که حضرت آدم (ع) را بمنزلهٔ کرسی بود دروقت طوفان آنرا بآسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم (ع) مامور شد بوضع بیت در این موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که بموضع بیت بود توجه مینمودند ودیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان وغیر آن مذکوراست.

و بالجمله بیت‌الله الحرام را نیز اختصاص خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیراکه تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانهٔ ملائك آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نمود

ودر کتاب بشایر المصطفی اززیدبن قعنب روایت نموده که گفت من وعباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالدار نزدیك خانهٔ کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمهٔ بنت اسد مادر علی بن ابیطالب (ع) که نه ماهه بود که علی (ع) را حامله بود آثار زائیدن برو ظاهر شده بود بزیارت خانهٔ معظمه آمد ودست بدعا بر آورد که

یارب انی مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل (ع) وانه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی

زیدبن قعنب گوید که مقارن دعاء فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد واو بخانه درآمد

و از چشم ما غائب شد و دیوار بهم بر آمد هرچند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سریست از اسرار الهی و چون چهارروز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد وعلی بر دست او بود ومیگفت

انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سراً فی موضع لایحب الله ان یعبد فیه الا اضطراراً وان مریم بنت عمران هزت النخل الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطباً جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلماردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال یافاطمه سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی وهو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی ویقدسنی ویمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه وویل لمن ابغضه و عصاه

ودر این باب سید حمیری رحمة الله علیه میگوید

(شعر)

ولدته فی حرم الاله و امه	فی البیت حیث فنائه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة	طابت و طاب کریمها والمولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
مالف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنة النبی محمد (ص)

و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در بارهٔ آن قبلهٔ اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبلهٔ جان مقبل را سرایجاب طواف آن خانهٔ آب و گل دانسته ودر آن باب این بیت القصیده را بیادگار گذاشته

بیت

طواف خانهٔ کعبه از آن شد برهمه واجب	که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب

و از جملهٔ وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامرحضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نمود و حریم و حرم محترم از لوث اصنام دورفرمود[چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام را بکین زده چون سنك برزمین] وکیفیت واقعهٔ کسر اصنام درمبادی ظهور اسلام بروجهی است که آنحضرت (ع) در بعضی از احادیث شریفهٔ خود بآن اشارت نموده و فرموده

انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله (ص) اجلس لی فجلست

له فصعد علی منکبی و لما ادرك ضعفی عن النهوض‌له نزل وجلس لی‌فصعدت فنهض لی و انه قد تخیل لی انه لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت‌وعلیه تمثال من صفراو نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و عن خلفه حتی‌اذا تمکنت منه قال لی رسول‌الله‌اقذف به وکسر فقذفته فتکسر کما یتکسر القواریر فنزلت وانطلقت انا ورسول الله نستبق حتی توارینا بالبیت خشیة ان یلقانا احد منهم

واین حدیث را شیخ اجل علی‌بن بابویه قمی رحمه‌الله بهشت‌واسطه‌از حضرت‌امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنستکه من باحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آن‌حضرت‌امرفرمودند که بنشین ازبرای من پس برمنکب من بر آمدند پس من قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند نه ازبار وجود شریف ایشان بلکه ازبار عظمت نبوت که حمل آن بیرون‌ازاحاطهٔ بشریست واز دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجا آوردم پس آن‌حضرت از جا برخواستند در آنحال که برمنکب ایشان بودم بتحقیق که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بربالای خانهٔ کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند ازمس یا از روی بود و آن بتها بودکه کفار قریش جمع کرده بودند پس آنهارا از جانب یمین واز جانب یسار پس‌وپیش‌خانه بر می‌داشتم و جمع میننمودم تا آنکه قدرت برهمه یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را ازبام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشه‌ها بود پس فرود آمدم از بام‌خانه و باتفاق آن حضرت می‌رفتم بر وجهی که سبق میگرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانهٔ خود از بیم ملاقات یکی ازمشرکان مکهٔ واز این کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش‌از فتح مکه بوده.

وحکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بردوش مبارك خود برداشتند بروجهی که شیخ شهید علیه‌الرحمه در رسالهٔ چهل حدیث از حضرت امام همام‌جعفرالصادق علیه السلام نقل‌کرده آنست که‌حضرت‌امیر بواسطهٔ من‌ابطال بت پرستی میکند و شرك را برطرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است برخلایق

و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حامل وزرو گناه نشده‌اند وچون حامل حضرت شاه‌ولایت شده‌باشدباید که‌اوازجمیع

گناهان پاك ومنزه باشد ونیز اشارتست بامت واعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخفیف می‌نماید آنچه برذمه ایشانست وحضرت‌امام‌جعفرالصادق علیه‌علی‌و آبائهٔ السلام فرموده‌اند که حکمت دراین زیاده از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت رابآن شرف اختصاص داده و در این باب یکی از شعرا فرمود.

(فرد)

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی‌است | آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است

وازجمله حکایات مناسب این مقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است و آن اینستکه آن نامحمود برشیخ محمود عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی بایکی‌از شیعیان آنجا ملاقات نمودم وبا او دراثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث ومناظره گشودم تا آنکه باوی گفتم که تومعتقد هستی که کعبه بیت‌الله است ونیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه‌است گفت دراین چه تردد است که من بملت اسلامم ولیکن مذهب شیعه رابعضی بمن خاطر نشان کرده‌اند که مذهب حق اینست ازآن سبب این مذهب را اختیار کرده‌ام باو گفتم که چون کعبه قبلهٔ اهل اسلامست در آن بیت‌الله مقام و قبلهٔ حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی وحنبلی‌هست هرگز شنیدهٔ که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را درخانهٔ حق مقامی خواستی بود ازاین سخن آنمرد شیعه متأثر شده ازاعتقاد آنمذهب برگشته مذهب اهل سنت وجماعت اختیار کرد.

ومخفی نماند که جواب این استدلال کثیرالاختلال در بیان احوال شیخ مذکور برسبیل استفصال خواهد آمد اما خلاصهٔ آن اینستکه فرقهٔ ناجی یعنی شیعهٔ امامیه ایدهم‌الله بنصره تخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یامستحب باشد نمی‌دانند و بنابر این بهر یك از ارکان او که اتفاق افتد توجه میننمایند ودر عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی‌افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند وحال آنکه بروجهی که سابقاً مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بروسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده وپرتو نور وجود باوجود او بردر ودیوار آن مکان شریف منبسط گردیده ودیگر ظاهر است که تقسیم‌ارکان اربعه برفقهاء اربعهٔ اهل سنت‌ازجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه‌و نه ازجانب‌امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین ونه از جانب ملوك طاغیهٔ بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر

(ص) درزمان خلفای عباسی که علی‌رغم ائمه اهل البیت و شیعهٔ ایشان در مقام ترویج مذهب متسمین باهل سنت و جماعت شدند و این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع‌هذا در ایامی که خلفای فاطمیهٔ اسمعیله بر مغرب و شام وحلب و حجاز و دیگر ممالك عباسیه مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکهٔ معظمه و مدینه مشرفه نمی‌توانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود برزبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این ترددی نیست که اگر انشاءالله تعالی حرمین شریفین زادهماالله شرفاً در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیهٔ صفویهٔ موسویه‌در آید و ساحت آن‌در **بار**فائض الانواراز لوث وجودنامحمودمتغلبان‌سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آیدهر آینه جمیع ارکان مکهٔ معظمه در تصرف شیعهٔ ائمه‌اثناعشر خواهدبود و ازاهل سنت‌وجماعت‌در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود،

القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مرتد مردود نامحمود بشیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی‌اصل و بی‌مغز است که خود بسرانگشت عصبیت و حمیت جاهلیة‌درهم بافته و ندانسته که برف بسیاررا یکباران پست کندو شبه را آنجا اثر باشد که حجت نباشدو سرکه آنجا ترش باشد که انگبین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید والحمدلله علی التوفیق.

مدینه طیبه

در قدیم الایام نام او یثرب بوده و رسول(ص) آن بلده‌را مدینه طیبه خواندند و در **عجایب البلدان** مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است ودر زمین شوره‌زار واقعست و درختان خرما بسیار درآن دیار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و بارانست ومدینه سوریست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر (ص) در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندك فرجه ایست والحال آن خانه مسدود است ودر ندارد.

و در **مسند** احمد حنبل از حذیفة بن اسیدالغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر(ص) بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند درمسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت درمسجد خواب نکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند ودر حوالی مسجد خانها

ساختندودرهای آن‌رابمسجد باز کردند دیگرباره حضرت رسالت معاذبن جبل‌را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمائید واو اول بار بابوبکر دوچار شد و گفت که حضرت پیغمبر(ص) امر فرموده که از مسجد بیرون روی ودر خانهٔ خودرامسدود سازی ابوبکرامتثال آن فرمان نمود وسد باب خانه خود کرد پس‌عمررا از آن امرخبرداد وگفت که سد باب‌میکنم اما التماس‌می‌دارم که‌رخصت فتح روزنه‌دهند معاذالتماس اورا بعرض رسانیدقبول نیفتادوهمچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند وچون‌هنوز خانهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) مقرر نشده بود تردد می‌نمودند که آیا او نیز داخل آن جماعتست یانه تاآنکه حضرت رسالت پناه (ص) خانهٔ‌که درمیان‌خانهای آنحضرت بود جهة اونامزد فرمود وگفت **اسکن یاعلی‌طاهراً ومطهراً** وچون اینسخن بحمزه رسید گفت ای محمد مارا از مسجد بیرون میکنی وکودکان بنی عبدالمطلب را درآنجا ساکن میسازی حضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر ازشما کسی‌رادر آنجاجای نمی‌دادم امابخداسوگند که آنجاراخدایتعالی باوداده‌است‌وعاقبت‌تونیز بخیرخواهدبود وبشارتست‌ترابهبشت وبهمان نزدیکی حمزه رضی‌الله عنه درغزای احد شربت شهادت‌چشیدو ببهشت عنبر سرشت‌خرامیدو بعضی‌ازخارجیان‌در آن‌باب‌بحضرت‌امیر(ع) حسدبردند ودر خشم شدند وچون این مضمون بسمع حضرت رسالت پناه (ص) رسید برخاست و خطبهٔ آغاز کرد و در آن خطبه فرمود :

ان رجالا یحسدون فی انفسهم فی ان‌اسکنت علیاً فی‌المسجدوالله مااخرجتهم ولا اسکنته ان‌الله عز وجل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتاً واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة و امر موسی ع‌ان لایسکن مسجده ولا ینکح‌فیه ولا یدخله الا هرون و ذریته وان علیاً منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته‌فمن ساءه فهیهنا واومیء بیده نحو الشام .

و احادیث صحیحه در این باب بسیار است وجمیع مخالفان در آن موافقند .

و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینهٔ طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه برمذهب امامیه بوده‌اند وآنکه مردم غریب وخیل وذیل آنجا مذهب دیگرداشته‌باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهراست که اعتباربحال آنهاست‌که پدر بر پدر تازمان حضرت رسالت پناه (ص) از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند .

و بعضی ازفضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متأصلان آنجارا از جمله دلایل حقیه مذهب‌دانسته وگفته که‌شك نیست که اهلبیت رسول‌الله صلی الله علیه و آله اعرفند بمذهب رسول صلی الله علیه و آله ازغیرخود وهمچنانکه اهل رئیس وپادشاه اعرفند بمذهب او وافعال واقوال‌او ازغیرخود بواسطهٔ شدت ارتباط ایشان باو ، و بعد اغیار ومقربان پادشاه بایدکه اعرف باشند بسیرت آن پادشاه وعدل وظلم ودین و مذهب او ؛ و همچنین اهل هر بلدی که اقربست ببلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او و از آنها که ابعد اند بواسطهٔ کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او .

و چون این اصل ثابت شد ظاهر شدکه اهل مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله اعرفند بمذهب رسول ازغیر خود ؛ خصوصاً که هر گز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده‌باشد واهل او بتمامی‌فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسلهٔ اسلاف آنجا باخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالك بن انس بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته.

و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار سمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرفست از مکه ؛ وچون ثابت شدکه اهل مدینه اعرفند بمذهب رسول صلی الله علیه و آله از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالك حجتست و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهلبیت‌اند و هیچ مدنی الاصل نیست که‌نه برطریقهٔ ایشان باشد پس بایدکه مذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بآن متمسك‌اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منتشره فاسد و باطل و از حلیهٔ حقیة عاری و عاطل .

وفاضل طبرسی در کتاب تحفة‌الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرك بود که مهبط وحی ومستقر رسالت بوده‌اند وساکنان این دو موضع شریف و متأصلان ایشان همگی شیعه‌اند ، در مکه شیعهٔ زیدی ودر مدینه شیعهٔ اثنا عشری ، و اگر آبای ایشانرا معلوم بودی‌که حق خلافت از آن صحابه ثلاثه بود وصیت بابنا کردندی و بمیراث طریقهٔ آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا به ابنا رسید خاصه مدینه‌که مدفن اصحاب دلست وایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بضرورت هیچکس بد بخود و

فرزند خود نخواهد وچون اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست براینکه حق این است .

وحقیت اهل مدینه بمرتبهٔ وضوح یافته که مالك وبسیاری ازعلمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حقست و دربیع وشری وحرام وحلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه وعرف ایشان رجوع کنند ؛ پس شهریکه بدینصفت باشد چگونه شایدکه اهل آنشهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند؟ پس بایدکه شیعهٔ بر حق باشند .

والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة‌الضلالة الی‌النور و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور .

(غدیر خم)

صاحب معجم البلدان گفته که (خم) نام موضع غدیری است که واقعست در میان مکه ومدینه در جحفه و بعضی گفته اندکه مقدار سه میل ازجحفه دور است .

و خوارزمی گفته که وادئیست میان مکه ومدینه نزد جحفه و درآنجا غدیری استکه حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله خطبهٔ مشهور را درآن خوانده‌اند وآنخطبه بروجهی‌که مشهوراست ودر السنه مذکور در حجة‌الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده وآن آخر مواقف واسفار حضرت سید مختار بودکه درآنجا اظهار نمود وآنچه ازجانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملأ اعلی ایشانرا آگاه‌گردانید وآن در روز هیجدهم بود از ذی‌الحجة‌الحرام و باقی ذی‌الحجة و محرم آنحضرت درقید حیات بودند ودر اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند وگوئیا شاعری درآنواقعهٔ هایله این بیت فرمود

(فرد)

هرگز گزند ماه صفر این قدر نبود　　گویا که قسمتی ز محرم گرفته است

وتفصیل قصهٔ غدیر و تقریر آن بر وجهیکه درطریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت پیشینی‌که هوا درنهایت حرارت بود جبرئیل علیه السلام بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایة آورد که **یاایهاالرسول بلغ ما انزل الیك من ربك ـ الایة**

پس درآنوقت پیشین‌که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبود درچنان هوای‌گرم که مردم ازغایت گرمی ردای خودرا در زیر پای می‌نهادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنمقام نزول فرمودند

بلال را فرمود تا تکبیر کرد وخلق جمعشدند و زیر درخت مغیلان‌را از خار وخاشاك پاك کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند وچادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آنخطبه ذکر نمودندکه خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی ازاحکام فرموده و بواسطهٔ قرب من بلقای پروردگار تأکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعدهٔ عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی ﷺ را گرفت و برداشت چنانکه پای علی ﷺ سر زانوی پیغمبر ﷺ رسید وفرمود :

الست اولی بکم من انفسکم ؟

یعنی : آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان ؟

قالوا بلی یا رسول‌الله ، قال من‌کنت مولاه فهذا علی مولاه

یعنی : کسیکه بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتراست از نفس او .

آنگاه اورا این دعا کرد :

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار .

هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد :

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

پس حضرت رسالت پناه ﷺ فرمودند :

الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة؛ و رضاء الله تعالی برسالتی و بولایة علی ع بعدی .

آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی ﷺ نمودند ، و مشهور استکه عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او ادا نمود :

بخ بخ لك یابن ابیطالب صرت مولای و مولی کل مؤمن ومؤمنة

ودر طریق اصحاب از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین ﷺ منقولستکه در حال توجه حضرت رسول ﷺ بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین ﷺ و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافهٔ انام پس آنحضرت بواسطهٔ مصلحت وقت و عدم فوریهٔ امر در اظهار آن توقف فرمود و عرضکرد ای پروردگار ، اندك روزگاریستکه این قوم از دین جاهلیت برگردیده‌اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده‌اند می‌اندیشم که امتثال این امر ننمایند و اذعان ولایت علی بن ابیطالب ﷺ نکنندکه اکثر عزیزان ایشان در دست علی

کشته گردیده‌اند و بنا برآن ازاو رمیده‌اند ، آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند وچون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری ومشتمل بر غایت مبالغه نازلشدکه

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك

یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقاً نازلشده بود بر تو از امر نصب علی بن ابیطالب ﷺ و توبآن مأمور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطهٔ مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی .

« **فان لم تفعل فما بلغت رسالته** »

بعد از آن حقتعالی جهة تسلیه وتوطین‌حضرت رسول ﷺ وعدم مبالات او ازقوم فرمود « **والله یعصمك من‌الناس** »

و برعاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بودکه مخاطبهٔ حقتعالی با پیغمبر خود درآخر عمر وهنگام وداع دنیا بعد ازآنکه تبلیغ اسلام وصلوة و زکوة و صوم وحج و جهاد وغیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که **فان لم تفعل فما بلغت رسالته** و نزول حضرت رسول ﷺ در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او برمنبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام **من کنت مولاه فعلی مولاه** و دعا کردن او بر وجهیکه مناسب شأن ملوك و خلفا است نخواهد بود الا جهة امری عظیم‌الشأن جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت وخلافت نه‌ازبرای مجرد اظهار محبت ونصرت ونظایر آن خصوصاً قول حضرت رسول ﷺ در آنخطبه‌که « الست اولی بکم من انفسکم » صریحست در ریاست دین و دنیا ، چه اولی بنفس مردم ازمردم پیغمبر است یا امام ﷺ و بعد از وقوع این خطبه و بعد ازنزول آیهٔ سابقه وآیهٔ لاحقه یعنی :

« **الیوم اکملت لکم دینکم ـ الایة** » لابد استکه مراد از مولی متولی ومتصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیرآن از معانی‌که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند . و علی‌هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که :

علی بن ابیطالب (ع) اولی بتصرف‌است درحقوق مردم وتدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم درآن . و معنی امامت همین است .

پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیة او بر وجهیکه مسطور شد اقدام بقدح و منع درآن یا تأویل آن بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف وامثال او ازمتأخران

اهل سنت ارتکاب آن نموده‌اند بنا بر سوء فهم واستعداد یا تورط در عصبیة و عناد خواهد بود ؛ وچگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن را توانند پیمود وحال آنکه نزد جمهور ائمهٔ حدیث بدرجهٔ صحت رسیده بلکه متراقی بمرتبهٔ تواتر و بالا تر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمهٔ محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده و اورا کتابیست مشتمل بر دومجلد مرخم که احادیث غدیر خم را درآن جمع کرده وکتابی دیگر که در او طریق حدیث خبر را مذکور ساخته ونقل کرده :

ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین‌است که او تعجب میکرده ومیگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم‌که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود : **المجلدة الثامنة والعشرون من طرق (من کنت مولاه فعلی مولاه)**

و از ابوعلی عطائی همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست وپنجاه طریق روایت دارم .

وشیخ محمد جزری شافعی راکه ازاکابر متأخران ائمهٔ حدیث‌است رسانه‌ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر درآنجا از چندین طریق مذکور است .

و بالجمله این‌خبرهدایت اثر برغم انف منافقان متواتر ومشهور ودر شیوع وظهور چون نور برشاهق طوراست ومنکر آن کسی تواند که ازتتبع احادیث دور یاازحلیهٔ عقل وانصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد ازتوقف حضرت رسالت‌در تبلیغ امرپروردگار در اول بار بنابر مصلحت روزگار و خوف مناقشهٔ اغیار مؤید است بآنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیرالمؤمنین (ع) کینه و عداوت بسیار بود و نفس امارهٔ ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود.

و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی‌از کینه‌ورزان غوایت مصیر بعداز استماع قصهٔ غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقهٔ انکار وحی الهی درآن باب مینمودند وتفصیل آن بروجهی‌که درتفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مسطوراست آنستکه شخصی از سفیان پرسید که :

سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من‌الله ذی‌المعارج

درشان که فرود آمد و آن سایل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی‌اینسؤال نکرد بدانکه پدرم روایتکرده از باقر علوم انبیا محمدبن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول ﷺ بغدیر خم دست علی را گرفت واو را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر خاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمهٔ رسول نهاد و رسول ﷺ در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآن حضرت نمود وگفت.

یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد لااله الاالله و انك رسول‌الله فقبلناه منك و امرتنا ان نصلی خمس صلواة فقبلناه منك و امرتنا ان نصوم شهراً فقبلناه منك و امرتنا ان نزكی اموالنا فقبلناه منك و امرتنا بحج البیت فقبلناه منك و امرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتی رفعت عضد ابن عمك فرفعته و فضلته علینا فقلت من كنت مولاه فعلی مولاه هذا شیئی منك ام من‌الله

یعنی ای محمد ﷺ بیامدی و ما را گفتی که سیصد وشصت معبود رها کنید و بگوئید خدا یکیست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم وحج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی قبول تلقی کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل‌دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوند گار اوست ما این قبول نکنیم و این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا پس رسول ﷺ در جواب گفت **والله الذی لااله الا هو ان هذا من‌الله** یعنی بآن خدای که بجز او خدائی نیست که‌این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحلهٔ خودروی نهاد و درآن راه میگفت:

اللهم انكان هذا هوالحق من عندك فأمطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم.

بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است و از نزدیك تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزدیك خود عذاب الیم ببار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیامد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد که « سأل سائل بعذاب

واقع آلایه» و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر ولداد که حارث مردود در واقعهٔ غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بنا براین فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آن‌حضرت است چنانچه صحابهٔ دیگر که همه از اهل لسان بوده‌اند و مشاهدهٔ قراین حال می‌نمودند و در آن روز فهمیدند.

و از جمله ظرایف آنستکه یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه ﷺ بر خلافت علی ﷷ نص میکرد چرا بر طریقهٔ دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود منبر کجا بود و چون اینکار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و بی گواه نمیبایست تایکی گوید نشنیدم ویکی گوید حاضر نبودم ودیگری گوید بدین چه امامت میخواست واگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن برهیچکس از خورد و کلان ومیر و کبیر وصغیر مخفی نماندی وطبل خلافت وامامت بی‌واسطه میزدی چنانچه خدای‌تعالی میفرماید:

ماکان محمد ابااحد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبین و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل یا داود اناجعلناك خلیفة فی‌الارض هارون اخلفنی فی‌قومی

و چون در واقعهٔ غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

و جواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت‌حضرت امیر گفته‌ازمقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت دراثنای سفر بر بالای چنان منبر منافی منصب‌امامت‌است.

جواب آن را شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمة‌الله علیه بروجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول برخدا کند و گوید که در شبی تاریك و باد و بلدان بر خاسته بموسی غریب در بیابان از درختی کولی که انی اناالله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه راگذاشته و بنی‌هاشم و سایر قریش را معدوم انکاشته محمد رابرگیری و

بکوه حرا بری وبا او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر کوه در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر ﷷ در بیابان بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند.

و اما آنچه گفته استکه خدای تعالی اسامی بعضی از انبیاء و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند ودیگر باره ناصبی محرومست از یفعل‌الله مایشاء خود بداشته و ازارادت و مشیت بیزار شده و مالك الملك را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و نمی‌داند که قیاس امامت دراین صورت با نبوت **قیاسیست مع‌الفارق** چه‌معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجبست که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سر گشتکی استکه مسلمانان را پیش میآری و بر سبیل اطلاق و اجمال‌میگوئی **اقیموا الصلوة** و مصرح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعتست و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه میگوئی **اقیموا الصلوة** تا امت مصطفی سر گشته شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوئی **واتوا الزکوة** و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نصف دینار وازده من یك‌من تافقهاءرا خلاف نباشد شریعت برما تو فرمائی و رای و اجتهاد بر ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید آید وهمچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این سمعیات اجمال رواست تا بعث مصطفی ﷺ عبث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی ننماید چه در عقل عقلا مذکور استکه میباید امام جایزالخطا نباشد و قرآن و پیغمبر بما نماید و گوید که این شخص کدامست ودل تو خوشستکه نام علی درقرآن مصرح نیست و نمیبینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آیهٔ که ناصبیان درحق غیر امیرالمؤمنین ﷷ روایت نزول آن نموده‌اند به دروغ وبتزویر وتعصب.

ودر تفسیر شیخ ابوالفتوح ره‌قصه‌غدیر بروجهی دلپذیر مسطور گشته که‌ایراد آن اگرچه موجب نحوی‌ازتکراراست اماچون از قبیل‌هوالمسك‌ما کررته یتضوع مشتمل برفواید واشارات بسیاراست نخواست که‌این مقام‌از آن فواید واشارات‌خالی ماندوتقریر او اینست‌که‌حضرت رسول ﷺ پیش از توجه حجة‌الوداع بر ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه نموده وحضرت رسول‌امیرالمؤمنین

علی را جهة تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون‌بموجب امر الهی متوجه حج شد نامهٔ بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی ازراه یمن عزیمت‌حج بمکه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامهٔ نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیك مکه رسید خلیفهٔ برقوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول‌الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و درتنگها بستم و بسپردم و چون نزدیك رسیدم آرزوی دیدار تو برمن غالب شد بنابرآن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یارسول‌الله شما بر من ننوشته بودید که چه نوع حج بکنم من‌نیت‌خود برنیت خود شما بستم وگفتم **اللهم اهلالا کاهلال نبیك**

آنحضرت باز از او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتررسول ﷺ گفت الله‌اکبر شارکتنی فی حجی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت وشش شتر رانده‌ام براحرام باش وبازگرد وقوم خودرا برگیر ونزد من آی.

امیرالمؤمنین ؑ چون بنزدیك قوم آمد دید که تنگهای حله راگشاده و حلها رادر بر کرده‌اند بر نائب خود خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مراشفاعت کردند و خواستند تا خویشتن راآراسته در آن‌احرام گیرندحضرت امیر گفت سبحان‌الله هنوز این حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه استکه رها کردی تاآنها را بپوشند و متبدل سازند آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بیفشاندند در تنگها بستند مردم ولا آن خوش نیاید از آنحضرت آزده شدند و چون آنحضرت بیامد وحلها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آنجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول ﷺ گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول ﷺ خشمناك شد و بر سرمنبر آمده وخطبه آغاز نمود و گفت.

ارفعوا السنتکم من علی فانه خشن فی ذات‌الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بر دارید که او مردی درشتست درذات خدا مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغهٔ او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول ﷺ حج بگذارد ودر

وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود ونه‌صلاحیت‌نزول داشت و آن مفرق طرق‌بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقهٔ رسول بگرفت و گفت خدای تعالی می گوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی براهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آئید وکس فرستاد تا آنهاکه بجاها رفته بودند باز آمدند وآنان‌که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود دوح فرمودند تا زیرآن درختان رفتند ورسول ﷺ آنجا فرود آمد وبفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند وبرهم نهادند و چیزی برو افکندند ورسول ﷺ بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبهٔ بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهوراست وبعداز ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت :

یا قوم نعیت الی نفسی و قدحان منی حفوف من بین اظهرکم

یعنی خبر مرك من با من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیك آمد **و قد دعیت ویوشك ان اجیب** مرا بخواندند و نزدیك است که اجابت کنم

و انی مختلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان اللطیف الخبیر اخبرنی بانهما لم یتفرقا حتی یردا علی الحوض

و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگرشما بآن تمسك کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنارحوض پیش‌من آیند آنگاه گفت : **اللهم بلغت** آنگاه گفت بارخدایا برسانیدم من وفصلی دیگر گفت ، ودر عقب آن گفت : **علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی** علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعداز من پیغمبرنیست آنگاه گفت **اللهم هل بلغت** بار خدایا رسانیدم من ؟ وفصلهائی‌دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هرفصلی درحق امیرالمؤمنین ؑ حدیثی میگفت و میگفت **اللهم هل بلغت** آنگاه امیرالمؤمنین ؑ را بربالای منبر طلبید وبازوی اورا بگرفت و برداشت و برمردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هردو را بدیدند وبعداز آن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت : **الست اولی بکم من انفسکم** نه من اولی‌ترم بشما از شما ؟ **قالوا بلی** تقریر نمود تا اقرار کردند بی فصل وتراخی گفت :

من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که اورا دوست دارد دوستش دار وهر که اورا دشمن دارد دشمنش دار وهر که ناصر او باشد ناصرش باش وهر که خاذل او باشد مخذولش کن آنگاه گفت : **اللهم هل بلغت** بار خدایا رسانیدم ، وبعدازآن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم ؟ گفتند بلی ، گفت **اللهم اشهد عليهم** بار خدایا گواه باش برایشان پس از منبر فرود آمد وچون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد ودرخیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و براو سلام میکردند بامیرالمؤمنین (ع) تا جملهٔ صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خودرا فرمود تا رفتند وتهنیت کردند واز جملهٔ آنان که دراین باب اطناب کرد عمربن خطاب بود که گفت

بخ بخ لك ياعلي اصبحت مولائی ومولی كل مؤمن ومؤمنه

خنك ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هرمؤمن ومؤمنه و حسان بن ثابت انصاری بنزدیك رسول ﷺ آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند گویم که خدای وپیغمبر بپسندند رسول ﷺ گفت : یاحسان **علی اسم الله** بگو بنام خدای ، حسان بربلندی برآمد وبه آواز بلند گفت واین بیتها انشاء کرد :

بالعربية

يناديهم يوم الغدير نبيهم ... بخم و اسمع بالرسول مناديا
يقول فمن موليكم و وليكم ... فقالوا ولم يبد واهناك التعاديا
الهك مولانا و انت ولينا ... و لن تجدن منالك اليوم عاصيا
فقال له قم يا علی فانني ... رضيتك من بعدی اماماً وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه ... فكونوا له انصار صدق مواليآ
هناك دعا اللهم وال وليه ... و كن للذی عادا علياً معادياً
فخص بها دون البرية كلها ... علياً و سماه الوزير المواخيا

رسول ﷺ گفت : یا حسان « لاتزال مؤيداًبروح القدس مانصرتنا بلسانك » و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته‌اند در عهد رسول وبعدازو هیچکس برایشان انکار نکرد .

اشارت حضرت رسول ﷺ علی بن ابیطالب (ع) را دو بار بر دو گروه عرضه کردند

روز مباهله‌اش بردشمنان عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بردوستان عرضه کرد ازموافقت بمخالفت شدند - .

اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست برولایت علی (ع) ولهذا حقتعالی بعدازتشریح جمیع احکام عملیه فرمود : **فان لم تفعل فما بلغت رسالته** و بنابرین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روزمیعاد بحضرت امیرالمؤمنین حیدر نموده و گفته :

(شعر)

والله لولا حيدر ما كانت الدنـــــــيا و لا جمع البرية مجمع
و اليه فی يوم المعاد حسابنا ... و هو الملا ذغداً لنا و المفزع

اخری در تفسیر **شیخ ابوالفتوح** مسطوراست که روزی ازروزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود اورا تهنیت کرد آنگاه گفت : که ای سید می‌دانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفته برداشت ؟ و آنگاه سخن نگفت سید گفت نمیدانم ؛ شبلی گفت : اشارت آن بود که زنانیکه ازجمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت برزلیخا دراز کردند وگفت : **امرأة العزيز تراودفتاها عن نفسه قد شغفها حباًانا لنريها فی ضلال مبين**

او خواست تا طرفی ازجمال او بایشان نماید مجلسی بساخت وآن زنان را بخواند ودر خانهٔ دودر بنشاند ویوسف را جامه‌های پاکیزه پوشانید وگفت برای دل من ازدراین خانه درای واز در دیگر بیرون شو ایشان راگفت میخواهم تا این دوست خودرا برشما عرضه کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم ؟ زلیخا هریکی را کاردی وترنجی بدست داد وگفت چون او درآید هرکسی ترنج پاره ببرید وباو بدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد وچشم ایشان برجمال او بیفتاد کارد برنهادند تا ترنج ببرند ازغایت دهشت وحیرت دست خودرا بریدند وچون اوبرفت گفتند : **حاش لله ماهذا بشر ان هذا الاملك كريم**

زلیخا گفت : این همانستکه شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید **فذلك الذی لمتننی فيه**

وهمچنین حضرت رسول ﷺ اشارت کرد بآنکه این مرد همان مرد است که اگروقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری سفتم شمارا خوش نیامد وزبان ملامت دراز

کردید امروز بنگرید تا حقتعالی در حق او چه فرمود و اورا چه پایه داد وچه منزلت نهاد و روز غدیر بسیار وخصایص او بیشماراست واگر هیچ فضیلتی نباشد اورا جزاینکه حقتعالی درین روز این آیه فرستاد که **الیوم اکملت لکم دینکم ـ الایة** درفضیلت اوکافیست .

وازحضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کردند که گفت :

یوم الغدیر عیدالله الاکبر ومابعث الله نبیاً الاعرفه حرمته وانه عیدفی السماء والارض

یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگتر وحقتعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا اورا معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز

وعبدالله بن سنان روایت کرده از حضرت صادق (ع) که گفت : پیغمبران مقدم اوصیای خودرا در مثل این روز نصب کردند و دراین روز رسول ﷺ علی را نصب کرد و برجای خود بداشت . وتفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطوراست وشطری از آن درتفسیرابوالفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند .

(فدك)

صاحب معجم البلدان گفته فدك قریه ایست میان حجاز در میان اوومدینه دوروزه راه است و بعضی گفته‌اند سه روزه وآن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت درآمده بود بموجب دین الهی خالصهٔ حضرت رسالت پناهی شده بود ودر آنجا چشمهٔ آب روان ودرختهای خرما بسیار بود .

مخفی نماند که این تحدید منافی آنستکه صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم (ع) روایت نموده که از آن حضرت حدود فدك را پرسیدند ؟ در جواب گفت حد اول عرش مصر است وحددوم دومة الجندل وحدثالث ینماوحدرابع جبل احد از مدینه ولاشك ان صاحب البیت ابصر بالبیت وبر هرتقدیر مراد بفدك قریه ایست که حضرت پیغمبر ﷺ در وقت نزول این آیه **وآت ذا القربی حقه** آن را بحضرت فاطمه بخشیده بود ونزد وفات حضرت رسالت پناه ﷺ در تصرف او بود چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود وچون آن حضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آن را بمن بخشیده بود

ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر (ع) و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکورساخته آن را حبوه و خاصهٔ خود ساخت وحال آنکه بی گواه وبینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجره‌ها نمود و غرض ابوبکر و عمر از بازگرفتن فدك آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند وجمعیت ایشان پریشان و ازهم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که :

هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا

نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول ﷺ نیز بجا آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمهٔ زهرا در روز فدك با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرابر آن را باو بخشیده ابوبکر گفت : مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر ﷺ متصرف در فدك شده و آنحضرت فرموده‌اند که :

نحن معاشرالانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه

اما آن حضرت هر گاه قبل از وفات آن را بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدك کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب اورا از نوشتن آن منع کرد وگفت او زنی بیش نیست ازاوگواه طلب باید کرد ، او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را باحضرت امیر (ع) حاضر کرد تا گواهی دادند وابوبکر کاغذی در باب رد فدك جهة حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آن کاغذر را از دست او گرفته پاره نمود وگفت فاطمه زن علی بن ابیطالب (ع) است و اورا در آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی آن دوزن کافی نیست

حضرت فاطمه چون کلام عمراستماع نمود گفت آیا شما از حضرت شنیده‌اید که ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنتند و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آن حضرت فریاد وا محمداه برداشته بخانه خود مراجعت نمود و بعدازاندك زمانی بیمار شد ودرآن بیماری بحضرت امیر (ع) وصیت کرد که نگذارد که ابوبکر وعمربراو نمازبگذارند و برجنازهٔ او حاضر شوند و از این تقریرظاهر میشود که آن ظلم که دربارهٔ فاطمه واقع شد ازپیش عمربود ولهذا گفته‌اندکه عدل عمرتقدیریست و شاه طاهر علیه‌الرحمه دربعضی از قصاید خود گفته :

فرد

عدل تقدیری و تقدیرعدالت عبث است   زانکه تحقیق شد این مسئله درباب فدك

ودر جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطوراست که حضرت فاطمه در آن قصه از ابوبکر آزرده شده وبراو خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه (ع) در آن باب کرده بود

روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی‌الرضا (ع) درآن باب سؤال نمود که چه میگوئی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود **سبحان الله و الحمد لله ولا اله الاالله والله اکبر** پس سایل الحاح نمود درکشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودندکه اینقدر میدانم که مارا مادری صالحه بود که وفات یافت درحالتی که ازایشان آزرده وخشمناك بود و بعد از وفات او چیزی بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماندکه بنا برصراحت آن ظلم وصرافت آن جوربود که :

چون خلافت بعمر بن عبدالعزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدك را با غلات رسیدهٔ او باولاد حضرت فاطمه (ع) رد نمود روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبدالعزیز بودند باو گفتند که در باب رد فدك باولاد فاطمه اعتراضی است ازتو برفعل ابوبکر وعمر و طعنست بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور ، عمر در جواب گفت که نزد من وشما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدك فرموده و در دست او بوده وازشان اونبوده که دروغ بر پیغمبر (ص) بگوید با آنکه علی (ع) و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق‌القول است وهرچندکه دعوی کند و بر آن گواه نداشته باشد وسیدهٔ نساء اهل جنةاست ومن امروز فدك بورثه اورد میکنم وبآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر (ص) وامید میدارم که فاطمه و حسن وحسین (ع) در روزقیامت شناعت من کنند و اگرمن بجای ابوبکر وعمر میبودم و فاطمه‌نزدمن آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و دربعضی روایات واقع شده که چون عمربن‌عبدالعزیز فدك را بحضرت امام محمد باقر (ع) تفویض کرد مردم باو گفتند **طعنت علی الشیخین** او در جواب گفت که **هما طعنا علی انفسهما** یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدك نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند .

القصه عمر بن عبدالعزیز برغم انف منافقان فدك را بامام محمد باقر (ع) تسلیم نموده و

در دست ایشان بود تا عمربن عبدالعزیز وفات یافت و بعد ازآن خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق فدك باولاد حضرت فاطمه (ع) رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام خودداد بعداز آن معتضد رد نمود و مکتفی بازگرفت و مقتدر رد آن نمود

و درکتاب لطایف مسطور است که روزی هارون الرشید بامام موسی‌کاظم (ع) گفت فدك را محدودکن تا بتو بگذارم که میدانم که‌در آن‌امر ظلم براهلبیت رفته‌است امام‌گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست دانم ترا دل باز ندهد که بمن‌بازگذاری هارون سوگند خورد که میگذارم امام گفت حد اول عدنست رنك هارون ازاین سخن بگشت گفت دیگر بگوامام فرمود حد ثانی دیگر سمر قند است‌رنك هارون زرد شده گفت دیگر بگوامام گفت حدثالث افریقیه مغربست رنك هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب وگفت دیگر بگو امام فرمود حد رابع او دریای ارمنیه است رنك هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس‌که تیره و غلیظ شد مدتی مدید سر در پیش افکند بعداز آن سر برآورد وگفت‌ایکاظم تو حدود ممالك مارا نام بردی یعنی آنچه از ممالك در حیطهٔ تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب وظلم کرده اند امام گفت ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعداز این قضیه هارون بامام دل بدکرد و بقصد قتل او میان بربست

و روایتستکه چون ابوبکر چنانچه از پیش کذشت اینحدیث موضوع راکه **نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه** برحضرت فاطمه (ع) خواند آنحضرت فرمودند که **الم یورث سلیمان داود ولقد جئت‌شیئاً فریا** وچگونه این حدیث افتری نباشد که مؤدی باهمال و تقصیر حضرت رسالت پناه‌است در انداراهل‌بیت خود و حال آنکه حقتعالی فرموده و انذر عشیرتك الاقربین **وقال الله تعالی یا ایهاالذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارآ الایه**

و بالجمله باوجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیره خود که بموجب نص صریح **وانذر عشیرتك الاقربین** بر او واجب بود نکرده‌باشد و وقایهٔ ایشان از عذاب نار ننموده باشد وبایشان نگفته باشدکه میراث از پیغمبرنمی برند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) و عباس و هیچیك از بنی هاشم را وازواج خودرا ازآن خبرنداده باشد وهیچ احدی از ایشان درمدت حیات حضرت پیغمبرانرا از او نشنیده باشد وبمرتبه‌ازآن معنی بیخبر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند وحرامی

را بر خود حلال دانند

وخلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئلهٔ میراث خودرا بابوبکر تنهـا ظاهر سازد وهر کز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یك از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصاً حضرت امیر که شب وروز با آنحضرت میبودو آشکارا و نهان او اطلاع داشت و بنجوای او منفرد بود و چه گنجایش دارد آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترك شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سائر اقربای خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید

واز جملهٔ کلمات نا صواب که ملاعلی قوشچی بموافقت امثال خود از ذووالاذناب در مقام جواب ایراد نمود آنست که حاکم را نمیرسدکه حکم کند بمجرد گواهی یك مرد و یك زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگرچه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیراکه چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد بآنکه حضرت فاطمه وامام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکوراست و بیك گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدك مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود بی منازعی پس منع آن نمودن و گواه ازاو طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و آنچه از جمله دلالت میکند بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشدجایزاست که از برای اوحکم کنند بی گواه:

روایت مشهور استکه روزی حضرت رسول ﷺ دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فرخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسول گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تودر وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت دز اخباریکه از حقتعالی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که دربن دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت اورا نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند وشکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه (ع) بمقتضی آیهٔ تطهیرو غیر آن معصومند واقل مرتبه بموجب آیهٔ کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشانست در اقوال خود صادقند منزلهٔ ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین

مواد الاعناد و مکابره ولداد اگرمسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدك را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا شیوهٔ احسان ومروت باحضرت فاطمه نورزیدند و فدك را باو نبخشیدند و هر گاه ایشان را میرسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسول ﷺ فدك را حبوه وخالصهٔ خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف اورا نیازارند.

مگر حضرت فاطمه ﷺ درمرتبه کمتر از خواهر خودش زینب بودکه چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتارشدند وخلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیهٔ دیگران جهة فدیه ابی العاص مال فرستاده بودکه از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول را نظر برو افتاد متأثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستید و آنجماعت منت برجان خود نهاده ازطیب خاطر آنرا بزینب بخشیدندچنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی درکتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است

پس بر تقدیریکه ابوبکر فدك را خالصهٔ خود نساختی و در میان صحابه مشترك بودی میگنجید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خودنموده او نیزاستیهاب فدك از برای فاطمه نماید و چون این بیمروتی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مراتب ابرار دور و تا نفخ صور درالسنهٔ جمهور بتقصیر و قصور مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد ﷺ خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود باو گفت

فخذها الیك مذمومة مدحولة تلقاك یوم حشرك فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیمه والخصم محمد و عما قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة یخسر المبطلون ولکل نبأ فسوف تعلمون

و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد الچی است آنکه در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکرراهم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه ننمود بلکه متراقی بقدح درعصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده

و از جملهٔ واهیات شارح مقاصد آنکه گفته اگر فاطمه را در فدك حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می بود بایستی که درایام خلافت خودآن

را تصرف می‌فرمود و جواب این کلام واهی او که ازروی گمراهی صادرشده

ودر کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکوراست‌ازآن‌جمله آنکه ازحضرت‌امام همام‌جعفر صادق عليه السلام پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر درایام خلافت خود در فدك تصرف ننمود جواب فرمودند که درآن امر اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند که عقیل بن ابیطالب خانه آن حضرت راقبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون‌فتح‌مکه‌شدبعضی‌ازاصحاب در آن اثنا حضرت رسالت راگفتند که الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگرعقیل بجهت ما خانه گذاشته ماازآن‌اهل بیتیم که مالی راکه از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه عليها السلام بغصه چیزی پیش خدا ورسول رودواولاد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت تا برعالمیان واضح شود که گواهی امیرالمؤمنین علی عليه السلام برای جرنفع نبود چنانکه ابوبکر بر او افترا کرد ،

دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمررا معتقدند و ایشان را برحق می‌دانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت برفساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست‌بر آنکه ایشان ظالم بوده‌اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت برآن داشته باشد وحال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی برامامت‌ایشان است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او می‌دانند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت مردم را از نماز تراویح که بدعت عمراست منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز ها بلند کردند که و اعمراه تا آنکه. آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت .

وحاصل‌الکلام آنکه ایشان را درآن ایام نام‌خلافت بیش‌نبود و همیشه بغصهٔ معارضه و منازعهٔ منافقان خاصه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره‌از فقد تمکن وتقاعد انصار و تخاذل اعیان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضات زمان او پرسیدند که الحال چه طریق قضایا از مردم بپرسیم آن حضرت در جواب فرمودند که :

اقضوا بماتقضون حتی‌یکون‌الناس‌جماعة او اموت کما مات اصحابی.

یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفاء ثلثه بروفق آرای ایشان میپرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و موافقت نمایند یامن نیز بمیرم همچنانکه‌اصحاب و مخلصان‌من از شیعهٔ من مانند سلمان و بوذر و مقداد و امثال ایشان ازروی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند.

و از ظرایف مناقضات مخالفان آنستکه موفق بن احمد مکی که درمیان ایشان‌بفخر خوارزم مشهور است باستاد خود از ابن‌عباس رضی‌الله عنه روایت نموده که :

قال رسول‌الله «ص» یا علی ان‌الله تعالی زوجك فاطمه و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضاً لها مشی حراماً الحدیث

و هر گاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدك غایت بیمروتی و ظلم و بی انصافی باشد **و سیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**

(کوفه)

از امهات بلاد اسلام است و اول شهریستکه در مبادی فتح دیار عجم بناشده وچون ملك از بنی امیه به بنی‌العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطهٔ تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیك بآن رسیده بود که کوفیان لشگر او را براو عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دارالخلافه ساخت.

صاحب معجم‌البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اعیان خودرا بهر جانب میفرستاد بایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعهٔ علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره و خارجیان جلف‌اند و اهل شام غیر آل بوسفیان و بنی‌امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه و عداوت ایشان با بنی‌هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شما استکه از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی‌اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز باهوای‌مختلفه

و بخل متنوعه متوزع و منقسم نشده،

ودر **کتاب احتجاج** شیخ طبرسی علیه‌الرحمه و غیره مذکور استکه چون معاویه بعد وفات حضرت امام حسن ﷺ در مقام انتقام از شیعهٔ اهل البیت ﷺ شد بهیچکس از او آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعهٔ او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می‌شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورد و در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میبرید وپاره بردار می کشید و قومی‌را چشمها می کند وجمعی رااز خانمان آواره میساخت تاچنان کرد که کسی در آنجا ازشیعه‌نماند

و شیخ بزرگوار **ابوجعفر طوسی طیب‌الله مشهده** در کتاب امالی باسناد خود از عبدالله بن‌ولید روایت نموده که‌گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ﷺ رفتم آنحضرت ازمن ورفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم ازاهل کوفه‌ایم آنحضرت فرمود درهیچ یك از بلاد اینقدر دوست نداریم که درکوفه بعداز آن فرمود:

ایتها العصابة ان الله هداکم بامر جهله الناس‌فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و وافقتمونا و کذبنا الناس وصدقتمونافاحیاکم الله محیانا و اماتکم‌مماتنا فاشهدعلی ابی انه کان یقول مابین احدکم و بین ان یری ما تقربه عینه او یغیظ الاان یبلغ نفسه هکذا و اهوا بیده الی حلقه و قد قال عزوجل فی کتابه ولقدارسلنا رسلامن‌قبلکم و جعلنا لهم ازواجاً و ذریة فنحن ذریة الرسول «ص»

و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامهٔ دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است و اگرچه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر دربیان احوال‌جعفر بن محمدبن قطیر وزیر عراق گفته.

و کان ینسب الی التشیع وهذا کثیر فی‌اهل تلك البلاد لاکثرالله امثالهم‌انتهی- کلام ابن کثیر

(حله)

صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیستکه جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول

کسیکه آنجا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف‌الدوله صدقة بن منصوربن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوك سلجوقی بمدافعهٔ همدیگراشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهمرسید درمحرم‌سنه‌خمس و تسعین واربعماه بجامعین آمد آنجا را که بیشهٔ پر از سباع بود مضرب خیام اقبال‌فرمودباندك روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد وشعرا را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد وبسیاری از متأخرین و فضلا و مجتهدین امامیه از آنجااند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان‌مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

« مشهد نجف »

صاحب‌معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزلهٔ سدی بود در آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سرقبر مالك‌و عقیل که ندیمان خدیمه بن‌الابرش بودند ساخته بودند و بنابراین اورا غریین نام کردند که غری‌آلوده کردنست و نعمان‌بن منذر که یکی از ملوك عرب بودچون کسی‌را میکشت‌میفرمود تا آن دوقبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحاء و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا را از سادات و اتباع و اصیل و دخیل همگی شیعهٔ امامیه‌اند کثرالله امثالهم و حشر نافی‌زمرتهم بحق‌الحق‌واهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است وسید اجل‌مرضی رضی‌الدین‌علی بن طاوس قدس‌الله سره را در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

مشهد کربلا

صاحب‌معجم گوید که کربلا بمد موضعیست که حضرت امام حسین ﷺ را در آنجا شهید کردند و درطرف بر کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین می‌باشد و میتواند بود که بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده‌باشند و می‌تواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاك کردن گندم و مانند آن از سنك ریزه و

خاشاك بنابر پاکیزگی آن سرزمین از سنك ریزه و مانند آن و کربلا نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطهٔ کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد

وروایتست که چون حضرت امام حسین (ع) بدان زمین هولناك برسید اسب او بایستاد و هرچند امام (ع) تازیانه بر او زد قدم از قدم بر نگرفت امام حسین (ع) پرسید که هیچکس می‌داند که این سرزمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیزمیگویند آنحضرت فرمود **الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفك الدما** است واین زمین کرب و بلاست این زمین محل ریختن خون ماست واین محط رحال آل عبا است .

گرنام این زمین بیقین کربلا بود — اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ برآل‌نبی کشند — واینجا بود که ماتم آل عبا بود

والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار هر دیار گشته و آب روان و باغ ودرختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین (ع) روایات بسیار واقعست که شعرا مضمون اکثر آنها را درسلك نظم کشیده‌اند مانند این بیت مشهور : (بیت)

آنرا که بکربلا گذار است — با آتش دوزخش چکار است

و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی

« رباعی »

آسودهٔ کربلا بهر حال که هست — گر خاك شود نمیشود قدرش پست
بر می‌دارند و سبحه میسازندش — میگردانندش از شرف دست بدست

و ملاجامی باآن‌همه تعصب این چند بیت گفته

کردم زدیده پای سوی مشهد حسین — هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف — رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش — آن به که حیله‌جوی کند ترك شید و شین

دمشق

صاحب‌معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبهٔ شام است وبواسطهٔ عمارات ووفورنضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه ودرختان او را بهشت این جهان گفته‌اند و دربانی آن خلافست و اظهر اقوال آنستکه آن را دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نمود و او را برادر فلسطین و ابلیا و جبعی و اردن بوده و هر یك از ایشان شهری بنا کرده‌اند و بنام ایشان مشهور شد و از جملهٔ عمارات نفیسهٔ آنجا مسجد بنی امیه است که آن را ولیدبن عبدالملك بن مروان علیهم العنة ساخته و در زینت آن مال هـای مسلمانان بر انداخته و مقصود از آن مجرد اظهار و اقتدار و گذاشتن یادگار برصفحهٔروزگار بود همچنانکه دراین زمان کدورت آثارعبدالله خان‌اوزبك هرزه‌کار نفایس مسجد و رباطها بر کار سلاطین ماضیه جغتائی که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر باآلات همان مسجد مسجددیگرساده محقر می اندازد

و بعضی گفته‌اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هرچند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نمودند مؤثر نیفتاد و همچنان در ترصیع وطلاکاری آن مبالغه می‌ورزید و کوش زمانه مضمون این قطعه درشأن آن ازدین بیگانه میشنید (شعر)

سمعتك تبنی مسجداً عن خیانة — و انت بحمدالله غیر موفق
کمن نفقت الایتام من کسب فرجها — لك الویل لاتزن ولا تتصدق

ولهذا چون نوبت ریاست بعمربن عبدالعزیزرسید آن تکلفات‌را نپسندید و در و جواهر و طلای آن ببیت المال اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین داقع است اما خلفای بنی عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین (ع) متابعت معاویه نمودند از بیخ برکندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد فنا بر دادنـد و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند

ودر روضة‌الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر ملوك بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عبدالعزیز را که تعرضی برآن نرسانیدند ودر قبر معاویه بغیرخاك ناپاك چیزی نیافتند وکاسهٔ سر عبدالملك بن مروان

بنظر بينندگان درآمد و قصور همه‌را بهشام بن عبدالملك راست كردند چه جسد و اعضای از يكديگر ريخته وجدا نشده‌بود تازيانه بسيار زدند و بعداز آن جثه اورا پخته بسوختنـد و خاكسترش بباد دادند.

و از جملهٔ وقاحت اهل سنت و جماعت كه صاحب معجم ذكر نموده آنست كه بعد از صدسال كه حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی نهادند و نعم‌البدلی از سنك و كلوخی ترتيب دادند و تا الحال بزيارت آنها همت مى گمارند واز خدای تعالی توقع ثواب دارند وشعرا را درمدح وذم دمشق اشعار بسيار است و چون ذم او درنظر حقيقت‌شناس اهم است بذكر شعريكه درآن باب اتم‌بود اقتصار نمود:

« شعر »

اذا فاخرو قالوا مياه عزيزة   عذاب و للطافى سلاف مروق
سلاف ولكن‌السراحين مزجها   فشاربها منها التحرا يتنشق
وقد قال‌قوم جنة الخلدحلت   وقد كذبوا فی ذی‌المقال ومخرق
فما هی الابلدة جاهلية   بها يكسد الخيرات والفسق ينفق
فجبهم حرون فخرا و زينة   و رأس ابن‌بنت‌المصطفی فيه علق

و بالجملهٔ در ايام حكومت سيف‌الدولة بن حمدان كه از سلاطين شيعهٔ اماميه بود و همچنين درايام استيلاء خلفای فاطميه بر آن ديار سالهای بسيار انوار ايمان وشعشعهٔ تشيع از در وديوار آنجا می‌تافت چنانكه شيخ جلال‌الدين سيوطی دركتاب تاريخ الخلفاء بآن اشارت نموده و گفته :

فی سنة ستين و ثلثماة اذن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خير العمل بامر جعفربن فلاح نائب دمشق للمعز بالله ولم يجترء احد علی مخالفته و فی اربع و ستين و ثلث ماة و بعدها علی‌الرفض و فاش بمصر وشام والمغرب و المشرق‌ونودی بقطع صلوة التراويح من جهة العبدی

و ايضاً ذهبی ذهب‌الله بنوره كه از علمای شافعيهٔ شام و قدوهٔ سنيان تعصب آشام است بآن تصريح‌كرده دركتاب ميزان رجال در اثناء احوال ابراهيم بن يعقوب‌السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده‌كه ابراهيم مذكور شديد الميل بوده بمذهب اهل دمشق‌كه عبارت از نصب وعداوت حضرت اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام باشد وبعد از آن انكار سخن ابن عدی كرده‌و گفته‌نصب در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود همچنـانكه رفض نيز در اوقات دولت عبيد مذهب

ايشان بود و الحمد لله كه نصب الحال درآنجا معدومست و رفض خفی ومكتوم.

اما سيد اجل فاضل محدث امير نسيم‌الدين ميرك شاه اصيلی قدس الله روحه در خلو اهل شام گفته : **اهل الشام ناصبيون ولم يعدم الی يوم‌القيمة**

يعنی : دروغست آنچه ذهبی گفته كه الحال نصب در ولايت شام نيست بلكه جميع اهل شام ناصبی‌اند وازنصب خالی نخواهند بود تاروز قيامت.

ومخفی نماند كه كلام سيد اجل از روی مبالغه و تغليب است و الا برهمگنان ظاهر استكه ساكنان محلهٔ خراب كه يكی از محلات شامست همگی الحال نيز مؤمنان خالص الاعتقادند چنانكه هركس از شيعهٔ عراق‌كه درطريق حج بشام می‌رسد بواسطهٔ موافقت مذهب درآن محله نزول مينمايد ومردم شام نزول ايشان را درآنمحل دليل تشيع ايشان ميسازند

ودر بعضی از تفاسير اصحاب مذكوراست كه چون كعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر كس فرستاد وگفت چرا بمدينه نميآئی‌كه مهاجر و انصار رسول درآنجا مجتمع اند ؟ گفت دركتاب اوايل خوانده‌ام‌كه شام گنج خدايست وزمين خدای‌را آنجا گنجيست‌ازبندگان

مؤلف‌گويد ظاهر آن گنج طايفهٔ از بندگان مؤمن اند كه در محلهٔ خراب ميباشند زيراكه گنج درخرابه ميباشد - **والله تعالی اعلم بحقايق الاسرار** .

(قاهرهٔ مصر)

صاحب معجم گويد كه الحال مدينهٔ بزرك مصر و دار الملك و لشكرگاه آنجا است و اول‌كسيكه آن را احداث نمود جوهر غلام‌المعزلدين الله علوی‌فاطمی اسمعيلی بود وسبب آن اين بود كه چون كافور اخشيدی كه از قبل خلفاء عباسيه والی مصر بود وفات يافت و قحط و عناد درمصر فراوان‌گشت اشراف و اعيان آنجا رسولان ونامها فرستاده از معز التماس نمودند كه خود بدولت واقبال بآنولايت حركت نمايد يا از امرای دولت شخصی راكه شايستهٔ رياست باشد فرستد .

چون معز براين قضيه اطلاع يافت همت بر تسخير مصر مقهور گردانيده جوهرمذكور را كه سپهسالار لشكر او بود با جمعی از ارباب صلاح وكشتی ها مشحون بانواع اطعمه و اغذيه كه بر اهالی آن مملكت صدقه كند ارسال نموده وجوهر درسنهٔ سبع وخمسين و ثلثمائة (٣٥٧)

با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالك بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعزلدین‌الله تسکین یافت . جوهر ببستان اخشیدی نزول‌نموده بموجب فرمودهٔ فسطاط ومصروعین‌الشمس بنای‌مصرجدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهاریافت مشغول‌شد .

وبالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور وبروز در دیار مصر برطایفهٔ شیعه بود واهل سنت وجماعت که فی‌الحقیقة اهل‌سنة ومجاعتند مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری درفاتحهٔ کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته :

وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیه ومحط رحالهم فلما استولی العبدیون المعروفون بالفاطمیون علیه انتدبوا الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض واستمر الحال علی ذلك قریباً من ثثمائة سنة   انتهی کلامه .

و شیخ جلال‌الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفاء آورده که :

الذین قتلهم عبیدالله و بنوه من‌العلماء و العباد اربعة آلاف رجل لردهم عن الرضی عن‌الصحابة فاختاروا الموت .

ودر احوال سنه سبع وخمسین وثلثمائة گفته :

وفی‌هذه‌السنة جاء العبیدیون فأخذوا مصر وقام دولة الرفض فی الاقالیم‌المغرب والمشرق و المصر و العراق و ذلك ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات احتلت النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة المعز یطبون منه عسکراً لتسلموا الیه المصر فارسل مولاه جوهر القائد فی مأة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطهاوهی دارالامارة للمعز وهی‌المعروفة بالان بالقصرین‌وقطع خطبة بنی‌العباس ولبس السواد ولبس الخطباء البیاض وامر ان یقال فی‌الخطبه : اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی وفاطمة البتول و علی‌الحسن والحسین سبطی‌الرسول و صل علی‌الائمة آباء امیرالمؤمنین المعز بالله و ذلك کله فی شعبان سنة ثمان وخمسین ثم فی‌ربیع‌الاخر سنة تسع و خمسین اذنوا بمصر بحی علی خیرالعمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدی وستین .

تمام شد کلام سیوطی ومضمون‌آن درتاریخ یافعی وغیر آن نیز مذکوراست .

(حلب)

صاحب معجم گوید حلب شهری بزرك وسیع و بسیار خوش هواست ، و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی‌است و شش بیع وبیمارستانی صغیر وفقهاء بر مذهب امامیه فتوی می‌دهند وآب خوردن ایشان از برکه‌های آب باران‌است و بر در حلب نهری‌است که آن را عویق گویند وآن در زمستان جاریست ودر تابستان آب ندارد ودر آنجا میوهٔ بقول و نبیذکم است مگر آنکه از ولایت روم آرند ؛ و نزد باب‌الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که آنحضرت را بعضی ازصلحاء در آنجا بخواب دیدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است ودر آن سنگی‌است نوشته شده که اعتقاد اهل‌آن دیارآنستکه خط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است .

و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که درایام سلطنت امیر سیف‌الدولة بن‌حمدان مذهب رفض درحلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معزالدولة بن بویه دربغداد امر فرمود که سب صحابهٔ معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز درحلب بهمان امر فرمود .

ودراحوال سنه سبع وخمسماه آورده که چون ملك صلاح الدین ایوب ازمهم ولایت مصر خاطر جمع گردید متوجه‌بلاد شام‌شد وازآنجا بحلب آمد وبرظاهرحلب نزول‌نمود والی‌حلب‌مضطرب‌شد و اهل حلب را در میدان باب‌العراق طلبیده بایشان اظهار محبت وملایمت کرد وگریهٔ بسیار کرد و ایشان را بجنك صلاح‌الدین ترغیت نمود و همگی بعهد موافقت نمودند و ورافض براو شرط نمودند که اعادت اذان حی علی خیرالعمل نمایند ودر مساجد و اسواق آن را بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعاظم است از ایشان باشد و آنکه اسماء شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جنازه‌ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود وانکحه ایشان بشریف ابی‌الطاهر ابی‌المکارم و حمزه بن‌زهرةالحسینی که مقتدای شیعهٔ حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان درتمام شهر اذان‌حی علی خیرالعمل گفتند .

بالجمله اهل حلب دراصل شیعه بوده‌اند وتا آخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینموده‌اند و ظاهر ازآن زمان که آن ولایت درتصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتادمردم آنجا را بقهر وجبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته‌اند بلکه درباطن ایشان نیز نقوش‌وهمیه مذاهب‌باطله نگاشته‌اند جمعی قلیل بتائید الهی مؤید وبعقال تقیه مقیداند ومرارت‌صبر‌وتحمل

می‌چشند وانتظار فرج آل‌محمد میگفتند **اللهم صل علی محمد وآل محمد وعجل فرجهم**

(حمص)

صاحب‌معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرك قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا ازمشاهدومزارات مشهد امیرالمؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آن حضرت را بخواب دیده ودرآن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست وقبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفربن ابیطالب رضی‌الله عنهم نیز درآنجاست.

مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی‌امیه ناصبی بودند و سبب ضلالت ایشان بروجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراحیل سمط کندی را که از روسای شام بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطهٔ شدید انداخته اضلال ایشان نمود وگفت که علی‌بن ابیطالب عثمان‌را که امیرمؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی ﷺ تفرقه انداخته ودر بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین هلاك ساخته اکنون روی بشما خواهد آورد تا شمارا از خانمان آواره کند ودر گرداب بلا و مشقت اندازد می‌باید که در مدافعه و مقاتلهٔ او با معویه موافقت کنید ودر دفع شراو از خود اهتمام تمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با معویه موافقت نمودندوبعدازآن چون حق بایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق بر گردیدند و بمذهب شیعه گرویدند.

و مؤید این مقالست که صاحب معجم گفته که از عجائب آنچه من در حمص دیده‌ام از فساد آب و هواء آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر در حرب صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودندو بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد مدتی برآن بگذشت همگی ازغلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری‌اند و صالح ایشان امامیه‌اند که سب سلف میکنند پس در هردو مرتبه ملتزم ضلال بوده‌اند و زمانی برایشان نگذشته که بر صواب بوده باشندواینست کلام معجم وبر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست لیس هذا اول قارورة کسرت فی‌الاسلام زیراکه سابقا از کتاب‌میزان ذهبی نیز مانند این دربارهٔ اهل شام نقل افتاد وآنکه گفته درهیچ‌مرتبه ملتزم صواب نبودند علی‌الاطلاق صواب نیست وهرکه امامیه را برصواب‌نداند قابل خطاب‌نیست چنانکه بعضی ازفصول وابواب این کتاب شمهٔ ازعیار تمیز میان این طایفهٔ عالیجناب و سنیان

ذوی الاذناب بسمع ارباب‌الباب خواهد رسید وبالله التوفیق والتایید.

(موصل)

بفتح میم وضم آن غلطی است صاحب معجم گفته آن یکی ازقواعد بلاد اسلام است و اورا باب عراق ومفتاح خراسان گفته‌اند وبواسطهٔ آن اوراموصل‌نام‌نهاده‌اندکه وصل کرده‌است میان جزیره وعراق تا میان دجله وفرات و بعضی گفته‌اند ملکی که آن را بناکرده موصل نام داشته واول کسی که آن‌را احداث نمود زوایدبن بیوز اسف نام داشت ونام او در زبان فرس نوارد شیربود و بعداز آن درزمان اسلام مروان حمار آن‌را عمارت کرد وملحق بامصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندك است و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است.

بالجمله دراکثر ازمنه خصوصاًایام‌سلطنت آل‌حمدان اکثراهل‌آن دیار شیعه بوده‌اند و تا الحال یك محله از آن شیعه مذهبند.

ودر ایامیکه امیر علاءالدوله زعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دزفول بود اظهار مخالفت نمود وآخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم اورا حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دومحلهٔ سنی وشیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد درایام حکومت میر علاءالدولهٔ مذکور که شیعه مذهب بود شیعهٔ موصل مستظهر گشته با وجود آنکه درجنب اهل سنت و جماعت اندك بودند؛ در بعضی از ایام محرم تهیهٔ مقاتلهٔ اهل سنت وجماعت نمودند وچون اهل‌سنت بوی بردند که‌جرأت شیعیان دراینمرتبه بنابراستظهاروموافقت مذهب حاکم مذکوراست مال بسیار دادند که حاکم درمیان ایشان‌مداخله ننماید و علاء الدوله آنمال از ایشان گرفت در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تادرآنواقعه زیاده ازهزارکس ازاهل‌سنت‌را بتیغ بی‌دریغ گذرانیدند آخر بقیة‌السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد اورا با شیعیان درآنواقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم اورا از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد.

(باب الكرخ)

صاحب معجم گفته که محلۀ کرخ اول در وسط بغداد بود ودیگر محل ها بآن متصل بود اما در اینزمان آن محلۀاست جدا ودر میان خرابه واقعست ودرحوالی آن عمارتها است اما بآن متصل نیست ودرمیان شرق وقبلۀ آن محلۀ باب‌البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب‌الکرخ بقدر یك میدان اسب است و در جنوبی باب الکرخ محلۀ است کهمعروفست بنهرقلایین مردم آن محله نیز سنی حنبلی‌اند

وازیسار قبلۀ باب‌الکرخ محلۀاست که آن‌را باب‌المحول گویند ومردم اینمحله نیزسنی‌اند واهل کرخ همگی‌شیعۀ امامی‌اند ودرمیان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر دروقایع سنه احدی و اربعین و اربعمأة بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه‌اند که برسب صحابۀ معهودین نشو ونما یافته و ازغایت وکثرت جلادت حکم خلیفۀ بغداد برایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که برخلفاء متسولی بودند حمایت آن جماعت بواسطۀ مشارکت مذهب مینمودند وابن کثیرشامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی وخمسین و ثلثمأة عامۀ ازروافض یعنی عامه اهل کرخ بردر خانه‌های بغداد لعن معوية بن ابوسفیان را صریح نوشتند ولعن آن‌کس را که فدك را بغصب از فاطمه گرفت ومراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است ولعن آنکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود و مراد باو عثمانست ولعن آنکس‌را که از دفن کردن امام حسن علیه السلام پیش جد او منع نمود و مراد از آن مروان حکم است وچون آن خبر بعز الدوله رسید اورا خوش آمد وتغییر آن‌ننمود

مؤلف گوید: مراد ازمانع دفن حضرت امام حسن علیه السلام نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنۀ آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین وثلثمأة نزاعی واقع شد میان اهل سنت ورافضه‌واهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریك ابوالفضل سنی خرازی بود که وزیر عزالدوله بختیاربن معزالدوله بود وتعصب جانب سنیان مینمود عزالدوله اورا از وزارت خود عزل نمود و محمد بن تقیه را بجای او نصب فرمود ودر احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمأة گفته که در محرم آنسال فتنۀ عظیم واقع شد در بغداد میان طایفۀ شیعه و اهل سنت وجماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب وجهل زنی را عایشه نام کردند و اورا

برشتری سوار ساختند و یکی از مردان خودرا زبیر نام کردند و دیگریرا طلحه و با جمعی بسیار برسر شیعیان باب الکرخ رفتند وگفتند که ما اصحاب جملیم وبا اصحاب علی بن‌ابیطالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار ازطرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهربغداد بر آوردند وخلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود

حویزه

صاحب معجم گوید: تصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده وآن موضعی است که آن را حیازه نمود امیر ویس بن غصب اسدی در ایام خلافت الطایع‌لله با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این ویس نه آن ویس است که از بنی مزید بود وبنای شهرحله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که اینموضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایح ودر بیان بطحیه گفت که جمع بطایح است وبطحه وبطحارا معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است برروی زمین و ملحوظ در وجه تسمیۀ بطایح واسط همین است زیرا که آب در آنجا برزمین مستولی شده و منبسط گردیده وبطحه واسط زمینی است وسیع واقع درمیان واسط وبصره که در اصل قریها بهمدیگر متصل ومعموروچون درایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بستن راه او عاجز ماندند لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم ازآنجا جلا نمودند و چون آب کم شد وکسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعداز او پادشاه شد بواسطۀ قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهرشد وعجم را اشتغال بحرب ادراکی‌پیش آمد ومسلمانان را در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکورشد عمال را بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند وایشان درآن موضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند وجمعی درآنجا ساکن شده برنج مزروع ساختند ودر اول ایام آل بویه جمعی ازدیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی‌شدند وآب وکشتیهای آنجارا قلعۀ خود ساختند وازطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعداز ایشان دولت سلجوقیه نیزمنشی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهمرسید آن بطایح در حوزۀ حکم ایشان در آمد .

مؤلف گوید : که بنابرآنچه ظاهرشد که متوطنان آن دیاردر بعضی اوقات طایفهٔ دیلمیان بوده‌اند ودر بعضی ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده‌اند و این هردو طایفه شیعهٔ امامیه و از مخلصان سادات وعلویـه اند در ماهٔ تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی کـه تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده اورا برخود حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع موسومند تربیت نمود وباندك روزی‌استعداد سلطنت بهمرسانیده جمیع ولایت خوزستان وجزایر وبسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعهٔ تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آن دیـار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است انشاء الله تعالی شمهٔ از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد

جزایر خوزستان

از بعضی ثقات شنیده که مشتمل برسیصد و شصت موضع است و دارالملك آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما وابریشم و نارنج ولیمو وانگور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبهٔ تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه و همگی مداوم و مواظب فرایض وسنن شرعیه‌اند و شرب خمر و زنا ولواط وقمار ومانند آن ازفسوق در میان ایشان مفقود است وقصد ایشان در مالیات بمرتبه‌ایست که زکوة مال خودرا یکروز بی ضرورتی درخانهٔ خود نگاه‌نمیدارند وآن را حمل نموده هرجاکه اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او مینمایند که اوبمستحقان رساند :

و اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند وخودرا از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب وکار زار واقع میشود در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطهٔ سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد وآخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند ومن بعد راه تصرف ایشان در آن دیار ندادند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایراز سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم رسید وهمگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصاً ممارسان فقه امامیه در آنجا بسیارند

مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را درباب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آن را تقریر نفرموده وظاهراً آن را دربطایح حویزه که‌سابقاً مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است و در آن زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثل اند

شوشتر

صاحب معجم البلدان گوید : که آن دیار دراین زمان اعظم مدینهٔ ایست از خوزستان و تستر مغرب اوست وبعضی گفته‌اند که وجه تسمیهٔ او به تستر آنست که یکی ازبنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نمود وبنام او موسوم گشت واین روایت چیزی نیست وصحیح آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته که سوس باهمال سین مدینه است و در خوزستان تعریب شوش باعجام شین ومعنی او در عجم خوب و نیکواست وچون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنا برزیادتی‌خوبی ولطافت آب وهوا اورا این نام کردند و دلالت زیادتی تاورا در کلام ایشان بنابر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغهٔ افعل بر آن در لغت عربی مطرد است

و ایضاً حمزه گفته که شوش را بشکل بازساخته‌اند وشوشتر را بشکل اسب وجندشاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملك شاپور شاد روان آن را ساخت تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیك بیك میل است و آن را از سنك و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آن را بسرب مسدود گردانیده اند وگفته‌اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست

و ابن مقنع گفته که اول شهری که بعداز طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست ودر شوشتر قبر برادربن مالك واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامهای قیمتی میبافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده وصاحب کرامات بوده در سال دویست وهشتاد و سه در بصره وفات نموده

در بعضی از تواریخ مذکور استکه چون شاپور ذوی الاکتاف بروجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعداز آنکه او شاپورا اسیر کرده بود قیصر را بیاورد وبااو لطف کرد وگفت دلخوش دارکه من تورا نمیکشم اما دربند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای

مرا خراب کردۀ آبادان کنی و بعوض درختها که بریدۀ درخت بنشانی و شادروان شوشتر را بندی و چنان کنی که درآن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع مائی در آنجا بتوانند کردن چون قیصر برجان خود ایمن شدکس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیایند ومال وخزاین بیاورند و بعمارت ملك ایران مشغول شدند و ولایتها آبادان گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعداز آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار گوسفند روان کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند میرسید و شب هزار گوسفند و بیشتر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا تر میکردند و میراندند و سنگهای محکم دو دو بریکدیگر می بستند و بطوقهای آهنین وسرب میچسبانیدند برهمدیگر و در کار مینهادند تا آن شادروان برروی آن رود خانۀ معظم بربستند وآب را با عمال بردند ودر زرع انداختند و بستانها وباغهای خوب بکردند وچون از این جمله بپرداخت قیصررا گفت که لشگر تو در جند شاپور رخنه کرده‌اند آن ثلمه را از خاك قسطنطنیه خواهم که برگردانی اگر خواهی که خلاص شوی و اورا الزام کرد تاآنکه قیصر بفرستاد و خاك ازقسطنطنیه بیاورد ثلمه را عمارت کرد انگاه اورا خلعت داد واز بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد وبعداز آن بیامد و مداین را بنیاد بنهاد و ایوان بنا کرد وآنرا دارالملك ساخت

واز آن جمله تأثیرخیر وبرکت شوشتر آنستکه در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغا تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر تغاتیمور در واسط قتل ونهب کردو بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که ازقبل خلیفه بود لشگر خودرا برگرفت وبطرف بصره روان شد وچون بکتیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا در شهر لشگر اورا استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند وهرچه فرمود خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابك لر کوچك با بکتیمور تومین بود گفت البته من دراین شهر قتل کنم وغارت نمایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت ونافرمانی ندیده ایم الا همه طاعت وطریقۀ ایلی گفت من حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهررا غارت و قتل کنم هر صنعت وحجت که داشت بکرد فائدۀ نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان برسر لجاج خود بود و آنشب نخفت الا بعزم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش ساپاسید و از همدیگر چنان بترکید

که آواز او را جملۀ لشگر بشنیدند بکتیمور در خیمۀ او در آمد و او را درآن حالت دید گفت : که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارك نام نهاد و روزدیگر لشگررا برگرفت واز آنجارحلت کرد

اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از دیگرکتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه‌وعباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده‌اند و در اوایل مأۀ ثامنه سید اجل امیر نجم‌الدین محمود الحسینی المرعشی الاملی از دارالمؤمنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عزالدوله را که نقیب سادات حسنی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آباء اصرار نمودند و بعداز آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویۀ مشعشعیه در آمدو روزگار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نوراللّه مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده دردعوت تقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمۀ اثنی عشر توجه بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذاهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای با اهل قم وکاشان گردیدند و چون درآن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است

(بالعربیة)

دیار بها حلّ الشباب تمیمتی — وَ اَوّل ارض مس جلدی ترابها

اگر بموجب کلمۀ شریفۀ حب‌الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهدبود

بدانکه دارالمؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی نام خطۀایست منتخب از ریاض دارالسلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش پر لطافت بادهردمی صد جلوه‌گری وناز دارد

(بیت)

حبذا شهر شوشتر کز وی — هرچه جز اعتدال مهجور است
معتدل‌عالمی که‌همچوبهشت — زافت بهمن و خزان دور است
دلگشاروضۀ که همچوسپهر — ساحتش بر مشاعل نور است
در نظرساکن سوادش را — هر طرف‌صدبهشت‌وصدحوراست

از فلك طالب مرادش را — هر نفس صد هزار منشور است

شیخ نظامی درکتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی ازبلاد ببهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته :

(بیت)

همه عالم بهار شوشتری — جایگاه تذرو و کبك دری

و از نفایس بقاع او که در غایت‌لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب‌الاتباع‌است که آسمان از عتبات علیهٔ اوآستانه آنست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانهٔ کرسی عماراتش را اگرعرش گویم رواست و گنبد فایض‌النور اورا اگرطورخوانم سزاست و هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح فزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجز نما .

دیگر قلعه سلاسل که حصار فلك راحضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت بگلشن شیراز داده وهوای صحرای او دردم عیسوی جان نهاده مصررا از سوز فراق رود عزیرش جامه درنیل و نیل را از غیرت زلال او سنك درقندیل آواز رود قلزم درودش سرودی تازه و ارغنونی بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوار و فرات از شوق او در حرکات مستانه بند میزان که قطعهٔ او از شادروان عجیب‌الشأن اوست چون مد الف برسر آب افتاده ومانند سد سکندر دردفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند برج عیارش از منزهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فراترا با زلال انهارش معارضه نمودن وباد هرات را باشمال اشجارش زبان تحدی گشودن باد بمکیال و آب بغربال پیمودنست برج آبی وچرخ دولابی از خانهای چرخ آب اوخزانه وصوت ارغنون حکیم فاریابی از نالهٔ حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایرهٔ وسیعش قوس خودرا شکسته و فلك البروج از رشك منطقهٔ رفیعش بجای منطقه زنار برمیان بسته قندسازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از عسل او یافته‌اند و حله پردازان شام و حجاز مانند دیبای زیبای او نبافته‌اند و صحرای درب لشگرش لشگرگاه ریاحین و ازهار وفضای صحرای کرکرش دستگاه عطرفروشان بهار آبهای عذب بارانش گوئی از قدمگاه‌خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزهٔ موسوی چکیده میدان‌شاهیش با وسعت عرصهٔ خیال در جولان و تختهٔ قصرش‌با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش .

فضای سرگنج چه گویم ودر مصاعد مناقب معالی کوشك عالی بکدام قدم پویم مقام خضروسه ثنا را از ما سلامی و مزار شیخ شمس‌الدین و مادر سهل راهر دم تحیت واکرامی باد.

و اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی ومفاخرآن‌دیار بی‌سوار و مضمار مکارم و مآثر آن خطهٔ بی‌سوار مانده چه بعداز وفات پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و باد بی‌نیازی حق برآنجا وزید ونقش پریشانی برپیشانی آندیار ظاهر گردید روزگار غدار فتنها بکار برد و لشگر انبوه بلا واندوه از کمین بر آورد واسباب مکاره باهم مواضعت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته :

« بیت »

بلای مرا مادر روزگار — بزاید مرا هر زمان دختری
نخورده یکی ساغر از غم تمام — دمادم فراز آورد دیگری
حوادث‌زمن‌نکسلدزانکه‌هست — یکی را سراندر دم دیگری

وازجمله اسباب ظاهری آن حوادث پرملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آن دیارست که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعهٔ سلاسل محکم حصاری‌بودند پرتو احسان و رعایت سایهٔ تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بود وهرکس نوایب روزگار اورا پرکار بینداختی اورا مدد کردندی و برسرکار بردندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان آن سلسلهٔ علیه با اومرافقت نمودند وارث ملك ایران بمدافعهٔ فراعنه اورنك و روم مشغول گردید وظل همای حمایتش بآن مرز و بوم رسید لاجرم نوایب روزگار چون بردیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب اخلاف آن اکناف شوکت اخلاف آن سلسلهٔ بزرگوار را برتافت قصر جلال ایشانرا عین‌الکمال رسید و رقبات و سیور غال ایشان‌سر بخرابی کشید وفرض بر سرفرض که نزد همت کریمان گاهی فرض عین مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندك حرکتی نموی غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن خاندانها دستی قوی دارد علاوهٔ آنهمه نوایب روزگار گردیدلاجرم از خلفزادگان ایشان‌اکنون کاری نمی‌آید ومشگلی نمیگشاید.

(بحرين)

صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره وعمان واقع شده و بعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجراست و بعضی برعکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبهٔ برسر خود داشته‌اند و در آنجا چشمها وآب‌بسیار است و بلادی بغایت‌وسیع است و بلاد مشهورهٔ بحرین بخطهٔایست و قطیف و آره و هجر و هنور و زراره و حاده وجوانا و ثابو و دارین وعایه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت ﷺ علاء بن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامهٔ در آن باب بمنذربن ساوی و اسحب مرزبان نوشت و چون نامهٔ نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که باایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند واهل قری وزراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء آنسال از مال آنجاهشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه ﷺ فرستادند و بعداز آن آنحضرت علا راعزل‌نموده حکومت آنجا را بابان بن العاص بن سعدبن امیه داد و او تاوقت وفات حضرت رسالت ﷺ بحکومت آنجا مشغول بود و بعداز آن ابوبکر علیه‌اللعنه علاء را درآنجا حاکم ساخت وچون بعمر ملعون رسید ابوهریره را عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیارنمود وآن خیانت پیش عمر ثابت شده اورا مؤاخذه و مصادره نمود بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار ازاو گرفته به بیت‌المال فرستاد این حکایت بروجهی که محمدبن سیرین از ابی‌هریره نقلکرده و ظاهر است که درتقریر آن‌حفظ ناموس خودرارعایت‌نموده‌ودر کتاب‌معجم البلدان باین عبارت مسطور است.

روی محمدبن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی‌البحرین فاجتمعت لی اثناعشر الفآ فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدوالله والمسلمین او قال و عدو کتابه سرقت مال‌الله قال قلت لست بعدوالله والمسلمین او قال لکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لك هذه الاموال قلت خیل لی تنا بحت‌وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثناعشر الفاحتی اذا کان بعد ذلك قال لی الاتعمل‌یااباهریره قال قلت لاقال ولم وقد عمل من هو خیرمنك یوسف قال اجعلنی علی خزائن‌الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف‌نبی‌ابن‌نبی و انااباهریرة‌بن‌امة واخاف منکم‌ثلثاو اثنین‌فقال هلا قلت خمسآ قلت اخشی ان تضر بواظهری و تشتموا عرضی و تاخذ و امالی‌واکره ان اقول بغیر علم

ومخفی نماند که مخاطبهٔ عمر ابوهریره را باسخنان دشنام و ملامت و اورا دشمن خدا و کتاب‌الله گفتن و مؤاخذهٔ او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعداز او ناکردن اگر بنابر ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مرآن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق ودشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت واگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشودوقوع آن دشنام از عمر وصدور مؤاخذه و مصادرهٔ اوبآن مبلغ غایت فسق ونهایت‌ظلم باشد وبرهر تقدیر فسق یکی ازاین دو صحابی لازم آید «فاختر ایهما شئت» مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تأویلات ملاحده باطنیه تأویلی رکیك ارتکاب فرمایند،

وایضاً در تشبیه عمر حال خودرا بحال فرعون مصر وحال‌ابوهریره‌را بحال‌حضرت‌یوسف درالتماس عمل مصر نکته‌ایست غیبی و لطیفه‌ایست لاریبی که براذکیاء اهل ایمان مخفی‌نخواهد بود وتشیع اهل بحرین وقصبات مانندقطیف ولحصا از قدیم‌الایام تا اینزمان شیوعی دارد وظاهراً منشأ او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال این دیار گشته در مبادی اسلام مدت مدید عامل آنجا ابان بن‌سعید بوده که ازجملهٔ محبان اهلبیت بود ودر تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر وسایر بنی‌هاشم موافقت نمود ودر زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة‌الاحباء مذکور است‌مدتی بمعیدبن‌عباس(رض)مخصوص بودوبعضی‌اوقات متعلق‌بعمر بن ابی‌سلمه بود که مادر او ام‌السلمه رضی‌الله عنها بود ودر علم وفضل وعبادت وعقل وسعادت و طیب **طینت وصفای** سیرت ونقای سریرت از اقران ممتاز بود وایشان درآنجا تقریر حقیت **حضرت امیر و** کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار تودد **اغیاررا زدودند.**

ومشهور است که عربی بحرینی راکه سه خلیفه‌را دشنام داده‌بود برخر نشانده گردشهر میگردانیدند یکی پرسید که این‌چه گناه کرده‌است مردی گفت که ابوبکر رادشنام داده‌است عرب مذکور باآنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده واز روی درد باآن مرد عتاب نمود گفت یا هذا لاتنس عمروعثمان یعنی ای ناکس عمروعثمان رافراموش مساز وبر من تهمت تقصیرمپسند که من تقصیر ننموده‌ام و ایشانرا نیز دشنام داده‌بودم!

(یمن)

تفصیل احوال یمن وخوبی آب وهوا و وسعت عرصهٔ دلگشای او در کتاب معجم مذکور ومسطور ومجمل‌آن در السنهٔ جمهور مذکور است.

ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است ودرفضل او احادیث وارد شده و اورا بواسطهٔ آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است

مؤلف گوید ولهذا اکثر اهل یمن مؤمن وازاصحاب یمین بوده‌اند واکثر اهل شام ناصبی واصحاب شمال ، و بنا برسعادت ازلی که اهل آن دیاررا شامل بوده حضرت امیر عليه السلام بروجهیکه در احوال غدیر خم مذکور شد بآنجا رسیده‌اند و بسیاری از اهالی آندیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند .

واز اکابر اولیای آندیار سهیل یمن **اویس قرن است** که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر عليه السلام موافقت ورزیده و درآنواقعه بدرجهٔ شهادت رسیده

ودر فتوح اعثم کوفی مسطوراست که چون حضرت امیر عليه السلام برمسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رقاية بن وایل الهمدانی و رویته بن وبر البحلی بود که با قوم خویش از بجیله درآمدند و پیش ازوصول ایشان امیرالمؤمنین عليه السلام خبر یافت واشتر نخعی را بخواند و بفرمود که با جماعتی ازمشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود ؛ اشتر با کوکبهٔ انبوه وتعبیهٔ نیکو بیرون رفت وچون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت : در زمان سعادت وطالع میمون وفال خیر بخدمت امام عادل و خلیفهٔ باذل که مهاجر وانصار اورا پسندیده‌اند وبرخلافت او اتفاق کرده رسیده‌اید ، خوشدل ومسرور باید بود که هم ما شمارا دوست داریم وهم شما مارا ؛ ودر پیش ایشان میراند وچون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را درجائی فرود آرند و آنقوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیرالمؤمنین عليه السلام ایشانرا بخواند تادریابد وسخن ایشان بشنود .

و اشراف آنقوم چون : فیاض بن خلیل الازدی و رقاية بن وایل الهمدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویته بن وبر البحلی و رفاعة بن شداد الخولائی و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن خشیم الکندی و اخنس بن قیس الکندی و عقبة بن ثمة الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی ؛ این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند وشرط سلام وتحیت بجاآوردند و هریك از ایشان در مدح امیرالمؤمنین عليه السلام قطعه شعری بگفتند ، حضرت امیر عليه السلام جواب ایشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشانرا نزدیك خویشتن بنشاند ولطف ونوازش بسیار فرمود ؛ ایشان خوشحال شدند و گفتند : امیرالمؤمنین عليه السلام را نیکو واضح ولایح است که ما شجاعت و

مردانگی ومبارزت و فرزانگی از آبا واجداد میراث یافته‌ایم و در میدان محاربت مردان کار ومکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که مارا فرستی مظفر ومنصور باشیم وبهر مهم که نامزد فرمائی دراتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم .

امیرالمؤمنین عليه السلام ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوش دلی وخرمی بازگردانید .

ودر تحفة الاحباء مذکوراست که آنحضرت حکومت مملکت یمن‌را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زیب وزینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که دراین روزگار بسیاری ازاهل آن دیار خصوصاً ساکنان جبال وقفار شیعهٔ زیدی و اسمعیلی اند وقلیلی از ایشان امامیه‌اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده‌اند وصلاح معاش خودرا درآن دیده‌اند .

و الله اعلم بحقایق الاسرار

(جبل عامل)

ولایتیست از اعمال شام معمور ومشهور مشتمل بر قری و بلاد نا محصور .

درکتاب انساب سمعانی مسطوراست که جبلی نسبتست بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبدالواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقعست و آن بلده‌ایست از بلاد شام نزدیك بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور ازاو تعبیر نموده وظاهراً بواسطهٔ شدت اتصال اورا داخل در اعمال بعلبك داشته و بنا براین قریهٔ فزرل که الحال از اصول قرای جبل عاملست از قرای بعلبك شمرده وگفته که آن قریه‌ایست بزرك آبادان در غربی کوه ودر آنجا مویزی خوب پیدا میشود که آنرا جواری گویند و درآنجا قومی باشند که ایشانرا بنی رجا گویند وبکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند ، وهمچنین بقاع را بقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته وگفته که آنزمینی است وسیع در میان بعلبك وحمص و دمشق ودرآنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشماراست واکثر آب آنجا ازچشمهٔ کوهیستکه آنچشمه را عین‌الهر گویند وقبر خضر و الیاس عليه السلام درآنقریه است .

و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیهٔ ایمان ایشان چون بارقهٔ نور از شاهق طور ظهور می نموده و هیچ قریهٔ از آن

نیست که جمعی ازفقها وفضلای امامیه در آنجا نباشند وجمیع اهالی آنجا از خاص وعام ووضیع وشریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حقهٔ امامیه مبالغه تمام بجا می آورند ودرتقوی ومروت و فقر وقناعت اقتدا بطریقهٔ مرضیهٔ صاحب ومولای خود دارند ، باوجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جملهٔ تعصبات عوام شیعهٔ آنجا اینستکه اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزهٔ آب شما است ؛ آنرا البته می ریختند و خاك بیزاری برسر آن می بیختند ؛ و این ستم ظریف مدتی در آنجا مستمر میگردید وازاین‌ممر ضرر بسیار بایشان میرسید ؛

تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا بیکی از فقرای شیعهٔ آنجا دچار شد که از آسیا میآمد و جراب آرد بخانه میبرد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت :

« **ابوبکر فی جرابك** » یعنی : ابوبکر در انبان آرد تست ؛

آن فقیر که خالی از زیرکی نبود در جواب گفت :

باکی نیست ؛ او را همراه سبوس از آرد بیز بیرون خواهم کرد ؛ بعد از آن این جواب لطیف درمیان مردم مشهور گردید وآن ستم ظریفی بآخر رسید .

(کرك نوح)

قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح ﷺ میگویند در آنجا است و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبدالله العالی (قدس‌الله روحه) که ازمتأخرین مجتهدین امامیه است از آنجا است . **و در معجم البلدان‌آورده که** کرك بفتح اول و ثانی وکاف دیگر نام قلعه ایست استوار درکوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس وهمچنین نام دهیست بزرك نزديك‌بعلبك‌ودر آنجاقبریست طویل که‌اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح ﷺ است .

(جزیرهٔ بحر اخضر و بحر ابیض)

جزیره‌ایست درسرزمین ولایت بربر درمیان دریای اندلس که حضرت صاحب‌الزمان ﷺ و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند ؛ و از اندلس تاکنار آندریا پانزده روز راهست وابتدای آنمسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانی‌ها با یکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته‌است ؛ ودر ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل آندلس‌آنرا جزیرهٔ رفضه می گویند چه ساکنان آنساحل همگی شیعهٔ امامیه‌اند

و قوت ضروری ایشانرا از جزیرهٔ اخضر که مقام حضرت صاحب الزمانست وکیل ناحیهٔ مقدسه درسالی دوبار بکشتی‌ها بار کرده ازراه بحر ابیض که محیط بناحیهٔ مقدسه‌است میآورد و براهل آنجزیره قسمت‌کرده مراجعت می‌نماید

ودر بعضی از ازمنهٔ سابقه یکی ازصلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده وآن شیعه که بآنجا رسیده علی بن فاضل مازندرانی بوده وشرح آنقصه راکه طولی دارد شیخ اجل سعید شهید بن محمد مکی (قدس‌الله روحه) که یکی از اعاظم مجتهدین شیعهٔ امامیه‌است باسناد خود ازآن شخص صالح روایت نموده ودر بعضی ازامالی خود آنرا تحریر فرموده وسید اجل‌صدر عالیقدر امیر شمس‌الدین محمد اسدالله شوشتری رحمه‌الله آنرا حسب‌الاشارهٔ پادشاه صاحبقران مغفور درطی رسالهٔ که دربیان حکمت ومصلحت غیبت حضرت صاحب‌الزمان ﷺ نوشته مذکور ساخته و ازآنجا معلوم میشود که حضرت را درآن ناحیهٔ مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد ومنازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل دینی اشتغال می‌دارند و در خارج جزیرهٔ مقدسه ازسپاهیان لشکرهانیز مهیاشده‌همگی انتظارفرج آل محمد علیهم السلام میکشند وفرج یکی از اسماء صاحب‌الامر ﷺ است ، و الحق آن رساله‌ایست که محافظت‌آن بر مؤمنان واجبست زیراکه ارباب معاندت درقضیهٔ غیبت حضرت صاحب‌الزمان وخلیفةالرحمن ﷺ بنا بر عصبیة وحمیة جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و چون مردود خناس بالقای هر شبههٔ وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده‌اند و نور ایمان در دل‌ایشان‌نتابیده‌وحلاوت‌آن‌بمذاق‌ایشان‌نرسیده‌بمزخرفات خود ازراه میبرند و بترهات ضلال واضلال خود گرفتار میسازند وآن رساله در اثبات امامت دربیان بعضی ازحکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل ورفع غوایل ارباب ضلال واضلال اشارتی کافیست ودر بعضی ازکتب معتبره بنظر این‌قاصر رسیده‌که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب میباشند و بر دقایق علم جفر اعلی اطلاعی دارند همگی شیعه‌اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند ، والله اعلم بحقایق الامور

(همدان)

بفتح هاء و میم **درکتاب نزهة القلوب مسطور است** که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در او قلعهٔ کلین است در میان شهرستان و گویند داراب بن داراب ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرك بوده و دور باروی او دوازده‌هزار

گام است ، هوایش سرد است و آبش از کوه آورند (اروند خل) و در اندرون شهر چشمه ها است و میوه‌اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله ومشبهه‌اند ـ اینست کلام او .

مؤلف گوید که درکتاب خرایج از مؤلفات شیخ اجل راوندی مسطوراست که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده‌اند و بکرامتی شیعی شده اند .

و ازجملهٔ اکابر موحدان آنجا که در تشیع او ترددی نیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی‌است که تفصیل او درمجلس صوفیه دراین کتاب مذکور خواهد شد و عین‌القضات همدانی وغیرهما و دراین دولت ابد پیوند صفویهٔ موسویه انارالله برهانهم‌الجلیة جمهور اهالی آنجاامامی مذهب و محب خاندان شاه مردان واز فدائیان اویند .

(تبریز)

صاحب حبیب‌السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجهٔ هارون‌الرشید بودبنانمود وبعدازمدتی‌بزلزله‌خراب شده‌ودیگر بارمتوکل عباسی بتجدیدعمارت آن‌پرداخت ودرایام دولت القایم‌بامرالله‌درچهاردهم‌صفرسنه۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریزیانرا گفت که‌امشب بجهةزلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابر آن داروغهٔ شهر بخروج مردم از دیواربست تبریز فرمان داده زمرهٔ انقیاد حکم کردند وفرقهٔ بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون ورب الکعبه عمل نمودند وبحسب اتفاق درآنشب زلزلهٔ واقع شد وبیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند وروز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج‌عقرب بود وگفت چون دراین ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود استادان بنا درآنساعت بنیاد کارکرده بعداز آن بواسطهٔ زلزله انهدام بمبانی‌آن خطه راه نیافت ودر زمان هلاکوخان واولاد او تبریز دارالسلطنه گشته چندان عمارت عالیه‌در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بودو بواسطهٔ وفور عمارات وزراعات غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمهٔ **ادخلوها بسلام آمنین** آیتی است در شأن او و کریمه «جنة عرضها السموات» کنایتیست‌ازفسحت ساحت جنت نشان

(بیت)

آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل — عرصه چرخ است صبحش یا بهشت جاودان
آب و باداوست چون باد مسیح و آب‌خضر — باد جان بخشش چوجان و آب دلجویش روان

ودر تبریز باغستان فراوانست واکثر اثمار واشجارش درلطافت رشك میوهٔ بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرداست چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا وکثرت‌بارندگی بمرتبهٔ می‌رسد که دوسه ماه‌مردم بسهولت تردد نمیتوانندکرد بنابرآن درسر زمستان‌تبریزیان آذوقه وسایر ضروریات آنفصل راگرفته ودر خانهای که درزیرزمین ساخته‌اند ترتیب‌مینمایند ودر وقت دم سردی درآن منزلها نشسته بفراغت اوقات می گذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند درصباح هرکس با ایشان سخن میگوید جواب درشت می‌شنود و بعد از پیشین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر ازکسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهوراست که تبریزیان صاحب نخوت ومتکبر باشند وبسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بناء علی هذا یکی از شعرا این‌رباعی را بنظم آورده

(رباعی)

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست — مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق — گرنیزغریبی‌است‌که تبریزی‌خوست

و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید

(رباعی)

تبریز نکو هرچه از آنجا است‌نکواست — مغزندمپندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند — هرگز نشودفرشته‌با دیوان‌دوست

اینست تمام کلام‌مؤلف‌حبیب‌السیر

مؤلف گوید که شاعر مقدم‌که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته‌ظاهراً نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنادری از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را درپودوتار ذم‌درهم بافته‌وشهادت خواجه‌همام اگرچه‌تهمت‌آلوداوهام‌است‌اما‌بموافقت‌جمعی‌ازاذکیای‌انام‌وعلمای‌اعلام معدل‌گشته زیراکه علامه‌شیرازی در شرح کلیات قانون‌مبالغهٔ تمام درتعریف تبریزوخوبی آب وهوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث‌الدین منصور شیرازی در رسالهٔ خلافت خلف‌صدق خود میر صدرالدین محمد نوشته .

ان احسن الناس خلقاً و خلقاً اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة فیهاما تشتهی الانفس و تلذالاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه

و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از

کتابی دیگر چیزی بنظر رسیده اما این بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید حیدر تونی قدس الله سره بآندیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلك ارادت او در آمده اند مذهب حقهٔ امامیهٔ اثناعشریه داشته اند و چون در طریق سلوك حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلعن فراعنه زمان اهل البیت علیهم السلام بنا بر تقیه بطریق سر گوشی بسر گوشی نمایند لهذا الحال تقیه برطرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خودرا مرید سید نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آندیار بغیر از سادات لاله و حافظان زاویه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمدلله

ایضاً پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلك ارادت میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقاً سنی بوده اند و آنسید موحد صاحب تصرف بتأیید ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیدهٔ شیعه قدابیه بوده چنانکه شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه پس کاغذ او نوشت که **کنت فبنت** یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بر بنده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی وزهرا در پس کاغذ او نوشت که **کنا فاحمدنا و بناو ماندمنا** یعنی بودیم آنچه بودیم وبدان حمد وشکر کردیم وبریده شدیم ودر آن پشیمانی نداریم واحتمال دویم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر ومشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده لعنه الله

(**بلده قم**)

شهری عظیم وبلدهٔ کریم است واز جمله بلادیست که همیشه دارالمؤمنین بوده وبسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعهٔ امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب باین چنین بلدی از اقوی ادله صحت عقیده منسوب الیه است ودر کتاب معجم البلدان وغیر آن مسطور است که بلد طیبهٔ قم از مداین متحدثهٔ اسلامیه است واهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند وابتدای بنای آن در سنه ثلث وثمانین درزمان عبدالملك بن مروان علیه اللعنة والنیران شدو آنچنین بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس که قبل از حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشگر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند وچون پسر اشعث از حجاج

منهزم شد آنجماعت بناحیه قم افتادند واز آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و احوص وعبدالرحمن و اسحق ونعیم پسران سعدبن مالك بن عامر الاشعری ودر آنموضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر وغلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب است بر ایشان جمع شدند و آنچند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعداز آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ماشئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند و ایضاً در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بود واو پسری داشت که در میان شیعهٔ کوفه نشو ونما کرده بود و امامی مذهب بود مقارن آنحال از کوفه بقم انتقال نموده اهل آندیـار را قبل از آنکه نقش غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقهٔ ایشان استوار ساخته و لهذا هرگز سنی در آنجا پیدا نمی شود

اینست کلام صاحب معجم واخباری که در فضیلت قم واهل قم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم وائمه علیهم السلام روایت شد بی نهایت است واز امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت:

الا ان لله حرماً و هو مكة الا ان لرسول الله حرماً وهو المدينة الا ان لامير المؤمنين حرماً و هو الكوفه الا ان حرمي و حرم و لدى من بعدى قم الا ان قم كوفة صغيرة الا ان للجنة ثمانية ابواب ثلث منها الى قم تقبض فيها امراة هى من ولدى و اسمها فاطمة بنت موسى تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم

و هم از آنحضرت روایتست که گفت.

اذا عمت البلدان الفتن والبلايا فعليكم بقم و حواليها و نواحيها فان البلايا مدفوع عنها.

واز حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود:

الجنة ثمانية ابواب فثلث منها الى اهل قم فطوبى لهم ثم طوبى لهم

و سعدبن سعدالاحزم روایت کرد از آنحضرت که فرمود یاسعد:

من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایتست که فرمود:

سلام الله على اهل قم و رحمة الله على اهل قم سقى الله بلادهم الغيث و تنزل عليهم البركات فيبدل سيئاتهم حسنات هم اهل ركوع و خشوع و سجود و قيام و

صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین والولایة والعبادة و حسن العباده صلوات‌الله علیهم و رحمةالله و برکاته

واز ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست کـه در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعة یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند و در میان ایشان کسیکه موسوم بابی‌بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آندیار نموده باعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده‌ام که شما صحباء سه‌گانه را دشمن میدارید وبنابر آن اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید کـه ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آنجماعت سه روز مهلت طلبیدند واز روی اهتمام بخانه هریك از اهل شهر خود رسیدندو بغیر ازمردمفلوك منکوب سروپا برهنه روی ناشسته احول که اقبح‌خلق‌خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدندواین هم دراصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که درکنارهٔ از شهر قم رحل‌اقامت‌انداخته پسر خودرا بآن نام مکرم نامی ساخته‌بود.

القصه ابوبکر موسوم بهیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه درآوردند و چون نظر حاکم نیك محضر برابوبکر گریه منظر افتاد آنجماعت رادشنام داده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی استکه‌اقبح‌خلق خداست‌ودراثنای خطاب وعتاب او یکی ازظرفای قم عرض نمود که ایهاالامیر هرچه میخواهی بکن که درآب‌و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازاین پرورش نمی‌یابد وچون امیر خالی ازلطافت طبعی نبودبی‌اختیار بخندید وایشان را ببخشید واین حکایت بعینه درباب شیعیان سبزوار نیز مشهوراست وحضرت مولوی درمثنوی معنوی بآن اشعار نموده وفرموده :

« بیت »

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوار وزار

بهرحال مادهٔ هریك ازاین دوشهر آنحکایت را قابلست وتحقیق و تخصیص بیکی دون دیگری امریست بیحاصل.

ودر تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که درسال ۳٤۵ فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان‌واهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم درآنجا سب

صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر ایشانرا کشتند واموال‌تجاررا غارت کردند وچون این خبر برکن‌الدوله بویهی رسید بواسطهٔ تشیعی که داشت درغضب شد واهل اصفهانرا مؤاخذه ومصادره بمال زیاد نمود.

وشیخ عبدالجلیل رازی درکتاب نقض آورده که اصفهانی ازقمی‌پرسید که ازکدام‌شهری گفت من ازشهر دندان کنان مرد فرومانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنستکه چون بگویم ازقم گوئی آه وازاین جا مفهوم میشود که قمی نباشد الاشیعی و اصفهانی نبودی‌الا سنی والحمدلله والمنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم انوار ایمان و هدایت بمرتبهٔ بردر ودیوار آنولایت.تافته که صدقم در اصفهان گمست وبا دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم.

ومولانا عبید زاکانی در بعضی از رسائل خود آورده که عمران نامی در قم میزدند کسی گفت چون عمرنیست چرا اورا میزنید دیگری گفت که اوعمر است والف ونون را از عثمان دزدیده وبر آن افزوده،

و از جمله مآثر جرأت وشدت اهل قم که دراواخر کتاب کشف‌الغمه‌مذکور است‌آنکه درزمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هرکرا بحکومت ایشان فرستاد بااو مقاتله ومحاربه نمودند ومجال تصرف ندادند مکررا لشکرهابرسرایشان‌فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصرالدوله بن حمدانرا که امیرالامراء خلیفه بودبرسرایشان فرستادندو چون ناصرالدوله‌نزیك‌بقم رسید اعیان آنجا باتحف‌وهدایااستقبال اونمودند وگفتند مابحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم والحال که تو آمدی بالطوع والرغبه امتثال حکم تو میکنیم‌ودر آنسال اهل قم زیاده ازمال و جهات سالهای گذشته بناصرالدوله رسانیدند تا بخلیفه فرستادبعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصرالدوله را اندیشه نمود واورانزدخودطلب‌فرمود :

ایضاً از مآثر جرأت‌ایشانست که‌درروزگاردولت‌سلطانحسین میرزاوالی‌خراسان‌یکی‌ازسادات قم در شهر هرات بسرمیبرد اتفاقاً روزی در میان جمعی ازسنیان هرات نشسته بو دو سخنی در باب خلافت صحابهٔ سه گانه مذکور میشدسید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد وبآن نیز اکتفا ننمود زبان طعن و لعن گشوده آنجماعت اورا گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بود بردند وادای شهادت بررفض اوکردندآنگاه شیخ‌الاسلام مذکور اورا بر داشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حالرا عرض نمود میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرموده گفت که‌ظاهراً درآنوقت توراسکاری

کاری یاجنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون پیراهن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را باء آبا و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن ولعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا آنجواب شنید سر در پیش انداخته متأمل گردید زیرا که باقطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة و السلام از باس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران وحامی سادات و شیعهٔ خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجرة و رئیس الکفره بود از مشاهده تأمل میرزا نایرهٔ عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی وچون میرزا در آنزمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت کما ینبغی نمینمودند بالضروره آنمعامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آنمعاند متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعداز شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتندوعرض تظلم خود نمودند و ایشانرا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آندولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعداز زمانی سلطانحسین میرزا وفات یافت وشیبك خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آنولایت نمود شیبك را باسفل درك روانه ساخت و بدار السلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود خویشان آنسید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند بموجب آنعهد و فرمان سابق اورا تسلیم آنجماعت نمودند تابخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سرچارسوی بازار سوختند وخاکستر اورا بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

« کاشان صان الله شان اهله عماشان »

در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیك باصفهان و درزبانها باشهر قم مذکور میشود ودر آنجا طبق و کاسهٔ کاشی می آورند ومردم آنجاهمگی شیعهٔ امامیه‌اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیك بقم و از او تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام ودر آنجااقامت نموده‌ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است ودر آنجا بخدمت

سیدقاضی ابوالرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی الکاشانی رسیدم وچندحدیث ازاو شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانهٔ او رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی بردکهٔ خانهٔ او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند

انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

وشیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله و المنه منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه آراسته است از جمله مدارس بزرك مدرسهٔ صفویه و مجدیه و شرفیه وعزیزیه بازینت و آلةوعدة واوقاف موجود ومعمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقهاء ومقریان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیارکزر که مجد الدین بناء آن در آنحدود نموده بزینت وعدة و آلة و رونق و نور و برکات قبلهٔ مرادات سلاطین و وزرا وسایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار در آنجاست که همگی دلالت میکند برصفای ایمان ونزاهت طاعت مؤمنان کاشان **عمرها الله با لعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة والامامة**

ومیر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشانرا گماست که ابولؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون اورا بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطهٔ محبت خاندان اورا تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او درخارج شهر کاشان واقعست و بنابر آن ازو تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند ومیگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دین است و با با اگرچه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند وبالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی حجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم اورا از دوشاب سرخ پرمیگردانند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را برداشته بحرکت ورقص در میآورند و مقارن آنحرکت طبل و دهل وغیر آن از آلات لهو بکار میبرند ودر طعن ولعن عمر مبالغهٔ بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که ازسر مزاربابای مذکور بخانهای خودمراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یاخنجری برشکم آنصورت میزنند تادوشاب ازشکم

او بیرون میآید پس آنجماعت آندوشاب را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل‌سبزوار خوار وبی اعتبار است و لهذا ملا حیرتی گفته

بیت

خوارم اندر ولایت قزوین | چون عمر در ولایت کاشان

و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت

سبزوار است این جهان کجمدار | ما چو بوبکریم در وی خوار وزار

و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی درازگوشی در کاشان بفروخت تمغاچی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر فرو مانده گفت چه نویسم دلال گفت گهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه (۱)

(آبه بیاء موحده)

صاحب معجم گفته که ابن سعید از حافظ ابوبکربن موسی مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگر گفته که قریه ایست از ساوه و جریربن‌عبدالحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود وعامه آنرا آوه بوا و میگویند اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی‌اند وهمیشه برسر مذهب‌میان ایشان جنك واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت اینقطعه را نقل نمود

بالعربیة

و قائلة اتبغض اهل آبه | وهم اعلام نظم و الکتابه

فقلت الیك عنی ان مثلی | یعادی کل من عادی الصحابه

اینست آنچه صاحب‌معجم در ترجمهٔ آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیك بساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب‌ونزاع واقعست و همواره معمور بودند تادر سال‌ششصد و هفده که لشگر تتار بآن حدود رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند

وشیخ اجل عبدالجلیل رازی درکتاب‌نقض گفته‌که شهرآبه اگر چه شهریست‌بصورت

۱- دیزه رنگی راگویند که شبیه به خاکستروخری که این رنك دارد از همه خرها واپستر است

کوچك اما بحمد الله و المنه بقعهٔ بزرگوار استاز شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآورند و بر تربیت عیدین و غدیر و عاشورا وبرات و ختمات قرآن‌همت میگمارند ومدرسهٔ عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابوعبدالله و سید ابوالفتح الحسینی و دیگر علماء و فضلاء مزین و مجلی است و مشهد امامزاده عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم (ع) در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلماء و فقهاء متبحر متدین و روایت کرده‌اند معتمدان از سید اولین و آخرین (ص)

لما ان عرج بی الی السماء مررت بأرض بيضاء كافورية شممت منها رائحة طيبة فقلت يا جبرئيل ماهذه البقعة قال يقال لها آبه عرضت عليها رسالتك وولاية ذريتك فقبلت فان الله تعالى يخلق منها رجالا يتولونك و يتولون ذريتك فبارك الله فيها و على اهلها

معنی آنست که مهتر انبیاء فرموده درشب معراج‌نظرم بربقعهٔ افتاد سفید ونورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل (ع) پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تووولایة آل تو بروی عرض کردند قبول کرد باری‌تعالی از وی مردانی را آفرید که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما

واگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیار است مارا دراین کتاب اینقدر کفایتست درموضعی دیگر ازکتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است‌که الا شیعی نباشد و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد وآبه الا خود شیعی نباشد و از اکابر متأخرین آنجا میر شمس‌الدین محمدآویست که‌ازجمله صلحاء وفضلا ومقربان‌ملك‌خراسان سلطانعلی مؤید بوده وشیخ اجل‌عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب اوبسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه مذکور واقعست میرشمس الدین محمد مذکور است .

(شیراز حفت بالامن و الاعزاز)

دار الملك فارس واز سایر بلاد عالم بشهریت وجامعیت ممتازاست‌چه مصر وچه شام وچه بحرو بر همه روستایند وشیراز شهر در حبیب السیر مسطور است که بانی‌شهر شیراز پسر عم حجاج بن‌یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکفل امنیت و

عمارت اتصاف دارد و در زمان عضدالدولهٔ دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده‌بمرتبهٔ رسید که لشگر یانرا جای نشستن نماند بنا بر آن عضدالدوله نزدیك بشیراز قصبهٔ ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفناء‌خسروجرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آنموضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایهٔ اعتدالست و آبش از قنوات جریان میابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباداست که رکن‌الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ دراشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده واین بیت از آنجمله‌است

(شعر)

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم   عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

و درشهر شیراز بقاع خیر وخوانق ومدارس ومساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن‌عمرو بن‌لیث‌صفار است از آنجمله است ،

و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی شیراز همیشه ازنسیم محبت و ولای اهل بیت (ع) در اهتزاز بوده و بنابرهمان فطرت ممتازسلمان فارسی‌بشرف **سلمان منا اهل البیت** سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوك و رؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آندیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضدالدولهٔ دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصاً سادات اینجو بقدم تشیع مشهورند و همچنین طایفهٔ خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلك اهل ایمان مذکورند

و بالجمله خاك آندیار فایض‌الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب نیست

(مصرع)   که سعدی زین سعادت نیست بی‌بر

و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند

(مصرع)   حافظ از معتقدانست گرامی دارش

(ری)

صاحب معجم گوید : که ری بفتح اول وتشدید ثانی مدینه‌ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است ومن بشهر ری رسیده‌ام و آنجارا دیده‌ام وآن شهریست‌عظیم ولطیف وعجیب که بنای آن باآجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده‌اند و آنشهری عظیم بزرك بود که الحال اکثرآن خرابست ومن ازسال ششصد وهفده از هجرت که ازخوف لشگر تتارمیگریختم چون بآنجا رسیدم و دیوارهای عمارت آنجا را برپا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و رونق

دیوارها بواسطهٔ قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود واز یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بوده ؟ گفت : سبب حقیقی ارادهٔ غالبهٔ حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندك بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند واهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیة و نزاع میان حنفیان وشیعیان واقعشده وحرب وقتال میان ایشان امتداد یافت تاآخر شافعیه و حنفیه برشیعه غالب آمدند و ایشانرا برانداختند و بعداز افنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه وحنفیه قایم‌شد ودرجمیع حروب با وجود قلهٔ شافعیه ظفرایشانرا بود تا آخربحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و این خرابه‌ها جای شیعیان و حنیفیانست و این یك محلهٔ صغیر که آبادان مانده محلهٔ شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خودرا پنهان دارند

واصطخری گفته : که شهر ری بزرگتر از اصفهانست و نیز گفته که در مشرق زمین بعداز بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه عرصهٔ نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول وعرض ری یکفرسخ ونیم است ودر خارج آن قریه‌ها هست که هریك دربزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمربن الخطاب بردست عمار یاسرشد .

واز جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصوربری آمد شهریرا که الحال هست بنا نهاد و برگرد آن حفر خندقی بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از گماشتگان اودرسال یکصدو پنجاه وهشت صورت اتمام یافت ومال وخراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجهٔ بغداد شد وچون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال وخراج خود نزد او شکایت کردند مامون دوهزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقول است از بعضی علماء که گفته‌اند که در توریهٔ مکتوبست که

الری باب من ابواب الارض والیها منجر الخلق

واصمعی دروصف ری گفته که

الری عروس الدنیا و الیه منجر الناس

و در وقتی که عبیدالله زیاد علیه‌اللعنة حکومت ری را نامزد عمربن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین (ع) بکربلا رود عمر در اول متردد بود در خروج و قعود و این

ابیات بزبان راند

بالعربیه

اترك ملك الری و الری رغبتی ام ارجع مذموماً بقتل حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملك الری قرة عینی

و آخر حب دنیا وریاست برو غالب شد وحکومت آنجا را برقتل جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی اختیار نمود

و از **حضرت امام جعفر صادق** علیه السلام روایت استکه آنحضرت فرمود **الری و قزوین وساوه ملعونات و مشئومات**

و اهل ری دراصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن ماورانی بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود ودرمقام تربیت شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب درمذهب شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبدالرحمن ابوحاتم درفضایل اهل بیت علیهم السلام وغیر آن کتابها تصنیف نمود واین درزمان معتمد عباسی بود واستیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست وهفتاد و پنج بود واو قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتین بن ساتکین ترك بود و از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آنمذهب در آندیار استمرار یافت اینست آنچه ازکتاب معجم نقل افتاد (۱)

مخفی نماند کـه آنچه بعضی از عقلاء دربیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهراً آنمرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم کـه شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بروجه مذکور نموده و الا بروجهیکه ازکتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر وناچیزتر بوده‌اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند وهمیشه حنفیه در آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده‌اند و شافعیه را بنابر آنکه دراصول تابع اشعری ومجبره بوده‌اند همیشه خوار میساخته‌اند و چند مرتبه ایشانرا الزام کرده بربالای منبرفرستادند که اقرار ببطلان آنمذهب نمایند ودر کتاب نقض شرح شوکت شیعهٔ ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان

(۱)وجدت بخط مولانا قطب الدین رازی رحمه الله انه‌کان ینبغی ان یکون النسبة الی الری رئیا ولکن‌سبب‌زیادة الالف والزاء أنه‌کان رجلان‌بنیان‌الاقلیم احدهمایسمی‌ریا والاخررازاً فاتفقا فی بناء مدینة ری فلما کملت اختلفاً فی‌تسمیة‌المدینة ری‌اوراز فاتفقا علی‌اصطلاح وقاعدة وهی ان‌یسمی‌بری و ینسب براز رعایة لاسمهما فحصلت من‌الاختلاف هذه‌النتیجة کذا من خطه نقلت منه‌رحمه‌الله
نقلته من خط المولی الفاضل خواجکی‌شیخ‌الشیرازی وهو نقله‌عن‌السیدمعین الدین‌الصفوری‌الاتحی

نموده و گفته که اولا از مواضع متبرکهٔ ایشان در آنجا مدرسهٔ بزرك سید تاج الدین محمد کبکی «روح الله‌روحه» مشهور بکلاه‌دوزان که قریب نود سالست که در آنجاختمات‌قرآن و نماز بجماعت هرشبانه روز پنج بارومجلس وعظ هریکفته دوبار منعقد میشود وهمیشه مشحون بعلماء وفقهاء وسادات ومترددین میباشد ودرعهد طغرل بزرك بنای آن نموده‌اند و دیگر مدرسهٔ شمس الاسلام حکابابویه که پیراین‌طایفه بود وبنزدیك سرای ایالت‌است ودرآنجا نماز بجماعت وقرائت قرآن ومجلس وعظ وطریق فتوی وتقوی ظاهر و معین بوده است وهست ودر عهد سلطان محمد وسلطان ملك شاه بنا کردند دیگر مدرسهٔ میان ایندو مدرسه است که تعلق بسادات کبکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند دیگرمدرسهٔ دروازه آهنین که منسوبست‌بسید زاهد ابوالفتوح هم‌درعهد دولت ملکشاهی ساخته‌اند ومدرسهٔ علی چاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرك درعهد سلطان سعید ملکشاه ساخته‌اند وبآن تکلف در هیچ جا بقعهٔ نیست و سادات دارند ودرآنجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز جماعت همیشه منتظم‌است ومدرسهٔ عبدالجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم ازبلاد عالم دراین‌مدرسه بمطالعه ومباحثه اشتغال دارند ودر عهد مبارك ملکشاهی و روزگاربر کبارق بنا کردند والحال معمور ومشهور است ومشحون بمدرسین وطلبهٔ علوم و نمازجمعه وختم قرآن وحضور فقهاء و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسهٔ کوی فیروز که درعهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیراقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کردند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آنشده و هنوزمعمور ومشهور است و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدو زده‌اند جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسهٔ شیخ جنیدمکی بدر مصلا گاه که هم در عهد سلطان محمد کردند وبیرون ازاینکه شرح داده آمده در ری چندین مدرسهٔ معمور هست که در آنجا درس وبحث و تلاوت قرآن و نماز وطاعت مستمر است واز مشاهدمتبر که‌ری‌سیدمشهدعبدالعظیم حسنی ومشهد سید عبدالله ایض ومشهد سید حمزهٔ موسویست که شرف و نسب و جزالت فضل وکمال عفت ایشان ظاهراست و درکتاب فضایح الروافض ونقض آن تصریح واقعست بلکه شیعهٔ ری بیشتر ازسنیان آنجابوده‌اند

چه صاحب فضايح در مقام تعريض شيعهٔ ری گفته که مذهب شهر نبايد داشتن بلکه مذهب حق بايد داشتن و بلکه در ری اغلب رافضی‌اند مغرور نبايد بودن که بعدد اعتبار نيست و صاحب نقض در جواب گفته که اين سخن از قائل محض مکابره است زيرا که آنجا که سلمان وبوذر و مقداد وعماروجابر وا وايوب وخزيمه وزيد برامامت اميرالمؤمنين عليه السلام اتفاق نمودند ميگويند که آن قلت را قدری نيست واعتبار بکثرت مهاجر وانصار باشد و اينجا که رازيان بيشترشيعی باشندگويد که برکثرت اعتمادی نيست و التفاتی نباشد تا بيچاره هرچه در اول ميگويد بآخر باطل ميکرده باشد و اين مذهب و اعتقاد شيعه است که اعتماد نه برکثرت وقلت است بر عقل ونظر و معرفتست محق محق باشد واگرچه يکی باشد و مبطل مبطل واگرچه صد هزارباشند **ان الحق لايعرف بالرجال وانما الرجال يعرفون بالحق والحمدلله الذی هدانا الی طريق الحق وتحقيقه وجنبنا عن الباطل الذميم و تصديقه**

ورام ـ صاحب معجم گويد که آن بلده ايست نزديك شهر ری و اهالی آنجا شيعه‌اند

(ورامين)

صاحب معجم گفته :که آن‌مانندسابق‌خوداست وزياده‌واين‌عبارت‌دواحتمال دارد يکی آنکه‌نام او مثل اولست‌با زيادتی‌يعنی‌زيادتی حروف‌ديگر آنکه‌مثل‌اول‌است‌در آنکه اهالی آنجا همه‌شيعه‌اندومراداوبزيادتی‌غلو درتشيع باشدومحتمل است‌که مراد هردوباشد ـ و ايضاًصاحب معجم در ترجمهٔ نوبهار که قريه‌ايست از ری گفته که ورامين قريه‌ايست مانند مدينه

و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامين دهی بزرگست شبيه بشهرها واز آنجا بسياری از اهل علم بيرون آمده‌اند و در زمان ما رئيسی مالدار بود که عمارت حرمين شريفين کرده و مال بسيار در آن صرف نمود پسر او حسين وراميني حج بسيار مينمود و در خيرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شيعی بود ودرآن باب غلوی عظيم داشت

مؤلف گويد که از قديم الايام همگی اهل ورامين از اصحاب يمين و در دوستی خاندان امين اند و از اعيان متاخرين سادات ايشان سيد فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است کـــه

وجمال الدين وراميني که يکی ازاکابر متقدمين انديار است اين قطعه از اشعار اوست

العدل والتوحيد دين المصطفی — لا الجبر مذهبه ولا الاشراك
لکن خصوم الحق عمی کلهم — و مع العمی يتعذر الادراك

منه رحمه‌الله

بمصاحبت وندیمی پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیرخود نداشت

واز جملهٔ لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آئین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی‌روم برسم تحفه‌فرستاده بود دردست مبارك داشتند ودر لطایف جوهر آن تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزهٔ کردن یکی ازاهل مجلس سازند واز دور نظر برکیفیت صفای آن‌اندازند اتفاقاً آقا جمالی که جملة‌الملکی و از جملهٔ‌بدنفسان‌عالم وسگان جهنم‌بود دربرابر نشسته‌بود آنحضرت تسبیح مذکوررا آویزه گردن او نمود واز دور ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این‌بیت مناسب مشهور بخواند

(بیت)

تسبیح خارجی که نه دردکر حیدراست — در گردن سگان جهنم طناب کن

و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگرچه دهی‌است اما بمنزلت‌از شهر ها باز نماند ازآثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات واحسانی که آنجا ظاهر است ازبرکات رضی‌الدین ابوسعید اسعده‌الله فی‌الدارین مانند مسجد جامع ومدرسهٔ رضویه وغیر آن با اوقاف بسیار ودرآنجامدرسان عالم ومتدین وفقهاء متورع بدرس علوم اشتغال دارند ودر حرمین مکه ومدینه ومشاهد ائمه خیرات ابوسعید ازشمع نهادن وتبرك فرستادن همیشه جاریست ودر ورامین درهرماه رمضان همهٔ طوایف‌اسلام از حنفی وسنی و شیعی ازخوان انعام عام ایشان محظوظ وبهره ور میگردند .

(دور بست)

در اینزمان (درشت) بفتح «د» و سکون شین معجمه میگویند . ودر کتاب معجم گوید که دوربست بضم دال و سکون «و» وراء نیز بالتقاء ساکنین وبعد از آن باء مفتوحه وسین‌مهملهٔ ساکنه و تائی‌که دو نقطه در بالا دارد ، از جملهٔ قریه‌های ری‌است . و از جملهٔ منتسبان‌آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابومحمد دوربستی‌است‌که خودرا از اولاد حذیفة بن الیمان می‌دانست و او یکی ازفقهاء شیعهٔ امامیه است ودرسال ٥٦٦ ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمهٔ اهل‌البیت که از جد خود محمد بن موسی فراگرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندك زمـــانی

وفات کرد .

(طالقان قزوین)

صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده‌است یکی درخراسان و دیگری درمیان قزوین و ابهر و آن چند دیه‌است که نام طالقان را بر آنها اطلاق میکنند .

و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهوراست وپدر او عباد بن‌العاص ابن عباد ابوالحسن طالقانی است .

و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمهٔ اهل البیت (ع) احادیث بسیار درفضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب‌الزمان ﷺ از کتاب کشف‌الغمه مسطور است که :

روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین (ع) انه قال ویحاً للطالقان فان لله تعالی بها کنوزاً لیست لذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان..

(جیلان)

ولایتیست مشتمل برجبال سپهر آثار وعقبات بسیار دربیشه‌های آن تشابك اشجار بمرتبهٔ است که مسافر صبا و شمال از فرود وفراز آن افتان وخیزان میگذرد و آنولایت منقسم بدو قسم می شود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجاتند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصرالحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد ازآن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقهٔ ناجیهٔ امامیه در آمدند، فقهای امامیه درمبحث وقف از کتب فقهیه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند برمسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعهٔ اثنی عشریه و اگر ازایشان العیاذ بالله کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه واگر ازایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنة درحکم مساوی اند .

(دیلمان)

بلده‌ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از

فصول ردیهٔ گیلان عرصهٔ دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند واهالی آنجا ازمبدأ دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند ونقش محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند

در ایامی که ناصر الحق اهل گیلانرا باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطهٔ همسایگی قزوین و امراء آنحدود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصرالحق بگمان آنکه‌ایشان نیز مذهب اهل سنة دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید وچون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکریان ناصر در اثنای جنك میگفتند باعث ایشانرا بر قتال تعیین نمود فریاد برکشیده اظهار مذهب حقهٔ جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش ازاین اشهب مذهب خودرا درمضمار اظهار میساختی از ورطهٔ تعرض من خلاص می یافتی اما اکنون که نائرهٔ حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خودرا تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست ! چون شنگول تسلیم خودرا مصلحت ندید همچنان جنك میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند وخودرا در ظل رایت ناصر کشیدند . والله اعلم بحقایق‌الاحوال

(طبرستان)

بفتح اول و دوم و بکسر راء **صاحب معجم گوید** آن بلادی وسیع وشهرهای بسیاراست که این نام شامل آنها است و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم وادب و فقه برخاسته‌اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل آنست که پای تخت سلاطین آندیار بوده و ساری که مثل آملست و شالوش که نزدیکست بآن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده‌اند وطبرستانرا از بلاد معروف بمازندران دانسته .

و در وجه تسمیهٔ آندیار بطبرستان‌وجوهی گفته‌اند و آنچه حقست وازمشاهدهٔ‌احوال‌اهل آندیار هویدا است اینستکه چون درمیان اهالی آندیار حرب وقتال بسیار واقع میشود واکثر اسلحهٔ ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست می‌دارند پس از جهة کثرت تبر در آندیار آنرا طبرستان نام کرده‌اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند ، حسن بن زید ومحمد بن زید در آمل مقام داشتند .

و از روستای آملست (ارم خاست اعلی) و (ارم خاست ادنی) و (مهروان) و (اصپهبد) و (نامیه) و (طمیس) .

ودرکتاب ابانه که ازمؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که :

از کنار آب سفید رود تا آنجا که ازتوابع تنکابنست تا جرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده‌اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشا .

آورده‌اند که مازندرانی را بیکی از بلاد اهل سنة گذر افتاد روزی درخارج بعضی از مساجد آنجا بول وبراز کرد و خود را از روی تقیه نشست وبرخاست و وضو ساخته غسل‌رجل کرد و افسار کشید و با اهـل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی درباب وضو ونماز اهل‌سنة نداشت برحاضران ظاهر شد که او در آنکار ناآموز است لا جرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته درمقام مؤاخذهٔ او شدند ؛ بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت : سبحان‌الله کون خودرا خونشورم به وپا شستم به و اوسار خود کشم به ودست را بندم به مکر بهتر ازمن سنی سك بود !

(آمل)

صاحب معجم گوید بضم میم و لام بزرگتر مدینه‌ایست در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری وگلیمهای خوب می‌بافند و در اول‌اسلام دو هزارسوار مسلح‌از آنجا بیرون‌می آمد و بسیاری ازعلماء از آنجا بیرون آمده‌اند امااینشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست ، و از آنجا است ابوجعفر محمد بن جریرالطبری صاحب تفسیر وتاریخ مشهورکه اصل ومولد او آملست وهمچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست وابوجعفر طبری را خال خود می‌دانسته ودر بیان اصل ونسب خود این شعر گفته « بیت »

بآمل مولدی و بنو جریر — فاخوالی ویحکی المرء خاله
فها انا رافضی عن تراث — و غیری رافضی عن کلالة

اما او در دعوی نسبت خود بابی‌جعفر کاذبست زیراکه ابوجعفر رافضی نبود لیکن‌حنابله از روی حسد تهمت رفض براو کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض وسب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنستکه خوارزمی درآن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر آست که از فقهای شـافعیه بوده و نوادی درکتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی قدس‌الله‌سره اورا در قسم مقبولان ازکتاب‌خلاصة الرجال ذکر نموده وکتاب مسترشد وکتاب ایضاح درامامت ازجملهٔ تصانیف اوست .

وبالجمله بروجهیکه محققان علمای رجال بآن تصریح نموده‌اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری‌است ونسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیراکه آملی الاصل بغایت نادراست که سنی باشد و صاحب کتاب‌مسترشد و ایضاح محمدبن جریر بن‌رستم طبریست که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی درشرح کشف الحق و نهج الصـدق واقعشده ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام

(ساری)

الحال دارالملك ملوك طبرستان است و محبت اهل البیت ﷺ چون روح درابدان‌ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار اغیار عاریست

« ارم »

صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دویم بوزن‌زفربابسکون دویم بلده‌ایست‌نزدیك بساری از نواحی طبرستان اهالی آن جا شیعه‌اند ودر کتاب نقض‌شیخ عبدالجلیل رازی‌شطری از مأثر تشیع اهالی ارم وساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

(جرجان)

و آن‌را استرآباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهوروعظیم وبزرك درمیان طبرستان و خراسان و بعضی‌اورااازخراسان میشمارند و بعضی اورا داخل طبرستان می‌دارند و گفته‌اند اول کسی که این‌شهررا بنانمود یزیدبن‌مهلب ابن ابی صفره بود ودر جرجان آب بسیار وقری وضیاع بیشمار است ودر بلاد مشرق ازعراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست وبا آنکه در آنجا برف می‌بارد انواع فواکه پیدامی شود ومردم آنجا بحلم ومروت و اخلاق محموده آراسته واز آنجا بسیاری از مردم صاحب‌ستر و سخا بیرون آمده‌اند و از آن جمله عمر کیست که صاحب قامون عباسی بود اما هوای آنجا إختلاف عظیم دارد ولهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته

(ابالعربیه)

نحن والله من هوائك یا جر‌ـــــجان — فی خطر و کرب شدید
حرهـا ینضج الجلود فان — هبت شمالا تکدرت برکود
کحبیب منافق کلماهـ‍ـــم — بوصل احاله با لصدود

و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور بتصلب درآن مذکور و

مؤیداینست آنکه ازملاجامی علیه ماعلیه نقل میکنند که روزی‌مردی غریب بااو دوچار شد از او پرسید که تو چه کسی آن مرد گفت که سیدم و طالب‌علم واسترابادی ملاجامی گفت‌اختصار در کلام مطلوبست میبایست گفت کافرمطلق و خودرا و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب اعلم قطب الدین راوندی نقل کرده که او بـاسناد خود از جعفربن الشریف الجرجـانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بـودم درسرمن رای بخدمت‌حضرت‌امام‌حسن‌عسکری علیه السلام رفتم وچون‌اصحاب‌مابعضی‌ازاموال همراه من کرده‌بودند که بآنحضرت‌رسانم‌لاجرم عزم‌آن نمودم که درآن باب سخن گویم‌آنحضرت پیش از آنکه من بسخن در آیم بر ما فی‌الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارك‌خادم من بسپار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعهٔ جرجان بشما سلام رسانیده‌اند بـعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی‌بجرجان معاودت خواهی‌نمود گفتم‌بلی‌آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد ونود روز دیگر دراول روز جمعه سیم شهرربیع‌الاخربجرجان‌خواهی رسید وچون آنجا رسیدی باید که شیعهٔ آنجا رااعلام کنی که من در آخر آنروز بجرجـان حاضر خواهم شد آنگاه مرادستوری داد و گفت‌برو که خدای تعالی ترا وهرچه باتست‌بسلامت بمنزل خواهد رسانید وپسرت راکه شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد اورا صلت نام‌کن که او بدرجهٔ کمال خواهد رسید واز اولیای ما خواهد بود پس عرضکرد که یابن رسول‌الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که ازشیعهٔ شماست و احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه درسالی زیاده از ششهزار درم بفقراء شیعه صرف میکند فرزند ندارد آن حضرت فرمود کـه خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی‌اسحق ابراهیم بن اسمعیل را درحق شیعهٔما و آمرزید گناهان اورا و اورا پسری درست خلقت که یاری دهندهٔ حق باشد روزی گرداند باو بگوی که حسن‌بن‌علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا درآنسفر بسلامت داشت تا آنکه بروجهی که آن حضرت خبر داده بود اول روز جمعهٔ مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعدهٔ امام علیه السلام بایشان رسانیدم وگفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات‌مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر وعصر گذاردند همگی در خانهٔ من‌جمع شدند ومنتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بی‌خبر بـر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم دوست مبارك آن حضرت را بوسیدیم

آنگاه آن حضرت بآن جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف کـه آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینك من نماز ظهر وعصر را در سرمن‌رای گذارده‌ام و نزد شما آمده‌ام که تجدید عهد باشما کنم بشتابید و حوائج و مسائل خود را بر من عرض کنید پس اول بار نضربن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام اوجابراست نابینا شده می‌خواهم که دعا کنید تابرکت دعای شما بینا شود آن حضرت پسر اورا نزد خود طلبید ودست مبارك برچشم او کشید تابینا گردید بعداز آن یکیك مردم از حوایج و مسایل خود سؤال مینمودند و آن حضرت جواب می‌فرمود تا قضای حوائج همگی نمود و ایشـان را دعای خیر گفته همان‌روز معاودت فرمود والحق‌بسبب این کرامت که اهل‌جرجان بآن‌اختصاص یافته‌اند می گنجد که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار طریـق افتخار پویند .

(رستمدار)

ولایتیست مشهور مشتمل برآب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوه های فلك مدار و قلعهای بلند و استوار که دست وهم ازدامن آن کوتاه و پای خیال‌درسپردن مسالك آن گمراه است قلعهٔ نورش توامان شاهق طور و حصن کجورش چون بیت‌المعمور از حوادث دوران دور و اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغـایت راسخ‌اند و محکم واز متأخرین فضلای آندیار مولانا محمدبن فخرالدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضهٔ منوره وتدریس بعضی از مدارس آن آستان‌ملایك پاسبان باو مفوض بود ودر تاریخی که عبدالله‌خان اوزبك مشهد مقدس رامحاصره نمود یکی از فقهاء مشهدمقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که‌حاصلش این بود که جناب خان‌ولشگریان ایشان بچه دلیل وبرهان محاصرهٔ مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریه حضـرت پیغمبرند برخود حلال ساخته‌اند و دست نهب و تاراج و قتل برجان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده‌اند و چون این کتاب بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند وفتوی باباحت قتل وغارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند وایشان جوابی مشتمل بروجوه‌فاسده ودلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون‌نوشتهٔ اهل ماوراء النهربنظر مولانا محمد مذکور رسید نامهٔ نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته بافاضل مذکورین امر

فرمود که جواب نویسند وچون ایشان بعداز مطالعه خودرا از نوشتن جواب آن عاجز دیدند درجواب خان گفتند که گفت وشنید باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابراین باید که آیات قرآنی که درآن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند وباقیرا درنظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آنطایفه قابل جواب نیست وآخر چنان کردند و مؤلف جهت عبرت ارباب اعتبار بنقل‌صورت نامهٔ افاضل ماوراءالنهر وصورت کتابتی که‌مولانا محمد مذکور دردفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید.

نامهٔ که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته‌اند

پوشیده نیست برهیچ مؤمن عالم که تعرض‌باموال و نفوس‌کسانی که گویندهٔ **لااله الا الله محمد رسول الله** اند مادام که از ایشان افعال و اقوالیکه موجب کفراست صادر نشود وعمل بطریقهٔ مرضیهٔ سلف وائمه اثناعشر ﷺ مینموده باشند جایز نیست اماوقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعة و طریقهٔ علماء اتقیا را بالکلیه‌مهجور کرده مؤمنان باامان اول نگذاشته اظهار طریقهٔ شیعهٔ شنیعه نموده است سب ولعن حضرات‌شیخین ذوی النورین و بعضی ازازواج طاهرات که کفراست تجویز کنند برپادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملك علام قتل وقمع آنهااعلاء لدین الحق واجب ولازمست وتخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفهٔ دوران خلدالله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علماء واجب و طریق حضرت رسالت ﷺ و اصحاب گرام و اولاد عظام است با وجود استطاعة و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سؤال ملك متعال

یوم لاتجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منهاعدل ولاهم ینصرون که‌بآیهٔ کریمهٔ **ولنسئلن الذین ارسل الیهم** وغیرها ثابت شده تواند بیرون آمد

و برهر عاقلی که بمقتضای عقل‌رفته‌در آیات‌واحادیث واخبار تأمل‌نمایدظاهرمیگردد که‌جماعتی که مشرف بشرف صحبت‌حضرت رسالت ﷺ شده طریقهٔ نبعیت وخدمت مرعی داشته سالهادر اعلاء کلمهٔ حق باکفاردر رکاب آن حضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب نقصان‌ومستحق جنان خواهندبودخصوصاآنها که‌بمقتضای آیهٔ‌کریمه **لقد رضی‌الله عن المؤمنین اذیبا یعونك تحت الشجرة** بشرف رضوان حضرت ملك منان مشرف گشته اند **اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده** و شك نیست که‌حضرات شیخین ذوی النورین از این جمله‌اند و بمصاهرت و محابثت آن حضرت معزز و مکرم‌اند و صدیق اعظم‌را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب‌نامیده

کما قال اذ یقول لصاحبه لاتحزن و بمقتضای **و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** جمیع اقوال و افعال‌آن حضرت بموجب وحیست و آن حضرت کما ینبغی تعظیم و و توقیر ایشان می‌داشته و در توصیف هر یك احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان وبالحقیقه منکر قرآن و نسبت کنندهٔ نقص بسرورانس وجان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم** امیداست که بشرف‌محبوبیت‌سبحان‌وعزغفران‌برسدوایضاًشجاعت‌واهتمام امیرالمؤمنین علی ﷺ در اعلای حق از آن مشهورتر است که برکسی پوشیده ماند و آن جناب در زمان متابعت و مبایعت‌باخلاق ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس این جماعت که اثبات نقص بآنحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص به آنجناب می‌آید وایضاً چگونه نسبت کردن صدیقه باآنکه متفق علیه‌است که شرف فراش آن حضرت یافته و محبوبه آنسرور بوده ببعضی امورشنیعه با شنیدن آن‌جایز باشد ودر قرآن مجید واقع‌است.

الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات

پس ملاحظه باید نمودکه نسبت خبث باو منجر بنسبت خبث بکجا می‌شود و ایضاًزوجهٔ کمینهٔ بازاری را که نسبت بامر شنیعی کنند آن بازاری درکمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیرالبشر را بامثال آنچیزها که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت می‌دهند نسبت توان داد نعوذبالله من ذلك فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امورواقع نشده ونخواهد شد شك نیست که این مهملات را میشنوندومنع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته‌اند که بحکم آیهٔ **ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل** و حدیث **لایحل مال امرء مسلم الامن طیب نفسه** چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنستکه در آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن ومسلم یافته‌وآنچه بتواتر ثابت شده که جماعة شیعهٔ شنیعه میکنند و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام و ایمان بر آمده‌اند و این آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علماء اعتبار کرده‌اند وآیات واحادیث‌دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد برآنکه قتل و غارت اموال وسوختن وویران کردن‌باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را دراین خلاف نیست و ایضاً حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه ننمایند و بعداز بیعت عصیان ورزند جایز است‌باتفاق علماء هرچند آنجماعت گویندهٔ کلمهٔ توحید و مسلمان‌باشند و براین دالست حروبی که‌اسدالله

الغالب علی بن‌ابیطالب عليه السلام در زمان خلافت خویش کرده‌اند واز این قبیل است حروبی که عالیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده‌اند و آنچه نوشته‌اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فائض الانوار است که آباء و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده‌اند چون این دیار از جمله دارالحرب است ونزد لشگر اسلام موقوفات ممتاز ومعین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیریکه تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتیکه بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آن‌را بغازیان و لشگریان اسلام حلال گرداند و آنچه نوشته که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبرند برتقدیر تسلیم گویا آیهٔ **انه لیس من اهلك انه عمل غیرصالح** را نشنیده‌اند و آنچه نوشته‌اند که همه صالحند اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته‌اند که در مکه و مدینه و شام با علماء صحبت داشته‌اند.

(بیت)

هر که اوروی بیهبودنداشت دیدن روی‌نبی‌سود نداشت و آنچه‌نوشته‌اند که‌علماء تحسین ایشان نموده اند ممنوعست وبرتقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع برعقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب ازجملهٔ اشهر حرمست وقتل و حرب در آن باجمعی که درمقام حرب‌نباشند جایر نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیرالمؤمنین علی عليه السلام ورفتن آنجناب بر سر اعادی درین اشهر دال است برین و آنچه نوشته اند که آیهٔ **وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون** از جملهٔ محکماتست در آن شك نیست لیکن‌نیزشك نیست که جهاد با کفارازاعاظم‌عباداتست‌وای‌بر آن‌جماعتی که‌ترك‌عبادت نموده است ولعن اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن سب که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطقست ثواب نیست (۱) و عجیبست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث مکتوبه‌اظهارایمعنی نموده‌اند ازاین مذهب ظاهر البطلان برنمیگردند وبرنمیگردانند و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر نمینمایند **قدبینا الایات لقوم یعقلون** و اگر بعضی از مضلین افتراء نموده از بعضی ائمهٔ سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر شد کسی را سخنی باشد بایدکه رئیس‌خود عبدالله رابیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من‌ا تبع الهدی

بقیه عبارات صفحه ۱۲۸

امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت‌مستسعد شوند و فقیران ببرکت صحبت ایشان‌فیروزی یابند و این معنی بوجود نیامده فتوی تقبل دادند بارك‌الله عظم‌الله اجورکم واصلح امورکم

« شعر »

مکن مکن که ره جور راکناره نباشد مکش مکش که‌پشیمان شوی‌وچاره نباشد

« تون »

صاحب معجم گوید شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیك بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم‌الایام شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه بودند و اهل قاین و اکثر قهستان دراوایل حال شیعهٔ اسمعیلیه‌بودند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که‌یکی از پادشاهان اسمعیلی بود از آنجا از آن طایفه است وبعدازمدتی اکثر اهالی‌آن ولایت‌ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعهٔ امامیه اثنی‌عشریه در آمدند آری

« مصرع »

گل‌نم دیده را آبی تمام است

و خصوصاً قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبدالله لحاوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقده آن دیاررا بنور حضور خودمنورساخت وبه هدایت ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوارآن بر درو دیوار آن حدود تافت

(سبزوار)

صاحب معجم گفته که آن بیهق است و بعضی گفته‌اند که قصبهٔ آن‌خسروجرداست واز آنجا جماعت لایحصی از فضلاء و علماء و فقهاء و ادبا بیرون آمده‌اند و معهذا غالب بر اهالی آنجا مذهب را فضهٔ غلاة است واز مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره این است کلام صاحب معجم و سابقاً مذکور شد قصه صاحب معجم درباب شیعهٔ قم مذکور ساخته و دیگران درباب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده‌اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد.

(شعر)

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی‌خوار و زار

و **مؤلف این کتاب** در وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی

سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت ومدتی بعذاب صحبت میرعلی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملا جامی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعداز مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا درمقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر ﷺ نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنين ؏ نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود می‌دانست که آن پیر در مقام نکته‌گیری و امتحان است متحیر مـاند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازلشد بظاهر دروغ گفته باشد واگر گوید که نازل نشد سبزواری ها که محبان و فدائی خاندان‌اند نسبت تسنن براو خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر برسر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود و دیگر بار آن پیر گفت که جهت خوش آمد سخنی برزبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده‌اند که **انا مدينة العلم و علي بابها** پس هرگاه جبرئیل دوازده هزارمرتبه بمدینه علم درآمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآن حضرت که باب مدینه است وارد شده باشد.

(نیشابور)

شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهدمقدس دور که‌حضرت امام رضا ؏ رامکرر بر آنجا عبور افتاده از پرتو اشعهٔ حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلای امامیه از آنجا بوده‌اند ودر مذهب حق امامیه کتب علمیه تصنیف نموده‌اندو در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان (۱)در موضع دیگر آن را بساخت و شاپور بن‌اردشیر حاکم‌خراسان بود ازپدر

۱ــ اردشیر بابکان مبداء تباشیر صلح دولت ساسانیان و مطلع آفتاب حشمت ومکنت ایشان بود و طهمورث بن هوشنك بن سيامك بن کیومرث است و کیومرث اول پادشاهان پیشدادیان بوده ودیو بند از آن گویند که دیوان مامور او بوده‌اند کذا یفهم من تاریخ الگزیده وغیرها

آن شهررا درخواست او مضایقه نمود.

شاپور بعداز آن اورا تجدید عمارت کرد و ذوی‌الاکتاف درزیادتی آنشهر سعی نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان‌طاهریان(۲)در بلخ‌ومروبودی و چون دولت به بنی‌لیث‌رسید در نیشابور دارالاماره ساختند و نیشابور دارالملك خراسان شد ودر سنه خمس وستماه آنشهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگری ساختند و شاد جهان خواندند و دورباروش ششهزار و نهصدگام بود ودر سنه تسع و سبعین وستماه آن نیز بزلزله خراب شدو بگوشهٔدیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او و بر واقف بر اعتقاد ملوك بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان‌سلطنت ایشان در نیشابور باعثی عظیم درترویج مذهب حق امامیه در آنجابوده چنانچه‌بعد از این مجملی از اعتقاد ملوك در مجلس سلاطین مذکورخواهد شد انشاءالله تعالی

(مشهدمقدس رضوی)

دراصل دهی بود سناباد نام داشت از توابع طوس و بعداز آنکه مرقد منور حضرت امام رضا ؏ در آنجا واقع شد باندك مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ‌وبلکه مندرس و مطموس گردید وبسبب برکات مرقد منور حضرت‌امام رضا ؏ و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی و تاهجان مناهج مرتضوی بوده‌اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایك پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد

(مصرع) بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

۲ ــ طاهریان اول طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را ازخطبه بیفکند طاهرذوالیمینین بود چه مامون در ایام خلافت خویش طاهررا بحکومت خراسان فرستاده وطاهر باندك زمانی داعیهٔ استقلال کرد درروز جمعه بربالای منبر بجای خلیفه برزبان راندکه اللهم‌اصلح امةمحمدص بمااصلحت به اولیائك واكفها شرمن بغی علیها وخذها بلم الشعث وحقن‌الدماء و اصلاح ذات البين وروزدیگر طاهرتخت سلطنت را وداع کرد بعداز وی اولادش در خراسان بنوبت حکومت‌نمودند وخلاصه‌دودمان عبدالله طاهر بود چنانچه کتب مبسوطه بذکر مأثر اوناطق است

واین دو بیت مشتمل است براساس ملوك طاهريه

در خراسان‌زآل مصعب شاه — طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان — کو بیعقوب داد تخت و کلاه

زين العابدين نقلها من مائرالملوك

در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند به کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند

(سیستان)

صاحب کتاب معجم گوید که سیجستان معرب سیستان است نام‌ناحیه‌ایست کبیروولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریك وسنك است و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بی‌شمار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا نوخاستگی و جلادت غالب است تا آنکه بکوچه و بازار بغیر سلاح راه نمی‌روند و بازاریان آنجا بغایت نیك معامله‌اند ودر میزان ودر تسعیر بقدرنقیری کم نمی‌نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارك حال ضعیف مالوف و امربمعروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جذع انوف کشد خودرا معاف نمیدارند و بزرگتر ازاین اوصاف که‌مذکور شد آنست که بروجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده درزمان فراعنهٔ بنی‌امیه برمنابر شرق و غرب مکه و مدینه لعن علی ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودندتا آنکه در عهدنامهٔ خود با بنی‌امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند والحق همین شرف ایشان را کافی ودر صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی‌وشافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله(۱)است که ازاصحاب‌امام جعفر صادق ؑ بوده و خلیــد سجستانی که تاریخ آل محمد ﷺ تألیف نموده.

« کشمیر »

چنانکه افضل اشرف‌الفضلا مولانا شرف‌الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامـهٔ مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتسیت دروسط اقلیم‌چهارم وعرصهٔ آن ملك‌طولانی افتاده از جمیع جوانب محفوظ است بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هنـد اتصال دارد وکوه‌شمالی بطرف بدخشان ومواضع‌خراسان‌وجبل‌غربیش پیوسته‌بمنازلیستکه‌محل توطن اقوام افغان باشد وشرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن‌عرصه آنچه همواراست از حد شرقی تا جانب غربی نزدیك بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب

۱ـ جریربن عبدالله السجستانی کوفی وسافر الی السجستان کثیراً فعرف بها من اصحاب‌الصادق ؏ و فی رجال الشیخ انه ثقة و روی‌النجاشی‌ان الصادق ؏ حجبه‌عنه وعلی‌تقدیر صحة‌الروایة‌لایقتضی الجرح لجوایز غیره کذا فی رجال ابن داود واله اعلم زین‌العابدین

جنوب ئاحد شمالی بیست فرسخ است در نفس آندشت هموار که درمیان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریهٔ معمور هست مشحون بچشمهای آب‌عذوبت‌مآب و مرغزارهای نضارت ایـاب و زبانزد عامه خلایق آندیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریهٔ مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجای در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته ودر آنمعنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته :

(رباعی)

شاه همه دلبران کشمیر توئی   خرم دل آن سپاه کش میر توئی
آن حور که‌روح‌را سزدکش میرند   اندر کف پای نازکش میر توئی

ودر کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه‌دار است واثمارش بغایة خوب وساز گاراست واگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرم سیر مثل نارنج و لیمو وخرما حاصل نمیشود ولیکن از مسیرات نزدیك نقل میکنند ودر وسط این ولایت شهریست نقر نام که‌تختگاه حکام آندیار می‌باشد و مانند دجلهٔ بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد وعجب آنکه چنان آبی فراوان از یك چشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایت است و اهالی شهر کشمیر برآن نهر نزدیك به پنجاه جسر بسته‌اند و راه آمد وشد گشاده و هفت جسر از آنجمله در نفس نقر است و این آب بعداز آنکه از کشمیر میگذرد و آن را بحسب مواضع آب دندانه و جمنه میخوانند وآن آب از بالای مولتان بآب جناده می پیوندد و از مولتان واجه نیز گذشته درحدودتته بدریای عمان می‌ریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمارصنع «والقینا فیهارواسی» سوری از راسیات جبال به پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلیف مرمت و اندیشهٔ آن بمرور زمان و آسیب باد و باران اخلال بآن راه‌نیابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق ودشوار چنانچه نقل احمال‌و اثقال از آن راه برپشت دواب میسر نمیشود و مردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آن‌را بردوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تابجائی رسند که آنچه برداشته باشند برچهار پای بار توان کرد وراهی که بصوب هندوستان است بهمین طریقه باشد وطریقی که بطرف‌تبت افتاده اگرچه از آن دوراه آسانتر است اما درچند منزل علف زهر دار است‌بسلامت بردن‌چهار پای از آن ممر بغایت‌دشوار والله اعلم بحقایق‌الاسرار.

و در کتاب **معجم البلدان** مسطور استکه کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترك واقع شده ونسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده بنابراین مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق‌الله‌اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب‌المثل شده و کنیزی ازایشان را بدویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند ومخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده وآنچه خود در ایام عبور بآندیار تحقیق نموده آنستکه اهالی آنجا قریب‌العهد به اسلام‌اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سیدالمتالهین سید علی همدانی قدس سرهما در آندیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه درآمدند و بعداز آن میرشمس عراقی که ازخلفای‌شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمد ودر آنجا اقامت نمود وچون حکومت آنجا بطایفه چك‌تره کام(۱) رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب‌شیعه‌بیشتر ازپیشتررواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفهٔ ماکریان وطایفهٔ دانکر و غیرهم شیعه‌اند وازاهل شهر ساکنان‌محله رذیبل که مزار خانقاه میرشمس عراقی درآنجا است وهمگی شیعه‌اند و همچنین اولادباباعلی که ازخلفای میرشمس بوده ومریدان ایشان که جمعی کثیرندهمگی شیعه‌اند و از قصبات آنجا اهالی قصبهٔ شهاب‌الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعهٔ فدائی‌اند و از پرکنات آنجا پرکنهٔ بسوکه مشتمل بردویست ده‌است‌همگی شیعه‌اندودردیگر پرکنات‌دههای متفرقه هست که اهالی آنجا شیعه‌اندوتفصیل آن بتطویل می‌انجامد

« تبت »

نام دو ولایت‌است‌قریب‌بکشمیریکی‌راتبت کبیر گویندوساکنان‌آنجاهمگی کافر ندودیگری‌راتبت صغیرمیگویندودرسنه‌الف‌میرعلی‌رای که‌الحال‌نیز حاکم تبت‌است‌بتوفیق‌الهی تبت کبیر راتسخیر نموده وروٴسای کفررا بقتل رسانیدو بتخانهای آنجارادرهم شکسته و اموال‌وخزاین‌بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی‌که میرشمس مذکور بدانجا رسید مسلمان شده‌اند وهمگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعهٔ امامیه با اخلاص اندغلو ایشان در تشیع بمرتبه‌ایست که اگر احیاناً از سنیان کشمیر بآنجـا میروند از ایشان جزیـه میگیرند و با انکه درجوار پادشاه عظیم الشأن هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویـه انارالله برهانهم الجلیه میخوانند و ازاقسام میوهٔ سرد سیر آنجا بهم میرسد ومشك و طلا و بلور

۱- تره کام دهی است از ولایت کشمیر

از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقةالحال والیه المرجع و المآل و الصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة وآل ما لمع آل او طلع هلال

مجلس دوم - دربیان حال طایفهٔ چندکه به‌تشیع مشهور ودر سلك اهل ایمان مذکورند

الاوس والخزرج

دو قبیلهٔ بزرگند از انصار که حال ایشان از غایة اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عبادهٔ خزرجی و اولاد امجاد اونسبت بحضرت علیه مرتضویه غایة ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام متوجه حرب معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصاربود ونهصد مرد ازاهل بیعت رضوان وحضرت امیر علیه السلام دربعضی از اشعاراعجاز آثار خود ایشانرا ستوده واظهار خوشنودی خود ازایشان نموده وفرموده

بالعربیة

الاوس و الخزرج القوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا

یعنی قبیلهٔ اوس و خزرج آن قومندکه ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم

بنو حنیف

طایفهٔ از عرب بادیه‌اندکه در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ مسلمان شدند ورئیس آن قوم مالك بن نویره بود که ازارداف ملوك وشجاعان روزگار وفصحای زمان بودوشرف صحبت حضرت رسالت پناه ﷺ دریافته بود و همگی ایشان از جملهٔ محبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده‌اند که چون مالك شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته‌اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دیدکه ابوبکر برمنبر حضرت رسالت ﷺ خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود :

اربع(۱) علی ظلعك والزم قعربیتك و استغفر لذنبك ورد الحق الی اهله ما تستحی ان تقوم فی‌مقام اقام الله ورسوله فیه غیرك وماترك الیوم الغدیر لاحد حجة ولامعذرة انسیت تسلیمك علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله (ص) یا آل المهاجرین.

يا آل الانصار لئن لم تردوا الحق ليتفاقمن (۲) عليكم الامر

يعنى اى ابوبكر برنفس خود زياده از قدر طاقت بار مكن و در گوشهٔ خانهٔ خود بنشين وطلب آمرزش گناه خود بكن وحقرا بصاحب حق بسپار آيا شرم نميدارى از آنكه در جائى مقام ميسازى كه خدايتعالى ورسول او آنرا براى‌ديگرى مقررساخته‌اند آيامگر فراموش كردى سلام كردن خودرا در آنروز برعلى بن ابيطالب ﷺ بدين عبارت كه السلام عليك ياامير المؤمنين اى آل مهاجر و انصار اگر حقرا بمركز اصلى او قرار ندهيد كار برشما دشوار خواهد شد ابوبكرچون اين سخنان شنيد برآشفت ومالك راگفت خاموش باش كه تو از اهل سابقه نيستى و در راه‌اسلام مجاهده ننمودهٔ پس مالك گفت ترا از مجاهده‌چه نصيب‌است تا برديگرى برآن افتخار كنى و هميشه آل تيم كه قوم تو بودند در جاهليت و اسلام از اذناب و تابعان ديگر اقوام بوده‌اند ابوبكر چون آن سخن درشت از مالك شنيد حاضران را گفت كه كفايت كنيد و دور سازيد اين اعرابى بول كننده بر پاشنهٔ پاى خودرا پس جماعتى برمالك آويختند و او را لگدكارى كرده از مسجد بيرون كردند و او درآن اثنا ايشانرا تهديد مى‌نمود و چون ابوبكر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن وليد را كه درميان او وميان او ومالك در زمان جاهليت كينه و كدورتى بود نزد خود طلبيد و با او گفت هرقدر مرد كه خواهى بردار وبرو ومالك بن‌نويره را ببهانهٔ منع زكوة بكش‌وقوم اورا اسير ساز كه ميترسم خللى دركارما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدينه بيرون رفت وچون بميان قوم بنى حنيف رسيد و صرفه در جنك نديد و از شجاعت مالك كه دلير نامدار بود بترسيد اظهار آن نمود كه من بجاى ديگر ميروم و امشب اينجا مهمانم لاجرم مالك وقوم او اورا اكرام نمودند و ضيافت كردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشير برداشت وبربالين مالك آمد كه برفراش خود خوابيده بود اورا همانجا بكشت وبعداز آن لشكريان را آواز داد سوار شده مردان آن قوم را كشتند و زنان و فرزندان ايشان را اسير ساختند و مالهاى ايشان را بغنيمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالك دخول كرد و اسيران وغنايم را نزد ابى بكر آوردند

نقل است كه مالك بن نويره در ايام جاهليت حليف و دوست عمربن الخطاب بود چون قصهٔ كشتن مالك و آوردن اسيران قوم او بمدينه شنيد بمسجد درآمد ديد كه خالد جامهٔ

۱- ربع الرجل بربع اذا وقف وتحبس ومنه‌قولهم اربع على نفسك و اربع على ظلعك اى ارفق بنفسك وكف كذا فى الصحاح وقال فى موضع آخريقال‌ارق على ظلعك اى اربع على نفسك ولا تحمل عليها اكثر مما تطيق منه ره (۲) تفاقم الامر اى عظم

پوشيده كه ازساويدن زره زنك گرفته و سه تيربسرزده ودر مسجد از روى خوشحالى و افتخار بكشتن مالك و اسير كردن قوم او ميخرامد پس عمر با او گفت كه اى دشمن خدا از روى ريا كار ميكنى ودرمسجد رسول خدا متكبرانه ومستانه ميخرامى وحال آنكه تعدى كردهٔ برمردى از مسلمانان و اورا بغدر كشتهٔ وزن اورا بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز كرده تيرها از عمامهٔ او بيرون كشيده بشكست و اورا از مسجد بيرون كرد وگفت والله كه اگرمر قدرتى بهمرسد ترا بخون مالك خواهم كشت پس خالد از مسجد گريان بيرون ونزد ابوبكر رفت و ماجراى خودرا باابوبكر مذكور ساخت بعداز آن ابوبكر عمر را طلبيده واورا نصيحت نموده كه خالـد را در اين واقعه ملامت مكن كه او شمشير ماست و آنچه كرده بامر من كرده و مصلحت درآن بود لاجرم عمر ديگر درآن باب چيزى نگفت تا آنكه چون خلافت بعمررسيد خواست‌كه خالد را بخون مالك قصاص نمايد خالد ازاو گريخته بشام رفت ودر آنجا بمرد ـ

وشيخ‌فاضل محمد بن ابى‌جمهور در كتاب جمع‌الجمع باسناد خود ازدعبل بن على خزاعى روايت نموده كه گفت ازحضرت امام رضا ﷺ شنيدم كه او از پدرخود ازجد خود روايت نمود كـه گفت روزى جمعى از شيعه كه از آن جمله جابربن يزيد جعفى بود بخدمت حضرت امام محمد باقر ﷺ آمدند از آنحضرت پرسيدند كـه آيا پدر تو على المرتضى بامامت اول و ثانى يعنى ابوبكر و عمر راضى بود ؟ آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفيه را كه از اسيران حكم، ناصواب ايشان بود بكنيزى از ايشان‌گرفت ، امام محمد باقر ﷺ گفت جواب اين سؤال را از جابرانصارى بايد پرسيد پس كسى را فرستادند وجابررا نزد خود طلبيدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم كـه خولـه را با ساير اسيران بمسجد حضرت رسول ﷺ آوردند وچون نظر خوله برقبر اقدس حضرت رسالت ﷺ افتاد بگريه و فرياد درآمد وگفت السلام عليك يا رسول الله آنجماعت كه‌امت توبودندما را بطريقى كه‌نوبى‌وديلمى را اسير ميكنند اسير كرده‌اندوهيچ گناهى جزمحبت وميل بااهل‌بيت‌تونداريم بعدازآن بااصحاب پيغمبر كه در مسجد حاضر بودند خطاب نمود كه اى قوم چرا مارا اسير كرده‌ايد وحال آنكه ما كلمه **لااله الاالله محمد رسول الله** ميگوئيم ابوبكر گفت بواسطهٔ آنكه از اداى زكوة امتناع نموده‌ايد خوله گفت چنين نيست واگرچنين باشد كه مردان ما ازآن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناهست و بعد اللتيا و التى هر كه بود آن زنان را بطريق تمليك و بردگى برخود حلال ساخت الا حضرت امير كـه خولـه بنت جعفر را كه مادر محمد بن حنفيه است بمقتضاى كرامتى كه دركتب اصحاب مذكوراست ازايشان گرفت وعقد ونكاح نمود و بالجمله

قتل مالك وقوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطهٔ میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت وغرض اواز قتل ایشان ضایع ساختن انصار واعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده برایشان نهادند درمقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهاراستحقاق خلافت اهل البیت رسالت وانکارخلافت ابوبکر مینمودند مؤید اینست آنچه احمد بن اعثم کوفی درباب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعداز کشته شدن کذاب زیاد بن لبید انصاری را جهة تقریر خلافت و طلب بیعت خود باهل حضرموت و کنده و حنین فرستاد وبعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوك کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام برخلافت ابوبکر ظاهرشود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید گرویده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمان را جمع کرد وگفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید که نزدیك صدیق میفرستم که آنجا لشگر انبوه است و اخراجات بسیار وخدای عزوجل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند وبعضی از میان دل وجان وقومی ازبن سی و دو دندان و زیاد اموال بنرمی وتندی میستد تا روزی شتری از آن جوانیرا داغ صدقات برنهاده ودر گلهٔ بیت المال حواله کردجوان آمد وگفت من این یکشتر را دوست دارم این را ازدست بدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم آنرا درگله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او معاویة بن یزید المغیری بود نزدیك حارث بن سراقه که یکی ازسادات آن بلاد بود رفت وگفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که توشفاعت این کارکنی تا آن شتربمن دهد ودیگری بستاند که من بآن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیك زیاد بن لبید آمد واینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهد و این شتر را بدو باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پسر سراقه درخشم شد نزدیك گلهٔ شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت بخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز اورا از دماغ اوبیرون کنم ما بفرمان خدایتعالی رسول اورا مطیع بودیم و چون اورا فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابی قحافه را برما چه فرمان رسد وباما چه کار دارد ودر این معنی شعری انشاء کرد و در التجا و انتما بخاندان مصطفی وتبری از ابوبکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید هراسان وترسان بایاران خود راه مدینه گرفت واز دو منزل شعری

در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیلهٔ بنی زبیده رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابی‌بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد مارا چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول باطاعت او کسی را وصیت نکرد ودر معنی کار اومثالی نداده زیادگفت راست میگوئید ولیکن جماعهٔ مسلمانان باتفاق اورا اختیار کرده‌اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده :

و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردندوحق ازمستحق ببردند ومارا یقین است که رسول ﷺ از دنیا نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیلهٔ ما بیرون شو که دعوی تو بقرار نیست و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد ـ اینست آنچه ابن اعثم در اینمقام ازکتاب فتوح ذکر نموده .

ودر بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة ازمالك طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ﷺ ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه تو را امرکرده که آنرا از ما طلب‌کنی پس چرا طلب چیزی ازما میکنی‌که خدا و رسول تورا بآن مأمور نساخته اند ؟ لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشانرا اسیر نمود .

وشیخ ابن حجر عسقلانی درکتاب اصابه آورده که حضرت رسول ﷺ مالك بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود وچون خبر وفات حضرت رسول ﷺ وخلافت ابوبکر باو رسید آنصدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد اورا بکشت وزن اورا متصرف شد وقوم اورا اسیر کرد برادر مالك نزد ابوبکر آمد ودرآن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیرانرا باو ردکرد .

و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امرکرد که زن مالك را بحرام متصرف شدهٔ دست از او بگذار ؛ و عمر درآن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را معذور داشت ؛

و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالك را که درغایت حسن وجمال بود دید وچون مالك ازآن میل خالدرا بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتی مرا ومن کشته نخواهم شد الا بسبب تو ـ اینست کلام ابن حجر .

و بالجمله بنا بر وضوح آنظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را آنهمه ملامت کرد . و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که ازقوم مالك باقی مانده بودند جمع کرد و از نساء و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد .

ودر بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشانرا که بسرحد شوشتر برده بودند وحامله شده بودند آوردند وبشوهران ایشان سپردند

و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نساء و ذراری تهمت آلودگان ارتداد یکی از دو امر لازمست یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد ومسلمانان‌را درورطهٔ تناول حرام ومباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز وغلام ساخته باشد یاآنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری‌که حق مسلمانان شده بود ازایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشدکه مستحق آن نبوده‌اند تا مباشرت و تناول اموال بحرام نمایند ! و هریك از این‌دو شق‌راکه اولیای ابوبکر وعمر اختیار فرمایند حاکمند ومطلوب موالیان خاندان بآن‌حاصلست

و یافعی در تاریخ خود مقدمهٔ وجوب حسن ظن بصحابه راکه در بسیاری ازمباحث گریزگاه اهل سنتست حصار خود ساخته وگفته‌که چون منصب‌صحابه بزرگتر از آنستکه‌چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میبایدکه محامل و مخارج و تأویلات جهة ایشان پیداکنند و بنا براین مقدمهٔ کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته که هزارمن سرکه‌را یکقطره چاشنی کفایت نکند !

و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالك دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود اینهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب تمحل و تأویل بیفروغ چون مقرر است‌که دروغگو را حافظه نمیباشد درآخر سخنان خود از واحدی نقل نموده‌که چون خبر کشتن خالد مالك را و تصرف زن او بمدینه رسید عمر بابی‌بکر رسید گفت که خالد زنا‌کرده اورا رجم بایدکرد ! ابوبکر گفت : هرگز من خالد را باین‌گناه نخواهم کشت چه می تواند بودکه او در آن باب تأویلی‌کرده باشد و درآن تأویل خطائی نموده باشد ! عمر گفت پس اورا عزل‌کن ، ابوبکر گفت شمشیری را که حقتعالی ازغلاف بیرون آورده‌است من در غلاف پنهان نمیسازم !

و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته

نقل نموده و ابیات اینست : (بالعربیه)

اصبت تميماً غثها و سمينها ... بفارسها المرجو شجب الحوارك
الا قل لحی اوطؤا با لسنابك ... لطول هذا الليل من بعد مالك
قضى خالد بغيا عليه لعرسه ... و كان له فيما هوى قبل ذلك
فامضى هواه خالد غير عاطف ... عنان الهوى عنها ولا متمالك
و اصبح ذا اهل و اصبح مالك ... الى غير شیء هالكا فی الهوالك
فمن لليتامى و الارامل بعده ... و من للرجال المعدمين الصعالك

ومخفی نماندکه همچنانکه خالد صحابی‌است مالك نیز صحابی بوده و هر دو شریك اند درعدم سابقهٔ دراسلام وعدم حضور درمشاهد وغزوات حضرت سیدالانام ﷺ باآنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته‌که :

« لا يصح له مشهد قبل الفتح »

و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسول ﷺ یکبار خالد را بغمیصاکه نام آب طایفهٔ ازعرب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت وچون خبر برسول خدا ﷺ رسید آزرده شده فرمود :

« اللهم انی ابرء اليك مما فعل خالد »

و اگر رسولخدا ﷺ خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کردهٔ او بیزار شد مالك را چند سال عامل صدقات قوم او نموده تاوفات حضرت رسول ﷺ ازاو تقصیری بظهورنرسید پس ارتکاب تمحل و تأویل درخون ناحق ریختن و زنا کردن خالد وترك تأویل در امتناع‌مالك ازتسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض ومکابرهٔ صرف باشد با آنکه ازکلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شده‌که مالك اصل زکوة دادن را ممنوع وحرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالك زکوة را بگرفت و بفقرای قوم خود تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی‌که آن را پیش صاحبان مال‌گذاشتی وبراهل انصاف پوشیده نیست‌که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلات وکلمات چیست؟ اینهمه ازآنستکه مالك دوستدار خاندان بود وخالد دشمن علی (ع) است چنانکه شاعر گفته

(شعر)

همه نپذیری چون زآل علی باشد مرد ... زود بخروشی وگوئی نه‌صوابست وخطاست
بی گمان گفتن تو باز نماید که تو را ... بدل اندر غضب و دشمنی آل عبا است

وچه خوب گفته شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله که :

در سینهٔ که بغض پسر ابوطالب قرار گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت و اقبال و شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد. **خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین**

تنبیه ـ مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدایتعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشد ممنوع بلکه آزمایش حال رجال واستعلام احوال باطن ایشان درنظر ارباب عقل وحکمت واجبست زیراکه بسیار باشدکه حسن ظن مردم موجب آن شودکه یکی از ما بیشعور در دام حیله ومکر و غیله و غدر دیگری واقع شود.

و صاحب کتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصلی ازحضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که عاقل را در اذعان بفساد مقدمهٔ کاذبه قوم کافیست وچون این کلام اعجاز نظام درغایت فصاحت وبلاغت بود آن را نقل بالمسطر نمود :

قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا(ع) انه قال قال علی بن الحسین (ع) و اذا رأیتم الرجل قد حسن شیمته وهدیه وتمادت فی منطقه وتخاضع فی حركاته فرويداً لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته و جبن قلبه فنصب الدین فخالها فهو لایزال یحیل الناس بظاهر فان تمکن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من یلنوا عن المال الحرام و ان کثر و یحمل نفسه علی سوءها قبیحة فیأتی منها محرماً فاذا وجدتموه یعف من ذلك فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما یعقده عقله فما اکثر من ترك ذلك اجمع ثم لایرجع الی عقل متین فیکون مایفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متیناً فرویداً لایغرنکم حتی ینظروا مع هواه یکون علی عقله اویکون مع عقله علی هواه و کیف محبته للریاسات الباطله وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والاخرة بترك الدنیا و یری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحلله فیترك ذلك اجمع طلباً للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد فهو بخبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة و یمده ربه بعد طلبه لما لایقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله و یحرم ما احل الله لایبالی ما فات من دینه اذا اسلمت له ریاسته التی قد یتق الله من اجلها فاولئك الذین غضب الله علیهم و لعنهم واعد لهم عذاباً مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هوالذی جعل هواه تبعاً لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل و یعلم ان قلیل ما

یحتمله من ضرائها و یؤدیه الی دوام لنعم دار لا تبید و لا تنفد و ان کثیر ما یلحقه من سرائها ان تبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له و لا یزول فذلك الرجل نعم الرجل فتمسکوا بسنته فاقتدوا الی ربکم فیه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة .

و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی‌اند که اکثر ایشان دریمامه میبودند و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خوله حنفیه درسبی بنی حنیف از ابوبکر گرفت ومحمد بن حنفیه از او پیدا شد و اهل سنت ازاینجا استدلال میکنند برصحت امامت ابی بکر ومیگویند که که اگر امامت او صحیح نمیبود بایستی که قسمت وتصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام خوله راازغنیمت گرفت وعقد ونکاح فرمود اینست کلام سمعانی ومؤلف را در آن نظراست از چند وجه

اول آنکه التزام میکنم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقاً وجه آن معلوم شد

و دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافة ایشان بود اورا بطریق آزاد ان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله رابنده میدانست وچون عقد موقوف بر آزادی بود اورا آزاد نمود عقد نمود.

ودیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آنزمان نیز حضرت امیر بود پس می‌تواند بود که آن قسمت وغنیمت راتجویز نموده باشد واین هنکام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر اینکلام است آنکه اهل سنت می گویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت اورا منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی واصحاب ما در جواب گفته‌اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوعست ودون اثباته خرط القتاد وچون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هرکس که براو تقدیم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنة از وقوع قتال ابی بکر جماعة بنی حنیف را که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیهٔ کریمهٔ

یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه

اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله لایخافون لومة لائم الایة
در شان ابوبکر نازل شده ازجملهٔ تشکیکات و هفوات فخرالدین رازی آنکه در تفسیر آیهٔ مذکوره گفته که این آیهٔ از ادل دلایلست بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها اتفاق کرده‌اند برامامت ابی‌بکر اگر منکر نص جلی برحضرت‌امیرشده‌باشند هرآینه تمام ایشان مرتد خواستندی‌بود و بایستی که‌خدایتعالی‌قومی‌رابرایشان‌فرستاد که‌باایشان‌محاربه کندوردایشان‌بدین حق نماید وچون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا اگر فرقهٔ شیعه همیشه مقهورند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی درباب امامت‌حضرت‌امیر‌نبوده وفاضل‌نیشابوری دراینمقام از تفسیرخودبرفخرالدین‌رازی‌اعتراض‌نموده‌و گفته که کسی‌رامیرسد که‌نصرت‌شیعه‌نموده‌درجواب گوید که تواند بود که خدایتعالی بعداز این قومی را بر انگیزد که باآن جماعة محاربه کنند و دور نیست که مراد ازخروج مهدی موعود همان باشد زیراکه محاربه کسیکه تابع دین اوایل‌باشد در حکم محاربهٔ اوایل است وفاضل مذکوربا‌آنکه‌اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود تصیح‌بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده واز ایشان معذرت طلبیده وگفته که این بحث رابطریق منع ذکر کرده‌ام ونه ازروی تعصب ومیل بمذهب شیعه بواسطهٔ آنکه‌اعتقاد ارتداد صحابهٔ کرام امری شنیع‌است.

ومؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند اوخالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آن‌است‌که مراد از مرتدان در آیهٔ کریمه ناکثین و قاسطین‌و مارقین بودند که‌حضرت پیغمبر ﷺ امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خبرداده بود از آنکه او باایشان مقاتله خواهد نمودو اکثر ایشان با خلفای ثلثه درانکار نص جلی وغصب‌منصب حضرت امیرشریك بودند و مؤید این است آنکه ازآن حضرت روایت کرده‌اند که درروز حرب جمل آیهٔ مذکوره راتلاوة نموده فرمود که **ما قوتل اهل هذه الایة حتی الیوم** یعنی‌اهل‌این آیه‌را تاامروز کسی‌باایشان‌مقاتله ننموده بود اینك من امروز بآن مأمورم.

ایضاً مؤید این است آنکه فاضل نیشابوری‌دراین مقام از شیعه نقل نموده که‌گفته‌اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر ﷺ در روزخیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرموده **لادفعن الرایة الی رجل یحب‌الله و رسوله و یحبه‌الله ورسوله** دلیل آنستکه آیهٔ‌مذکوره بنا براشتمال او بر آن اوصاف در شأن حضرت امیر نزول نموده و ایضاً قول خدایتعالی در آیهٔ مذکوره «ولایخافون لومة لائم» مؤید مطلوب است زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین

(جواب نامهٔ افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته)

نتایج افکار و رشحات اقلام در بار افاضل ماوراءالنهر هداهم‌الله‌وایانا‌سبیل‌الرشادو حفظهم‌وایاناعن التعسف والعناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب وموجب اجرو ثوابست مذکورمیشود بر رأی حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که سید المرسلین بروجهی که‌در کتب‌اهل سنت و شیعه مسطوراست امت‌را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره‌مامور ساختند و چون حضرت امام الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء دربلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن‌دراین‌صحیفه‌مناسب نیست ازسایر عزتها خدمت و ملازمت ایشانرا اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد و نه با اوزبك کلفتونی میل وعنادنسبت بطایفهٔ بعداز تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و موافق بامر حضرت ملك منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند‌اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد والا :

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و ممیز این مبحث کسی که صاحب ادراك کامل و انصاف شامل‌باشد میتواند بود وآنچه از طلبهٔ ماوراء النهر که متردد این حدود بودندمسموع شد آنست‌که نواب عالیحضرت خاقان دارانشان باین دوصفهٔ حمیده آراسته انددوازامرای‌ایشان کوکلتاش بها در و جمعی دیگربسمت تمیز و فضایل پیراسته اند اما تصدیقی که الی الان از ایشان بحکایات علماء ماوراء النهر واقع شده بنابر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی روی راضی آئی معتبر نیست‌چه فضلای مذهب حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند علمای‌اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترعست و اصلی ندارد و اگر بعداز تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرماید بحکم **کلام الملوك ملوك الکلام** مطیع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه وسنی کتب کثیر در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هردو فرقه است معتمد هست و مقتضی آنستکه آنچه متفق علیه

۱ ـ هذا ینافی ما ذکره امامهم الرازی فی بحث الاستعارة من تفسیر الفاتحة حیث قال لاشك ان الانبیاء والعلماء المحققین یدعون الناس الی لعن الشیطان و البرائة منه انتهی وجه المناقاة ان دعاء الانبیاء و العلماء الناس الی فعل امر لا اقل من ان یکون مستحباً مورثاً للثواب و الله اعلم بالصواب منه ره

باشد برای منافات مختلف فیه متروك نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دوفرقه اند(١) چه اگر خلیفه بحق بعداز حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر (رض) ان لم یؤذ رسول‌الله میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ؏ را میدانند شیعه‌اند وقول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترك مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعداز تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعداز تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر ﷺ مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمه **وماینطق عن الهوی ان هو الاوحی یوحی** است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنستکه ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می‌آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر ﷺ در میان اهل اسلام دو مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر ﷺ در مرض الموت فرمود که **ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئاً لا تضلوا بعدی** و عمر بان راضی نشده گفته **ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا** پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر ﷺ از این معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و اینحدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکوراست و مخالفت دوم آن بود که بعداز قضیه مزبوره حضرت پیغمبر ﷺ جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکررا مبالغه فرمودند که **جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه** و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر ﷺ درباب نوشتن وصیت فرمودند و بمقتضای آیهٔ کریمه وحی است و منعی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است **علی ما اعترفتم به وعلی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فالئك هم الکافرون** وکافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر وسلب قابلیت او ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر وعثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنة هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام

١- این تقسیم وحصر نظر باین زمان است که معتزله را بحساب نیاوریم وایشان ازفرق اسلامی منقرض شده اند پس متوجه نشود که معتزله درمسئلهٔ امامت با اهل سنت شریکند وحال آنکه ایشان را اهل سنت نمیگویند منه ره •

خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هریك از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم میاید وتفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد **والله یحق الحق و هو یهدی السبیل**

وچون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضاً کذلك پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر ﷺ مروانرا از مدینه بالضروره وحیست وآوردن عثمان اورا بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدووجه اول دلیلی که حضرات فرمودند و جه دویم قوله تعالی

لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حادالله ورسوله و لو کانوا آباءهم و ابناء هم و اخوانهم وعشیرتهم

ودلایل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت برهاناً و جدلاناً بسیاراست ولیکن در خراسان مثلست که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد

(شعر)

بهر جمعیتی وصل تو جویم   لعل الله یجمعنی و ایاك

اما بشرط آنکه مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بکده و قلمتراش و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیر هما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لانسلم که کفر باشد و الا پس در همه دهریك مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده وتعظیم و توقیر حضرت پیغمبر ﷺ نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت برحسن و سلامت عافیت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبرداده وعقوبت نفرموده وروایتی که دلالت برحسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد

دلیل دوم آنکه بمقتضای **لقد رضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة** خلفای ثلث برضوان حضرت ملك منان مشرف شدند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه

مدلول آیه عندالتدقیق رضای حقتعالی است از آن فعل خاص که بیعتست و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقعست سخن در این استکه بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنعهد و بیعتست چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها سلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایتست **فغضبت فاطمة فخرجت عنه و لم تتكلم معه حتى ماتت** و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور استکه **من اغضبها فقد اغضبنی** ودر مشکات در مناقب آنحضرت منقولست که **من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی لله** وکلام مخبر صادق بمضمون **ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنيا والاخرة** ناطق است حاصل که بواسطهٔ این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیر ها مورد مذمت شدند چه سلامت عافیت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعالست و هر کس بسعادت سلامت عاقبت مستسعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمهٔ:

فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما بر آن شاهد است

دلیل سوم آنکه حضرت خدایتعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم ولعن نیست جواب آنکه آیهٔ کریمه **قال لصاحبه وهو يحاوره اكفرت** دالست بر این که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعست و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هریك از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هریك از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراهست خواه مسلمان وخواه کافر و آیهٔ کریمهٔ **یاصاحبی السجن أأرباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار** نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیهٔ مذکوره دلالت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیك جاری شده بقلم خجسته رقم حضرات درصحیفه شریفه که:

« شعر »

هر که او روی ببهبود نداشت　　دیدن روی نبی سود نداشت

اما ازحضراتی که بأبلغ وجوه دعوی ادراك دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که دربیت مذکور بجای هر کرا هر که او نوشته اند و رابطهٔ مصرعها را برداشته وهرمصرع رافی نفسه ناتمام گذاشته اند و باین معنی متفطن نشده روح حضرت ملاجامیرا آزرده ساختند ولیکن چون غارت وتالان بر کافه اهل خراسان واقعشده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز ازاین جماعتست اگر یك بیت او خراب شده باشد باکی نیست البلية اذا عمت طابت واز اشعار عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح درذکر آن نیست اما التماس ازحضرات آنست که بمجرد ابهام لفظ بلاتأمل درمعنی استدلال نفرمایند

دلیل چهارم آنکه حضرت امیر باوجود کمال شجاعت دروقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند ومنع نفرمودند واین دلیل حقیت بیعتست واگرنه قدح آن حضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر ازتجهیز وتکفین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شود خلفای ثلث درسقیفهٔ بنی ساعده اکثر اصحاب راجمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن در این جا نمیگنجد و آن حضرت بعداز اطلاع برای قلة اتباع و بیم هلاك اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشدند واین دلالت برحقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت وقوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت وقوت از آنحضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار وآثار براین دالست وحضرت پیغمبر باحضرت امیر وسایر صحابه با کفار قریش جنك نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعداز مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس هروجهی که برای جنك نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر وسایر صحابه بگنجد برای جنك نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیئی زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست ونزد اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال برمسند سلطنت بود وهریك از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها دراین دعوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی باکمال قدرت ایشان را هلاك نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که ازایشان حاصل کردند بآخرت رفتند وهرگاه درمادهٔ حقتعالی تأخیر در دفع خصم گنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی می گنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر باایشان بیعت کرده وقوع آن بلااکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن دراین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز بدین رفته وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده ونزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست وشیخ اشعری

شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی‌دانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده‌اند نه موافق سبیل مؤمنان است ونه مطابق حدیث وقرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که درصدر صحیفه معلومشد و سب و لعن در او معتبر نیست میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند واینحکم اصلا مقتضای افکار سلف وانظار خلف نیست واما آنکه فرموده‌اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا وشرعاً دلیل براین نیست.

و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن فطرة لانسانیه

وآنچه از خبث و فحش در بارهٔ عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش باکافه آدمیان حرام است چه‌جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر وفرمان وقرن فی بیوتکن نموده ببصره آمده و بحرب حضرت امیر علیه السلام اقدام نموده وبحکم حدیث حربك حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده‌اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابراین مورد طعن شده واین ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هرچند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعداز خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه وغیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیهٔ کریمهٔ الخبیثات للخبیثین نه این معنی دارد که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی ازایشان مستحق بهشت باشد یادوزخ آن دیگری را همچنین باید بود والا منقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و بآسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیهٔ کریمه منزل باشد بآنچه در آیهٔ دیگر تصریح شده که **الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لاینکحها الا زان او مشرك فیه نظر وله** جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سیدالانام اندمذکور ساختندمحل تعجبست چه‌هرگاه‌حرام‌پیغمبر صلی الله علیه و آله برخلاف امر آن حضرت سفر کند وبا کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آن حضرت را از حضرت پیغمبر شنیده وروایتکرده باشد جنگ کند و بواسطهٔ این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار از نفس از صحابه وتابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی ازمسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و

حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آن کس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آن کس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آن حضرت کرده ونیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آن‌کسی که درحق او گوید ثواب حاصلشود آیا کدام از این دو عمل اقبح واشنع است و سبب اینکه اول اصلا باعث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث مصنوع سب آنشیخین کفر متمسك شوند جواب آن ظاهر شود واگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی از اهل حرم آن حضرت عبور نموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ازاین معنی اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول‌الله اینشخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی وعلمای اهل سنت نقلکرده‌اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را بکتف مبارك خود برداشته تاتماشای جمعی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعداز مدتی فرمود که‌یاحمیرا هل شبعت این عمل را بارذل ناس نسبت‌نمی‌توان کرد و قباحت این عمل بمرتبه‌ای است که تصریح بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شك نیست که مرتد گردد بهر حال مابعداز حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌دانیم و بچیزیکه منافی جلالت شأن آنحضرت باشد اعتقادنمی کنیم امافریاد از جرأتهای حضرات که بواسطهٔ میل وتعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده‌اند.

(شعر)

اندکی پیش توگفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیاراست

وآنچه در ماده نسخ اشهر حرام فرموده اصل عدم آنست که تا ناسخ معتدبه که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربهٔ حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که دربعضی ازاین‌اشهر باشد بعداز تعدی خصم بوده نه ابتداء بلکه حروب آن حضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازاین جواب معلومشد وجهی که برای حلیت قتل وغارت ساکنان مشهد مقدس فرمودند ناتمام است وبر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع برضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده‌اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور علی ای‌حال مزاج پادشاهان‌همچو آتش است ولایق علمای گرام بر آنست که بزلال‌مواعظ حسنه تسکین التهاب آن‌آتش‌فرمایند تا خلق‌الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدارا سوخته بخاك مذلت اندازند.

(شعر)

چو آتش مشوتند و سرکش مبادا — که دود از دل مبتلائی بر آید

و ظاهر است که این فتواهای بی‌ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان ملك علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم‌الله تعالی که در کمال حلم‌است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاك کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز براین دال است و تفصیل آن‌ها در این صفحه نمی گنجد و هرگاه سپاهی‌بفتوی علماء این کارها کنند و معظم جواب آن روز قیامت بر علماءخواهد بود

« بیت »

در آن روز کز فعل پرسند و قول — اولوالعزم را دل بلرزد ز هـول
بجائی که دهشت خورند انبیاء — تو عذر گنه را چه داری بیا

و مخفی نباشد که ابن‌طاوس که از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بودمعهذا در فقه تصنیف نفرموده بنابر آنکه حضرت‌الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست آن حضرت است ودنیارا بطفیل اوخلق کرده وگفته که :

ولو تقول علینا بعض الا قاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین

و هرگاه در ماده حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را مسلوك داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهراً اصلح خواهد بود چه‌در عرصهٔ‌عرصات‌جواب مظلومان خصوصاً اطفال را که بمضمون **رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ** متمسك شوند بغایت صعب است.

(شعر)

بجرم عشق مرا گر کشی چه‌خواهی‌گفت — جواب خون رقیبان که بی گناهانند
بهرحال مرامراداز‌این‌جمله‌نیکخواهی‌تست — و گرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است

چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسدهٔ دنیویه است و مناسب آن است که ارباب فضل از این اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعداز عمری که افاضل‌ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیران را بشرف حضور مشرف سازند واگر بواسطهٔ قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت

بقیه بعد از صفحه ۱۰۴

که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مـردم گنجایش داشت اما مرتدان‌عرب را در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدایتعالی فاعل‌اورابعدم خوف از آن مدح نماید والحمدلله علی‌التوفیق .

(همدان)

درکتاب انساب سمعانی مسطور استکه همدان بفتح ها وسکون میم و دال مهمله قبیله از یمن که درکوفه نزول نموده‌بودند و سلسلهٔ نسب ایشان بقحطان می‌رسد و همدان‌را بطون بسیار استکه از آنجمله سبیع‌است ویام و شبام ومرهب دوارحب ودر هر بطن جماعتی هستند که در موضع‌خود ایشان راذکر خواهیم‌نمود ورروایت نموده که‌اهل کوفه واهل بصره‌باهمدیگر در مقام مفاخرت شدند تاآنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شدّه بودند پس هر قبیله راکه اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی ازآن قبیله دربصره هستند تاآنکه‌سخن بقبیله همدان‌رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند واعتراف نمودندبآنکه دربصره از قبیلهٔ همدان کسی نیست ونیز درانساب مسطور است که نسبت بهمدانیه دراهل‌کوفه بسیار است وبسیاری از ایشان راذکر کرده وتصریح بتشیع وعلم وزهد وورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شأن قبیله همدان فرمود :

« بالعربیه»

فلو کنت بوا باً علی باب جنة — لقلت لهمدان ادخلی بسلام

ودر کتاب سفرالسعاده که از تصانیف شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس‌اللغه است مسطور استکه روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت‌امیر المؤمنین علی علیه‌السلام ازیمن بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیلهٔ همدان دردست او مسلمان شدند حضرت رسالت ﷺ از غایت سرور فی‌الحال سر بسجدهٔ شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان .

ومخفی نماند که بیت مذکور که‌سمعانی‌نقل‌نموده مقطع ابیاتیستکه حضرت امیر درمقام حکایت حرب صفین وذکر قبایل همدان وباز نمودن فضایل ومدایح ایشان انشاء فرمودند و آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میرحسین میبدی بر آن نوشته‌نقل‌مینماید و آن اینست

(شعر)

ولما رأیت الخیل یقرع بالقنا — فوارسها حمر العیون دوام

و اقبل رهج فی السماء کانه — عمامة و جن ملبس بقتام
و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا — و کندة فی لخم و حی حزام
تیممت همدان الذین هم هم — اذا ناب امر جنتی و سهام

میفرمایند که چون دیدم اسبان را کوفته میشدند بر نیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلود ها وگرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه وندا کرد پسر هند ذوالکلاع را وقبیلهٔ بنی یحصب را و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ حزام را آهنگ کردم همدان را که ایشان آنانند که چون برسد کاری سخت سپر من و تیرهای منند.

(تتمه)

و نادیت فیهم دعوة فاجابنی — فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان لیس بعزل — غداة الوغا من یشکر و شبام
و من ارحب الشم المطاعین بالقنا — ورهم واحیاء السبیع و یام
و من کل حی قد اتتنی فوارس — ذوو نجدات لدی اللقاء کرام
بکل ردینی و غضب تخاله — اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم — سعید بن قیس و الکریم یحامی
فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها — و کانوا لدی الهیجاء کشرب مدام

می‌فرماید ندا کردم در میان ایشان یك خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که بنشستند بی‌سلاح بامداد جنك از قبیلهٔ یشکر و قبیلهٔ شبام واز قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده به‌نیزه قبیلهٔ رهم وقبیله‌های سبیع و یام ازهر قبیلهٔ بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزهٔ ردینی و شمشیر که‌پنداری آن را چون آمد وشد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان‌رانگاه دارنده و آنچه واجبست نگاه‌داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانهٔ آن آتش وگرم شدند بآنچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده

(تتمه)

جزی الله همدان الجنان فانهم — سهام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم — و لین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تأتهم فی دارهم لضیافة — تبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان همدان الکرام اعزة — کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی و رهطه — سراع الی الهیجاء غیر کهام

فلو کنت بوابا علی باب جنة — اقول لهمدان ادخلی بسلام

می‌فرماید جزادها خدا همدان را به بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مرهمدانرا است خویها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که‌آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشك و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمند است گوشهٔ خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی‌اند که‌دوست میدارند پیغمبر را وگروه‌اورا شتاب کنندگان در کارزار ندته درنك کننده چون من باشم دربان بهشت گویم من همدان را درآئید بسلامت

حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمر بن حصین سکوفی درحرب صفین از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت‌را به نیزه بزند و سعید بن قیس اورا بقتل آورد واین ابیات گفت

(بالعربیة)

الا ابلغ معاویة بن صخر — و رجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لانزال لکم عدوا — طوال الدهر ماسمع الحنین
الم تر ان والدنا علـی — ابوحسن و نحن له بنون
وانالانرید به سواه — و ذاك الرشد و الحظ الثمین

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل حصیب و کنده ولخم وجزام همراه ذالکلاع الحمیری کرد وگفت «اخرج و اقصد بحربك همدان خاصة» چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان گفتند لبیك لبیك یا امیرالمؤمنین فرمود علیکم بهذا الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس بامردم همدان متوجه شد وخصم را بشکست و مرتضی علی با قبایل همدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی والله لوکانت الجنة فی یدی لادخلتکم خاصة یامعشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیاء العلوم گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود وبر منبر میگفت «ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه» مردی از قبیله همدان برخاست وگفت والله ای امیرالمؤمنین ما دختر باو دهیم و آنقدر که ارادهٔ او باشد اگر خواهد نگاهدارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند .

(شبام)

سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح باء موحده ودر آخر میم بعد از الف نام مدینه‌ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند وشبام طایفه‌اند

از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبدالجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آنطایفه‌است و در تشیع غلوی تمام داشت واین بیت دردیوان آنحضرت در اظهار ملال واندوه از قتل اعیان قبیلهٔ شبام در حرب یاغیان اهل اسلام مذکور است (بالعربیه)

وصحت علی شبام فلم تجبنی | **یعز علی ما لقیت شبام**

می‌فرماید بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است برمن آنچه دید قبیله‌شبام

(رباعی)

جمعی که ندارند بدل کینه من | هستند زجان محب دیرینه من
گر رفت‌بپای این جماعت‌خاری | دیدم که شکافت‌خنجری‌سینهٔ‌من

(مذحج)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله‌ایست از یمن واین قبیله نیز پیش‌از زمان خلافت حضرت امیر (ع) اظهار هواداری او میکرده‌اند چنانکه بعداز این مذکور خواهد شد ودر دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه‌ایست در تحریك سلسلهٔ حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفهٔ مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آنقطعه‌اینست :

(قطعه)

ما علمی و انا جلد حازم | **وفی یمینی ذوغرار صارم**
وعن یمینی مذحج القماقم | **وعن یساری وائل الخضارم**
القلب حولی مضر الجماجم | **واقبلت همدان والا کارم**
والا زدمن بعدلنا دعائم | **والحق فی الناس قدیم دائم**

می‌فرمایدچیست باز دارندهٔ من و من جلد وبیدارم در کار ودر دست‌راست‌منست‌خداوند تیزنای برنده واز راست منست قبیلهٔ مذحج واز دست چپ من است قبیلهٔ وائل بسیار عطایا میان لشگروپیرامون من قبیله مضراست اصول قبایل عرب وروکرده است‌قبیلهٔ همدان‌وبزرگتر ها و قبیلهٔ ازد ازپس ما راست ستونها وحق در میان مردم دیرینه‌همیشه هست

(ربیعه)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعة بن نزار نام پدر قبیله بزرك وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هریك از آن قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی است از نسبت بربیعه واز جملهٔ قبایل ربیعه قبیلهٔ بکربن وائل بن قاسط بن نهب بن اقصی بن دعمی بن

جدیلة بن اسدبن ربیعه بن نزاراست ونیز ربیعی میگویند کسی را که منسوب بربعه ازد باشد و ابن‌درید گفته که ربیعه بکحی است از ازد و شیخ اجل عبدالجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشانرا از شیعهٔ با اخلاص حضرت امیر (ع) شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه‌ایست در بیان مقاتلهٔ قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین‌که کمال بزرگی و شجاعة و هواداری و جانسپاری قبیلهٔ ربیعه از آن مستفادمیگردد وآنقطعه این است

«بالعربیة»

لنا الرایة السوداء یخفق ظلها | **اذا قیل قدمها حصین تقدما**
فیوردها فی‌الصف‌حتی یزیرها | **حیاض‌المنایا یقطر الموت‌والدما**
تراه اذا ماکان یوم کریهة | **ابی فیه الاعزة و تکرما**
و اجمل صبراً حین یدعی الی الوغا | **اذا کان اصوات الرجال تغمغما**

می‌فرماید مرما راست علم سیاه که می‌جنبدسایهٔ آن چون گفته شود پیشدار آنرا ای حصین پسر منذر از قبیلهٔ ربیعه پیش آید پس در آرد آنرادر صف تابزیارت برد آنرا بحوضهای مرك که چکاند مرك را وخونرا بینی‌اوراچون باشد روز جنك که منع کند درخود مگر غلبه را و بزرگی را ونیکو کند صبر آنهنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد که‌آوازهای‌مردم که بست شود.

(تتمه‌بالعربیه)

و قد صبرت عك و ظم و حمیر | **لمذحج حتی اورثوها تندما**
ونادت جزام یالمذحج ویحکم | **جزی الله شراً اینا کان‌اظلما**
اما تتقون الله فی حرماتنا | **و ما قرب الرحمن منا و عظما**
جزی الله قوماً قاتلوا فی‌لقائهم | **لدی الموت‌قدماًما اعز و اکرما**
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة | **وبأس اذا لاقوا خمیساً عرمرما**

میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیلهٔ عك وقبیلهٔ‌ظم وقبیلهٔ حمیرمر قبیلهٔ مذحج را تابمیراث گذاشتند قبیلهٔ مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن وندا کردند قبیلهٔ جزام که قبیله مذحج وای مر شمارا جزای دهد خدای بدی هر کدام را ازماکه باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیك ساخته است بخشاینده از ما و بزرك داشته است جزا دهاد خدا قومی راکه کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرك در زمان قدیم چه غالب اند وچه بزرگند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنم از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت وسختی اندچون‌بینند لشگر بسیاردرشرح‌دیوان‌مسطوراست که‌حضرت‌مرتضی‌علی (ع) روزی درحرب‌صفین علم‌سیاه بحصین‌بن

منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و اورا با پانصد مرداز پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاده و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد ومعاویه جمعی از قبایل عك وظم و حمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقعشد و حصین و اصحاب اوغالب شده بسراپردهٔ معاویه رسیدند وشخصی از قبیلهٔ جزام گفت و یحکم **یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا فمع الیوم غد** و مرتضی در آنوقت این ابیات فرمود

(بالعربیه)

اذ قنا بن هند طعنناوضرابنا	**باسیا فنا حتی تولی واحجما**
وولی ینادی زبرقان بن ظالم	**وذاکلع یدعوا کریباً و انعما**
و عمرواو نعماناًو بسراًو مالکا	**وحوشب والداعی معاوی واظلما**
وکرزبن نبهان وابنی محرق	**و حرثاً و قثیناً عبیداً وساماً**

زبرقان بزاء معجمهٔ مکسوره و راء مهملهٔ مکسوره و ذوکلع بفتح کاف ولام او از قبیله حمیر بود از ملوك یمن و درصفین کشته شد وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارزجست و مترفع بن وضا خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرجیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن لحلاج حکمی پس عبادبن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده اورا بکشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص ونعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطات فهری و مالك پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه او را ذوالظلیم گفتند و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معادی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب شدن کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله برمعجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه برباء موحده و محرق بحاء مهمله و راء مشدده و حرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری و قیسی مطاع بن مطلب و این دو بعداز کریب بدست مرتضی علی کشته شدند و مرویست که مرتضی علی فرود آمدو بعضی ازایشان را بربالای بعضی انداخت ومیخواند **الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوالله و اعلموا ان الله مع المتقین**

و عبید الله پسر عمر خطابست واو بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحصح حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر هنده را نیزه زدن ما و

و زدن ما بشمشیر ها پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم او را وذاکلع را خواند وکریب را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالك را و حوشب را و خواننده معاویه بود بتاریکی شب در آمد وخواند کرز پسرنبهان را ودوپسر محرق را وحرث وقیثی را وعبیدالله را وابوالاعور سلمی را

(مضر)(۱)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاء معجمه و راء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش باو میرسند و او مضربن نزاربن معدبن عدنان ابوربیعة بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله بزرگند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست واز این دو قبیله جماعتی از علماء ومحدثین ازمتقدمین ومتأخرین بیرون آمده اند وقطعهٔ که سابقاً از اشعاراعجاز آثار شاه ذوالفقاردر بیان احوال قبیلهٔ مذحج مذکور شد دلالة تمام نیز بر هوا داری و جان سپاری قبیلهٔ مضر در رکاب ولایت انتساب دارد

(ازد)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف وسکون زا وکسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست ازعرب واو ازد بن غوث بن بنت بن مالك بن زیدبن کهلانست وحضرت امیرالمؤمنین علی ؑ در بعضی از اشعار که سابقاً مذکور شده ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانده ودر بعضی ایشانرا شمشیر خود گفته و در این قطعهٔ بی نظیر در در ستایش ایشان گفته

الازد سیفی علی الاعداء کلهم	**وسیف احمد من دانت له العرب**
قوم اذا فاجاوا وافوا وان غلبوا	**لایحجمون ولا یدرون ما الهرب**

میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر منندبر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند آنکس که اطاعت کردند مرا و را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق

(۱) اقول مضر من اجداد النبی(ص) قیل کان نبیا و قیل کان ملکا لم یره احدا لا احبه لحسنه وجماله وکماله منه ربیعه وقیس وایاد ابنه الیاس النبی المذکور فی القرآن ابنه مدرکة النبی وقیل الوصی ابنه خزیمة النبی و قیل الامر ابنه کنانة النبی ابنه النضر الملك سمی بذالك لحسنة و جماله وهو قریش الاول ابنه مالك الملك وهو قریش الثانی ابنه فهر الملك وهو قریش الثالث والقریش الکسب و الجمع و به سمیت قریش و هی قبیلة وابوهم النضربن کنانة بن خزیمه مدرکة بن الیاس بن مضر فکل من کان من ولد النضر فهو قریش دون ولد کنانه فمن فوقه زین العابدین

آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگريز ننهند وندانند چيست گريختن

(شعر)

ياران منند اهل شمشير همه — مايل بخدا واز جهان سير همه
معنى گريختن ندانند كه‌چيست — باشند بروزحرب چون شيرهمه

(تتمه)

قوم لبوسهم فى كل معترك — بيض رقاق و داودية سلبوا
البيض فوق‌رؤس تحتها السلب — وفى الانامل‌سمر الخط والقصب
البيض‌تضحك والاعجال‌تمتحب — و السمر ترعف والارواح تنتهب

ميفرمايد ايشان قومى‌اند كه لباس ايشان در معركـه شمشيرهاى تنك است و زرههـاى داودى كه ربوده‌اند از اعدا خودها بربالاى سر ايشان در زير خودها زرههاى يمنى ودرسرهاى انگشتان بنيزه‌هاى گندم‌گون موضع‌خط وشمشيرهايا نيزه‌هاى تراشيدۀ است وشمشيرها ميخندند و جانهاى دشمنان ميگريند خون از بينى نيزهاى گندم گون بيرون ميآيد و جانهاى دشمنان غارت كرده ميشوند .

« شعر »

شد جامـۀ قوم من زره روز مصاف — دارند تمـــام نيزۀ سنك شكاف
ازبس‌كه خورد نيزۀ اين طايفه خون — پيدا شده است در سرش رنج رعاف

(تتمه)

فاى يوم من الايام ليس لهم — فيه من الفعل ما دونه العجب
الازد ازيد من يمشى على قدم — فضلا و اعلاهم قدرا اذا ركبوا

ميفرمايد كدام روز از روزها نيست مر ايشانرا در آنروز از كردار آنچه از اين سوى اوست عجب قبيلۀ ازد فزون ترند از هركـه بقدم ميروند يعنى افراد بشر و بلند ترند از روى بزرگى چون سوار شوند .

(تتمه)

يا معشر الازد انتم معشر انف — لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفيتم و وفاء العهد شيمتكم — ولم يخالط قديماً صدقكم كذب
اذا غضبتم يهاب‌الخلق‌سطوتكم — و قد يهون عليكم منكم الغضب

ميفرمايد اى قبيلۀ ازد جماعتى سرانيد با جماعتى كـه دست كس بشما نرسيده ـــت

نميشويد چون سخت شود روزگاروفا كرديد ووفاى عهد خوى شماست و آميخته نشده درزمان قديم راست شما بدروغ چون غضب كنيد ترسند خلايق ازحمله كردن شما و بحقيقت سبك است برشما از شما غضب

(تتمه)

يا معشر الازد انى من جميعكم — راض وانتم رؤس الامر لا الذنب
لن تبئس الازد من روح ومغفرة — والله يكلوهم من حيث ما ذهبوا
طبتم حديثاً كما قد طاب اولكم — والشوك لا يجتنى من فرعة العنب

ميفرمايد اى جماعت ازد بدرستيكه من ازهمۀ شما خوشنودم و شما سرهاى كار خلافت منيد هرگز نا اميد نشود ازد از راحت و آمرزيدن وخدا نگاه دارد ايشانرا هرجا كـه روند پاكيد شما درحالى كه نويد چنانكه پاكست اول شما وخارچيده نشود ازسرشاخ انگور .

(تتمه)

و الازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا — او فوخروا فخروا اوغولبوا غلبوا
او كوثروا كثروا اوصوبروا صبروا — اوسوهموا سهموا اوسولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولى ولايته — فلم يشب صفوهم لهو و لا لعب
هينون لينون خلقاً فى مجالسهم — لاالجهل يعروهم فيها ولا الصخب

ميفرمايد قبيلۀ ازد بيخ درختى است كه اگر پيشى گرفته شوند پيشى گيرند و اگرفخر كرده شوند فخر كنند و اگرغلبه جسته شوند غلبه كنند واگر نبرد كرده شوند به بسيارى بسيار باشند و اگر نبرد كرده شوند بصبر صبر كنند و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چيزى از ايشان بربايند صافى‌شدند پس خالص ساخت براى ايشان دوست دوستى خودرا پس نياميخت بصفاى ايشان صرف همت بامرى غير لايق و نه طلب شادى بچيزى نامناسب ايشان آسان ونرم اند از روى خلق درجايهاى نشستن خود نه جهل فرو ميآيد ايشانرا در جايهـــا و نـه بانك زدن .

(تتمه)

الغيث ان ما رضوا من دون نائلهم — و الاسد ترميهم يوماً اذا غضبوا
اندى الانام اكفا حين تسئلهم — و اربط الناس جاشا ان هم ندبوا
و اى جمع كثير لا تفرقه — اذا تدانت لهم غسان و الندب
فالله يجزهم عما اتوا و حبوا — به الرسول وما من صالح كسبوا

میفرماید : باران اگر راضی شوند ایشان از این سوی عطای ایشانست وشیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایقند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا واشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیك شود مر ایشانرا قبیله‌غسان یا تیر انداختن بیك جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند وعطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده‌اند از عمل صالح .

(رباعی)

یاران منند بحر احسان و ادب شیران ولایتند در وقت غضب

در نصرت دین مصطفی میکوشند یابند جزا ز فیض فضلت یا رب

و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبهٔ بود که‌چون سر امام حسین ؑ را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و مردمرا جمع کرد وبمنبر مسجد کوفه رفت و گفت :

الحمدلله الذی اظهرالحق و نصر امیرالمؤمنین وحزبه وقتل الكذاب بن الكذاب

پس عبیدالله بن عفیف الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تو دروغ می گوئی وپدر تو و آنکه از قبل اوئی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و برمنبر بجای صدیقان مینشینی عبیدالله بفرمود تا اورا بگرفتند ومردم ازد هجوم نموده اورا ازمردم عبیدالله علیه ماعلیه بستدند

(وایل)

در **کتاب انساب سمعانی** مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله‌ایست ازفروع قبایل دیگر مانند قبیلهٔ مضر و قبیلهٔ ازد و قبیلهٔ هوازن وغیرهم و ظاهراً مراد از وایل که سابقاً در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده این قبیله خواهد بود که در هوادارای‌وجان سپازی در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و مضر باشند

(خزاعه)

در **کتاب انساب سمعانی** وکتاب صحاح اللغة مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه وفتح زای ودر آخر عین مهمله طایفه‌اند از قبیلهٔ ازد وبنا بر آن ایشانرا این نام‌کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیلهٔ ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که دربلاد متفرق شوند خزاعه ازایشان تخلف نمودند ودرمکه ماندند وشاعر ازدی در اینباب گفته

فلما هبطنا بطن مر تخزعت خزاعة عنا فی حلول کراکر

ودر احوال عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه حضرت رسول ﷺ بودند یعنی صندوق اسرار و خزانهٔ اسلحهٔ سید ابرار بودند و همچنین در این مقام از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیلهٔ خزاعه با علی ابن ابیطالب ؑ بمرتبه‌ایست که اگر زنان ایشان توانستند که با ما جنك کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد

شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی‌خزاعه مسلمان و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم بودند و با حضرت رسول خدا ﷺ عهد داشتند ـ و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش از حرب احد بازگشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند ماچه کردیم نه محمدرا بکشتیم ونه غارتی کردیم زنان ایشانرا قومی‌رابکشتیم و جماعتی اندك ضعیف را بگذاشتیم باز گردید تا بتمامی دمار از ایشان بر آوریم چون خبر باز گشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافرانرا بترساند و از خویشتن شدتی وشوکتی بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانانرا قوتی هست که از قفای ایشان می‌روند باید گردید وبفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باز گرفتن با آنکه صحابهٔ آنحضرت بیشتر مجروح ورنجور بودند جابربن عبدالله انصاری گوید پدرمرا کشته بودند واو هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول‌الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است وبر سر ایشان مرد نیست و من نخواهم که تو بجهاد روی ومن در خدمت تو نباشم رسول ﷺ گفت برایشان خلیفه بدار و تو بامن بیا من چنان کردم و رسول برخاست و با وجوه اصحاب رفت تابجائی رسیدند که آنراحمراء الاسد گویند واز آنجا تابمدینه هشت‌میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی‌عبدالا شهل گفت من از جملهٔ مجروحان بودم و برادرم را جراحت سختتر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست ورسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی می‌رفتیم هرگاه برادر رنجور مانده شدی من اورا برگرفتمی و پارهٔ راه بردمی واو پارهٔ برفتی تا در حمراءالاسد برسول ﷺ رسیدیم در اثنای این حال معبدالخزاعی که درآنوقت مشرك بود برسول بگذشت و گفت یامحمد سختست برما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایش بودی بهتر بودی وبگذشت وچون در موضع روحا بابوسفیان رسید واو را دید که میخواهد بعقب رسول ﷺ رود ازاو پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که

برویم و بقایای اصحاب محمد رامستاصل کنیم معبد گفت بی‌خرد مردی محمد و اصحابش رابا لشگری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب وآنانکه حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما آیند و تأسف می‌خورند بر آنکه شمارا چرا رها کرده‌اند و همانا تا در مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد دردل آمد وبا او گفتند که چه می‌گوئی ما ایشانرا مجروح ومنهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اماا کنون لشکری‌را دیدم که ازشوکت وعدت‌وحرص ایشان برحرب شما مرا دردل آمد که بیتی چندگفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت اینست :

(بالعربیة)

كادت تهد من الاصوات راحلتی ‌‌ ‌ اذا سالت الارض بالجرد الابابیل
تردی باسل کرام لاتنابله ‌ ‌ عنداللقاء ولاخرق معاذیـل
فظلت عدوآ ظن الارض مایلة ‌ ‌ لما سمو برئیس غیر مخذول
فقلت وی لابن حرب من لقائكم ‌ ‌ اذا تعطل بالبطحاء بالخیل
انی نذیر لاهل السیل صاحبة ‌ ‌ لکل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لاوحش تنابله ‌ ‌ ولیس یوصف ماانذرت بالقیل

چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و متامل لبیـب از روایات مذکوره متفطن می‌شود بآنکه دوستی واخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان بـا حضرت رسالت‌ﷺ و خاندان او در مجنده‌ارواح ومعسکراشباح خزاعه‌قرنا بعدقرن‌ازصحابه وتابعین وتبع تابعین‌همیشه ازاهل ایمان وشیعه‌خاندان بوده‌اند چنانچه‌آثار اخلاص و یك‌جهتی‌و اختصاص بسیاری ازاکابر ایشان درطی مجالس آینده مذکور خواهدشد انشاءالله وحده‌العزیز

« طی »

سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله‌ایست ازعرب که سلسلهٔ نسب اوبقحطان مـی‌رسد و گفته‌اند که سه‌کس از قبیله طی بیرون آمده‌اند که نظیر خودندارندحاتم درجود وداود در فقه و زهد وابوتمام‌درشعر

و **شیخ** اجل ابوجعفر طوسی طیب‌الله‌مشهده درکتاب امالی باسناد خود از یزید بـن جابر جعفی‌روایت نموده که‌گفت از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من ازجد من که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مدینه بیرون آمده جهت دفع ناکسان‌ناکثین متوجه بصره‌شدند بربذه نزول نمودند وچون از آنجا کوچ کردند عبدالله بـن

حلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید درموضعی که آنرا قاید گویندو آنحضرت اورانزدیك‌خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجاآورده گفت

الحمدلله الذی ردالحق الی اهله ووضعه فی موضعه کره ذلك قوم اوسروا به فقد والله کرهوا محمداً ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم‌وجعل دائرة السوء علیهم والله لجاهدت معك فی کل موطن حفظاً بحق رسول‌الله

پس حضرت امیر اورا نوازش نمود و پهلوی خود نشانده وچون او از قدیم‌الایام دوست‌و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود بااو مشورت نمود و کیفیت حال‌دوست ودشمن خود ازاو میپرسید تاسخن بابوموسی اشعری رسید عبدالله گفت مرا بااو اعتماد نیست وگمان آنست که اگر کسی بااو مساعدت نماید طریق مخالفت شمارا باقدام بغی‌وعناد بپیماید آنحضرت فرمودند که من نیز باواعتمادندارم‌واوازجملهٔ‌معتقدان آنهاست‌که برمن تقدیم‌نمودند و اورا سلطنت وحکومت دادند ومن دراول خلافت خود خواستم که اورا ازحکومت کوفه‌عزل کنم لیکن اشتر ازمن درخواست نمود که اورا چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم ودر این سخن بودند که سپاهی بسیار ازمواشی وپیاده وسوار از جانب کوهسار قبیلهٔ طی پیش آمدند پس حضرت امیر باصحاب خودگفت که تحقیق نمائید که این چه سپاهی است جمعی‌از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدندوبعدازساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیلهٔ طی‌اند که اسب واشتر وگوسفند خودرابر داشته آورده‌اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که دراین سفر ظفر اثر دررکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آن حضرت فرمود :

جزی الله طیأ خیراً و فضل المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً

عبدالله بن خلیفهٔ مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مراجمعیت و حسن نیت ایشان وچون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد وندیدم خطیبی ابلغ ازخطیب ایشان پس‌عدی‌بن‌حاتم که رئیس‌قبیلهٔ‌طی‌بود از آنمیـان برخواست و حمد وثنای‌خدایتعالی گفت و بعداز آن گفت من درعهد حضرت پیغمبر ﷺ مسلمان شدم وادای زکوة درعهد آنحضرت نموده‌ام وبا اهل رده بعد ازاومقاتله‌نموده‌ام وقصد من درآن ثواب وفضل مرحمت رب الارباب‌ست و می دانم که خدایتعالی نیکوکاران را ثواب خواهدداد و چون دراین روزگار شنیدیم که جمعی ازاهل مکه نکث بیعت توکرده‌اند و اظهار مخالفت می‌نمایند آمده‌ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم ودر رکاب ظفر انتساب بهر چه

فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر اورا و سایر قبیلهٔ طی‌رادعای خیر گفت پس سعیدبن عبیدبختری که از بنی بختر بود برخاست گفت ای امیرالمؤمنین بعضی از مردم میتوانندکه بزبان خودتفسیر نمایند از آنچه دردل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند واگر خودرا بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فروماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه وملال خاطر میشود بخدا سوگند که من از آنجمله‌ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو نمی توانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن باوجود بی‌زبانی جهد مینمایم که مافی‌الضمیر خودرا بر رای منیر تو ظاهر سازم واز خدای تعالی در آن باب توفیق میخواهم والحال باین قدر میگویم که من هواخواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار او اعتقاد دارم که حقیکه تراست دیگرانرا که پیش از تو بودند نبوده نه دیگری از اهل زمانرا امروز هست بواسطهٔ فضیلتی و سابقهٔ مجاهدتی که ترا دراسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تاآنکه ظفر یابی یا درقدم‌تو بمیرم آنگاه حضرت امیر اورا گفت که رحمت خدای برتو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود واز خدای تعالی میخواهم که تورا عافیت روزی کند وبهشت کرامت نماید عبدالله گوید که جمعی دیگراز آنطایفه‌سخنان گفتند وعرض اخلاص خود برحضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرك بیاد من نماند پس حضرت امیر از آنمنزل کوچ فرمود وازبزرگان و مبارزان طی ششصد مرد بااو همراهی نمودند والله اعلم

(الضمیریه)

ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفهٔ ضمیر در خارج دارالخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل می نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه وارند زادهم الله تعالی

(النادریه)

نام طایفه‌ایست از اهل نادر و آن دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار استکه از آنجا ببصره آمده‌اند و در اندرون‌شهر نزول نموده وبعذاب‌صحبت خارجیان هیاب وناصبیان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلاء معلی آورده بسادات و فقرای طلبهٔ آنجا صرف مینماید

جزاه الله خیرا

(عقیراویه)

طایفهٔاند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان‌درسلك مؤمنان‌انتظام دارند ورئیس ایشان‌در ایام این‌مستهام‌محبوب‌القلوب‌خواجه یعقوبست که وجوه امثال اودر میان اهل ایمان مطلوب است.

«بنی‌شکر»

طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده‌اند و از خارجیان داخل خارج گردیده‌اند قریب دویست خانه وارند همگی ازمحبان‌اهلبیت‌اطهارند وشکر نعمت‌محبت‌بجای می آورند شکرالله مساعیهم و انجح مسائلهم ودواعیهم

(مزرعیه)

طایفهٔاند که همواره تخم محبت اهل‌البیت در مزرع‌دل اخلاص منزل میکارند دویست خانه وارند ودر خارج شهر بصره منزل دارند سقی‌الله زرعهم ورحم اصلهم وفرعهم

(معتزلیه)

در اصل از شهر حویزه ببصره رفته‌اند ودر بیرون شهر میباشند وبر طبق کلام معجز نظام «هذا عذب‌فرات و هذا ملح اجاج» بعضی ازایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت‌دارند وبعضی مرمروانی شعارند وهمچنین عباس کیلان و جمیع قریهای ناحیه شمال بصره از مواضع عشار تا قلعهٔ فرنه که دو روزه راه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه‌اند و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره ونواحی آن آنست که برناظر در این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان ذوی‌الاذنابست اینقدر طوایف شیعه باشد درولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی‌تعصب و کم آزارند چقدر از شیعه و آحاد ایشان خواهدبود

(بنی کمونه)

که ایشانرا بنی‌عبدالله نیز گویند خانوادهٔ بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلوحسب و نسب‌مذکورند درارض‌عراقعرب و کوفه‌بکثرةعدة وعددمشهورند واصل‌بنی کمونه‌بنی کمکمه‌است که‌از اولاد شکرالاسودبن جعفرالنفیس بن ابی‌الفتح‌محمدنقیب کوفه‌بوده‌اندومردم‌تحریف نموده‌اند وکمونه گفته‌وبآن مشهورشده‌واین ازجملهٔ غلطهای‌مشهوراست‌چنانکه گفته‌اند میدان‌میدان‌میدان میخوان . و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات

خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر نقبای گرام کوفه بوده‌اند و از قدیم‌الزمان نقابة و بزرگی سادات عراق عرب خصوصاً کوفه درخانوادهٔ ایشان بوده ودرمیان ایشان علما وفضلای بسیار بوده‌اند ودر زمان سید المرتضی علم‌الهدی (رضا) بنیابت او و اصالة خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده‌اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده‌اند.

و ازاینجا معلوم می‌شود که هر کسی‌راکه درچنین امری مهم بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود اید ، بزرك ، فاضل ، دین‌دار ، واقف ذیشأن ، مطلع عالیمقدار . و همین بس است ایشانرا در دلالت بر فضیلت وصحت سیادت وعظم شأن و علو مکان ایشان .

و سادات کمکمهٔ مذکور بکمونه مشهور از نسل عبدالله رابع اند که منتهی می شوند بعبدالله ثالث که منتهی می‌شوند بعبدالله ثانی که منتهی می‌شوند بعبدالله اول که عبدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابوالائمة الکرام علی زین العابدین عليه‌السلام است ؛

و عبدالله ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیدهٔ اول دیوان خود مدح کرده‌است ، و اورا بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل وعقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالك جمیع کوفه بوده‌اند بحیثیتی که مردم چنین گفته‌اند که :

« السمآء والارض لبنی عبید الله »

و مراد ایشان عبیدالله ثالث‌است و عبیدالله اول که بعبدالله اعرج مشهوراست درعظم‌شأن و ارتقاء مکان معروف و معلوم‌است و ازجملهٔ حکایات او اینستکه مشارالیه بصحبت ابی‌العباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید و ازجملهٔ اکرامی که اورا نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هرسال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود وآنرا صرف سادات وعلویان محتاج می نمود

و بخراسان رفته بود و ابومسلم بغایت تعظیم واحترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند .

و از اکابر متأخران آن سلسلهٔ علیه سید محمد کمونه‌است که نقیب مشهد نجف ورئیس شیعهٔ عراق عرب بود در وقتیکه حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی (انار الله برهانه) متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد (باریك‌بیك‌پرناك) خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود اورا در سیاه چاه کرده آذوقه بحصار کشید وچون آخردانست که اکثر اهالی آنجا شیعه‌اند ودر مخالفت بااو اتفاق نخواهندکرد بالضروره فرارنمود بغدادیان

سید محمد را بیرون آورده خطبه وسکه باسُم‌سامی حضرت شاه‌غفران پناه‌کردند وچون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سر افراز گردانیدند وهنوز منصب امارت وتولیت در اولاد امجاد ایشان باقیست.

(بنی مختار)

از اخیار ذریهٔ رسول مختار ﷺ اند نسبت شریف ایشان بابوعلی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیرالمؤمنین عليه‌السلام و امارت حج اسلام مدتی باکابر آن سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبائی ممالك عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمیدالدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابونصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمیدالدین عبدالمطلب بن شمس‌الدین علی ماضی‌است که‌آخر نقبای زمان بنی‌العباس‌بود واین شمس‌الدین علی‌ثانی درزمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا ازنجف اشرف‌بخراسان آمده ودر بلدهٔ دارالمؤمنین سبزوار متوطن شد.

و از اکابر متأخرین ایشان میر شمس‌الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل وعلم بود و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه‌که در سبزوار متوطنست و میر شرف‌الدین علی بر که درزمان سلطنت پادشاه‌مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام منسوبست ظاهرشد از سبزوار ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب‌النقباء بلخ وتوابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نا محصور از آنجا جدا شدند وبهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان درهند اقامت دارند

(موسویه)

نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلدالله ملکه و سلطانه وسادات و نقبای مشهد مقدس رضوی به احمد بن محمد الاعرابی ابن قاسم بن ابی‌القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم عليه‌السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور ازچند پسر است ابومحمد اسمعیل که جد اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجذور که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی می‌شود .

واز متأخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملك بن عبدالمطلب بن نظام‌الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر

خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت - و اول کسیکه از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا اینزمان نقابت موسویه در نسل او باقیست .

(رضویه)

نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور وسادات رضویه قم مجموع بابیعبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی می‌شود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینهٔ قم بمشهد منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادر زادگان او در مشهد منور رضوی باغایة حشمت وشوکت ساکن‌اند

(بخاریه)

طایفهٔ بزرك اند که از سادات صاحب سعادات‌که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید که درمیان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دارالحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و دلهای آنجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبهٔ سنك خارا دید مجاورت ایشانرا نیز نپسندید از غایت حیرت وملالت‌که باو رسید زبان بمضمون این بیت بر کشید :

(بیت)

قتل عامی آرزو دارم هلاکوخان کجا است — زانکه ازسرحد کابل تا بخارا کشتنی است

و آخرالامر ازآنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجاکه بفضلهٔ عقاید حنفیهٔ بخارا قناعت نموده‌اند اظهار فرمود که ما از بخارائیم ودر تسنن سنك خارائیم وبنابراین سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار درسواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند وازسلاطین آنجا تعظیم ورعایت بیغایت می دیدند تاآنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آنطایفهٔ علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیا داری و جهل ومصاحبت هندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق را جستجو مینمودند ذیل

همت ایشان از لوث التزام تقیه و روث خوش‌آمد جغتائیه (حنفیه خل) منزه و پاك بود و زبان حالشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود :

« رباعی »

در مذهب ما تقیه و توریه نیست — در ترك و شروع کار ما توطیه نیست
از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم — در خانهٔ ما عروسی و تعزیه نیست

(انجویهٔ)

از اعیان سادات شیراز اند و در قدم تشیع از دیگران ممتازند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی می‌شود .

و از اکابر متأخرین ایشان‌که بیمن امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسدالله الشوشتر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دارالملك فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوتراب که اقضی القضاتی آنجاباومفوض است وایشان را در آنجا اولاد امجاد هست ؛ و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده‌اند ودر آنجا نیز تقیه نمیکنند و نزد سلاطین آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند .

(مرعشیه)

مخفی نماند مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود نام بلده‌ایست از جزیرهٔ موصل .

و از کلام سید اجل عزالملة و الدین نسابه چنان مفهوم می شود .که آن نام قلعه (قطعه) ایست میان‌ارمنیه و دیار بکر وظاهراً مآل هردو قول یکیست و همچنین درکلام سید مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلای سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیراکه گفته «علی المرعشی کان امیراً کبیراً» ومرعش قلعهٔ بین ارمنیه‌است ودیار بکر و این‌کلام ظاهر در آنستکه علی را بمرعش منسوب میدارد و بنا برآنکه معنی مرعش‌را بعد از ذکر علی ووصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت دانسته لیکن بثبوت نرسیده‌که علی درآن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و ارادهٔ نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی‌آنستکه حمل مرعش برمعنی دیگر کنند که صاحب صحاح‌اللغة نیز آنرا

ذکر نموده وگفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند وچون علی مذکور بعلو شأن و رفعت منزلت ومکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعارهٔ علو منزلت او نموده باشد و مؤید اینست آنچه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده ازاحمدبن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علوی است و در بیان سلسلهٔ نسب یکی ازسادات مرعشی که در اینمقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که : علی و هو المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسیلق ابن الحسن بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام .

و بالجمله این طایفهٔ علیه چهار فرقه اند :

فرقهٔ اول . سادات عالی درجات مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از اینکتاب مذکور خواهد شد .

فرقهٔ دوم . سادات صاحب سعادات شوشتر که دراصل ازمازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیلهٔ اسلاف واخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج واظهار مذهب ائمهٔ اطهار(ع) کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح واشتهار دارد . و از اکابر متأخران ایشان صدر عالی قدر امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر سید شریفست که تشریف کرامت و فضل وتقوی بطرز وطرازی که لطف حقتعالی را ارادت و خواست بوده باشد بر قامت با استقامت او راست آمده .

(بیت)

فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن ازسر کویش چومن فتاده نخواست

فرقهٔ سوم . مرعشیهٔ اصفهان که دراصل ایشان نیز ازمازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متأخرین ایشان خلیفه اسدالله است که بحسن امداد امیرشمس الدین اسدالله صدرمذکور منظورنظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود . **فرقهٔ چهارم . مرعشیهٔ قزوین** که از قدیم الایام در آن دیار که خار زار وجود سنیان مردم آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند
و محنت بسیار از اغیار جفاکار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمهٔ اثنی عشر عمل نموده اند ودر این ایام بیمن عنایت وحسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسدالله مذکور مشمول عواطف بی دریغ شاهی گشته بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانهٔ حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی

در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در اینزمان میرعلاء الملك مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب خورده وبقدرفهم واستعداد آبی بروی کار آن دوحه خزان رسیده هوان دیده آورده منصب فضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است

(عقیلی)

طایفهٔ مشتمل برهزار خانوار از مؤمنان مروت شعارند که صحرای دلگشای ترین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیام و احشام ایشان میباشد ودر این روزگاراز امرای کبار ایشان که خودرا بعقیل بن ابیطالب (رض) منسوب میسازند امیر کبیر وبحر عزیز نمك عقیلی و خال جمال بزرگی و نبیلی میرحسین عقیلی است که درجودو سخا حاتم زمانه ودرشجاعت ومردانگی بهادرفرزانه است وجوه سادات شوشتر را خال وعروس محبت خاندان پیغمبر را خلخالست

(دیلمیه)

اینطایفهٔ جلیله از اکابر قزوین اند و خودرا از نسل مالك اشتر (رض) میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملك محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشت وبعداز این بخدمت صاحبقران مغفورسرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایهٔ منصب جلیل القدرمذکور بیاراستند واز اعیان این طایفه نیز شاه میر پسرملك محمود مذکور است که نام او در جریدهٔ اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود نیزیست و طبعش در غایت تصرف انگیزی بعداز برادرش امیربیك بوزارت صاحبقران مغفور رسید وبعداز اندك وقتی ترك آن کرده شیوهٔ قناعت ورزید

(کرجیه)

در تاریخ گزیده مسطوراست که اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد وشهر کرج بساخت و آنجا ساکن شدند و فرزندان را بقزوین نقل کردند و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امراء از این کتاب مذکور خواهد شد وبالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفهٔ ازاهالی آنجا شیعهٔ امامیه اند وهشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند والله اعلم

(بو هره)

طایفهٔ از مؤمنان پاکیزهٔ روزگارند که در احمد آباد کجرات اند و در نواحی آن وطن

دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این به سیصد سال تخمیناً بارشاد یکی از صلحای فضلا کـه مـلا علی نام داشت و قبر او در شهر کنبا تیست در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه بوده کـه چون در آنزمان اهل کجرات کافر بوده اند و ایشانرا پیری کهنه گبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده‌اند لاجرم مولانا تدبیر درآن دیده که اول بار پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و اورا بدلایل قاطعه مسلمان کند و اورا با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه درهدایت و اسلام دیگران شروع نماید وبنا براین چندسال درخدمت آن پیرروزگار گذرانید وزبان ایشانرا یاد گرفته و کتب ایشانرا مطالعه نموده برعلوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیة دین اسلام را بپیر روشن ضمیر ظـاهر ساخت و اورا مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسید وطریقهٔ متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر ووزیر وباقی نو مسلمانان اسلام خودرا پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت براخفای آن میگماشتند تا آنکه بروفق مصراع مذکور (مصرع)

(چه جای محتسب وشحنه پادشه‌دانست)

خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد روزی بیخبر برخانهٔ او در آمد و اورا در رکوع نماز دید براو متغیر گردید وچون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست وتغییر او را از مظنهٔ نماز کردن ورکوع وسجود بجا آوردن ادراك نمود لطف ربانی شامل حال او گشته فی‌الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهدهٔ ماری که در زاویهٔ خانـه ظاهر گشته‌افتان‌وخیزان‌بودم‌وحیله‌دردفع اومینمودم‌چون پادشاه نظردرزاویهٔ آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر او آمده عذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمانشد و بواسطهٔ مصلحت عامه حال خودرا پنهان می‌داشت وچون وفات او نزدیك رسید وصیت کرد که اورا بطریقهٔ کفار نسوزانند وبعداز فوت او چون سلطان ظفر که ازامرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دارالملك دهلی بود بر دیار کجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردمرا باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت‌مینمودند بنا بر این بعضی از طایفهٔ بوهره‌نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بدو هزارخانه وارند و همیشه درمیان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید واکثر ایشان

بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره کـه در زبان کجرات بمعنی تاجراست بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خودرا بسادات مدینهٔ طیبه میفرستند و زکوة را برئیس فاضل از قوم خود میدهند کـه بفقرای آنقوم قسمت مینماید وخاص وعام ایشان صالح و متقی وپرهیز کارند وهمواره بگناه محبت اهلبیت علیهم‌السلام آن‌ناصبیان ناهموار که در آن دیارحاکم وصاحب اقتدارند آزار بسیار دارند وبه بلیه تقیه گرفتارند

(صدیقیه)

طایفهٔ‌اند از ولایت هندوستان ازمؤمنان صاحب یقین ومریدان سید کبیرالدین که سلسلهٔ نسب خودرا باسمعیل بن امام جعفر عليه‌السلام میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشارالیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی‌قحافه است که برزبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفهٔ مذکوره این لقبرا جهة تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایدهٔ آن بایشان عاید نمیشود بلکه منغصبان اهل هند که هندوی پسر هنداند تشیع ایشانرا فهمیده‌اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش ازاین برطایفهٔ اسمعیلیه میکرده‌اند برایشان نیز کشیده‌اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند وچنانچه درشیوهٔ دیرینه ایشانست حق را میپوشند و در استیصال آن بیچاره‌ها میکوشند لاجرم سنك تهمت بربام و نام و ننك ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکردهٔ ایشان می‌انگیزند ونه از حقتعالی شرم دارند ونه از رسول معلی آزرم دارند تاآنکه شنیده شد کـه از جموشی و عقوری ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملك که مخدوم کرهٔ مروان حمار و سك بچه معاویه و یزید خمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید وآخر آن سك سنی نابکارموجب کلام وحی آثار :

نحن بنو عبدالمطلب ماعادانا بیت الاوقد خرب وما عاوانا کلب الاوقد جرب

بحال سگان کرخانه‌اش خراب گردیده در قعر سقرمستقر ومقر گزید [با آل علی هر که درافتاد برافتاد] گویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جفاکار است این ابیاترا که شارح دیوان مرتضوی از اونقل نموده در شأن ایشان گفته

(بالعربیة)

حب اليهود لال موسى ظاهر	**و ولاؤهم لبني اخيه باد**
وامامهم من نسل هارون‌الاولى	**بهم اقتدوا ولكل قوم هاد**
و كذا النصارى يكرمون محبة	**لمسيحهم نجرا من الاعواد**

فمتی یوالی آل احمد مسلم — قتلوه او سموه بالالحاد
هذا هوالدار العیاء لمثله — ضلت هلوم حواضر و بواد
لم یحفظوا حق النبی محمد — فی آله والله بالمرصاد

وبالجمله در ولایت هند مانند ملتان ولاهور و دهلی وکجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند واکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و خمس مال خودرا باولاد سید کبیر که پیر زادهای ایشانندمیرسانندوپیر ومرید وسادات واتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اندکشف الله عنهم الضراء وصرف عنهم کیدالاعداء

هزارهٔ کابل

طایفهٔ بیشمارند که در میان مردم کابل وغزنین وقندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعهٔ اهل بیت اطهارند و دراینزمان از رؤسای شیعهٔ ایشان میرزا شادمانست که اهل ایمان از وجود اوشاد وخارجیان کابل و غزنین ازتر کتازاو در ناله وفریادند

(بلوچ سند)

اکثر ایشان شیعهٔ فدائی‌اند واز خود وسایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشند و باصلاح ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست

(رباعی)

عارف پر تیر نی ز کی خواهم کرد — در رشتهٔ جان خصم پی خواهم کرد
بر سینهٔ دشمن علی خواهم کرد — شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس ثالث = درذکراکابر شیعه ازاصحاب‌گرام حضرت سیدالانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام وآن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرای مسبوقست بتقدیم مقدمهٔ چند

مقدمهٔ اولی در تعریف صحابی

بدانکه صحابی بنا براظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر ما ﷺ در حالتی که ایمان باو آورده باشد و با سلام مرده باشد اگرچه تخلل رده درمیان‌ایمان اوومردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات وبرسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد واورا ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است ازتعبیر برؤیت زیرا که ا ... مانند ابن مکتوم ازتعریف‌بیرون میرود وحال آنکه او صحابیست بـلا

خلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آنکس که درحالت کفرخود ملاقات با پیغمبر ﷺ نموده باشد و اگرچه بعداز رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسیرا صحابی نمیشمارند وبقیدایمان بآنکه‌ایمان باو آورده باشداحترازاست‌ازآنکه ملاقات پیغمبر ﷺ کرده باشد درحالتی که بغیر او ازانبیاء ایمان داشته باشد و همچنین احترازاست از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر ﷺ بعداز این مبعوث خواهد شد و ادراك ایام بعثت اونکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره وقید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت ﷺ کرده باشد وکسی را که رجوع بعداز وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد وخواه نه وظاهر میشود فایدهٔ قید رده در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسید و بعداز آن مرتد شد و در زمان خلیفهٔ اول اسیر شد وبردست او اسلام آورد پس خواهر کور خودرا جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین ؑ است از او متولد شد بازدرحرب صفین معاویـــه او را بمال بفریفت تا از موافقت حضرت امیرالمؤمنین ؑ در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از مـلازمت آن حضرت سـاخته در نهروان بر او خروج کرده در مرتبـــه دیگر بـکفر اصلی رجوع نموده ودر نهروان کشته شد وتنبیه نمود بقول خوددر اظهر اقوال برخلافی که در بسیاری از قیود وتعریف واقع شد واز آنجمله قید تخلل رده‌است وایضاً بعضی در صحابی روایت حـدیث اعتبار کرده‌اند و بعضی اقامت یکسال یادو سال و یکغزا و دوغزا باآنحضرت شرط نموده‌اند صاحب روضةالاحباب آورده که صحابه در عددی معین معلوم نیست ولیکن ضبط عدد ایشان‌در بعضی غزوات واسفار وارد شده مانند تبوك و حجةالوداع در تبوك سی هزار یا چهل هزار یـا هفتاد هزار ودر حجةالوداع زیاده از صدهزار ملازم حضرت رسول ﷺ بودندوخاتم‌المجتهدین شیخ زین‌العابدین علی العاملی در شرح درایهٔ‌اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل‌نموده که صحابه بعداز وفات حضرت پیغمبر ﷺ چهارده هزار ویکصد صحابی‌بودند

مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار وصد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده وآنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلا.یابعضاًاعتبار نموده والله اعلم.

وصحابی در مراتب کثیره واقع‌اند بحسب تقدیم دراسلام و هجرت ملازمت و غزا کردن دررکاب آن حضرت و کشته شدن در تحت رایت او ودرایت ازاو و مشاهده و مکالمه ومماشاة بااو و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفة صحابی حاصل‌میشود بتواتر واستفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد.

« مقدمه ثانیه »

بدانکه نزد علمای فرقهٔ نـاجیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی‌بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقبات نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه باایمان و خلوص جنان حسن اقوال وافعال وسلامت عاقبت و مآل روزی گردد و اهل بدعت و ضلالت که فی‌الحقیقه اهل سنة و مجاعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خودرا موسوم باهل سنت و جماعة ساخته‌اند بنظر سخیف ورای نحیف چنین دیده و دانسته‌اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقة و کیفیت راستی و عدالت آراسته‌اند و برهیچ یك از ایشان طعن ولعن وتشنیع روانیست و طاعن ولاعن ایشان آثم و خارج از دایرهٔ شرع است واین سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقة صحابی همانستکه در مقدمهٔ اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امورجبلیه پس ایمان وعدالت صحابی همچون غیراو ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد وحال آنکه در عهد حضرت پیغمبر ﷺ بسیاری از منافقان بوده‌اند که باآنحضرت صحبت می‌داشته‌اند و هم نشینی وهمزبانی مینموده‌اند و مردم ایشانرا صحابه میخوانده‌اند و بنفاق‌معروف نبوده‌اند وحق سبحانه وتعالی درشأن ایشان فرموده:

ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول

وبر تقدیر ثبوت ایمان وعدالت ممکنست زوال آن آنچنانکه در بلعم باعورا صاحب موسی (ع) واقع شده وچه‌خوب گفته‌ملاجامی:

هرکراروی ببهبود نداشت   دیدن روی نبی سود نداشت

و بعضی ازشعرای شیعه‌نیز گفته(دون شود از قرب بزرگان خراب   جیفه دهد بوی بداز آفتاب)وتمام کلام در توضیح این مرام آنستکه روح راکه باعتبارات دیگر قلب ونفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی هست اصلی که‌لسان حقایق ترجمان‌نبوت‌تعبیر از آن بفطرت فرموده

و تصریح نموده که «کل مولود یولد علی الفطره» و تا نفس برصفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت‌ومهب‌نسیم‌سعادت‌شمیم‌رحمت‌وعنایت باشد وپیوسته از امداد الهامات ربانی وواردات رحمانی میل او بعالم روحانی بود ومطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی واگر عیاذاًبالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت وعنان قصد بجانب لذات جسمانی ومزخرفات فریبنده سرای فانی تافت واز تلاطم امواج حس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمهٔ وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلك.

« بیت »

دام سختست مگر یار شود لطف خدای   ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و هرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و اقوال صحابهٔ سید انام تایقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان وعدالت از میدان سعادت برده وکدام در بیابان کفر وضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده واگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه باوجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق راندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهرهٔ خودرا بناخن شقاوت خراشیده بایدکه عجیب‌تر دانند آنکه خودمی گویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی ومرتضی آن‌نور را ندیده‌اند بنبوت حضرت رسالت نگرویده‌اند و با آن همه قرب وقرابت‌بدوزخ روندوحطاب و ریسمان تاب که بعداز هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند وببهشت روند و ایضاً چون اهل سنت صدور کبایر را سهواً و صغایر راعمداً از انبیا (ع) تجویز کرده‌اند پس حال‌دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم وپسر نوح و برادران یوسف که پیغمبرزادهابودند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفرزاده‌اند چه آید واگر مخالفت خلفای ثلث‌بنابر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود باستعمال تیر وشمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه‌و طلحه و زبیر ومعاویه و صحابه که باایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد ومحض غلط ووهن بی بنیاد است و بالجمله عقل ونقل‌حاکم‌اند بر آنکه بیصفای فطرت اصلی وگوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسیرا روی‌ببهبود نمی آرد پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالکست و مؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسلك نجات را سالکست ولهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت وقرابت ابوطالب بیشتر است وبر

این قیاس باید که آیهٔ «اذ قال لصاحبه» دلالت برایمان یار غار نکند همچنانکه آیهٔ «یا صاحبی السجن» دلالت برایمان یارزندان نکند و گفتن «اخواننا بغواعلینا» دلالت برنجات باغیان نداشته باشد همچنانکه‌خواندن کافران‌رابرادر پیغمبران در آیهٔ

والی عاد اخاهم هوداً والی ثمود اخاهم صالحاً واذکر اخاعاد

ومانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر به دوزخ رودهر چندخدایش برادر هود وصالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی به دوزخ رود اگرچه علی او را برادر خواند «وان الذین آمنوا» گاهی مشعر بتعظیم و اجلال‌باشد که اهانت واذلال«ثم کفروا» از دنبال نباشد «ورضی‌الله عنهم» گاهی موجب رضای ابدی بود که «من نکث فانما ینکث» در عقبش مشعر ببدی نباشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت ومیل کند .که هول «بغوا علینا» در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین‌الصحیحین‌و غیرهما مذکور ومخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این باب دلیلی وافیست و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیهٔ کریمه «کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم الایه» ذکر نموده‌اند در اثبات مدعای مذکور برهانی وکافی شافیست و ایضاً این‌جماعت که بهوا وهوس خود را اهل‌سنت و جماعت نام نهاده‌اند معترفند که اگر صحابه مانند طلحه وزبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان ونیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن امام المتقین فرموده استکه **یا علی حربك حربی و سلمك سلمی** و دیگر فرموده که **یا علی لایحبك الامؤمن ولا یبغضك الامنافق**

و **همچنین درکتب معتبره‌مذکوراست** که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابهٔ کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت‌ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعداز ضربت و اهانت بسیار اورا از مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نموده و ظاهر استکه بنابر اصل بی‌بنیاد مذکور لازم می‌آید که عثمان وهر که کشندهٔ اوست همه برطریق صواب باشند وبزینت عدالت آراسته و همچنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب‌بود و همچنین محاربهٔ طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و برهیچیك از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایهٔ سفه وعین گمراهی و محض مکابره است وبراصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است وچگونه اجتماع‌حق

وباطل در شخص واحد متصور شود

گمرهی را که مذهبش اینست ... نیست سنی که مخرب دین است

ایضاً بتواتر رسیده وقرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن میر زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریك بن سمحا و آیهٔ لعان برایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله وشریك از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیرهٔ‌کرده باشند و اگر تهمت واقع نبوده در لعان از هلال وخوله یکی بیقین کاذب بوده و رسول برکذب احدهما گواهی داده و حقتعالی را گواه آورده و گفته :

ان الله یعلم ان احدهما کاذب فهل منکما تایب

وچنین کذب وچنین ایمان مؤکد وچنین‌لعنت و نفرین بغضب خدای برخود که در محضرحضرت رسول صلی الله علیه و آله وصحابه او (رض) جاری شود وایشان آمین برآن گویند هم گناهی بزرگ وجرأتی عظیم است پس هلال وخوله که هردو از صحابه‌اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند

ایضاً اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف وفخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیرسورهٔ حجرات ذکر نموده‌اند که آیهٔ کریمهٔ :

یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین

درشأن ولید بن عقبه‌که یکی از صحابه است وبرادر عثمان بوده واقع شده دروقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اورا بسوی طایفهٔ بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان چون خبر قدوم اورا شنیدند تعظیماً لرسول الله استقبال او نمودند وهمانا در قدیم الایام میان ولید واین طایفه کلفتی بود همینکه نظر او از دور برجمعیت ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند ازهمانجا مراجعت نموده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد وعرض نمود که این طایفه مرتدگردیدند واز تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود ودر مقام تجهیز لشگر بود که درآن اثنا آیهٔ کریمهٔ مذکوره ازآسمان وحی نزول فرمود وکذب ولید برهمگنان‌ظهور نمود و عجبتر آنکه با توجه انذار و تحذیر ملك قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید و در ایامیکه عثمان متصدی امرخلافت بود ایالت کوفه را باو تفویض نمود آنقدر درارتکاب فسق ومناهی افزود که عثمان با آن که درمقام رد اندود فساد وطغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه

افتاد وبمقتضای آنکه گفته‌اند

(شعر)

عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت

بین الناس شایع گشت دو مرد توجه بمدینهٔ سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیده :

(شعر)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعداز این تدبیر ما
مامریدان روبسوی کعبه چون آریم چون — رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

پس بنابر آن ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعداز آن که امر مسموع درشأن ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف وتانی میورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ جزم ویقین رسید مردم این‌توقف را از عثمان برمسامحه ومساهله حمل نموده زبان طعن وعیب در شأن وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر عثمان آن دومرد را بدارالحکومهٔ خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن اوخمر را ندیدیم ولیکن آب انگورازشاخها و تارهای شعور لحیهٔ وی معصور ساختیم درحالی‌که بیشعور افتاده وخمر قی نموده بود ؛ پس فرمود که علی مرتضی علیه السلام اجراء حد خمر بر وی کند ؛ جناب ولایتمآب علیه السلام بعبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد .

و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعهٔ چند از شراب در جوف خراب کشیده‌مصداق این منظوم گشته :

« شعر »

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شـد — از سر پیمان برفت بر سر پیمـانه شد

وقت نماز بامداد ازخانهٔ خود سرخوشان و دامن کشان بیرون آمد ودر محراب امامت باآن فجور-بادای‌فریضه قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت : زیاده کنیم برای شما ؟! (یعنی رکعات نمازرا)

ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت : امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم ! و اهالی کوفه را این بغایت شاق آمد و زبان بملامت وتعییر وی بمضمون این‌نشید برکشیدند

« رباعی »

روی درکعبه و دل جانب خمار چه سود — خرقه بر دوش وکمر بسته بزنار چه سود
هرکه او سجده برد پیش بتان در خلوت — لاف ایمان زدنش بر سـر بازار چه سود

الی تتمة القصة السابقة .

و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی درمقدمات کتاب‌اصابه که‌در معرفة صحابه نوشته مبالغهٔ بسیار در تعدیل جمیع صحابهٔ سید ابرار صلی الله علیه وآله نموده و اتفاق اهل سنة را بر آن اظهار کرده ومخالف‌را شاذ ومبتدع شمرده ودراثنای تفاصیل آحاد صحابه‌آن دعوی دروغ را فراموش کرده وجمعی کثیر ایشان را بفسق نسبت داده و گفته‌که ولیدبن عقبهٔ مذکور بموجب آیهٔ مذکور فاسق بوده و قصهٔ شرب خمر او ونماز معهود او مشهور ودرصحیحین مسطور است ، قیس بن‌عمر نجاشی را شاعر هجا گوی شارب‌الخمر گفته ؛ و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده ؛ و قرة بن هبیره را درسلك مرتدان نام برده ؛ ومسطح را که پسرخالهٔ ابوبکراست قاذف خوانده وگفته که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حد قذف بر او رانده ؛ و یکی را سارق عنیزه و دیگری را سارق سپر گفته ؛ و الحق بزرگان راست گفته‌اندکه دروغگوی را حافظه نمی‌باشد والله اعلم .

(مقدمهٔ ثالثه)

« در تقسیم صحابی بحسب رد وقبول »

بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته وآن قلیل الوجود است مثل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبدالله بن زبیر و امثال او از مردودین و هریك از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبة بوده‌اند با پیغمبر صلی الله علیه وآله و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته‌اند یا چنین نبوده‌اند ؛ اگر کثیرالصحبة بوده‌اند خالی از آن نیست که نص جلی را که درشأن حضرت امیر علیه السلام واقعست استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده ؛ آنکه استماع نموده خالی از آن‌نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر علیه السلام پیموده همچو مقداد و سـلمان و ابوذر ؛ یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبولست قطعاً و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عنـاد و واستکبار بوده یا ازجهة اکراه واجبار اغیار ؛ اول آنکه اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی

طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبهٔ او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده
پس اگر در ثانی‌الحال مستبصر گردیده ورجوع بحضرت امیرالمؤمنین (ع) نموده مقبول خواهد
بود و الا مرتد غیر فطری و مردود وثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبولست بحیثیتی که
اگر دیگر شرایط او متحقق گردد در سلك رجال حدیث منتظم تواند بود.

و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر
نص جلی بآنکه خلافت حضرت پیغمبر (ص) بلا فصل حق حضرت امیر (ع) است و او را شبهۀ
روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد این معنی ننموده بلکه صاحب
شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر (ع) نکرده یا کرده بحسب اکراه واجبار یا از روی عناد
و اصرار، دو قسم اول مقبولند و قسم سوم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت
امیر (ع) نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود
و ثانی یعنی آنکه اعتقاد تعیین حضرت امیر (ع) از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده
خالی از آن نیست که شبهۀ او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده وبعد ازآن رجوع
بمتابعت حضرت امیر (ع) نموده یاآنکه شبهۀ او استمرار یافت و نور هدایت برصفحۀ ضمیر او
نتافته اول مقبولست قطعاً وثانی نزد بعضی ازعلمای فرقۀ ناجیه معذور است بر وجهیکه حکم به
فسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این
بعض ضروری است و شبهات این مطلب به ادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار
شبهۀ را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبۀ قابلیت خطاب ساقط وبعید باشد
و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا برظاهر عدالت
باقی‌است؛ و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیرالصحبة نبوده و استماع نص جلی ازحضرت
پیغمبر (ص) ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته
و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد
عمل نکرده مرتد است و توبهٔ او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود (۱)
و اگر بنا براکراه واجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که‌عمل

۱- و بنا برآنکه مقصود اصلی از ذکر صحابه بیان آنستکه علمای امامیه جمعی کثیر را از
صحابه مقبول میدانند مدار بر تصحیح اعتقاد ایشان از کتب امامیه نهاده بخلاف دیگر مجالس در
اکثر آن مدار بر تصحیح اهل سنت است با استدلال باقوال وافعال مشهورۀ جماعت مذکوره(منه)

بثبوت نص مطلقاً نداشته بعضی ازتقسیمات سابقه در او جاریست و انقسام بحسب رد و قبول در
او ساری.

مقصود ازایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامۀ عامیه استقرار یافته که شیعۀ
امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را
بتقریر آن ازمذهب حق تنفیر نموده از راه برده‌اند وچگونه چنین باشد و حال آنکه افضل
المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب‌الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که:

« محاربوا علی(ع) کفرة و مخالفوه فسقه »

و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده‌اند بلکه بقوت کثرت خیل وحشم
بی منت استعمال سیف وقلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال
نمودند ـ و ایضاً خاتم‌المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی قدس سره‌العالی باآنکه اول کسی است
که حکم بلعن اعدای اهل‌البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که ازمؤلفات اوست زیاده ازبیست
کس ازصحابه را نام نبرده.

و شیخ نجاشی که یکی ازعلمای امامیه‌است درکتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد
بن علی بن بابویه که ازاعاظم مجتهدین امامیه‌است ذکر کرده که ابن‌بابویه مذکورکتابی علیحده
دربیان ذکر رجال مختارین ازصحابۀ حضرت رسول(ص) تألیف نموده باآنکه استبعاد مذکور
بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصاً نزدکسی کـه براحوال موسی (ع) و ارتداد زیاده از
هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار وتأمل گمارد چه هرگاه جایز باشد برهفتاد هزارکس
از امت موسی (ع) در حال حیات موسی و با وجود خلیفۀ منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر
درمیان ایشان آنکه چون موسی (ع) در کوه طور بمقدار ده روز زیاده ازسی روز موعود توقف
نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی اوکنند و معتقد و مرید سامری منافق مردود
گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشدکه بعد از وفات پیغمبر
(ص) ده هزار یا بیست هزار ازصحابۀ او مخالفت وصیت و وصی او نمایند ودر معرض ارتداد
وگوساله پرستی درآیند؟ با آنکه بنی اسرائیل را از آن‌گوساله ولایتی و انعامی‌حاصل نمیشد
و اینجماعت را از صنمی قریش توقع مال ومنال بر وجهی بودکه از حضرت علی (ع) متصور نبود
بلکه امتثال حکم آن حضرت و رعایت حقوق او بر غیر مؤمنان متعصب ثقیل مینمود چنانکه
حدیث (ترکت فیکم‌الثقلین) بآن ناظراست.

(تنبیه)

مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعهٔ امامیه نسبت می‌دهند بیشتر از آن قبیل است که جهة ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل‌است که چون از مناظره و مباحثهٔ علمای شیعه و مطالعهٔ کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنهٔ جاهلان شیعه میشنوند مدار مینهند ومعهذا در وقتیکه میدان از مردان خالی باشد قلم برمیدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن برصفحهٔ عصبیة مینگارند و بیچاره سنی دراین امر بشطرنج بازی میماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیندو با حریف چابك عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش اینست که هرگز برنخیزد .

« طایفه اولی »

در مشاهیر بنی‌هاشم وسادات ایشان از صحابهٔ علیه و شیعهٔ علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل واعتبار ایشان دارند ودر کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده‌اند جهة زیادتی استظهار اکثر اسامی اینکتاب سامی را مؤید بنقل وشهادت اغیار ساخته والفضل ماشهدت به‌الاعداء

(ابوطالب بن عبدالمطلب)

السید الکبیر المطاع ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی (رضا) عم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است ؛ بکنیت مشهور شده ودر اسم سامی او خلافست بعضی گفته‌اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم‌المجتهدین علی بن عبدالعالی (قدس الله روحه) دربعضی از افادات شریفهٔ خود حکم بغلط اینقول فرموده‌اند زیرا که اسم آنستکه مقترن باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد ، و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده‌اند . و بعضی گفته‌اند که اسم او عبد منافست بمعنی عبدالعالی زیرا که بنای جوهر کلمهٔ نوف و مادهٔ او بروجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو وشرف و ارتفاع و زیادتی میکند وآنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترك باشد میان خدایتعالی وغیر آن چنانکه در رب و اله و رحمن وغیر آن واین حمل موافق مذهب اهل‌البیت(ع) که آبای انبیا و حجج

و اوصیا صلوات‌الله علیهم از دنس شرك و درن كفر پاك و پاكیزه اند بموجب نص صریح قرآنی «وتقلبك فی‌الساجدین » از اصلاب طاهره نقل فرموده‌اند .

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی درکتاب نقض گفته که اصل در این باب آنستکه اعتقاد بدل ونیت وعلم تعلق دارد نه باسم وباجرای الفاظ کفر وایمان ثابت نشود وازتواریخ وانساب عرب معلوم است که بهری از قبایل را به بنی‌کلاب و بنی کلیب و بنی‌نمیر و بنی ضبه وامثال این خوانند که اسمای مذمت ومنقصت است لیکن در اختیار آن اسامی بتبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده‌اند وهمچنین اجداد مصطفی ﷺ در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده‌اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی‌را آن بود که فراعنه وطغات روزگارایشان درکتب میخواندند که نوری درپشت این قبیله هست که بوجود و ظهور آن ادیان وملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده‌اند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی ﷺ این اسامی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود ؛ و عجبست که عبد العزی را باضافهٔ عزی کافر می دانند اما عبد الله را باضافهٔ الله مؤمن نمی‌دانند ؟! و آمنه را هالکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب دروغ ونیمه صواب‌باشد و ابوطالب را با حضرت رسالت ﷺ محبت تمام بود و یکدقیقه از دقایق تقویت و نصرت او فروگذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار واخبار ائمهٔ اطهار(ع) فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنابرمصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای‌تلفظ بکلمهٔ شهادت مینموده وبرهان بر ایمان او اجماع اهل‌البیت(ع) است چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز درجامع‌الاصول نقل این اجماع نموده وگفته که (اجمع اهل البیت علی ایمانه) و اجماع اهلبیت حجتست .

و در جامع کلینی از امام رضا علیه‌السلام روایت نموده که « من اعتقد ان ابوطالب مات کافراً فهو کافر » چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمهٔ معصومین علیهم السلام بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود . وایضاً ازحضرت امام رضا علیه‌السلام مرویست که نقش‌نگین ابوطالب (رض) این بود که

رضیت بالله رباً وبابن اخی محمد نبیاً وبأبنی علی له وصیاً

و **بالجمله** بر وجهی که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی وامثال ایشان برآنندکه ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و متابعت معاویهٔ لعین طریق انکار میپویند و آن شریف بزرگوار را کافر میدانند

شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه اورا ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول ﷺ بسی و پنج سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر ﷺ بابی‌طالب فرمود او تـکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای میآورد ودر سفر شام اورا همراه برد وچون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت ونصرت او برمیان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود ودر چند قصیده وقطعه از اشعار خود اورا مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند وبدعای او باران افزون‌وفراوان بارید این قطعه را گفته

(بالعربية)

الم تعلموا ان ابننا لا مکذب — **لدیناولایعنی بقول الا باطل**
وابیض تستسقی الغمام بوجهه — **ثمال الیتامی عصمة للارامل**

واز جملهٔ قصیدهٔ که در مدح آنحضرت گفته اینست :

و شق له من اسمه لیجله — **فذوالعرش محمودوهذامحمد**

واز تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادر زادهٔ توما را آزار میرساند ودر شکایت اوبسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آن حضرت فرستاد وچون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب باو گفت بنی اعمام ترا گمانست کـه آزار ایشان کردهٔ اگر چنین‌باشد دیگر ایشانرا آزارمکن آنحضرت فرمود کـه آزار از آن دارند که ایشانرا براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم کـه خودرا از آن باز دارم پس ابوطالب گفت : « والله ما کذب ابن اخی قط »

و ایضاً ابن حجر گفته که جمعی از رافضیه برآنند که ابوطالب مسلمان وفات یافت و تمسك اشان درآن باب باین دوبیت از اشعار او است

(شعر)

و دعوتنی و علمت انك صادق — **و لقد صدقت و کنت قبل امیناً**
و لقد علمت بان دین محمد — **من خیر ادیان البریة دیناً**
و الله لن یصلوا الیك بجمعهم — **حتی اوسد فی التراب دفینا**
فاصدع بامرك ما علیك غضاضة — **و ابشر و قربذاك منك عیوناً**

و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود و بعداز نقل اینهمه اخبار واشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای

شیعه را در شأن ایمان او نپسندیده وگفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده‌ام که اثبات اسلام ابی‌طالب بچند حدیث نموده آنگاه ازروی تعصب و گمراهی بعضی از آن‌احادیث‌راواهی گفته وبعضی را تاویلات بارده وتوجیهات‌فاسده نموده وسند بعضی را صحیح ودلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض‌است باصح ازآن

و مخفی نماند که بعضی‌از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسك نموده وابن حجرحکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض‌پنداشته ازموضوعات اهل سنت است وشیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چهرهٔ حدیث متفق علیه را بناخن‌معارضه خراشد

و از جملهٔ احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شأن نزول این آیه‌که :

وما کان للنبی و الذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوااولی‌قربی الایة

روایتکرده اند و حاصلشان و معارضهٔ ایشان آنستکه میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیك رسید رسول ﷺ ببالین او آمد و اورا گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در‌اینوقت مرا بگفتن کلمهٔ شهادت یاری دهی ابوجهل وعبدالله بن امیه حاضربودند گفتند « اترغب عن دین عبدالمطلب » ابوطالب گفت « اناعلی دین عبدالمطلب » و روایتی دیگر آنستکه اورا گفتند یا اباطالب نه ما در همهٔ عمر از تو میشنیدیم کـه میگفتی برملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول ﷺ فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شأن نزول آیهٔ مذکورحضرت رسالت را ازطلب مغفرت ابیطالب منع فرموده معلوم شدکه اوبکلمهٔ توحید قائل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفاربرای او نفرمودی .

واز جملهٔ آن احادیث نیزحدیثی است که درشأن نزول آیهٔ **انك لا تهدی من احببت** درهم بافته‌اند وجواب از معارضهٔ اول آنستکه در ظاهر آیه دلالتی برطلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که در شأن نزول او روایتکرده‌اند صحت سند آن ممنوعست زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری وغیر آن مسطورشده است راوی آن سعید بن مسیب است ازپدر خود از حضرت مصطفی ﷺ ، وشقاوت سعید مذکور وعداوت او با آل ابیطالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که برجنازهٔ حضرت امام زین العابدین ؏ نماز نکرد وچون جنازه حاضر شد و مردم از هرطرف جهة ادراك شرف بنماز او حاضر شدند

غلام او حشرم باو گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن براین مرد صالح

و ایضاً اضطراب واختلافی که در آن واقع شده بروضع وفساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیهٔ مذکوره درمنع استغفار جهة ابیطالب نازل شده دیگر باز نقل نموده که، در ایـام فتح مکه چون حضرت رسول ﷺ بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته واز بعضی نقل کره که درباب استغفار او جهة پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایتکرده که منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این سوره دراواخر عهد حضرت رسول ﷺ درمدینه نازل شده وصاحب تقریب بردلیل او اعتراض نموده وگفته که جایز است که حضرت پیغمبر ﷺ جهة ابوطالب استغفار برسبیل استمرار تا وقت نزول آیه درمدینه کرده باشد

و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول ﷺ برفعل آن درمدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت کـه تجویز صدور خطا از انبیـا کرده تجویز نکرده که خدایتعالی ایشانرا برآن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته‌اند که برخدایتعالی واجبست که ایشانرا فی‌الحال برآن خطا تنبیه نماید وبرایشان انکار کند همچنانکه دراذن متخلفان مدینه واخذ فدیهٔ اسیران بدر برحضرت رسالت انکار کرد وعجبتر ازاین آنکه امام فخررازی با آنهمه گاوتازی تقریر اعتراض بروجهی اوهن نموده و گفته که میتواند بود که پیش ازنزول آیه استغفار مؤمنان جهة پدران ومادران کافر جایز بوده باشد وحضرت رسول ﷺ و سایرمؤمنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند ونزد نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند

مؤلف گوید: فساد این تقریر ظاهر است زیراکه نص « وماکان لنبی الایه » که بصیغهٔ نفی و ماضی واقع شده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر وسایر مؤمنان را پیش از نزول آیـه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالهای بسیاربرچنان خطا استمرارمیفرموده وبرتقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که اینحدیث دلیل ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای آنکه اوگفت من بردین عبدالمطلبم وعبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود

اما بروایت دیگر که گفت برملت ابراهیمم آنکس که گوید که گویندهٔ این کلمه کافر

باشد او کافرباشد برای آنکه خدایتعالی رسول ﷺ را میفرماید « و اتبع ملة ابراهیم حنیفاً » ورسول ﷺ میگوید « انا علی ملة ابراهیم » و از یوسف ؑ حکایت اینستکه « و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب » و تحقیق آنستکه آیه برای آن نازلشد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم واستغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تیز دررسول نگاه کردند و برای پدر مشرك خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نهی ازاستغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی واقعست که چون ابوطالب گفت « انا علی ملة عبدالمطلب » حضرت رسول ﷺ جهة او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا مانیز جهة پدران وخویشان خود استغفارنکنیم وحال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفارنموده و اینك حضرت رسول ﷺ جهة عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهة پدران و خویشان استغفار نمودند آیـهٔ مذکوره نازلشد و میتواند بودکه در وقت استغفار حضرت رسول ﷺ جهة ابوطالب بعضی از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمـان برده باشند کـه آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرك خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد برگمان بد و ظن خطا در بارهٔ حضرت رسول ﷺ وگفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که از برای مشرکان استغفار کند وبعدازآن خدای تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیمچرا برای‌عم‌مشرك‌خوداستغفارنمود وعلة حسن آنرا برآنجماعت ظاهر ساخت و گفت « و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه » یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر عم ابراهیم که در مرتبهٔ پدر او بود چنانکه اصحاب ما برآنند یا پدرحقیقی او یا جد مادری او وچنانکه دیگران برآن رفته‌اند الا بواسطهٔ وعدهٔ ایمان که پدر او باو نموده بود و استغفاری که ابراهیم ؑ جهة او نمود مقید بود باین طریق که « اللهم اغفر لابی آذر اذاآمن » واگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست امـا در نیت خواهدبود ووعدهٔ ایمان وعلو شأن ابراهیم ؑ راازجهل بآن‌مسئله‌قرینهٔ‌آن تواند نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیرخود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد ازاستغفارابراهیم جهة پدرخود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهة آنکه اورا ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهراً مخالفان ظاهر بین از مجردلفظ « ولوکان اولی قربی » که درآیهٔ‌مذکوره‌واقع‌است واقتران او بذکراستغفار ابراهیم ؑ جهة عم یا پدرخود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القری وعم رسول مجتبی وبمنزلهٔ پدر او بود مناسب دیده‌اند بخوش آمد معویه ویزید پلید رخت سلامت دراین ورطه کشیده‌اند وبربالای‌اجوبهٔ که

مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از ادل دلایلست برایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسول (ص) که مجموعهٔ علوم الهی استچگونه شاید که اینقدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود وبرای ایشان استغفار نباید کرد وحال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را نمیداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقة آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضهٔ دوم آنستکه درظاهر آیه خصم را تمسکی نیست واگر مسلم داریم کـه آیه در شأن ابوطالب آمده از آیهٔ بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست براعطای قدرت وعقل وتمکین وازاحهٔ علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت وراه نمودن است ونگفته استکه من هدایت ننمودهام ابوطالبرا

و ایضاً در لفظ مناحببت اثبات محبت رسول است ابوطالبرا ومحبت وموالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده «لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء» پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید

و ایضا رسول خدا (ص) فرموده: **اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله** استوارترین رکنی ازارکان ایمان دوستیست با دوستان خدا ودشمنی است بادشمنان خدا و ازحضرت امام زین العابدین (ع) روایتست که گفت:

الحمدلله الذی لم یجعل للفاجر علی یداً لکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار

سپاس مرآن خدای راکه هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان را روا دارد که حضرت پیغمبر (ص) دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی وشیعه بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آن جمله حدیثی است کهشیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول (ص) بآن تمسك نموده و آن اینستکه در تفسیر ابن حریر بسند او ازابن عباس منقولست که مراد از قول خدایتعالی «ولسوف یعطیك ربك فترضی» رضاء حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند وظاهر استکه همچنانکه عبدالله و آمنه وعبدالمطلب بالاتر از اهل بیت آن سرور بودند و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست وهمچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن او ازاو لازم آمده میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر آنکه غیر

بقیه بعد از صفحه ۱۹۲

ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران مآل در این غرقاب ضلال وگرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان ازآن محالست از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از هشتصد سال درتکفیر آبای رسول متعال به امثال این قیل وقال و بحثهای تیتال اشتغال داشتهاند ودر این باب کتب پرداختهاند چون آن اصل نیز باطل بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبردهاند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متأخران قوم است رشیده خدایتعالی شرمی و آزرمی در چشم دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخت تا درآن باب رساله ها پرداخت:

والله یحق الحق و یبطل الباطل بینات آیاته ولله درالشیخ عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی حیث مدح اباطالب (رض) و ابنه امیرالمؤمنین فی شرحه لنهج البلاغة بهذه الابیات:

بالعربیة

و لو لا ابو طالب و ابنه — لما مثل للدین شخصاً و قایما
فذاك بمكة آوی و حامی — و هذا بیثرب خاض الجماجما
تکفل عبد مناف باهـــر — واودی (ای هلك) فكان علی ثماما
فقل فی ثبیر مضی بعد ما — قضی ما قضاه و ابقی شهاما
فلله ذا فاتحاً للهـــدی — و لله ذا للمعالی ختاما
و ما ضر مجد ابیطالب — جهول لغی و ابو بصیر تعامی
کما لا یضر آیات الصباح — من ظن ضوء النهار ظلاما

(سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب الهاشمی «رض»)

عم حضرت رسول (ص) و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بوده، همیشهدرملازمت آنحضرت بوده ودرنصرت او مساعی جمیله نموده؛ و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میکاشت و با وجود انتما کذا بمرتبهٔ پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته.

در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور استکه حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر (ص) درمقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت وبی سببی ایذاء بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت ازصید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزك عبد الله بن جذعان صورت

حالی که میانهٔ حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض کرد ، او درحال بمجلس قریش رفت وبکمان سر ابوجهل بشکست واظهار اسلام فرمود و ازجملهٔ اشعار اوست :

(بالعربية)

حمدت الله حين هدى فؤادى — الى الاسلام والدين الحنيف
بدين جاء من رب عزيز — خبير بالعباد بهم لطيف
اذا تليت رسايله علينا — تهمرو مع ذى السب الحفيف

در کتاب کامل بهائی ازحضرت امام محمد باقر«ع» روایت نموده که حضرت امیر ؑ در ایامیکه خلافت در دست غاصبان بود دائماً گفتی :

« و الله لو کان حمزة و جعفر حيين ما طمع فيها ابو بكر ولكن ابتليت بجلفين جافين عقيل والعباس .

و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل پیغمبر ﷺ می دانست .

وبالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب درنصرت وحمایت مصطفی ﷺ ومرتضی ؑ بسیار کوشید وآخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او براین وجه بود که :

جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی و اورا وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمهٔ مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وگفت ای غلام دانستهٔ که روز بدر عم مرا (طعیمه) بزاری زار بکشتند ومن یکعم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس وعباس خود درمکه‌است وحمزه در مدینه‌است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم وحشی اتمام آنکار را درعهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود ودر قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه در روز بدر درچاه هلاك افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد !

پس وحشی بشادی آزادی و وعدهٔ وصل هند زند درکشتن یکی از خاندان رسالت عازم شده ودر روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دیدکه سرداران مهاجر وانصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای میآورند و ممکن نیست که کاری توان کرد ، بجستجوی حضرت امیر ؑ درآمد دیدکه مبارز میدان لافتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام

دارد و ازجوانب و اطراف خود با خبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه (رض) چون شتر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش درآمده صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقاً بسباع بن عبد العزی رسیده بی تعلل اورا بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید کسی دربرابر او درنیامد درغضب شده بی محابا خودرا درمیان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت وکف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت ، وحشی در کمین نشست فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر درآمد ؛ وحشی ازکمینگاه بیرون آمد زوبین بر وی انداخت بر عانه‌اش آمدکه ازطرفی دیگر سر بدر کرد ؛ حمزه برخاست وبرجانب کمینگاه توجه نمود تا ببیند که زخم بروی زدکه بروی افتاد و پیشانی مبارك برزمین نهاده کلمهٔ توحید برزبان رانده جان بجانان افشاند !

وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیك و دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش را بیرون آورده بنزدیك هند زند برد که اینك جگر قاتل پدرت را بگیر ! هندآنرا بگرفت و بمکید و بینداخت پیرایه که درگوش وگردن ودست داشت بوی داد وگفت چون بمکه برسم دیگر خدماترا ایستادگی دارم ! پس پرسید که حمزه را درکدام موضع کشتی ؟ وحشی اورا بر سر حمزه آورد ؛ هند کارد بر کشیده گوش وبینی وبعضی از اعضای دیگر اورا ببرید ودر رشته کشیده و با خود ببرد !

پس پیغمبر ﷺ چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چون است و چرا نمی بینم ؟ حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد ، حضرت امیر ؑ از عقب او برفت چون حمزه‌را بدانحال بدید اندوهناك شده وبگریه درآمد وبازگشته آنحضرت را خبر دار گردانید ، سید عالم ﷺ بیامد و حمزه را بدانحال بدید واندوهناك شد و بگریه آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی او چنانکه از پیش گذشت ؛ ودرآن مصیبت غم اندوز فرمودندکه « لن اصاب بمثلك ابداً »

یعنی هرگز مصیبت هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود ؛ آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامهٔ خون آلود در قبر نهند

« شعر »

شهید تست شهیدی که ارکنی کفنش — که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد

صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسول ﷺ وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت : « غیب وجهك عني یا وحشی لااراك »

مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده واز جمیع گناهان سابق پاك گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر وجاهلیت نشو ونما یافته بودند ودر قاذورات تعلقات دنیوی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام وصحبت چند روزهٔ سید انام کینهٔ خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابیطالب علیه‌السلام کشته شده بودند از دل پر غش وغل توانند پرداخت و چگونه اولیای آنجماعت آیـهٔ « و نزعنا ما فی صدورهم من غل » را بر حال جمیع صحـابه منطبق توانند ساخت ؟

(جعفر بن ابیطالب الهاشمی «رض»)

صاحب کتاب استیعاب گفته که او شـبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از روی خلق وخلق و آنحضرت بسیار اورا دوست داشتی ودربارهٔ او فرموده که «اشبهت خلقی وخلقی» تو مشابهی با من درصورت و سیرت ، و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی علیه‌السلام بده سال و عقیل اکبر بود ازجعفر بده سال و طالب اکبر بود ازعقیل بده سال .

و جعفر ازمهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت گزید ودر ایام فتح خیبر بخدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید و آنحضرت اورا استقبال نموده دروقت ملاقات دست مبارك خودرا در گردن او حمایل ساخت وفرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا فتح خیبر ؟ و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود ، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در پهلوی مسجد خانهٔ جهة او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان پرید .

و در روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسـالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لشکری نامزد فرموده بود و بحرب شرحیل بن غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشگر بود چون بموته رسید و آن موضعیست نزدیك ببلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بر روی افتادند و لشکر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سه هزار کس بودند ولشکر شرحیل صـد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکهٔ جهاد و یکجهتان پاك طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشـتند و پای ثبات در رکاب وقار و قرار درآورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند .

« بیت »

در دست ما چو نیست عنان ارادتی　　　بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث (رض) شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب اورا پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود. و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت وچون دست چپ اورا نیز بینداختند علم‌را ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان اورا زخمی زد که ازپای درآمد

و در صحاح اخبار وارد شده که حقتعالی پیغمبرش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ قتال ومحاربهٔ ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت وشربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایة فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت جرعهٔ فنا نوشـیـد ؛ این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر ببهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرکجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی علیه‌السلام منقولست که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از اینجهت اورا جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربعضی از اشعار خود چنین فرموده

(شعر)

و جعفر الذی یصبح و یمسی　　　یطیر مع الملائکة ابن امی

یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر من است .

و در بعضی از قصص آورده‌اند که جعفر را در جنك پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همینکه درمعرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارك اورا ببریدند جمله جمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند در این محل سید عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مدینه برمنبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارك باسمان کرد و گفت الهی پسر عم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دوبال بخشید تا از سرنیزه های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس بپرید و بنا بر این او را ذوالجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی‌الله عنه

عباس بن عبدالمطلب الهاشمی رض

عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابهٔ آن حضرت و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده بعد از حضرت ابیطالب (رض) تولیة سقایة حاج مینموده و حضرت پیغمبر ﷺ او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزلهٔ پدر من است وعباس در تخلف از ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیرالمؤمنین ؑ بود تاآنکه بعداز فوت پیغمبر ﷺ بحضرت امیر گفت

امدد یدک ابایعك حتی لایختلف فیك اثنان فقال له علی ؑ هل ینازعنا فی هذاالامراحد

یعنی مگر کسی را باما دراین امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد

« قصهٔ تزویج ام کلثوم »

در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمربن خطاب جهت ترویج خلافت فاسدهٔ خود داعیهٔ تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آن حضرت جهت اقامت حج مکرراً اظهار را باو امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید وسوگند خورده گفت که اگر علی را بدامادی من راضی نمیسازی آنچه دردفع اوممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایة حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگراین نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر ؑ التماس والحاح نمود که ولایة نکاح آن مطهرهٔ مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغهٔ عباس در آن باب از حد گذشت آن حضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از خود ارتکاب تزویج او نمود و جهت اطفاء نایرهٔ فتنه او را بآن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهراً بواسطهٔ این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران "فدائی خود راسخ در محبت و اخلاص نمی‌دانست ولهذا سابقاً دراحوال سیدالشهدا مذکورشد آن حضرت از عباس و عقیل بجلفین جافین تعبیرفرموده‌اند صاحب روضةالصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشاء کرد که‌مضمون‌ابیات اینست :

« شعر »

ندانم خلافت چرا منصرف — شد ازهاشم آنگاه‌از بوالحسن
نه او اولین مقبل قبله بود — نه او اعلم وحی بود و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود او — معین جبرئیلش بغسل و کفن

جز اومجمع جملهاوصاف کیست — زقدر علی و ز خلق حسن

صاحب کتاب استیعاب از ابوعمر که یکی از اعیان مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان می‌داشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بودواخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر ﷺ اعلام مینمود ومیخواست که‌بخدمت آن‌حضرت مسارعت نماید آن حضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو ولهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد.

و مخفی نماند که این روایة از آن جمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه درهم بافته‌اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی‌وامثال اودر عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده‌اند و حکم بصحت آن فرموده‌اند و الحال سالها است که خلافت عباسیه‌منقضی‌وکلك‌قضا وقدرمکذب آن گردیده‌سن‌عباس(رض) بدو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر ﷺ بوده ودر ماه رمضان سنه اثنین‌وثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود وقبر متبرك او در بقیع است

عبدالله بن عباس (رض)

از اعاظم صحابه پیغمبر ﷺ و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین ؑ بوده ودر رکاب آن حضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجهٔ او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این سطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ﷺ دربارهٔ او دعا کرده و فرموده که« اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن»

ودر بعضی روایات واقع است که «اللهم بارك فیه و ابشر منه واجعله من‌عبادك‌الصالحین» سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبدالله عباس در ایام واقعهٔ حرب جمل بازبیربن‌العوام گفت که یاد تو می‌آید که حضرت رسالت پناه ﷺ از سفری بمدینه مراجعت‌فرموده بودمن‌و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم وحضرت بر ناقهٔ خویش سوار بود مرا وفضل را سوار ساخت تا آن حضرت و من و فضل‌بر یك شتر سوار و بمدینه در آمدیم و ترا ترك نموده پیاده بگذاشت،

و ايضاً آورده که در وقتی که اميرالمؤمنين عليه السلام او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبير فرستاد او را بتوصيف اينکلمات خجسته سرافراز ساخت که:

من كان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عينه

يعنی هر کس که مراو را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقيق که روشن گردانيده خدای تعالی چشم اورا در استيعاب روايت نموده از عبدالله بن صفوان بن اميه که او گفته روزی در مکه از در خانهٔ عبدالله عباس ميگذشتم جماعتی از طلبهٔ فقه را ديدم که از خدمت او استفاده مينمودند وهم در آنروز از در خانهٔ عبيدالله بن عباس گذشتم ديدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل ميشدند و بر سفرهٔ انعام او نشسته طعام تناول مينمودند پس بمجلس عبدالله زبير رفتم که در آن وقت بر بنی اميه خروج کرده بود و با وجود نهايت بخل و جهل دعوی خلافت می‌نمود باو گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت ميکنی و حال آنکه پسران عبس هيچ فضيلتی از برای تو نگذاشته‌اند عبدالله زبير گفت اين راچون دانستی گفتم امروز بر در خانه يکی گذشتم ديدم که مردم در استفادهٔ علم فقه براو جمع شده بودندو بر در خانهٔ ديگری عبور نمودم ديدم که خان احسان نهاده و صلای عام در داده پس عبدالله زبير درهم شده عبدالله بن مطيع رانزد خود خواند و گفت که پيش پسران عباس برو و بگوی که اميرالمؤمنين امر فرموده که شما وهر که از اهل عراق بشما پيوسته از مکه بيرون رويد والا چنين و چنان کنم پس عبدالله بن عباس پيغام فرستاد که ازدحام مردم برما غيرواقع است وبغير يك نفر که پيش من تحصيل فقه ميکند ودو سه فقير ديگر که گاهی از در خانهٔ برادرم گدائی می کنند ديگر کسی برما وارد نميشود واين قصه را ابن‌عراق درتذکرهٔ خود نقل نموده و گفته که دروقتی که عبدالله زبير آن پيغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ايشان از اختلاط مردم فرموده ابوالطفيل عامربن وائلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال اينچندبيت انشاءنمود

(شعر)

لا در درالليالی يضحکنا   منها خطوب اعاجيب و تبکينا
ومثل مايحدث الايام من غير   فی ابن الزبير عن الدنيا يسلينا
کنا نجی ابن عباس فيفتينا   علماً ويکسبنا اجراً و يهدينا
ولايزال عبيدالله مترعة   جفانه مطعماً ضيفاً و مسکيناً
فالبر والدين والدنيا بدارهما   تنال منها الذی نبغی اذا شئنا
إن النبی هوالنور الذی کشطت   به عمايلت ماضينا و باقينا

ورهطه عصمة فی ديننا ولهم   فضل علينا و هو واجب فينا
فقيم يمنعنا منهم و تمنعهم   منا و توذيهم فينا و توذينا
ولست فاعلم باولهم به رحما   ياابن الزبير ولااولی به دينا
لن يؤتی الله انساناً يبغضتهم   فی الدين عزاً ولا فی الارض تمکينا

مطاعنی که از ابن‌عباس در باب خلفای ثلثه خصوصاً عمر واقع شده بسيار است از آن جمله آنست که حجة‌الاسلام محمد غزالی درکتاب وسيط فقه نقل کرده که ابن‌عباس ميگفته هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله ميکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر اين را نگفتی گفت« رجل مهيب خفته » يعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسيدم و شيخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از يونس بن عبدالوارث روايت نموده.

قال بينا ابن عباس رحمه‌الله يخطب علی منبر البصرة اذا قبل علی الناس بوجهه ثم قال ايتها الامة المتحيرة فی دينها ام والله لوقدمتم من قدم‌الله و اخرتم من اخر الله و جعلتم الوراثة والولاية حيث جعلهما الله ماعال سهم من فرايض الله ولاعال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم‌الله فذوقوا وبال مافرطتم فيه بما قدمت ايديکم وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون

و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقاً اشارتی بآن رفت و در احوال کميت بن زيدالاسدی و حکيم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء ساير بلا ومحن که بر اهل بيت اطهار و متابعان ايشان از مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بوددرصرف منصب خلافت از حضرت شاه ولايتمأب و عقد آن برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته‌اند که واقعهٔ هايله کربلا بسبب آن بيعت فاسده بود بلکه گفته‌اند که‌قتل‌امام‌حسين عليه السلام همانروزبود که عمر در سقيفه بنی ساعده عقد بيعت جهت ابوبکر نمود ولهذا منقول است که چون کميت بن زيدالاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمدباقر عليه السلام سؤال نمود آن حضرت در جواب فرمود که :

ماقطرت قطرة من دمائنا و دماء شيعتنا الاوهی فی اعناقهما الی يوم‌القيمته

و همچنين منقولست که چون زيدبن علی (رض) در معرکه قتال تير خورد گفت « هما اقا ما فی هذا المقام » يعنی ايشان مرا باينمقام رسانيده‌اند و از اينجاست نيز که يکی از شعرای فرقهٔ ناجيه گفته

(شعر)

بر عمر لعنت که آئین جفا ازپیش اوست　　قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست

چه ظاهر است که اگر خلفای جلافتماب ردای پیغمبر(ص) را از دوش اهل البیت (ع) نمیربودند و هضم اقدار ایشان کرده جرأة تقدیر ایشان نمی‌نمودند در ثانی الحال امثال معویه‌و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان ملحق بمحال میبود و توهم نشود که این سخن‌محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال ملاحظهٔ ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب‌الباب در مبدء تحقیق امثال این اسباب حکم بظهورچنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرااز احکام قطعیهٔ عقلیه میشمارند

مصداق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع‌روز سقیفه آورده که‌بعد از قیل و قال انصار چون بشر بن سعدالانصاری مبادرت بیبعت ابی‌بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعدبن عباده را ضایع کردی و در تضییع‌حق او کوشیدی اینهمه از نتیجهٔ حسدیست‌که نسبت باوداری بشر گفت نعوذبالله که من نسبت با ابن عم خویش در اینمقام باشم اما روا نمیدارم که حق‌مسلمانان ازدست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمهٔشمشیر برد بعضی از انصار دست خباب را گرفته اورا تسکین دادندگفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شست بیرون رفت و گوئیا در اولاد و فرزندان شما مینگرم که بردر سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده‌اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ایحباب امثال این افعال از من‌و ابنای‌جنس من تصور نیست خباب گفت لاوالله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بکران و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود.

و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطهٔ ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ملك او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضهٔ او بخلیفه نپردازد یکی از ورزا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفهٔ چنگیز در ملك تمکن و استقراری یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارد و امری چند از آن جماعة ظاهر شود که‌موجب‌سآمت‌وندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالك اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را برتسخیر ملك خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیرهٔ او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسیدوخلیفه

بحقیقت‌قصد خاندان خود کرد و در انهدام قصر رفعت دودمان خود کوشید

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون اورا دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمرد پس معویه متوجه ابن عباس شد گفت تو را مانع نشداز قیام برای من‌الاکینهٔ آنکه باشمادرصفین‌مقاتله کرده‌ام اما از این‌نبایستی‌اغماض کرد که من نیزپسر‌عثمانم که اورا بظلم کشته‌اند و غرض معویه این‌بود که‌شمااورا کشته‌اید

اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمربن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمانرا که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایة قویست پس معویه خجل شده سخن را بجائی دیگر برد وگفت که ما باطراف مملکت خود نوشته‌ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خودرا از ذکر مناقب ایشان نگاهداری‌ابن‌عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن‌عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معاویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن‌بخوانیم‌واصلا تحقیق معنی که خدایتعالی اراده نموده نکنیم وبموجب آن عمل ننمائیم معاویه گفت معنی‌اورا سؤال کن از کسانی که تأویل آن بروجهی میکنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدایتعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ماپس‌چگونه سؤال آنمعانی از آل ابوسفیان کنیم‌معاویه ازاین سخن ملزم شده گفت

یا ابن عباس اربع علی نفسك و كف لسانك‌وان كنت لابد فاعلا فليكن سراً لايسمعه احد ثم قال سليم بن قيس فنادى معويه انى برئت ممن روى حديثاً من مناقب على‌وفضل اهل بيته و كان اشدالناس بلدة الكوفة لكثرة من بها من الشيعة وهوبهم‌عارف فقتلهم تحت كل حجر و مدر و اخافهم و قطع الايدى و الارجل و صلبهم فى جذوع النخل و سمل اعينهم و طردهم و شردهم حتى نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم بين مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد وكتب معاويه الى جميع عماله فى جميع الامصار ان لا تجيزوا لاحد من شيعة عثمان ومحبيه واهل بيته واهل ولايته الذى يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و اكرموهم و اكتبوا بمن يروى من مناقبه باسمه و اسم ابيه و قبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية فى عثمان وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلاة و الخلع و والقطايع و كثر ذلك فى كل مصر وتنافسوا فى الاموال والدنيافليس احد يجيىء من

مصر من الامصار فيروى فى عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واخبر فلبثوا فى ذلك ماشاءالله

و كتب معوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب علياً و اهل بيته فامحوه من الديوان

و كتب كتاباً آخر انظروا من قبلكم من شيعة على و اتهموه بحبه فاقتلوه و ان لم يقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والمظنة والشبهه تحت كل حجرحتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لايامن على نفسه فى بلد من البلدان سيما الكوفه و البصرة حتى لو ان احداً منهم اراد ان يلقى سرا الى من يثق به لاتاه فى بيته فيخاف خادمه و مملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لايزد ادالامر الاشدة حتى كثر و ظهر احاديثهم الكاذبة و نشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس فى ذلك القراء المراؤن و المتصنعون الذين يظهرون الخشوع و الركوع فكذبوا و انتحلوا الاحاديث و ولدوها فيحظون على الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطايع والمنازل حتى صارت احاديثم ورواياتهم عندهم حقاً وصدقاً فردوها وقلبوها وتعلموها وعلموها واحثوا عليها و ابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم و صارت فى يد المتنسكين و المتدينين منهم الذين لايستحلون الافتعال لمثلها فقلبوها و هم يرون انها احق ولوعلموا بطلانها وتيقنوا انها منفعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق فى ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل عندهم حقاً والكذب صدقا و الصدق كذبا فلمّا مات الحسن بن على عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله وليا الا خايف على نفسه اومقتول او طريد او شريد

فلما كان قبل موت معوية بسنتين حج الحسين بن على عليهما السلام وعبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس معه وقد جمع الحسين (ع) بنى هاشم رجالهم و نساءهم و مواليهم و شيعتهم من حج منهم و من لم يحج ومن بالامصار ممن يعرفونه و اهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله (ص) ومن ابنائهم والتابعين من الامصار المعروفين بالصلاح و النسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل و الحسين (ع) ادخل فى سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعين و ابناء الصحابة فقام الحسين فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه

ثم قال اما بعد فان هذه الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورايتم وشهدتم وبلغكم وانى اريد ان اسئلكم عن أشياء فان صدقت فصدقونى وأن كذبت فكذبونى اسمعوا مقالى واكتموا قولى ثم ارجعوا الى امصاركم وقبايلكم و من امنتم ووثقتم به

فادعوهم الى ما تعلمون فانى اخاف ان يندرس هذا الحق و يذهب الدين والله متم نوره و لوكره الكافرون فما ترك الحسين شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله و وقراه ولا شيئاً قاله الرسول (ص) فى ابيه وامه و اهل بيته الارواه وفى كل من ذلك يقول الصحابه اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من نصدقه و نأتمنه حتى لم يترك شيئاً الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم و حدثتم به من تثقون به ثم لم يزل وتفرق الناس على ذلك انتهى

مولد ابن عباس در شعب ابیطالب بوده پیش از هجرت بسه سال و در وقتیکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بروضهٔ رضوان خرامیدند عبدالله بیست وسه ساله بود و کمتر نیز گفته‌اند ودرسنهٔ ثمان وستین در طایف بدارالبقا انتقال نمود وعمر او هفتاد ویك سال وبعضی هفتاد ودو گفته‌اند مرویست که چون عبدالله عباس (رض) را تکفین کردند مرغی سفید صورت بمیان کفنش درآمد ناپیدا شد واز جملهٔ جوابات حاضرهٔ ابن عباس که‌در جواب‌عتاب آمیزابن الزبیر گفته‌است آنکه چون ابن الزبیر در ایام امارت خود باو گفت

قاتلت ام المؤمنين وجوارى النبى (ص) وافتيت بتزويج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين و كنا لها خير بنين وقاتلت انت و ابوك علياً وانكان على مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وانكان كافراً فقد بؤتم و بسخط من الله بفرار كم من الزحف واما المتعة فانا نحلها سمعت النبى يحلها ويرخص فيها فافتيت فيها و ذكر الحديث

و از جمله اشعار عبدالله بن عباس این قطعهٔ بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه بآن عتاب وخطاب نموده

(شعر)

تبغلت تجملت و ان عشت تفيلت
لك التسع من الثمن وللكل تملكت

یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانهٔ خود که بموجب آیهٔ کریمه و «قرن فی بیوتکن» مأمور بودی بوقوف در آن بیرون آمدی وگاه برشتر وگاه براستر سوارشدی و اگر زنده بمانی برفیل نیز سواری خواهی نمود واین ظلمرا نیز بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع نـه حرم محترم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ثمنی از میراث میرسد چنانکه ترا که عایشه ای نـه یك از آن میرسد وحال آنکه مجموع خانهٔ ملائك آشیانهٔ آنحضرت را گرفته وتصرف نمودهٔ

علامهٔ حلی احله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبدالله عباس محب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تلمیذ او بود و حال او در بزرگی و اخلاص

با آنحضرت اشهر از آنستکه مخفی ماند وشیخ ابوعمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است درابن عباس

وحال آنکه شأن ابن عباس اجل واعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده‌ایم وجواب از آنها کفته‌ایم اینست تمام کلام علامهٔ حلی دراینمقام

وحاصل‌قوادحی کهٔ از روایات کشی مفهوم‌میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را بایمان او اعتقاد است‌اما اجوبهٔ که شیخ علامه در کتاب کبیرذکر کرده‌اند بنظر قاصر این نکته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه رود در فتراتی که بعداز وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدا بندهٔ ماضی واقع شد با بعضی از اسباب وکتب شیخ علامـه ضایع شد و تاغایت نسخهٔاز آن بنظر هیچیك از افاضل روزگار نرسیده ونشانی ازآن ندیده‌اند

(استدراك)

چون مسئلهٔ عول از غوامض علم فرایض است و استفادهٔ تصویر دعوای ابن عباس (رض) و تقریر حقیت جانب او ازکتب متداولهٔ فقه امامیه بنابرضیق عبارات همه کس را میسر نیست و گاه باشد که کسی باین مقام رسد وجهة تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند وکتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آنمسئله بازنمودن ونقاب خفا ازجهرهٔ دعوای ابن عباس گشودن

پس بدانکه عول در فرایض زیادتی است در فریضه و نقصان‌درنصیب برعکس تعصیب و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی ازسهام آنچه آن مال بآن وفا نکند وبنابراین ابن عباس وسایر علمای شیعه برآنند که هریك ازصاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند وبموجب نکتهٔ که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب پدر خود میراث از میت میبرند مثلا درصورتی که از میت پدر و مادر ودو دختر وزوج یا زوجهٔ مانده باشد اصل فریضه ازشش گرفته میشود پدر ومادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بروجود فرزند وربع و صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسررا که ربع است در اصل فریضه باین معنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست وچهار میشود پس دو سدس هشت شود وزوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست وچهار است اگر زوج موجود باشد وزوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد وباقی را که ده است برتقدیری و سیزده برتقدیری دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس نقص

برایشان واقع شود بنابر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست وچهار شانزده میشود نه ده یاسیزده لیکن چون هریك از ابوین وزوجین را سهمی اعلی وسهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین واخت واختین را نمیباشد الا سهم واحد پس اولی آنستکه نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانندوجمیع اولی السهام در تعدد سهم شریك و سهیم شوند و امـا مخالف پس او نقص را برجمیع ذوی الفروض جاری میسازد وتعویل بعول نموده فریضه را برتقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساندواین هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد وپدرومادر درهشت سهم وزوجرا شش سهم وبرتقدیر وجود زوجه فریضه را ببیست وهفت میرساند بنتین وابوین را بهمان طریق کـه مذکور شد حصه میدهد زوجه را سه سهم میدهد پس در اینصورت نقص بی‌وجه برجمیع ذوی‌السهام واقع میشود تا آنکه ثمنی که حصهٔ زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست وچهار است که اصل فریضه بود وتسع بیست و هفت که مخالف آن را اعتبار نمود و تفصیل و دلایل علمای امامیه در رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر وفقه امامیه بروجه وجیه مذکوراست والله تعالی اعلم

(عبیدالله بن عباس)

از اشراف صحابهٔ پیغمبر ﷺ و سادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر ؑ است صاحب استیعاب آورده که اوازبرادرخود عبدالله یکسال اصغربوده حضرت امیر ؑ اورادرایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج باومفوض گردانیدامادر سال‌سوم‌معویهٔ طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود بامارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخرالامر مصالحه برآن نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم درنماز نماید ودر این خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که که امارت حج از جانب امیر بقثم برادر عبدالله عباس متعلق بوده وآخر عبیدالله با آنهمه نسبت وقرابة که با خاندان نبوت وطهارت داشت بواسطه طمع وزخاف دون دنیا پردهٔ آزرم و حیا از میان برداشت وعلم بی وفائی امیرالمؤمنین حسن ؑ را برافراشت

در کشف‌الغمه مسطور است که چون معاویه بعدازوفات حضرت امیر ؑ متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن ؑ نیز جهةدفع‌او ازکوفه بیرون‌آمدولشگری‌جرار بعبیدالله بن عباس وقیس‌بن سعد بن‌عباده داد وباستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که اوبولایة عراق درآید ومقرر فرموده بود که امیرلشگرعبیدالله باشد واگر اورا حادثهٔ پیش آید امیر قیس باشد وآن

حضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشگریان مانده بود که بعضی ازایشان شیعهٔ او و پدر او بودند وبعضی اصحاب فتنه‌وطمع درغنایم بودندو بعضی‌شکاك‌و بعضی‌اهل‌عصبیة و تقلید وتابع رؤسای قبایل خود می‌بودند ومتابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقاً در وقتی که آنحضرت آثار غدر ونفاق این‌جماعت را فهمیده بودند وبرمکاتباتی که میان ایشان ومعاویه دایرشده بود واقف گشته درمقام اصلاح حال‌ایشان بودند که ناگاه‌کتابت قیس‌رسید مضمون آنکه چون لشگرهای ما و معویه نزدیك رسیدند معاویه کتابتی بعبیدالله نوشت و اورا بمتابعت خود ترغیب نمود و باو وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجل ونصفی نزدیك دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته شده در نیم شب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابة بحضرت امام حسن (ع) رسید فساد نیت لشگر خود یقین فرمود ودانست که اورا مخذول خواهند گذاشت وخواص و شیعهٔ او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحهٔ معویه وتسلیم خلافت بآن مایهٔ کفر وضلالات مضطر گردید

قال صاحب کشف الغمه یجب ان یتخلص الك بما عرفتك به ان الحسن «ع» انما صالح معوية من تواكل اصحابه و تخاذلهم وميلهم الى معويه ومواصلتهم اياه بكتبهم ورسائلم ورغبتهم عن حقه وصفوهم الى اهل الشام وباطلهم فخذلوه كما خذلوا اباه من قبله فقبحا لخاذلهم و فعلهم باخيه من بعده دال على فساد عقايدهم و قبح فعايلهم فمتى امعنت النظر وجدت اواخرهم قد انهجوا سبيل اوايلهم وهمجهم قد نسجوا على منوال اماثلهم

(شعر)

باسياف ذاك البغى اول سلها — اصيب على لابسيف بن ملجن

ولهم جميعاً يوم يطير فيه ماكانوا يكتمون و يجازون بماكانوا يعملون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

وفات عبیدالله در سنه ثمان وخمسین بود وبعضی گویند درسنه سبع وثمانین بود در زمان عبدالملك بن مروان .

« قثم بن عباس رض »

برادر رضاعی حضرت امام حسین (ع) بوده ومشابهت تمام به حضـرت سیدالانام (ص) داشته ازعبدالله بن عباس منقولست که او آخرالعهد بود بحضرت پیغمبر (ص) زیرا که او آخر کسی بود که ازقبر پیغمبر (ص) بیرون آمد ازعبدالله بن‌جعفر منقولست که گفته من وعبدالله وقثم

(ج۱۲)

بقیه در صفحهٔ ۱۷۶

مسلمان البته بدوزخ میرود،

و ایضاً شیخ سیوطی از کتاب ذخایرالعقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته‌اند:

اذا كان يوم‌القيمة شفعت لابى و امى وعمى و اخ لى فى الجاهلية

بعداز آن گفته که این چند حدیث را دربارهٔ ابوطالب تاویل باید کرد زیرا دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد و تعطیل و بطلان تأویل اوطاهر است واز حضرت امام محمدباقر (ع) از پدران او روایتستکه حضرت رسول‌الله (ص) گفت :

ان الله عزوجل حرم على النار صلباً وبطناً حملك وثدياً ارضعك و حجراً كفلك

ودر این سخنی نیست که کفالت‌او در عهدهٔ ابیطالب و فاطمهٔ بنت اسد بود و اصبغ بن‌نباته از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرد که آنحضرت گفت«لاوالله‌ماعبد ابی‌ولاجدی عبدالمطلب ولاهاشم ولاعبد مناف‌صنماً قط» بخدای که پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم وعبد مناف هرگـز بت نپرستیده‌اند بلکه خدای را پرستیدندی‌ودر نماز روی بکعبه‌کردندی وتمسك بدین ابراهـیم کردندی وهم از وی روایت کرده‌اند که‌روزی‌آن حضرت دررحبهٔ کوفه نشسته‌بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین [انت بالمکان الذی انت به و ابوك یعذب بالنار] امیرالمؤمنین گفت «مه فض‌الله‌فاك» خاموش باش که خدای دهانت را بشکناد

والذى بعث محمداً بالحق بشيراً لوشفع ابى فى كل مذنب على وجه الارض لشفعه الله فيهم

بدان خدای که محمدرا براستی‌بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناه کاران روی زمین خدای‌تعالی شفاعت‌اورا قبول کند [ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة‌والنار] و از حضرت امام جعفرصادق (ع) روایستکه گفت اولین نماز جماعت که دراسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول‌را دید که نماز میکرد و علی بردست راست اوایستاده بود و جعفرهمراه ابوطالب بود جعفر راگفت [صل جناح ابن عمك] او بیامد وبر دست چپ رسول بایستاد ورسول (ص) باایشان نماز گذارده ابوطالب (رض) این بیتها راگفت:

(بالعربية)

ان علياً و جعفراً لفتى — عند ملم الزمان والكرب

والله لااخذل النبى‌ولا — يخذله من بنى ذوحسب

لاتخذلا وانصرا بن‌عمكما — اخى لامى من بينهم و ابى

و ایضاً از اشعار ایمان آثار اوست:

(شعر)

يا شاهدالله علی فاشهد   آمنت بالواحد رب‌احمد

واز جمله اشعار او که حسین‌بن‌بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این‌چندبیت‌است

«بالعربيه»

ترجون ان نستحی بقتل محمد   ولم تختضب سمرالعوالی من الدم
كذبتم و بيت‌الله حتی تعرفوا   جماجم تلقی بالحطيم و زمزم
و ينهض قوم فی‌الحديداليكم   يذودون عن احسابهم كل مجرم
و تقطع ارحام و تنسی خليله   خليلا و يغشی مجرم بعد مجرم
علی ما اتی من بغيكم وضلاكم   و غشيانكم فی امرنا كل ما ثم
بظلم نبی جاء يدعوالی الهدا   و امراتی من عند ذی‌العرش مبرم
فلا تحسبونا مسلميه و مثله   اذا كان فی قوم فليس بمسلم
فهذا معاذير و تقدمه لكم   لكيلا يكون الحرب قبل التقدم

و در شرح دیوان معجزبیان مرتضوی مسطور استکه در سال هشتم از نبوت قریش‌اتفاق کردندکه با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغـاز ایذاء و زجر مسلمـانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظه میکرد و کفار تضییق‌طعام‌براهل‌اسلام‌میکردندوسه‌سال‌براین‌منوال‌بگذشت پس‌مطعم‌بن‌عدی بن‌نوفل‌بن‌عبدمناف وهشام بن عمروبن‌ربیعه و زهیربن ابی امیة بن مغیره مخزومی و ابوالبختری بن عاص بن هشام بن حارث بن‌اسد نقض آن عهد کردند ومسلمانان خلاصی یافتند وابوطالب دراین سال‌محافظت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بمرتبهٔ میکرد که شبها درحضور مردم پیغمبر را میگفت که بربستر‌تکیه فرمای‌و بعداز آن جای اورا تغییر میداد وخود بجای اوتکیه میکرد ودر بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که برجای حضرت تکیه میفرمود وچون ابوطـالب را وفات نزدیك آمد وصیت کرد پسران و اقربای خودرا بیاری کردن حضرت پیغمبر ودر آن باب این‌ابیات گفت :

(شعر)

اوصی بنصر النبی الخير مشهده   علياً ابنی و شيخ القوم عباسا
و حمزة الاسد الحامی حقيقته   و جعفراً ان يذوداً دونه‌الناسا
كونوا فذالكم امی و ما ولدت   فی نصر احمد دون الناس اتراساً

اما شبههٔ مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیاء غویه ایشان جهت‌خوش آمد آن شجرهٔ ملعونه درهم بافته‌اند و متاخران ایشان بعلة تقلید اسلاف فساد وضع آن را نیافته‌اند واز جملهٔ آن احادیث روایه بودن ابوطالبست در ضحضاحی از نار که همگی‌مخالفان روایهٔ آن ازیك کس کرده‌اند که آن مغیرهٔ بن شعبه است وبغض وعداوت اونسبت به بنی‌هاشم خصوصاً حضرت امیر مشهور وقصه فسق او در کتب جمهور مسطور است واین نیـز سبب شبـهٔ ایشان .تواند بود که ابوطالب ایمان خودرا پنهان داشت واظهار آن علی‌رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب درباطن مؤمن بودو جهة مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمـایت آن مرحضرت رسول را ازرهگذر خویشی پندارند نه‌آنکه علت آنرا از اتحادملت دانندکه اگرنه چنین بودی نتوانستی نصرت آن حضرت کردن و هرآینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته واز مرتبهٔ ریاستش می‌انداختند و هیبت اورا از خاطر خود محو ساخته بدفع حضـوت رسالت میپرداختند لاجرم جهت مصلحت سید انام واستحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهـان میداشت و فی‌الحقیقة حال ابوطالب در این باب حال اهل کهف استکه ابطان ایمان خودنمودند و اظهار ضد آن ازروی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند «فآتاه‌الله اجرهم مرتین»وبنا بر آنچـه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیك رسید جبرئیل آمد وحضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که تورا در این جا بعداز عمت ابوطالب ناصری نیست وبر متأمل‌صاحب‌دیدهٔ باز از طی این‌صحیفه راز منکشف‌خواهد شدمفاسدآنچه‌شارح‌مقاصددر این مقام ذکر نموده وگفته که بنا برآنکه اصرار مینماید درعدم اقرار بکلمهٔ توحید یا مطالبه آن باتفاق کافراست زیرا که اصرارعلامت‌عدم‌تصدیقست‌لاجرم‌اطباق‌واقع‌شده‌بر کفرابوطالب‌واگرچه روافض درآن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورتـرین اعمام حضرت‌سیدالانام ودر باب‌ایشان احادیث‌مشهوره‌و ماثوره‌بظهور رسیدومساعی‌مشکوره به صدورآمد ودربارهٔ‌ابوطالب‌چیزی‌ازآن‌ظاهر نگردیداینست کلام‌شارح‌مقاصدو وجه‌ظهورمفاسداو آنست که اولا منع میکنم اصرارابوطالب(رض) رابرعدم اقرار او چنانکه‌سند آن ازپیش‌گذشت وبر تقدیر تسلیم اصرار وامتناع را از تلفظ بکلمهٔ توحید لانسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که باایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل‌نیشابوری دراوایل تفسیر سورهٔ بقره ازحجة‌الاسلام غزالی نقل نموده وگفته که:

ان من عرف‌الله بالدليل و كاتم العرفان فمات اووجد من الوقت ما امكنه ان يتلفظ بكلمة الشهادة لكنه ثم يتلفظ بها كان مؤمناً و كان الامتناع عن‌النطق جارياً

مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و بهذا احکم الغزالی رحمه‌الله تعالی انتهی

دیگر میگویم قول بایمان او در کتب سیر واخبار مشهور است چنانکه سابقاً از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج‌البلاغه ثبت افتاد وحق آنست که حدیث کفر ابیطالب ازموضوعات معاویه واتباع اوست که جهت ازراء ایشان حضرت امیر عليه السلام راو اغوای ناصبیان شام بوضع آن اقدام نموده‌اند ولهذا ایمان او درمیان عوام‌الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته ودیگر مسلم نمیداریم که درشأن ابوطالب احادیث وارد نشده باکه احادیث وارد گردیده بواسطهٔ استیلای امویه و مبالغهٔ ایشان در تکفیر آن حامی حوزهٔ احمدیه بسرحد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لانسلم که ابوطالب را مساعی مشهوره نبوده بلکه مساعی او دردین زیاده از آن واین بوده و همیشه نصرت حضرت رسول ودفع ضرر قوم جهول ازاو می‌نمود چنانکه جبرئیل از آن خبرداده وبسبب فوت اوحضرت رسالت قدم دروادی هجرت نهاده واز عجایب آنکه بروجهی که از کتاب استیعاب منقول خواهدشد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خودرا پیش از فتح مکه بچندین سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت‌را درآن می‌پنداشت ودربارهٔ ابوطالب قبول مانند آن ندارند و عجب‌تر آنکه بعضی ازاهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافهٔ یهود ونصاری بر کفر اواتفاق دارند میگویند که مسلمان وعارف بخدا بود اما عناد میکرد یا جهت حفظ هیبت وسیاست خود درنظر قوم ایمان خودرا از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه واصرار بجای می‌آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنتست ازروی تعصب وعناد گفته که رافضی ابوطالب را باظهور کفرش مؤمن گوید و عليه السلام نویسد وگوید همه اجداد رسول مؤمن بودند وما ایشانرا گوئیم نه رسول گفتهٔ است رایت و ابیطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب رادرشب‌معراج درآتشی تنك دیدم ومحمد بن‌حسن در موطاء این مسئله آورده‌است که [لایرث المسلم الکافر والکافر المسلم] ودر اشتهار آن آورده است که علی‌بن الحسین واسامة بن‌زید گفته‌اند که چون ابوطالب بمرد حضرت رسول میراثش رابعقیل وطالب داده دون جعفر وعلی زیرا آن دوگانه کافر بودند ابوبکروعمر را باهمه قدمهای صدیق ایشان ورنج ایشان دردین خدا و ثناهای رسول ایشان راکافر دانند و عباس را باآنکه خدایتعالی اورا باهمه کرامت مخصوص گردانیده است واجماع امت است بر بزرگی جاه او آورا ضعیف رأی خوانند وچون عبدالمطلب بمرد وصیتها بعباس کرد باآنکه‌او کهتر بود بسال ازیازده پسر که اورا نسبت جزالت رای ووقار وخواجه رافضی اورا ضعیف رای میداند واز کرامت وجلالت خدایتعالی خلافت را درخاندان او نهاد تا قیامت راعی امت باشند

وبودند و آل ابوطالب که از ابتدا تاانتها یك‌دره را نتوانستند گشادن رایهای قوی داشتند واینهمه دلیل برجهل رافضی‌است واینست تمام کلام ناصبی غالی

وشیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این‌ناصبی نااهل که‌از سر بی‌انصافی و جهل ایراد کرده آنست که اولا گفته که ابوطالب‌را باظهور کفرش مؤمن گویند و عليه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابیطالب خواجه ناصبی‌را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل ازمادر وپدر بماند وهمه اعمامش ازوی تبرا کردند وابوطالب اورا بگرفت و بخانه برد وتربیت کرد وخدمت بجا آورد تا بزرك شد یااز آنجا که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد قومرا بدین اسلام وشریعت واحکام وهمهٔ اعمام وخویشان ازاو تبرا کردند وابوطالب میان بنصرت‌او بست وشر کفار قریش و صنادید مکه ظاهراً و باطناً ازویْ دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگرخودجعفررا گفت که‌یاجعفر [صل علی‌جناح ابن عمك] تااو نیز اقتدا کرد یااز آنجا که دروقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این ابیات غرارا درحق مصطفی گفته بایشان نوشت:

(بالعربیه)

نعلم ملیك الحبش ان محمداً   نبی کموسی والمسیح بن مریم
اتی بهدی مثل الذی اتیابـه   فکل بامرالله یهدی و یعصم
و انکم یتلونه فی کتابکم   بصدق حدیث لاحدیث مرجم
فلا تجعلوالله نداً و اسلموا   فان طریق الحق لیس بمظلم

یا از آنجا که در حال حیات ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزند خود را می‌گوید:

(شعر)

ان علیاً و جعفراً لفتی

و باقی این ابیات قبل‌از این مذکور شد یااز آنجا که چون آثار کرامت واجابت دعای او درطلب باران ظاهر شد ازغایت خرمی و مسروری این ابیات‌مشهور گفت:

(شعر)

و ابیض تستقی‌الغمام بوجهه   ربیع الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلال من آل هاشم   فهم‌عنده‌فی عصمة وفواصل

یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت دروصیت حضرت رسالت

این ابیات نظم فرمود (شعر)

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده — علیاً ابنی و شیخ القوم عباساً

تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده‌اند بر آنکه تا ابوطالب درقیدحیات بود حضرت رسول را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد وچون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد ومگر آن خبر بخواجه مجبر ناصبی نرسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت:

ان الله حرم علی النار صلباً و بطنا حملك و ثدیاً ارضعك و حجراً کفلك

واین خبر دلالتست بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب وزوجهٔ او فاطمهٔ بنت اسد واگر بتعدید دلالت برایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب ازحد حاجت بیرون رود امامعارضه هست اینکلمه راکه عجب اینستکه رافضی ابوطالبرا باچندین منزلت مؤمن گوید و (ع) نویسد طرفه آنستکه ناصبی ازغایت جهل ور کاکت عقل معاویه‌را باظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام وعداوت او بغی واز کبایر اثام است امام حق داند و امیرالمؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی المرتضی امیرالمؤمنینی است این همه عناد و سخنان ظاهرالفساد از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته استکه حضرت رسول گفت [رایت ابیطالب فی ضحضاح من النار] آنستکه آن خبری بی‌اصل استکه ارباب عصبیت جاهلیت جهة خوش آمد امویه آنرا وضع کرده‌اند نمی‌دانم ابوطالب در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود برخلاف مذهب خواجه مجبر استکه چون جزا برعمل نیست وبمشیت وارادهٔ مالك الملك تعلق دارد روا باشد که ابوجهل کافر ودر آخرت ببهشت رود ویحیی معصوم بی گناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند یا آنکه ممکنستکه ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالك الملك است پس براصل خواجه مجبربه بهشت رفتن دلالت باشد برایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد برکفر واز اینجا ظاهر شود که آن خبر رااصلی نیست واگر ابوطالب بدوزخ باشد دلالت نکند برکفر اووحوالهٔ او بمشیت خدای تعالی باشد وروا باشد که درآخرت اورا ببهشت برند وبدل او سلمان وبوذر رابدوزخ فرستند پس خواجهٔ ناصبی را دست ازاصل مذهب خود باید داشتن باچنین محالات ترك کردن تادر یك ساعت چهار بار درلعنت وعذاب خدای نباشد.

اما آنچه گفته استکه محمد بن حسن درموطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن گیرد جواب آنستکه قول وبول صاحب موطا نزد شیعه برابراست وسخن او الزام

خصم‌را نشاید ومذهب علمای اهل‌البیت (ع) در این‌جمله آنستکه کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنجاکفر مانعست وچون اینجا ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ که برعلی بن ابی‌الحسین واسامه بن‌زید نهاده بغایت ظاهراست ومعروف ومشهور آنستکه دروقتی که میراث ابوطالب را براولاد قسمت میکردند حضرت رسول گفتند که تیغ ودرع اوبعلی بدهید زیاده از قسمت همچنان کردند وبه‌چنان خبردروغ بی‌فروغ ناقدان حدیث‌راالتفات نباشدواما آنچه درباب مساعی ابوبکر وعمر درخدمت حضرت پیغمبر (ص) گفته کسی ازشیعه‌رادر آن سخنی نیت سخن در اینستکه بعداز آنحضرت بعضی ازافعال قبیحه‌از ایشان بوجود آمده که‌احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد وبیعتی استکه بارسول‌ملك متعال کرده‌اند چنانکه‌درامر خلافت‌مخالفت‌نص حضرت‌پیغمبر که‌در کتب فریقین‌مسطوراست نمودندوحضرت فاطمه (س) راآزرده‌ساختند وبواسطهٔ این‌افعال‌ذمیمه‌وغیر آن‌مانندتخلف ازجیش اسامه مورد طعن‌وذم‌شدندچه‌سلامت‌عاقبت‌بحسن‌خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت و سلامت عـاقبت روزی نشود بواسطهٔ نقض بیعت ومخالفة حکم رسول موجب عقوبت میشود چنانکه آیهٔ کریمه

فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من او فی بما عاهد علیه‌الله‌فسیؤتیه‌اجراًعظیماً

برآن شاهد است و آنانکه نسبت تکفیر عمر وابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی‌اصل که از کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب‌ایشان هم اینست که مخالفان علی فاسق‌اند و محاربان او کافر که [یا علی حربك حربی و سلمك سلمی] وظاهراست که‌ابوبکروعمر باعلی حرب ننموده‌اند بلکه بی‌زحمت و قتال و تکلف استعمال سیف و نصال بکثرت خیل ورجال حق اورا ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازاو نمودند واما آنچه گفته استکه عباس را باآن کرامت که خدایتعالی اورا بآن مخصوص گردانیده ازرای سدید وجای وسیع رافضیان او راضعیف رای خوانند وبی‌حرمت دانند محض بهتان ومخالف تصریح شیعیان است بلکه‌ناصبیان مخبر اورا کم قدر و ضعیف رای و بی‌حرمت دانند دلیل بر این آنستکه اگر عباس را نزد نواصب واسلاف ایشـان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت درغیر او نکردندی و روز سقیفه اورا باقربت و قرابت از مرتبهٔ خلافت نینداختند و غیر او را بر او امام نساختندی و باالجملـه اکرامات از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی‌قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حوالهٔ امامت باختیار امتست ایشان عباس راضعیف رای و بی قدر دانسته‌اند به‌رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بردیگران ننهدو جواب جنك ندانند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو

وصاية کرد جوابش آنستکه در این صورت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که درحضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر وانصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایة سیداولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجة را به قیاس قول خود قبول کند و یا دست از آن قول بدارد که جواب یك نیمه راست و یك نیمه دروغ نباشد .

اما آنچه گفته استکه آل عباس تابقیامت راعی امت‌اند وآل ابوطالب یکدیه نستده‌اند جواب آنستکه‌اذالم تستح فاصنع ماشئت‌راعی رعیت وامام امت آنجماعة‌اند که مفترض‌الطاعة معصوم از خطا وزلل منصوص از قبل خدای عزوجل باشند این صفات‌را بباید دید که درکدام از آنست واولاد علی‌را اگردیهی نستده‌اند عیبی نباشد که همه‌جهان بتیغ پدرشان گشاده شد وعباس وغیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر ومنت خدای‌را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس وتشدید پسرابوطالبرا براو و برعقیل مذکور شد وجهی نیست اعادهٔ آنرا والحمدلله‌رب‌العالمین. مؤلف گوید که از مطاوی این نفس درازی و محاذی این دل پردازی و ذکر اقوالی که‌دراین مقام بنقض‌وابرام آن‌اهتمام‌رفت‌ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شأن عبدالله است و بعضی میگویند که در شأن امت است و بعضی میگویند که در شأن ابوطالبست و بنا براین تقدیر اختلاف کرده‌اند ومیگویند که آیه بی فاصله بعد ازوقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد ازمدتها نزول نموده .

و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر ﷺ مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آیه ناسخ رخصت وجواز آن شده و بعضی میگویند مرخص نبود و بر سبیل سهو و خطا برفعل آن استمرار مینمود و خدایتعالی تنبیه برخطای او نمیفرمود ، آنگاه درآن باب اخبار متعارضه نقل کرده‌اند وبا وجود حکم بصحت رجحان احادیث تکفیر کرده‌اند وباین‌اکتفا ننموده اشعارمشهورهٔ ابوطالب را که در ایمان او نص‌صریحست تأویلات بارده وتوجیهات‌فاسده نموده‌اند واز اینمرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح واصم ظاهر و مناقضهٔ او با دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته‌اند و رخصت الحاق آن از روح معاویه و یزید بافته‌اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنستکه بر

پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند وفرمودندکه قثم را بردارید اورا برداشتیم پس اورا ردیف خود ساختندومرا درپیش روی خود قرار دادند و دعا درحق ما بجا آوردند .

درتذکره ابن عراق مذکوراست که‌قثم‌وقتی‌والی‌یمامه‌بودوداود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده درمدح او این چند بیت ادا نموده :

(شعر)

یا ناق ان ادنیتنی من قثم	نجوت من حل و من رحلة
انك اذا اوتیت منی غداً	خالفنی الیسر ومات العدم
فی کفه بحر و فی وجهه	بدر و فی العرنین منه شمم
اصم عن قول الخنا سمعه	و ما عن الخیر به من صمم
لم یدر ما ولابلی قد دری	فعاقها و اعتاض منها نعم

صاحب استیعاب آورده که قثم ازجانب حضرت امیرالمؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اندکه او والی مدینه بود آخر در زمان معویه با سعیدبن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند ودرآنجا بدرجهٔ شهادت رسیدند

« فضل بن عباس »

درغزوهٔ حنین ودر حجة الوداع با پیغمبر ﷺ بوده ودر هنگام غسل آنسرور حضرت امیرالمؤمنین (ع) را امداد نموده درسن بیست ودوسالگی درطاعون عمواس که درسال هشتم از هجرت واقع شد ودرآن طاعون هجده هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید .

« تمام ابن العباس »

صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش بود در بطش وشجاعة و درآخر گفته که آن ده پسر فضل است وعبدالله وعبیدالله وقثم ومعبد وعبدالرحمن وکثیر وصبیح وسمیر وتمام وبروجود همه اتفاق است الا هشتم ونهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکرایشان والله اعلم .

« عبدالله بن جعفر الطیار »

اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند وبشرف ملازمت پیغمبر ﷺ فایز شدند از عبدالله بن جعفر

مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر ﷺ بخانهٔ ما آمدند وتعزیت پدرم رسانید ودست مبارك برسرمن وسر برادر من فرود آورد وبوسه برروی ما زد واشك ازچشمش روان‌شد بحیثیتی که برمحاسن مبارکش متقاطر میشد ومیفرمود که جعفر ببهترین ثوابی رسید اکنون خلیفهٔ وی تو باش در ذریهٔ وی ببهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانهٔ ما آمد وهمگی را بنواخت ودلداری نمود واز لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور کـه من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف وحلیم وعفیف بود سخای او بمرتبهٔ بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی اورا درکثرت سخا عتاب نمودنـد او در جواب گفت مدتیست کـه مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن میاندیشم که اگر انعام خودرا از ایشان قطع نمایم خدایتعالی نیزعطایای خودرا ازمن‌قطع نماید درکتاب بهارستان مسطوراست که درمدینه عالمی بود عامل ودرجمیع اموردنیا کامل روزی مرورش بر دارنخاس افتاد کنیزکی دیـد مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و بجمال صورت غیرت خورشید شیفته حال وفریفته خط و خال او شد از سماع غنایش هستی بصحرای نیستی برد وباستماع نوایش از مضیق بخردی راه فسحت سرای بیخودی سپرد .

« قطعه »

خوبی روی و خوبی آواز — هر یکی میبرد به تنها دل
چون‌شود جمع هردودریکجا — کار صاحبدلان شود مشکل

لباس دانائی بیفکند و پلاس رسوائی پوشیده و خلیع العذار درکوی و بازار میگردید دوستان بملامت برخواستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم که :

(رباعیه)

این گونه که جلوه آن دلاویز کند — عاشق زبلا چگونه پرهیز کند
باد است ملامت کسان درگوشم — اما بادی کـه آتشم تیز کند

این قصه را بعبدالله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیزك را طلبید وبچهل هزار درم کنیزك را بگرفت وبآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست وپای عبدالله افتاد وزبان بمدح و ثنـای او گشاد پس از آن دست کنیزك را بگرفت وبخانه خود روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر وهمراه ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت غباری برخاطر ایشان ننشیند و

بفراغ خاطر ازیکدیگر تمتع توانند گرفت .

(شعر)

آنکه ز دنیاش نباشد غمی — حاصل دنیا دهد اندر دمی
وانکه گره زد بدل او درم — تهمت اسراف نهد بر کرم

درسنهٔ ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش به نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع وثمانین وفات یافت وعمر او هشتاد سال بود .

صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته وگفته اکثر بر آنند .

(محمد بن جعفر الطیار)

درعهد حضرت پیغمبر ﷺ متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقاً دراحوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانهٔ او رفته اولاد امجادش را بنواخت وازلباس تعزیه بیرون آورد ودر حق ایشان دعا کرد واز روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالبست یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعـد از فوت عمر بن خطـاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفاءت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهیدشده اند وصاحب استیعاب گفته هردوبرادر درشوشترشهید شده اند .

مؤلف گوید قول صاحب‌استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود کـه شهادت او در شوشتر واقع شده باشد واورا در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همانموضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهة باشد که دزفول ولواحق آن ازتوابع شوشترند .

« عون بن جعفر الطیار »

صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید

(عقیل بن ابیطالب) کنیت او ابویزید است‌صاحب‌استیعاب روایت‌نموده که‌حضرت‌پیغمبر ﷺ با او گفت ای ابا یزید مرا با تومحبت ازدو رهگذراست‌یکی‌ازجهت‌قرابة ودیگری‌ازجهة‌محبتی که عم من ابوطالب با تو داشت عقیل بغایة ظریف وخوشطبع وفصیح وحاضر جواب و عالم بانساب قریش بود وبر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمایم ایشانـرا ظـاهر ساختی بنا بر این اخلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزور می بستند و او را بحماقة نسبت

میکردند و آنرا مؤید میساختند بخشم کردن او و ازحضرت امیر ورفتن نزد معویه و مجالست او وشیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیرالمؤمنین ملالی نبود بلکه ازبرای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید وفضایل و مناقب مرتضی در ولایة شام منتشر گرداند .

نقل است که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینك عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتراز برادر اویم پیش ما نمی آمد واقامت نمیکرد پس عقیل درجواب گفت :

اخی خیرلی فی دینی وانت خیرلی فی دنیای واسئل الله خاتمة خیر

واز جملهٔ ظرایف‌او با معویه آنست که روزی معویه باحضار مجلس خود گفت که اینك عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینك معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا ننموده گفت ای معویه در وقتی که بآتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یك از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد وازآن جواب خجل شـــد وایضاً معویه روزی عقیل را گفت کـــه **ان فیکم شبقا یا بنی‌هاشم** یعنی بدرستی که درشما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت **منا فی الرجال ومنکم فی النساء** یعنی این صفت ازجانب ما که بنی‌هاشمیم درمردانست وازجانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد .

(عباس بن عتبة ابن ابی لهب الهاشمی)

در کتاب اصابة مسطور است که پدر او بدعاء حضرت پیغمبر ﷺ کافر مرد و از او فرزند همین عباس ماند ودر روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیدهٔ مشهور در حق امیرالمؤمنین علی ؑ که مطلع آن اینست :

(شعر)

ما کنت احسب هذا الامر منصرفاً	**عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن**
الیس اول من صـــلی بقبلتهم	**و اعلم الناس بالایات و السنن**
و آخر الناس عهداً بالنبی و من	**جبریل عون له فی الغسل و الکفن**
من فیه ما فیهم لا یمترون به	**ولیس فی القوم ما فیه من الحسن**
ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه	**ها ان بیعتکم من اول الفتن**

و بعضی گفته‌اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از

آنکه عثمان اورا ببیت المال مخلص فدائی خود سازد و اورا از وادی محبت حضرت امیر ؑ دور اندازد آن ابیات را گفته .

و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او درغیر آن تصریح نموده اند و اصح آنستکه آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه سید مرتضی علم الهدی درکتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینهٔ نسبت کذب او بپسر عباس مذکور آنستکه مضمون این مصراع را که (ما کنت احسب هذا الامر منصرفاً) کسی قـابل می‌تواند بود که پیش از انصراف خلافت ازحضرت امیر ؑ موجود باشد و گمان انصراف ازآن حضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر ﷺ بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر ؑ درضمیر او نبوده وگمان و حسبان آن ننموده . و مخفی نماند که درکلام ابن حجر مؤاخذهٔ دیگر هست وآن اینستکه فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبةبن‌ابی‌لهب بوده چنانکه میرمرتضی قدس‌سره درکتاب مشفی بآن تصریح نموده و شعری‌که از او مشهور است ابیاتی‌است‌که درجواب شعر ولیدبن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیهٔ او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین ؑ گفته‌بود و اول شعر ولید اینست :

« شعر »

الا ان خیر الناس بعـد ثلثة	**قتیل النجیتی الذی جاء من مضر**

و فضل علیه الرحمه در جواب گفته :

(شعر)

الا ان خیر الناس بعد محمد ص	**مهیمنه التالیه فی العرف و النکر**
و خیرته فی خیبر و رسوله	**بنبذ عهود الشرك فوق ابی بکر**
و اول من صلی و صنو نبیه	**و اول من اردی الغواة لدی**
فذاك علی الخیر من ذا یفوقه	**ابو حسن خلف القرابة و الصهر**

و فی‌الحقیقه ابن حجر و اضراب او در امثال این اشتباهات معذورند زیراکه ایشـان از معرفت اهل‌البیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی ازذریهٔ اهل البیتست (و صاحب البیت ابصر بالبیت)

در تحفة الاحباء وغیر آن مسطور است که وقتیکه عایشه وطلحه وزبیر وپسرش عبدالله اتفاق بر خروج نمودند و صیت آن اجتماع واتفاق شهرت یافت ولید بن عقبهٔ بی عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف وتهدید بنی‌هاشم گفته بمدینه فرستاد :

(شعر)

الا من اللیل لا تعود کواکبه — اذا لاح نجم غار نجم یراقبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن‌اختکم — ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علینا فانه — سواء علینا قاتلوه و سالبه
بنی هاشم کیف التقاعد بیننا — وسیف ابن‌اروی عندکم وحرایبه
و اناو ایاکم و ما کان منکم — کصدع الصفا لاتراب الصدع شاعبه
غدرتم بعثمان بن عفان غیلة — کما غدرت یوماً بکسری مزاربه
فاقسمت لا انسی بن امی و قتله — وهل ینسین الماء من هو شاربه

فضل بن عباس ابیات ولید پلید را جواب پر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست :

(شعر)

سلوا اهل مصر عن سلاح ابن‌اختکم — فهم سلبوه سیفه و حرایبه
ولا تسئلونا سیفه ان سیفه — اضیع والقاه لدی الدرع صاحبه
وقد شبه الکسری وقد کان مثله — شبیهاً بکسری هدیه وضرایبه
وکان ولی الامر بعد محمد — علی وفی کل المواطن صاحبه
وصی رسول‌الله حقاً وصهره — و اول من صلی وماذم جانبه
وانی لمحباب الیکم بجحفل — یضم السمیع جرسه و جلایبه

و اعتقاد این فقیر آنستکه ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده‌اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات رسولخدا ﷺ کودك بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سالست او بسرحد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد وپسری رسیده از او پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید

و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، بنا بر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هیجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراك ننموده و ظاهراً این غلط بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة‌الاحباء اورا ازمحققان اهل حدیث وسیر می‌دانسته .

(عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

در کتاب کشف الغمه مسطوراست که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با یاغیان نابکار نموده و دربعضی از ایام حرب یکی ازمبارزان اهل شام در برابر اوآمد وبعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد ودیدکه در درع شامی شکافی‌هست بر همان شکاف شمشیر انداخت وآن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد ؛

وچون معویه آنشجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که دربرابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا اورا مال بسیار دهم ؟

پس دو سوار از طایفهٔ لخم یمن برخاستند وگفتند ما در برابر وی میرویم ؛ معویه گفت بروید که هریك از شما که درکشتن او مسابقت نماید اورا آنقدر مال که گفته‌ام خواهم داد ؛

آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانك براو زدند و اورا بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر ؑ آمد تا از او اذن طلبد آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده ، عباس چنان کرد و حضرت امیر ؑ آن لباس پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد

چون اورا دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی ؛ آنحضرت جهة خروج از کذب این آیه خواند که :

« اذن للذین یقاتلون و ان الله علی نصرهم لقدیر »

آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر ؑ شد آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایة چابك دستی نظاره گیان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده وچون اسب او بحرکت درآمد جسدآن مدبر دو نیمه ازپشت زین بیفتاد واسب‌او گریخته بلشکر حضرت امیر ؑ آمد ، بعد از آن مدبر دوم پیش آمده آنحضرت اورا نیز ضربتی زد و برفیق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده به لشکر گاه خود مراجعت فرمود ؛

وچون معویه از قرائن حال دانستکه آنسوار حضرت امیر ؑ بود گفت خدایتعالی نیست گرداند لجاج را که هرگاه برآن سوار گشتم مخذول شدم ! پس عمروبن عاص گفت که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو ! معویه گفت خاموش باش که اینزمان نه زمان هزل وظرافتست

عمرو گفت اگر اینزمان زمان هزل نیست پس خدایتعالی بر آن دومرد لخمی رحمت کناد اگر چه گمان من آنستکه نخواهد کرد

(ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبدالمطلب بود واو پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت وبعضی گفته‌اند که درسال بیست وسوم ازهجرت درمدینه وفات یافت

(نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اصابه مسطوراست که او بسال بزرگتر بود ازجمیع آنها که از بنی‌هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس ، و در روز بدر با عباس اسیر شد پس رسولخدا ﷺ به عباس فرمودند که چیزی بده وخود و دو پسر برادر خود نوفل وعقیل را آزادکن .

نوفل بعد از انقضاء دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده درزیر جنازهٔ اومیرفت .

(مغیرة بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود ودر ایام خلافت حضرت امیر (ع) با او همراه بود و در وقتیکه ابن ملجم بآنحضرت ضربت زد مغیره قطیفهٔ خود را بر گردن او انداخت و اورا بگرفت و برزمین زد و شمشیر از او بگرفت و اورا در زندان کرد

(عبدالله بن ربیعة الحارث)

در اصابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود والله اعلم

« عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث »

صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او درکربلا با حضرت امام حسین (ع) شهید شد و روایة نموده که بسمع عبدالله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی‌هاشم می‌بندد ودر نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عاصی آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و درازکشید

و از ابن عساکر نقل نموده که عبدالله در مداین بحضرت امیر المؤمنین (ع) رسید و سید اجل مرتضی درکتاب مشفی این دو بیت‌را از اشعار او درمدح امام ابرار نقل نموده

(شعر)

و کان ولی الامر بعد محمد   علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقاً و جاره   و اول من صلی وما ذم جانبه

(عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب)

صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز درحرب حنین با علی وعباس ثبات ورزید ونقل نموده که روزی عبدالله مذکور از مکه بخدمت پیغمبر ﷺ آمد آنحضرت حلهٔ بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و فرمود که او پسر پدر من است و پدر او مرا بسیار دوست می‌داشت وبا من بر و نیکوئی میفرمود و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود ودر غزای روم شربت شهادت چشید آورده‌اند که اول کسی که از مبارزان بمعرکه آمد در دست عبدالله کشته شد وبعدازآن دیگری بیرون آمد وهم عبدالله او را کشت وآخر عبدالله را دیدند در معرکه کشته افتاده ودرحوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند

« جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی »

در اصابه مذکور است که ما در او دختر ابوطالب بود ادراك غزای حنین وبئر معونه نموده وهمیشه ملازم رسالت بود تا درسال خمسین ازهجرت وفات یافت .

« مسلم بن عقیل بن ابیطالب »

درکتاب ابن داود مذکور و بلایا ومحن که او را درهواخواهی حضرت امام حسین (ع) پیش آمد مشهور است .

« ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب »

درکتاب اصابه مذکور است که او پسرعم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر رضاعی او بود وبآنحضرت مشابهت بسیار داشت وپیش ازشرف اسلام مسلمانان را آزار بسیارمیکرد وحضرت پیغمبر ﷺ را هجو میکرد وچون مسلمان شد بدرجهٔ ازفضل وتقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت ﷺ این کلام سعادت انجام شنید که «ابوسفیان الحارث سید فتیان اهل الجنه»

ودر استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی وعباس وابوسفیان الحارث .

« سعید بن الحارث بن عبدالمطلب »

احوال او در اصابه مذکور است .

« عبدالمطلب بن ربيعة بن الحارث »

در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی وجناب ولاية جاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را بمطلب تغییر داد و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت ودرسال شصت ودو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر اورا در آنجا قدر وشرف بسیار بهمرسید والله اعلم

« عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد »

اورا از بنی هاشم میتوان دانست زیرا که مادر او ام المؤمنین ابوسلمه بود (رض) و او خود ربیب وپرورده حضرت سیدالمرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آن حضرت مجاهده نمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت وعلامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده

و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام با او همراه بودند ودر وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود ما درایشان ام سلمه (رض) ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد وگفت ایشان را صدقهٔ تومیکنم که درراه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا کهاز خانه بیرون آیم هر آینه باتو همراه می آمدم ودر راه تو شهید میشدم وابن داود ازواقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمرو سلمه بودند نه محمد وسلمه والله اعلم ودر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمهٔ مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود دروقتی که اورا عزل کرد ونعمان بن عجلان ذرقی را بجای او فرستاد این نامهٔ نامی باو نوشت

اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزعت یدك بلا ذم لك ولا تثریب علیك فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولاملوم ولا متهم ولا ماثوم فقداردت المسیر الی ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانك مم استظهر به علی جهاد العدد و اقامة عمودالدین انشاءالله تعالی

(طایفهٔ دویم)

درذکر غیر بنی هاشم ازاکابر صحابه مرضیه وشیعهٔ مرتضویه که اکثر ایشان را برادران و فرزندان وخویشان بوده که صحابی بودند ودر امور دین ودنیا با سید خود موافقت مینموده اند

(مقداد بن الاسود)

در تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلندقد گندم گون بودوضیاعهٔ بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجهٔ او بود واز جملهٔ شیعهٔ علی بی ابیطالب است قدیم الاسلام بوده ودر جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مجاهده نموده و در صحیح ترمدی مذکور است که آن حضرت فرمود

ان الله تبارك و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی ومقداد و سلمان و ابوذر

ودر جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده «ان الجنة تشتاق الی اربعة علی وعمار و سلمان و مقداد»

وشیخ ابوعمرو کشی که از علماء امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد ازحضرت امام محمدباقر عليه السلام روایت نموده که

ارتدالناس الا ثلاث نفر سلمان وابوذر والمقداد فقلت عمار قال كان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشك ولم یدخله شیئی فالمقداد

یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی درباب خلافت امیرالمؤمنین نموده بودند مرتدشدند الاسه نفر که سلمان وابوذرومقداداست پس راوی پرسید که آیا عماربن یاسر باظهورمحبت اونسبت باهل البیت دراین چندکس داخل نبود حضرت فرمودند که اندك میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعداز آن رجوع بحق نمود بازآنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی راکه اصلا اورا درحقیت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه اومقداد است.

تقریر لطیف فی علة توقف امیرالمؤمنین ع فی محاربة القوم

واز ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق عليه السلام پرسیدم کههیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن ویرا برجایگاه رسول صلى الله عليه وآله وسلم نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقدادبن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریدهٔ اسلمی و خالدبن

سعيد وعمار ياسر.

از انصار ابوالهيثم تيهان و عثمان بن حنيف وسهل بن حنيف وخزيمة بن ثابت وابی بن كعب وابو ايوب انصاری ايشان با يكديگر گفتند چون ابوبكر برمنبر رسول صلوات‌الله عليه رود او را از منبر بزير آريم و بعضی از ايشان گفتند اين نشايد كردن تا با اميرالمؤمنين عليه السلام مشورت كنيم همه بيكبار نزد آنحضرت رفته گفتند يا اميرالمؤمنين حق بگذاشتی ودست تصرف از آن باز داشتی و رسول صلی الله عليه وآله وسلم فرموده است «علی مع الحق والحق مع علی يميل كيف مامال» وماقصد آن داريم كه برويم و ابوبكر را از منبر رسول صلی الله عليه وآله وسلم بزير آريم و آمده‌ايم استجازه ازخدمت تو بنمائيم آنحضرت فرمود بخدا سوگند كه اگرچنين كنيد همه با شمشيرهای كشيده پيش من آيند و گويند بيعت كن واگرنه قصد قتل تو كنيم و چون چنين شود هر آينه مرا دفع ايشان بايد كرد و رسول خدا مرا خبر داده است كه اين امت بعداز من با تو غدر كنند وعهد مرا بشكنند وتو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی چنانكه بنی اسرائيل موسی و هرون را بگذاشتندو و كوساله اختيار كردند همچنين اين امت ترا بگذارند وديگريرا اختيار كنند گفتم ای رسول خدا باايشان چكنم رسول فرمود اگر يار وياور يابی باايشان مقاتله كن واگر نيابی خون خود راحفظ و حراست نمای تا آنگاه كه پيش من آئی.

و از اين روايت مستفاد ميشود كه اميرالمؤمنين عليه السلام بعداز وفات حضرت سيدالمرسلين در ساير امور خود تأسی بآنحضرت مينمودواقتدا بوصايای اوميفرمود هر آزاريكه آنحضرت از قوم ديدبهٔاو نيز همان رسيد تااگر او در مبادی حال «لكم دينكم ولی دين» ميفرمود اين نيز ترك رياست قوم بی‌دين نمود او دراوايل اشتغال بده صحابی قناعت كرد اين در عنفران حال بسلمان وابوذر و دوازده صحابه اكتفا فرمود واگر او بوقت عجز بغار فرار نمود اين بوقت عجز ومنع در خانه بروی خود فرازكرد و اگر او از مكه بمدينه آمد اين ازمدينه بكوفه آمد اگر خانهٔ مكهٔ اورا كه مهبط ملك بود بقهر گرفتند باغ مدينهٔ اين را كه مسمی بفدك بود غصب كردند اگر مصطفی دراول صلح نمود مرتضی نيز در اول اصلاح نمود و اگر نبی دختر به عثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد واگر پيغمبر در آخر قتال كرد بقول خدايتعالی كه اقتلوا المشركين حيدر نيز درآخر قتال كرد بقول رسول معلی كه «يا علی انك تقاتل بعدی الناكثين و القاسطين والمارقين» اگر آن در وقت فتح مكه در خانهٔ مغصوب خود نزول نفرمود اين در ايام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح كرد از رسول آموخت اگرجنك كرد ازاو ديد گر در صفين ظفر نيافت او در حنين ظفر نيافت اگراو روز فتح مكه ظفريافت اين

نيزروز حرب جمل طفر يافت اگراو مواساة كرد برای مصلحت اين مماشاة نمود جهت اصلاح اگر او سال و ماه تيردل مشركان شد اين نيز روزوشب خار ديدهٔ مجبران گرديدالحمدلله الناصر لاوليائه والقاهرعلی اعدائه درسنهٔ ثلث وثلثين مقداد روی بخلد آباد نمود

(سلمان فارسی)

از عنفوان صبا در طلب دين حق ساعی بود و نزد علمای اديان از يهود ونصاری و غيرهم تردد مينمود و در شدايدی كه از اين ممر باو ميرسيد صبر ميورزيد تا آنكه در سلوك اين طريق زياده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخرالامر نوبت بخواجهٔ كاينات عليه افضل الصلوات رسيد و او را از قوم يهودی بمبلغی خريد محبت ومودت واختصاص اونسبت بآستان مقدس نبوی بجائی رسيد كه از زبان مبارك آن‌سرور بمضمون عنايت‌مشحون «سلمان منا اهل البيت» سرافراز گرديد ولنعم ماقيل (شعر)

كانت مودة سلمان له نسباً ‏‏ ولم يكن بين نوح و ابنه رحماً

شيخ الموحدين محی‌الدين محمدالعربی از اين حديث استدلال بعصمت و طهارة سلمان نموده ودر موضعی از كتاب فتوحات فرموده كه

ولما كان رسول‌الله صع عبداً مخلصاً ای خالصاً قدطهره‌الله تعالی و اهل بيته تطهيراً و اذهب عنهم الرجس و كل مايشينهم فان الرجس هوالقذرة عندالعرب علی ماحكاه‌الفراء قال‌الله تعالی انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً فلا يضاف اليهم الامطهر ولابدان يكون كذلك فان المضاف اليهم هوالذی لايشينهم فمايضيفون لانفسهم الامن حكم له بالطهارة والتقدس فهذاشهادة من‌النبی صع لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حيث قال فيه رسول‌الله صع سلمان منا اهل البيت و شهدالله لهم بالتطهير و ذهاب الرجس عنهم واذا كان لايضاف اليهم الامطهر مقدس و حصلت له العناية الالهيه بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت فی نفوسهم و هم المطهرون بل عين الطهارة انتهی

با وجود اين همه حالات و اتصاف باقسام كمالات خلفای جلافتمآب جهت بيعت كردن او را چندان زدند كه گردنش كج بماند تا وقتی كه وفات يافت.

سيدالمتألهين حيدر بن علی الاملی در كتاب كشكول آورده كه در روايت مشايخ حديث ازعبدالله بن عفيف از پدر او مرويست كه سلمان پيش از ظهور حضرت پيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم بمكه آمده بود و دين حق راجست وجو مينمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آن‌حضرت

آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایة سلمان را درعلم و عمل ورای دید با او مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یك از اهل مکه نماید وغرض آنحضرت آن بود که مافی‌الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورة‌ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتداء دعوت بر ابی‌فضیل‌عبدالعزی پسر ابی‌قحافه باید نمود که درمیان عرب بعلم تعبیر خواب وتأویل منام معروفست و عرب علم تعبیررانوعی ازعلم‌غیب میدانند واعتقاد تمام بآن دارندوبا وجوداین‌از تواریخ و انساب عرب‌ووقایع و احساب ایشان باخبر است و نیز معلم صبیان ایشان است ودر معاملات خود بااو رجوع و مشورت مینمایند و وساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است‌و هر گاه این چنین مردی بردست شما مسلمان شد و برسالت شما ایمان آورد و آوازهٔ نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیة فرود آمده مستعد هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج‌ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون‌ازکتب سابقه نبوت‌شما را دانسته و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب دارانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطهٔ طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست واگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد و عرب را وسوسهٔ مخالفت شما خواهد کرد و چون مطارفهٔ این رای با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان رای سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لایعلم نمودتا آنکه بهمت‌عالی‌اوراباجانب‌خودمایل‌ساخت و خاطر او را بحصول جاه و توسعهٔ دستگاه‌امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت کنیه و نام او راکه ابوالفضیل وعبدالعزی بود بابوبکر وعبدالله تبدیل‌فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب‌میگفتند« ماسبقکم ابوبکر بصوم ولاصلوة ولکن بشئی وقرفی صدره»ومراد آن‌حضرت‌از آنچه‌درسینهٔ‌ابوبکر بنهاده‌شدحب ریاست‌است که بآن مفتون‌شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیهات‌هیهات‌چگونه‌میان‌اخلاص‌بخدا ورسول و غصب خلافت و حق زهراء بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ علی سنائی‌علیه‌الرحمه فرموده

(شعر)

مرمرا باور نکونایـد زروی‌اعتقاد　　حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت ﷺ دراول

بعثت نموده‌اند واین‌انکارناشی‌ازجهل‌بحال‌سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت کفار عرب دربارهٔ آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدایتعالی در ردآن فرموده که :

یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین

و قاضی بیضاوی و غیر او ازمفسران جمهور سلمان‌را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته‌اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبههٔ ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفست آورده که هیجده کس از صحابه رافضی‌بودند و سلمان را از آنجمله شمرده.

و شیخ اجل ابوجعفر طوسی نورالله مشهده‌درکتاب امالی از منصوربن روح روایت‌نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق ﷺ گفتم که ایمولای من از شمابسیار ذکر سلمان‌فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت درجواب فرمود که نگو سلمان فارسی بگو سلمان‌محمدی وبدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ﷺ بر هوای نفس خود دیگر دوست‌داشتن او فقرا رااواختیار او ایشان را براغنیا و صاحبان ثروت و مال دیگر محبت اوبعلم و علماء«ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً وما کان من‌المشرکین» و همچنین روایت نمود باسناد خود ازسدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمدباقر ﷺ که فرمودجماعتی از صحابه باهم نشسته‌بودندذکر نسب خود مینمودند وبآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس‌عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای‌سلمان اصل ونسب توچیست؟

فقال سلمان انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد ص و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد ص و کنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد (ص) فهذا حسبی و نسبی یا عمر

و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل‌پیغمبر ﷺ برابوبکر بیعت نکرد روزی عمر بااو گفت اگر بنی‌هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت:

انا شیعة لهم فی‌الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم و در کشف الغمه

از سلمان روایتست که **انا بایعنا النبی علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی بن ابیطالب ع**

و سید عارف میر مختوم در بعضی ا رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن بامن خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم نامرادی مراد مردانست،

و **بالجمله** اختصاص او بحضرت امیر ؑ و تابعیت او در جمیع امور روشن‌تر از ظهور نور بر شاهق طور است

و **سلمان** بر وجهی که شیخ شهید علیه‌الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود وبتحقیق پیوسته که اورا دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایة بودند و همه اهل فضل و دانش بوده‌اند چنانکه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که سلمان مجبوب بوده وهرگز تأهل نکرده غلط است و مهمل

تفصیل احوال سلمان و عهدنامهٔ که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر ﷺ جهت برادر سلمان و اولاداو نوشته‌اند در کتاب درج الدرر وتاریخ گزیده مسطوراست مدت عمر سلمان بروایة اقل دویست و پنجاه سال و بروایة اکثر سیصد وپنجاه بود ودر سنهٔ ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ؑ در یك شب ازمدینه بمداین رفته وسلمان را غسل داده ودر همانشب بمدینه مراجعت فرمودند وقصه اظهار انکار این روایة از مستنصر خلیفهٔ عباسی باجواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی ازمجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاءالله

(عمار بن یاسر العنیسی)

صاحب استیعاب آورده که پدراومولی و حلیف بنی مخزوم بوده بنا بر این چون عثمان او را بزده استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق وشکاف پیدا شدبنی‌مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند کهٔ اگر عمار بمیرد درعوض اوغیر عثمانرا نکشند عمار درمبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده ومادر او سمیه نام در شکنجهٔ تعذیب کفار شهید گردیده ازجملهٔ مهاجرین اولین وداخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه ﷺ ازمکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند،

وعمار بدو قبله نماز کرده ودر غزای بدر ودیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده ودر هریك داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود وگوش او بریده شده بردوش او آویخته شده بود ومعهذا فرار ننمود وکارزار میکرد ودر آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینك منم عمار ایستاده پیش من آئید حضرت خیرالبریه علیه افضل الصلوات والتحیه در شأن او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است.

وایضاً باو خبرداده بودند که «تقتلك الفئة الباغية» وایضاً چنانچه سابقاً ازجامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاقست بلقای علی وعمار وسلمان ومقداد

ودر تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل وانصاف پیش گرفت وقاعدهٔ سیاست وسویه میان سپاهی ورعیت بر وجه احسن پدید آورد بعداز آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه پسندیدند و آنرا کراهیة داشتند وبا او عتاب میکردند واو دل در آن نبست وایشانرا خوشنود نگردانید طایفهٔ ازاصحاب مصطفی ﷺ فراهم آمدند واندیشه کردند که بنزدیك او روند وکارهائی که نه بروفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند وکارهائی که نه برجاده کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوروند که اگر از این کارهای نامناسب بی قاعده ترك نکند اورا ازخلافت بیرون آرند و به بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیك او رویم وخود این مکتوب بدست او دهیم بعداز آن مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عماررا دید بردرسرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند وچیزی نوشته‌اند عثمان آن کاغذ را بستد وسطری چند برخواند ودرخشم شد واز دست بینداخت.

عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول ﷺ نوشته اند آنرا ازدست مینداز و مطالعه فرمای ودر آنچه نوشته است تأمل کن ویقین شناس که من نیکخواه تو ام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت دراین شبهتی نیست که من پسر سمیه ام وپسر یاسر عثمان درغضب شد وغلامانرا فرمود تا عمار را بزدند چندانکه برزمین

افتاد و گوئی که جان نداشت وخود پیشتر آمد ولگدی چند بر شکم ومذاکیر او زد عمار غشی آورد وعلت فتق او ظاهر گشت وعظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی ازبنی مخزوم بیامدند وعماررا بر گرفتند و بوثاق او بردند وبر بستر انداختند چنانکه ازخویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم برآن حالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین ونماز دیگر ونماز شام وخفتن از او فوت شد چون در میانهٔ شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت ونمازها قضا کرد .

این معامله که برسرعمار رفت ازآنجمله بودکه صحابهٔ رسول ﷺ ازعثمان نپسندیدند ودر این کار بر وی انکار کردند واین خبر چون بابوذر رسید واو در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد ومعویه دراین باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بآنجا که رسید چنانکه شمهٔ ازآن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد .

مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم‌الله‌بنصره از آزار عثمان‌نسبت بعماراستدلال بر ابطال خلافت او نموده اند وگفته اند هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت ﷺ بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب «الا لعنة الله علی‌الظالمین» مستوجب لعنتست‌نمستحق امامت .

ومخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت وهرکس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه اورا ادب کند واگرچه منتهی بکشتن او شود

وضعف این جواب بغایة ظاهر است زیرا که مخالفان جایزدانسته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند وگناهکار نشود چنانکهٔ درمادهٔ مخالفت عمر نسبت بابی بکر درمؤاخذه خالدبن ولید بسبب کشتن مالك بن نویره گفته اند پس میتواند بود کـه عمار نیز اجتهاد کرده باشد وبموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفهٔ که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی درکتاب مصابیح ازعثمان نقل کرده که :

قال قال رسول الله ص؛ لایقتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام اوزنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس

یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز :
یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعدازآنکه زن داشته باشد سوم آنکه

کسی را بناحق بکشد ووجه منافات ظاهر است چه هرگـاه عثمان خود این نقل کرده باشـد معلوم است که آزار عمار آنمقدار که مشرف بر هلاك او باشد و اخراج ابوذر بر بذه که هر روز درآنجا مرگی تازه ومحنتی بی اندازه داشت .

وضرب عبدالله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل اوگشت چه صورت دارد ومرتکب آن سر ازکجا بر میآرد .

سید المحدثین درکتاب تحفة الاحباء آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن (ع) را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی‌حضرت امام حسن (ع) در این باب باو عتاب نمود ابوموسی درجواب گفت که پیغمبر ﷺ ابن‌فتنه‌را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشند از او بهتر ونشستن در آن فتنه به بود تا ایستادن در آن عمار درجواب او گفت اما این فتنه ایست‌که ایستادن درآن به از نشستن است یعنی ایستادن درفتنه ومبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل نمیدانی ودرآن متحیر بمانی نشستن درآن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایة روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است «ولله در من قال من اهل الحال»

« مثنوی »

ای برادر چون به بینی قصر او — چونکه درچشم ودلت رسته است مو
چشم و دل از موی علت پاك دار — وانگهی دیدار قصرش پـاك دار
هرکرا هست ازهوسها جان پاك — زود بیند حضرت و ایوان پاك
چون‌محمد پاك بد زین نارودود — هر کجا رو کرد وجـه الله بود
چون رفیقی وسوسه بد خواه را — کی بدانـی سمت وجه الله را
هر کرا باشـدبسینه فتح باب — بیند او بر چرخ دل صد آفتـاب
حق بدیده است ازمیان دیگران — همچو ماه اندر میـان اختـران
دو سر انگشت بر دو چشم نه — هیچ بینی در جهـان انصاف ده
ورنه‌بینی این‌جهان معدوم نیست — عیب جز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار بین — وانگهان تو هر چه میخواهی ببین

روی و سر درجامه‌ها پیچیده‌اند   لاجرم با دیده و نا دیـده‌انـد

و شیخ اجل مقتدی ابوجعفر طوسی نورالله مشهده درکتاب امالی ازابی نجیه آورده کـه گفت شنیدم عماربن یاسر ابوموسی اشعری را عتاب وسرزنش نمود که چه چیز تو راباعث شده بر آنکه در متابعت امیرالمؤمنین ؑ متوقف شدهٔ والله اگر تو شك داشته باشی در حقیت امیرالمؤمنین ؑ و وجوب متابعت او هر آینه از دایرهٔ اسلام بیرون خواهی بود پس ابوموسی باو گفت که این همه‌عتاب بـامن مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که ازحضرت پیغمبر ﷺ شنیده‌ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آن حضرت شریك شده بودی ترا لعنت کرد ابوموسی گفت آنرا نشنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت‌نموده از موسی بن‌عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین ؑ امر فرمود تا عایشه رادرقصر ابن حلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد اورفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خودرا از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شدهٔ عمار گفت والله که استبصار و بینائی من دردین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یابسبب مغلوبیة برطرف گردد والله اگر شما برما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر مارا میگریزانیدید یقین خواستیم دانست که‌ما برحقیم و شمابر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته‌اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخییل چه یقین دانسته‌ام که حضـرت امیرالمؤمنین ؑ از جمیع صحابهٔ پیغمبر ﷺ اقرأ و احفظ است کتاب خدایتعالی را واعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوهٔ قربتی خاص که باحضرت پیغمبر ﷺ دارد و کثرت مجاهدهٔ که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد

(تنبیه)

از جمله غرایب و مقالات واهیه ومعتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیهٔ طاغیه اهل جمل را که‌با امیرالمؤمنین ؑ مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب‌شکرالله مساعیهم مقتول شدندشهداء میخوانند و زیارة قبورایشان‌ازجمله‌مستحبات می‌دانند با آنکه قائلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده‌اندواز طریق حق عدول و انحراف نموده‌اند و در صحت حدیث« یاعلی حربك حربی و سلمك سلمی» شبههٔ ندارند و خبر هدایة

اثر«علی مع‌الحق والحق مع علی»را از جملهٔ صحاح اخبار میشمارند و عجبتر آنکه رؤسای‌این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه‌اند بلکه معاویه رانیز که رأس ورئیس قاسطان و سرحلقهٔ اهل بغی و طغیانست در مخالفت و مقاتله که باحضرت سید مرتضوی نموده‌اند معذور میدارند واز اهل استحقاق ثواب می‌دانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده‌اند ودر وقایعی که ازایشان واقع شده اجتهاد نموده‌اند غایت ما فی‌الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده‌اند و علی ؑ سالك مسالك صواب ومجتهد مخطی رایك ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب وبرارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماندکه ایشانرا رتبهٔ اجتهاد که‌استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه ازروی اجتهاد بلکه ازغایت مکابره‌و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها درفروع واقع شده بلکه دراصل ایشان نیز واقعست

(شعر)

هر سگی کزروبهی باشیر یزدان پنجه کرد   گرهمه آهوی تاتاراست دراصلش خطاست

صاحب استیعاب آورده که درروز حرب صفین عمار بهاشم بن‌عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز باپیغمبر خود محمد وحزب اوملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تانخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بانکه ما برحقیم وایشان برباطل وبعداز آن این ابیات خواند

(شعر)

نحن ضربنا کم علی تنزیله   فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله   و یذهل الخلیل عن خلیله
او یرجع حق الی سبیله

بعداز آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد وابن جزء که یکی‌از اعیان شام‌بوددر برابر حملهٔ اوآمد وعمار بیك ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن بود ازتن جدا کرد همچنان مقاتله میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه ﷺ بعمار خبرداده بود که «ستقتلك‌الفئة الباغیة» بوضوح انجامید وحضرت امیر بنفس نفیس برعمار نماز کرده بدست مبارك خود اورا دفن نمود ومدت عمر عمار نود ویکسال بود

و بعضی از مورخان آورده‌اند که عمار یاسر (رض) در آنروزی که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد وگفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که

خود را در این آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من‌دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بارخدای من هیچ کاری نمیدانم که‌برضای تو اقرب‌باشد از محاربهٔ با این گروه‌چون از این دعا ومناجات فارغ شد بایاران‌خویش گفت که ما درخدمت رسول ﷺ سه نوبت باین علمها که در لشگر معویه اند با مخالفان ومشرکان‌حرب کرده‌ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میباید کرد وبرشمامخفی و پوشیده نماندکه من‌امروز کشته خواهم شد ومن چون ازاین عالم‌فانی روبسرای‌جاودانی نهم کارمن‌حوالهٔ‌بلطف‌ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام مقتدای ماست فردای قیامت از جهة اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن امثال اینکلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب‌خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد وعلی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیة زخمی برتهیگاه‌وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار (رض) در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول ﷺ از حقیقت این سخن استفسار نمودندجواب فرمود که رسول ﷺ مرا اخبار نموده‌که آخر چیزی که از دینا روزی توباشد شیرخواهدبود آنگاه قدح‌شیر را بردست‌گرفته بیاشامید و جان شیرین نثارجانان کرده بعالم بقاء خرامید و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر این‌حال اطلاع یافته بربالین عمار آمد و سر اورا بر زانوی مبارك نهاده فرمود

شعر

الا یاایهاالموت‌الذی‌هوقاصدی ارحنی فقدافنیت کل خلیل
اراك بصیراً بالذین احبهم کانك تنحو نحو هم بدلیل

پس زبان بکلمهٔ [انا لله و انا الیه راجعون] گشوده فرمود که هر که از وفات عماردلتنك نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیك و بد سؤال کنند هرگاه که در خدمت رسول ﷺ سه‌کس دیده ام چهارم ایشان‌عمار بوده و اگر چهارکس دیده ام عمار پنجم ایشان بود نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن اورا مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود واویارحق بود چنانکه رسول ﷺ درشان اوفرمود[یدور مع عمار حیث دار]

و بعداز آن علی علیه‌السلام گفت که کشندهٔ عمار و دشنام دهنده وربایندهٔ سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارك پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همیون خویش اورا در خاك نهاد رحمة الله و رضوانه علیه وطوبی له و حسن مآب

(شعر)

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون شهیدعشق را در کوی خودجامیدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی

در کتاب کامل بهائی از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط‌آورده که علی علیه‌السلام پیش‌ازقتل‌عمارهرگزابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست‌و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجراکرد و ابتدا بقتال میکرد ودرشبی پانصد وسی تن‌را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی علیه‌السلام گفتی «من اصابه‌سیفی فهو فی النار»

و از لطایف مناسب باینمقام آنکه بعداز شهادة عمارابن عباس نزدیك صف لشگرمعویه رفت و حدیث«ستقتلك الفئة الباغیة» را که در شأن عمار سبق ذکریافت باو تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او گردانید از اصرار در آن امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی‌کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابر این پیغمبر ﷺ حمزه راکشته باشد زیراکه او حمزه را در معرکهٔ کفار آورد تا او را کشتند [فبهت الذی کفرو کانه‌التقم الحجر»

صاحب کتاب ظرایف از محمودخوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکوربغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود وبمقتضای **الغریق یتشبث بکل حشیش** بآن سخن واهی تمسك نمود **والله‌یحق الحق و یبطل الباطل ببینات آیاته**

(تنبیه)

از جملهٔ مقالات واهیهٔ فاسدهٔ اهل خلاف که بصفت‌معاندت‌و عدم انصاف‌اتصاف‌دارند آنست که معویهٔ طاغی راکه قبایح و رذایل اومتجاوز ازحد احصا و خارج ازحد استقصا است باآنکه ظالم و یاغیش میخوانند و ولدالزنا میدانند چنانکه‌زمخشری که از مشایخ حنفی است درکتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته چهار کس دعوی بنوت او داشته و هر یك اورا فرزند دلبند خود انگاشته اکثر اجلهٔ ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم

وحال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شك نیست که کسیکه متصف
باین صفات ذمیمه و قبیحه باشد از رحمت ربانی دور واز سعادت قرب در گاه سبحانی مهجور
ومحروم است و آیه « الالعنةالله علی الظالمین » دراین باب دلیلی قاطع است وحدیث « ولدالزنا
لایفلح » دراین امر برهانی است ساطع ومع ذلك چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله درباب ملعنة آن لعین علیه لعاین الله و الملائکة والناس اجمعین نقل میکنند
از آن جمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود که
ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بردراز گوشی سوار ویزید ازپیش میکشید ومعویه ازپس میراند
چون نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله برایشان افتاد فرمود « لعن الله الراکب والقائد والسائق» ونعم
ما قال فیه العارف الغزنوی قدس سره

(شعر)

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که ازاووسه کس اوبپیمبرچه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر اولب و دندان پیمبر بشکست — مـادر او جگر عم پیمبر بمکید
برچنین‌قوم تولعنت نکنی شرمت‌باد — لعن الله یزیداً وعلی آل یزید

(ابوذر جندب بن جنادة الغفاری)

از کبار صحابـهٔ سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانـکه بعداز سه کس بشرف اسلام
فایز گردیده .

صاحب استیعاب آورده که او وعاءعلم بوده و در زهد و ورع وقول‌حق گوی سبقت از
اقران ربوده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کلام اعجاز نظام «ما اظلت‌الخضراء و لااقلت الغبراء من ذی
لهجة اصدق‌من ابی ذر» در شان او فرموده و بمضمون « ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی
زهده » اورا ستوده :

وهمچنین نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت
در جواب فرمودند که اومردی است که در علوم دینی ومسائل یقینی آنچه فهمیده وحفظ کرده
دیگران ازفهم آن عاجزاند .

نقل استکه ابوذر بعداز اسلام جهة تعلیم احـکام ملـك علام با قوام خود بمیان ایشان
رفت وبهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعداز آن

در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت درخدمت اوبود و
در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردیدوتا زمان خلافت عثمان آنجا آرامید و
بنابرآنکه معویة بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایة بود بتجملات دنیا و تشیید
مبانی وعمارات علیامشعوف ومایل بود زبان به‌توبیخ وسرزنش گشاده می گفت اعمال وافعال تو
مطابق سنت سنیهٔ حضرت خیرالبریه نیست

آورده‌اند که روزی معویه درمجلسی خاص ازبیت الله به‌بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت
توبیت مال الله ازاینجهة می گوئی که در روزی‌که حساب تو بخدای تعالی افتد ترا بیت المال
المسلمین باید گفت واز عهدهٔ آن در این دنیا نیز بیرون باید آمد وتو میخواهی که تصرف در
بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی

معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر تو را
بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایة دیگر فرست که در آن صدد است که عقیدهٔ خلق این
مملکت را نسبت بتو ومن فاسد گرداند

عثمان نامهٔ درباب طلب ابوذر روانهٔ شام گردانید وابوذر طوعاً وکرهاً متوجه مدینه شد
وبا عثمان ملاقات نموده آنجا نیز برسیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه اورا
میدید این آیه میخواند که [یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی‌بها جباههم وجنوبهم] وغرض
اواشعار بود بآنکه عثمان ازجملهٔ آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشانرا درآرند وپیشانی
وپهلوی ایشانرا داغ کنند

وایضاً منقول استکه روزی با عثمان ازروی تحریص گفت که دهندهٔ زکوة بایدکه احسان
خودرا براقارب وعشایر مقصور نگرداند ومقصود ابوذر ازدهندهٔ زکوة عثمان بود کعب احبار
که یار غار عثمان بود این معنی را فهمیده گفت هر که اداء فریضه نمود حق خداوند تعالی از
ذمت اوساقط شد ابوذر باوخطاب کرد که یابن الیهودیه ترا چه حد آنستکه دربرابر من سخن
گوئی [والله ماخرجت‌الیهودیة عن‌قلبك] ومقارن اینحال محجنی که‌در‌دست داشت چنان برسر
کعب زد که شکسته شد

القصه عثمان تاب امر معروف ونهی منکر ابوذر نیاورد وحکم بخروج او و اهل و عیال
او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده اورا.از جواب
فتوی‌مسلمانان منع فرمود باآنکه‌حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون «لا اصدق من ابی‌ذر» درتوصیف

او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید وامیرالمؤمنین علیه السلام و عماریاسر بمشایعت او بیرون رفتند ومروان بن حکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا ازشما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد ومیان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شده حضرت امیر علیه السلام تازیانهٔ در میان دوگوش اشتر مروان زد ومروان نزد عثمان رفته شکایة کرد چون حضرت امیر علیه السلام وعثمان باهم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که مروان ازتو شکوه دارد که تازیانه درمیان دوگوش اشتر او زدهٔ آنحضرت جواب دادند که اینك شتر من بردرسرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه درمیان دو گوش اوزند

وبالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او نه • کرباسی داشتند که تکفین اورا شاید ونه جامهٔ وچادر درستی داشتند که بآن کار آید تا آنکه برطبق آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن باب باو اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و اورا تکفین نمودند.

درترجمهٔ فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکوراست که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت درشام بود زبان طعن برعثمان بگشاد معویه درآن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد براین مضمون که بعدازتقدیم مراسم خدمت ودعا معویة بن صخر بخدمت امیرالمؤمنین عثمان عرض میدارد ومسموع میسازد که بوذرولایة شام را برتوتباه کرد ودلهای مردمانرا ازدوستی توبگردانید بهر وقت که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیرالمؤمنین درمیان آید کلمات قبیح گوید در حق او واقوال وافعال اورا درلباس عیب وصورة شین در عبارة آرد مقام او در ولایة شام ومصر وعراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند وزود بافتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعة وجماعة نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هرچه امیرالمؤمنین صلاح وصواب بضمن آن مقرون باشد والسلام

چون نامهٔ معاویه بعثمان رسید و برمضمون آن مطلع گشت جواب نامهٔ معویه نوشتن فرمود براینجمله که نامهٔ تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد وبرمضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم درساعة اورا برمرکبی درشت روبرنشانی ودلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز براند تا خواب براو غالب شود و ذکر من و یاد تو برخاطر او فراموش گردد چون خطاب عثمان بمعویه رسید بوذر را بخواند و

اورا بر کوهان شتری درشت روش بی جامه برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که درراه بهیچ موضعی فرود آید و فرار کند تا اورا بمدینه رساند و بوذر رحمه‌الله مردی دراز بالا وبلند قامت ولاغر جثه بود و آنوقت شیب دراو اثری تمام کرده وموی سر وروی او سفید شده وضعیف و نحیف گشته دلیل شتر اورابعنف‌میراند وشترهیچ‌جهازوجامه بر پشت‌نداشت از غایت سختی‌وناخوشی که‌آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد واوسخت کوفته ورنجور شدچون بمدینه رسید وپیش عثمان آمد وعثمان دراو نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای‌جندر ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده‌است و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا عبدالله‌نام نهاده عثمان اورا گفت تودعوی میکنی واز زبان پیغمبر میگوئی که خدایتعالی درویش است و ما توانگریم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن‌رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوندمال‌خدای سبحانه را وسیلهٔ اقبال ودولت خویش کنندو بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند ودر دین خیانت کنند پس از آن خدایتعالی بندگان خویش‌رااز ایشان بازرهاند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان‌ازایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده‌اید گفتند نشنوده‌ایم عثمان بوذررا گفت بر رسول خدا دروغ میگوئی بوذرحاضران‌مجلس‌راگفت شمارا گمان‌میافتد که من‌اینسخن دروغ می گویم گفتند مارا معلوم نیست که‌توانحدیث راراست میگوئی یادروغ

عثمان فرمودعلي بن أبيطالب‌رابخوانيدعلي (رض) چون‌حاضر گردیدعثمان‌بوذر راگفت‌حدیثی که در این ساعت ازرسول صلی الله علیه و آله روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آنحدیث‌را که درحق پسران ابوالعاص روایتکرده‌بود باز گفت

عثمان گفت ای ابوالحسن تو هر گز این‌کلمه را ازرسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدهٔ

علی (رض) گفت این‌حدیث از زبان رسول خدا نشنیده‌ام ولیکن هر گز ابوذردروغ‌نگوید عثمان گفت بچه سبب اورا تصدیق میکنی وسخن اورا باور میداری علی علیه السلام گفت بحدیثی که درحق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که آسمان سبز برهیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنمیگیرد که راستگوی‌تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راست گویست

ابوذر گفت من این خبرکه در حق بنی‌العاص روایت کردم از لفظ مبارك رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم وشمامرا بدروغ منسوب می‌دارید هر گز گمان‌نمیبردم که به روزگاری رسم که‌از

شما درحق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنودم.

عثمان گفت دروغ میگوئی وفتنه میجوئی ودوست میداری که درمیان فتنه افکنی

ابوذر گفت تو برسیرت وسنت ابوبکر و عمرروتا فارغ باشی وکسی بر تو انکار نکند ودر آنچه گوئی وکنی انگشت ننهد عثمان گفت تورابااین سخن چه کارابوذر گفت من خویشتن راگناهی نمیدانم مگر امر معروف ونهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می‌انگیزد ومیان مسلمانان تفرقه می افکندعلی بن ابیطالب(رض) گفت اورا مرنجان اگر او دراین روایت کاذبست بتبعهٔ کذب مأخوذ شود واگر صادقست اثر آنچه روایة میکند خود ظاهر شود.

عثمان را اینسخن از علی(رض)خوش نیامدعلی ﷷ جواب داد که‌این چه‌بی انصافیستکه‌میکنی‌وچه مناسبست که‌درحق‌ابوذر که‌دوست رسولخداست می‌فرمائی بسبب نامهٔ معاویه که‌ازجهة‌او نوشته‌است و کلمهٔ نامعلوم انها کرده وترا حال ظلم وفساد و فتنه وعناد معاویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی (رض)دیگرسخنی نگفت پس روی به ابوذرآورد و گفت برخیزواز شهرمابیرون‌شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن سخت مرا ناخوش می‌آید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ماتو را ازشام باز خوانده‌ایم که‌آنجا کلمات‌قبیح میگفتی وآن‌ناحیه‌رابرماتباه گردانیدی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم

عثمان گفت اجازه نیستکه عراقیان مردمی‌اند که در حق امراءوائمه‌طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند.

ابوذر گفت هرکجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا می‌فرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع رادشمن ترداری ابوذر گفت هیچ جای دشمن ترا زر بده ندارم گفت برخیز و آنجا رو ومیباش و بهیچ موضعی دیگر نروی پس مروان حکم را بفرمود که بوذر را برشتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول ﷺ از آنجهة عظیم دلتنك شدند و به‌تشییع او بیرون آمدند چون علی‌بن‌ابیطالب(رض)وحسن وحسین ابنی علی و عبدالله و عمار یاسر و مقدادبن اسود (رض) عنهم اجمعین نزدیك‌ابوذر رسیدند و او را دلداری‌می کردند و بصبر می‌فرمودند.

مروان بن حکم گفت نه امیرالمؤمنین عثمان‌چنین‌فرموده‌استکه‌هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید واورا وداع نکند علی (رض) را اینسخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت برآورد ودر میان‌دو گوش اشتر مروان زد وگفت دور شو ای‌پسر زرقا مثل تو که باشد که برما در آنچه کنیم

اعتراض تواند کرد.

فی الجمله ابوذر بدانحالت بجانب ربذه روان شد وعلی (رض) باآنجماعة باز گشتند مروان بن‌حکم پیش عثمان آمد وآنچه رفته بود باز گفت واز علی ﷷ شکایت کرد عثمان کس فرستاد وعلی را بخواند وگفت نه فرموده بودم که هیچ کس از شما باابوذر از مدینه بیرون‌نرود چرا بیرون رفتی وجماعتی را با خویشتن بردی علی ﷷ گفت نه هرچه تو فرمائی برما واجب باشد که چنان کنیم.

عثمان گفت مروان ازتو شکایة میکند که اورا دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر اوزدهٔ از او عذر خواه ودل اوخوش کن علی(رض) گفت اینك شتر من اینجا است گو بر خیزد و تازیانه در میان دوگوش او زند امادشنام دادن نتواندبخدای که اگر مردان مرادشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفومن نیست پس برخاست وبخشم از نزد عثمان بیرون آمد وابوذر در ربذه مقام ساخت وآنجاروزگار میگذاشت صادرووارد حجاج نزدیك‌او میرسیدند واورا مراعات میکردند وتحفهائی می‌فرستادند هیچ از ایشان‌قبول نمیکرد تااوراهم در آنجا وفات رسید وتفصیل شداید ومحن که ابوذر درآنجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب وغیره مذکور گردیده.

وایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود عبدالرحمن بن اغنم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابودردا بودم درآن اثنا مردی از اهل مدینه درآمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را درکجا گذاشتی آن مرد گفت اورا در ربذه‌گذاشتم ابودردا گفت «انالله‌وانا الیه راجعون» اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد ازاو جدائی نمیکردم‌بواسطهٔ آنچه ازپیغمبر ﷺ درفضیلت او شنیده‌ام،

شیخ اجل ابوالفتوح رازی در تفسیر آیهٔ

ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم

روایت نموده از معروف بن خربوذ واو از جماعة تابعین که عبدالله بن عباس گفت سالی در موسم‌حج بمردم حدیث‌میکردم مردی را دیدم که‌درهیأة اعرابی عمامهٔ سیاه برسربسته‌هرگاه من خبری روایتکردم او خبری روایتکرد وچون فارغ شد گفت

معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول‌الله (ص) سمعته و یقول فی هذالمکان والاصمت اذ

نادی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاماالذریة فمن نوح والال من ابراهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد ص؛ والصدیق الاکبر علی بن ابیطالب ع؛ فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها لوقدمتم من قدمه‌الله ورسوله واخرتم‌من اخره‌الله و رسوله لما عال ولی‌الله ولاطاش منهم فی سبیل‌الله ولا اختلف الامة بعد نبیهاالاکان تاویها عن اهل البیت فذوقوابماکسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

گفت از رسول (ص) شنیدم که دراین موقف این آیه را بخواند وگفت اما ذریة از نوح است واز آل ابراهیم است و سلالة از اسمعیل و عترة هادیه و ذریهٔ طاهره از محمد (ص) و صدیق اکبر علی‌بن ابیطالبست (ع) ای امت متحیرهٔ از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آن آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میگذاشتید آنرا که خدای تعالی اورا باز میداشت دوست خدای محتاج نشدی وهیچ تیر درراه‌خدای خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تأویل بنزدیك اهل بیت باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که‌بازگشت‌ایشان چگونه باشد

و شیخ ابوالفتوح کراجکی در کتاب کنزالفواید باسناد خود از ابن‌عباس روایت نموده

قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقاً بحلقة بیت‌الله الحرام و هو یقول یا ایهاالناس من‌عرفنی فقدعرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی اناجندب الربذی بوذرالغفاری رایت رسول‌الله ص؛ فی العام الماضی و هو اخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لوصمتم حتی تکونوا کاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحبایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم بغضتم علی بن ابیطالب ع؛ اکبکم‌الله فی النار قم یا ابالحسن فضع خمصك فی خمصی یعنی کفك فی کفی فان‌الله اختارنی و ایاك من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه‌الله علی وجهه فی النار علی سیدالمسلمین و امام المتقین یقتل الناکثین و المارقین و الجاحدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی

« بریدبن الحصین الاسلمی »

از اخیار صحابهٔ سید ابرار بوده و علامهٔ حلی قدس سره در کتاب‌خلاصةالاقوال‌فی‌اسماءالرجال اورا از جملهٔمقبولین‌وخواص شیعهٔ امیرالمؤمنین (ع) شمرده و گفته که‌از جمله‌سابقین که‌بحضرت

امیرالمؤمنین (ع) رجوع نمودند یکی اوست ودیگر برائة بن مالك صاحب روضة الصفااز مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه(ص) بربرید رسید در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته آورد و بردر سرای امیرالمؤمنین (ع) نصب فرمود عمر بر اینمعنی وقوف یافته بااو خطاب نمود که خلق در بیعت‌ابوبکر اتفاق نمودند واز اظهار مخالفت‌ساکت شده‌اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که ما بغیرصاحب این‌خانه‌بیعت نمیکنم

مصرع

دولت دراین سراو گشایش دراین دراست

بعداز آن صحابه مجمعی ساخته برید را طلبیدند و بمطرقهٔ تهدید و تخویف‌اورانیزچون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند برید درحرب صفین بملازمت امیر المؤمنین (ع) طریق مجاهده پیموده واصلا از جانب شریف میل و انحراف بجائی دیگر ننموده

(شعر)

چسان از جانب او جانب غیری‌رودعاقل   که هرجانب که او رفته است‌باشدحق‌بدانجانب

مرویست که درآخر عمربعزیمت‌غزابطرف‌مرو رفت ودرآنجا بجوار رحمت‌ایزدی‌پیوست و بنیل سعادت دارین ودولت منزلین فایز گشت

(شعر)

هر دل که دوستی علی اختیار کرد   او را خدای درد و جهان بختیار کرد
سرمایهٔ سعادت دارالقرار یافت   هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
اندر قفای جهل‌فروماند وجان‌بداد   آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد

خالدبن سعیدبن العاص بن امیة‌بن عبدشمس بن عبدمناف‌بن‌قصی القرشی‌الاموی

کنیت او ابوسعید است واز سابقین اولین بوده اسلام اومقدم براسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابی که اودیده بودمسلمان شد و بالجمله سبب اسلام خالدآن بوده‌درخواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است وپدر او میخواهد که اورا در آتش اندازد که ناگاه حضرت‌رسالت پناه(ص) گریبان اورا گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب‌من‌بیا تاباتش نیفتی وخالد ازاین خواب هولناك بیدار شدقسم‌یاد کرد که‌خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد.

ودرراه ابوبکر بااوملاقات‌نمود وازحال‌اوپرسیدخالدصورت‌واقعه‌رابااوبیان‌فرمودابوبکرنیزبااو موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و در

کتاب اسد الغابه مذکور است کـه چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد واورا آورده ایذای بسیار نمود آنگاه او را از خانهٔ خود اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او بازگیرند و باو همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت آنخدائی که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید واز آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ آمد ودرخدمت آنحضرت چاشت وشام مینمود .

وچون از پدر خوف بسیار داشت دروقتی کـه مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودنـد خالد با زوجهٔ خود امیمة بنت خالد الخزاعی باایشان‌همراه شد ودر آنجا پسر او سعید ودختری متولد شد وبرادر خالد عمروبن‌سعید نیز با او موافقت نمود ودر روز واقعهٔ خیبر هردو برادر باجعفر بن ابیطالب (رض) بحضرت ملحق شدند ودرآنواقعه ودرفتح مکه وغزای حنین وتبوك وطایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت ﷺ خالد را عامل صدقات یمن سـاختند و ابان برادر اورا عامل بحرین وعمرو برادر دیگر اورا عامل تیماء وخیبر وعرنیه وتا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آن‌حضرت وخلافت فاسدهٔ ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که :

« رباعی »

کاری که در او خسیس دخلی دارد — آن به که شریف دست از آن بگذارد
ورنه خس نا کس از خیال باطل — او را چو خودی و خود چو او پندارد

عمل نموده دست ازآن عمل نداشتند وبمدینه آمدند وچون ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست ازعمل بازداشته آمده اید خالد گفت ما بعداز پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد وخالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متـابعت اهل البیت زده گفت :

یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثم ونحن متبع لکم

وبعداز مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابی بکر بظاهر بیعت کردند ودست بردست او زدند خالد وبرادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند .

(ابوالهیثم مالك التیهان الانصاری)

از کبار صحابهٔ سید ابرار بوده ودر عقبهٔ اولی وثانیه ازجمله نقبا بوده ودرسایر مشاهد وغزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار پیموده .

صاحب روضة الصفا آورده که ابوالهیثم بن‌التیهان نقیب پیغمبر ﷺ بوده و از کبار

مجاهدان امیرالمؤمنین علی (ع) است .

ودرکتاب کامل بهائی مسطور است که‌درروز صفین حزیمة بن ثابت و ابوالهیثم انصاری حدیثی مینمودند در نصرت علی (ع) آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان‌کردند اما به آخر توبه‌کردند ودانستندکه آنچه‌کرده بودند بدبود .

وعلامه حلی قدس سره درکتاب خلاصة الاقوال آورده‌که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین (ع) نمودند و در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند .

ودرکتاب استیعاب مسطور است که مالك بن التیهان بن مالك ابوالهیثم البلوی مرمل بن الحاق بن قضاعة ثم الانصاری وقالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الأوس وهو مشهور بکنیته شهد بدراً واحداً والمشاهد کلها و قتل بصفین مع علی (ع) سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی (ع) ومات بعدهابتیس واما عبید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین .

« عثمان بن حنیف الانصاری »

علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده‌که او ازجملهٔ سابقین صحابه است کـه رجوع به حضرت امیرالمؤمنین (ع) نمودند .

ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر-المؤمنین (ع) شد عمر اورا والی مساحة عراق واستیفای آن گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه براهل عراق کرد وامیرالمؤمنین (ع) اورا دربصره والی فرمود پس در وقتی‌که طلحه و زبیر ببصره‌آمد ند اورا از آنجااخراج نمودند واوبخدمت امیرالمؤمنین علی (ع) متوجه گردید .

سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده‌که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشگر طلحه و زبیر وعایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست ومقصود شما ازاین سیر وسلوك چیست .

(شعر)

چه میجوئید از این منزل بریدن — چه میخواهید ازاین محمل کشیدن

عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع ازاکناف واطراف‌ورباع اجتماع نموده اراقهٔ دم عثمان بن عفان بی‌گناه کرده اند ومن مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستادهٔ عثمان بن حنیف این‌جواب‌را بعثمان رسانید وعایشه وطلحه وزبیر با لشگر آراسته درعقب متوجه وجنك را آماده درموضعی که آنرا مرمد میگفتند برظاهر بصره صف کشیدند و

عثمان بن حنيف سپاه بصره را كه در تحت حكم او بودند و دم از وداد اميرالمؤمنين ؑ ميزدند جمع آورده بداعيهٔ محاربه ومقاتله ايشان بايستاد پس طلحه در ميان صفين درآمد و خطبهٔ انشاد كرد ومردم را برطلب خون عثمان بن عفان تحريص نمود و مرغبات ومقويات اين مدعا وفضائل ومناقب عثمان بن عفان را ظاهر وهويدا كرد وزبير نيز مانند اين خطبه بخواند ومثل آن معانى برطبق اظهار نهاد وعايشه هم مثل اين مرام درسلك عبارت ورشتهٔ اشارت كشيده داد سخن پردازى بداد اهالى بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذكوره را استماع نمودند دوفرقه گشتند .

طايفهٔ تصويب رأى آنسه شخص كرده در امداد و اسعاد ايشان فزودند و زمرهٔ ديگر بگمان آنكه مراد ايشان ازاين حكايات واشارات اميرالمؤمنين على ؑ است لاجرم در مقام تعريض طلحه وزبير درآمده گفتند چون حال براين منوال بود چرا در اول الامر با وى بيعت گرديد واكنون ببهانه طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت اين خلافت درميان مى آريد وبعضى از صحابه كه درميان لشكر عثمان بن حنيف بودند بآواز بلند گفتند بخدا سوگند كه كشته شدن عثمان بن عفان برحضرت رسالت اهون است از آنكه حرم اورا دراين مكان حاضر سازند واشارت بهودج عايشه كردند وگفتند كه اگر تو خود آمدهٔ ما را با تو محاربه بايد نمود تا بحد نبوت و پردهٔ عصمت كه پيغمبر ﷺ براى تو مقرر فرموده باز فرستيم واگر تو را بخدعه وفريب وباطل را درصورت حق زينت داده آورده اند جنگ ما با آنها است كه چنين كرده اند ومثل اين امر قبيح شنيع را درمسلمانى جايز شمرده كه زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون ومحفوظ دارند وحرم رسول ﷺ را درصدد مخالفت ومعاندت با خليفه بحق درآورده گرد لشكرها برآرند پس حكيم بن جبله از سپاه عثمان بن حنيف برلشكر عايشه حمله برد واز جانبين ضرب حسام وطعن رمح وزخم گرز ورمى سهام تاقريب شام داير گشت وچون شب درآمد هريك از فريقين بمعسكر خويش مراجعت نمودند وروز ديگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پيشين واقع شده هردو لشكر مانده گشته دست از جنگ بداشتند عايشه گفت ما براى تسكين فتنه وحقن دماء مسلمانان آمده ايم نه ازجهت ريختن خون ايشان وانگيختن فتنه برايشان آمده ايم صلاح درآنست كه بايكديگر صلح كنيم .

عثمان بن حنيف گفت كه من با تو صلح نكنم مگر آنكه طلحه و زبير را از خود دور كنى چه ايشان نقض بيعت خليفه برحق ونكث عهد او كرده اند و چون شب درآمد و مردم

تسكين وآرام يافتند طلحه و زبير بر عثمان بن حنيف شبيخون زدند و اكثر ياران او را بقتل رسانيدند اورا بدست آوردند وقصد قتل او نيز داشتند وبجهة ملاحظه كثرت اقارب و عشاير او درمدينه ازكشتن او احتراز واجتناب نمودند ليكن موى روى واشعار عينين وشعور شاربين وحاجبين اورا نتف نمودند وسر او را تراشيده و خاطر او را خراشيده سردادند و او بآنحال بجانب مدينه متوجه شد و درراه بخدمت اميرالمؤمنين على ؑ رسيد و بر آن حضرت سلام كرد جناب ولايتمآب اورا نشناخت وى گفت منم عثمان بن حنيف اميرالمؤمنين گفت سبحان الله حوادث ايام اطفال را بمرور شهور واعوام پير گرداند چگونه است كه ترا از حال پيرى بمقام طفوليت باز آورده است .

عثمان بن حنيف بعرض رسانيد كه از دست ستم اعادى دولت تو برمن چنين حيف رفته امام المسلمين ؑ از هيأة وصورة او صولة وشدت واقعه و كيفيت داعيه ايشانرا معلوم نموده بتعجيل تمام بسوى بصره نهضت فرمود انتقام عثمان بن حنيف كشيده ايشان را طعمه تيغ بيدريغ نمود .

(تنبيه)

مخفى نماند كه عايشه در زمان پيغمبر ﷺ و ما بعد آن هميشه رقم عداوت حضرت امير ؑ بر لوح سينهٔ بركينه ميكاشت وهميشه همت بر هضم اقدار اهل البيت ميگماشت تا آنكه مطالبهٔ خون عثمان را كه باو نسبتى نداشت وسيله خروج بر حضرت امير ؑ ساخت و در ترجمه ابن اعثم كوفى مسطور است كه در وقتى كه عثمان كشته شد عايشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدينه بازگشت چون بمدينه نزديك رسيد عبيد بن سلمة الليثى كه اورا ابن ام الكلاب خواندندى عايشه را استقبال كرد عايشه از او پرسيد كه درمدينه چه خبراست گفت خبرى سخت ناخوش عايشه پرسيد كه آن چيست گفت عثمانرا بكشتند عايشه پرسيد كه بعدازآن چه كردند گفت با على بن ابيطالب بيعت كردند عايشه گفت كاشكى آسمان بزمين افتادى تا اين روز نديدمى و اين خبر نشنيدمى بخداى كه عثمانرا بظلم كشتند و خون او بى‌جرم ريختند والله كه يكروز از عمر عثمان از جملهٔ عمر على بهتر بود از پا ننشينم تا خون عثمان را طلب نكنم عبيد گفت چرا چنين ميگوئى نه هم تو در حق على ثناها ميفرمودى و ميگفتى امروز برروى زمين هيچكس بر خداى سبحانه از على بن ابيطالب گرامى تر نيست اكنون چرا اورا كراهيت ميدارى وولايت اورا نميپسندى نه تو هم مردمان را بركشتن عثمان تحريص ميكردى و عيب اورا آشكارا ميگفتى مى‌فرمودى كه اين پير كفتاررا بكشيد اكنون

چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از او توبه خواستید چون توبه کرد و پاك شد اورا بکشتید بخدای که خون او باز خواهم ودر این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله نیك نمیکنی ودر میان مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه باز گشت

(سهل بن حنیف الانصاری)

برادر عثمان بن حنیف است که سابقاً مذکور شد صاحب استیعاب آورده که اودرجمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر گردیده ودر جنك احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده برمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت وبعد ازآن در سلك اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات باومتعلق بوده پس آنحضرت بواسطهٔ ناسازگاری اهل اورا از آنجا معزول نمود وزیاد راوالی آنجا ساخت.

صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیرالمؤمنین (ع) براو نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد وعلامه حلی قدس سره درکتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست وپنج تکبیر بجاآورد.

مؤلف گوید که: صاحب البیت ابصر بالبیت

« حکیم بن جبلة العبدی »

در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت ﷺ رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خوداورا بحکومت سند فرستادو او بعداز اندك روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار پرسید گفت «ماؤها وشل ولصها بطل و سهلها جبل ان کثرالجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا» و حکیم از جمله آنها بود که بواسطهٔ سوء افعال عثمان بن عفان تشنیع او را مینمودند و دروقتی که طلحه وزبیر و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیروالی آنجا بود حکیم‌بن جبله را با هفتصد مرد از عبدالقیس و بکربن وایل بمدافعهٔ ایشان‌فرستاد و

حکیم در موضع زابوقه بایشان رسیده کاربمقاتله انجامید و حکیم درآن‌روز کوشش‌ومجاهدهٔ بسیار نمود تا شهید شد ودر روایتی دیگر آنست که چون طلحه وزبیر بروجهی که سابقاً مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند وباو آنهمه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام اوبا هفتصدمرداز قوم خودبااهل بغی‌محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت‌درپیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ازساق خود آن‌تیغ بدور انداخت‌و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا شده شهید گردید وهفتاد نفر نیز از قوم او با او شهید شدند.

(حذیفة بن الیمان الانصاری العنسی)

صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعهٔ حضرت ولایت جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه باپدر و برادر خود در حرب احد در خدمت حضرت رسالت ﷺ حاضر بوده ودر آن روز یکی از مسلمانان پدر اورا بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنك شهید نموده و بنابر سری که حضرت رسالت پناه ﷺ با او در میان نهاده بود بخال منافقان صحابه معرفة داشت.

بخاری در تفسیر آیهٔ «ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النار» از سورهٔ نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقهٔ درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که‌حذیفه درآمد و نزدیك عبدالله عمر آمده براو سلام کرد او تعظیم حذیفه بجا نیاورد حذیفه بااو خطاب‌نمودهٔ گفت که «قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیراً منکم» یعنی نفاق درقومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست ومن نیز مقارن آنخطاب آیهٔ کریمهٔ «ان المنافقین‌فی الدرك الاسفل من‌النار» بخواندم عبدالله متبسم شد بخنده در آمد وحذیفه از او اعراض نموده بعراقی دیگر ازمسجد بنشست وچون عبدالله از مسجد بیرون آمد و اصحاب ازاو متفرق شدند حذیفه سنك ریزهٔ جهت تنبیه من بسوی من انداخت ومرا سوی خود طلبید وگفت عجب دارم از خندهٔ عبدالله وحال آنکه او فهمیده که‌من چه گفتم،

مؤلف گوید اگر حذیفه درنسبت عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید وبر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بروجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده‌اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او و از آنجماعت اند که مردم ایشانرا بهتر از عبدالله میدانستند نیز منافق باشند والله الهادی؛

صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقانرا در عهد حضرت رسالت ﷺ نمیشناختند الا ببغض علی بن ابیطالب علیه السلام و حذیفه ایشانرا میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت ﷺ از غزای تبوك مراجعت نمود دراثناء راه در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آن حضرت را می کشید و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت ﷺ در آن سفر حضرت امیر علیه السلام را همراه نیاورده بودودر مدینه باهل وعیال خود خلیفه ساخته منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت ﷺ را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کینهٔ دیرینه شدند،

واز آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده می گفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن ابیطالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان ازاو باید کشید واگرنه همچنانکه ما را فریب داده واز دین خود برآورده والحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیة ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خایب وخاسر شدند

وچون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذه حذیفه شد و میخواست که بهانهٔ انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالة در لیلة العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابوبکر او را از آن باز داشت وگفت مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعدازابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید وگفت شنیده‌ام که جمعی ازاصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم‌اند ودرهٔ خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه گفت که ساکت باش ای عمر که تونیز بابی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم‌شد وشروع درخوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او برحاضران نمود ومصلحت درغلظت ندید

در کتاب رجال ابن داود وغیره مذکور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت ﷺ در کوفه ساکن شد و بعداز بیعت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچهل روز در مداین وفات یافت ودر مرض الموت پسران خود صفوان وسعید را وصیت نمود که باحضرت امیر بیعت نمایند وایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند.

(خزیمة بن ثابت الانصاری)

ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی ﷺ گواهی اورا بمنزلهٔ دو گواه اعتبار و در غزای بدرو ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که‌اول کسی که‌انصاررابر خلافت سعدبن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی درخانه ساکن شده بتعزیه رسول ﷺ مشغول شد وقرشی دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند وسعد قبول این معنی‌ننمود چنانکه بعداز این دراحوال سعدمذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودوچون عمار یاسر رسید اونیز شمشیر کشیده بادشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور ودر کتاب مشفی مذکور است

« شعر »

اذا نحن بایعنا علیاً فحسبنا	ابوالحسن مما یخاف من الفتن
وجدناولی الناس بالناس انه	اطب قریش بالکتاب وبالسنن
و ان قریشاً لاتشق غباره	اذاماجری یوماً علی الضمر البدن
ففیه الذی من الخیر کله	وما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله	و فارسه قدکان فی سالف الزمن
فاول من صلی من الناس کلهم	سوی خیرة النسوان والله ذومنن
وصاحب کبش القوم فی کل وقعة	یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن
فذاك الذی تثنی الخناصر باسمه	امامهم حتی اغیب بالکفن

(ابوایوب بن زید الانصاری)

اسم او خالد است واما کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگرمشاهدحضرت پیغمبر ﷺ حاضر بوده و آنحضرت از خانهٔ ابوایوب نقل نموده ودر حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده ودر ترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابوایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هرچند آواز داد از لشکر شام کس بجنك او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربهٔ او نکرد ابوایوب اسب را تازیانه زد وبر لشگر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپردهٔ معاویه آورد معاویه بر در سراپردهٔ خود ایستاده

بود چون ابوایوب را بدید بگریخت و بسراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنك او آوردند ابوایوب برایشان حمله کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس بسلامت باز گشت و بجای خویشتن آمد معاویه با رنگی زرد وروئی تیره بسراپردهٔ خود درآمد مردم خودرا سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندین تاخت که بسراپردهٔ من درآمد مگر شما را بند کرده‌ودستهای شمارا بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاك برگرفتی و برروی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن‌منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آنسوار حمله کرد و بسراپرده درآمد حمله خواهم کرد و بدر سراپردهٔ علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم اورا زخمی زنم و تورا خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشگرگاه امیرالمؤمنین علی عليه السلام انداخت و بسراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون اورا بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زدو و گردن او ببرید و شمشیر بدیگر سو بگذشت واز صافی دست و تیزی شمشیر سراو همچنان بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سراو بیك جانب افتاد و تنهٔ او بر جانب دیگر بزمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابوایوب تعجبها نمودند و بروی ثناها کردند ابوایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآندیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشگر خصم ملاقات واقع شود اورا دفن کنند بنابر این در ظاهر استنبول نزدیك بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاریست صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند

(ابی بن کعب الانصاری)

علامه حلی و صاحب استیعاب آورده‌اند که درعقبهٔ ثانیه با هشتاد نفر حاضرشده و با حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بیعت نموده بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده

نقل است که چون آیهٔ «لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب» نازل شد حضرت جبرئیل عليه السلام با حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که بابی بن کعب آن را بخوانی پس حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم این معنی را بأبی اظهار نمودابی از روی خوش

حالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا وملاء اعلی مذکور شده آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت‌در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشانرا چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروزقدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانهٔ ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان را از ایشان باز ستده‌اند پس ابی و جملهٔ حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب به خطاب « ادخلی جنتی » سر افراز گشت

(سعدبن عبادة الانصاری)

سید انصار و کریم روزگار ونقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایة پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بدست او بوده و علامه‌حلی قدس سره او را در زمرهٔ مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعدبن عباده را بجناب شاه ولایتمأب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعددرترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آوردندشیخ فاضل حسن‌بن علی‌بن محمدبن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام‌صاحب‌اعظم خواجه بهاءالدین جوینی رحمه‌الله نوشته ذکر نموده که سعدبن عباده رئیس قبیله خزرج و از اتقیای انصار بود .

و چون مردم دربیعت ابوبکر شروع کردندانصار گفتند چون‌ترك‌نص‌خداورسول کردید و اتباع هوامیکنید یکی از دیگری اولی نیست ماکه انصاریم سعدبن عباده را رئیس و خلیفهٔ خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و خداورسول‌راخصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما ودیگران پیش خدایتعالی‌فرقی‌باشد چون سعدچنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم و سعد با قوم خویش بر ابی‌بکر بیعت نکردند و زمان عمرعمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی با وی اکراهی نتوانستند کرد و زهرهٔ اجبار او نداشتند لاجرم باوی بظاهر میساختند و در تحصیل بیعت او حیله‌ها میپرداختند تا آنکه قیس پسر سعد

روزی عمر را نصیحت کرد گفت نصیحت من قبول کن واز سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بیعت نکند واز او بجبر نتوان گرفتن الا بعداز قتل وی و قتل اومنوطست بقتل جملهٔ خزرج و قتل خزرج منوطست بقتل اوس و قتل اوس منوطست بقتل جملهٔ بطون‌یمن و این مقدور شما نباشد و بیش‌از وسع شما است بایدکه باواوبسازید تا بروزگار عمر سعد به مهمی‌بزمین‌شام رفت وخالدبن ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماندار و تیر انداز بود دیناری چند بداد وتیراندازی چند دیگر به اجرت گرفت و به راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند

(شعر)

قد قتلنا سیدالخزرج سعدبن عباده — فرمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده

و بالجمله باین حیله و غدر انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او بکشیدند

و فی‌الکتاب المؤلف لمحمدبن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعدبن عباده و قدقال ابوعلقمه قلت لابن عباده و قدمال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه‌المسلمون قال‌الیك عنی فوالله لقد سمعت رسول‌الله‌ص یقول‌اذا‌انامت یضل‌الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب‌الله بیده لایبایع احداً غیره فقلت له هل سمع هذاالخبر غیرك من رسول‌الله ص فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و صغاین قلت بل‌نازعنك نفسك ان یکون‌هذاالامر لك‌دون الناس کلهم‌مخلف ثه لم یهم بها ولم یردها و انهم لوبایعوا علیاً کان اول من یبایع سعد

و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس‌ایشان‌سعدبن عباده در انکار بیعت‌ابی‌بکر و عمرمتوفی شده‌و اوس بعضی‌بیعت نکردند و بعضی کردند و آن جمع که‌بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیة بودکه که میان ایشان وخزرجیان که حقتعالی ببرکت رسول تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عدوات قدیمه رفتند و در سقیفه صغاین جاهلیة تازه شد و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر که «ما حملك علی ما صنعت‌الاحسداً علی‌ابن عمك سعد»

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب و ابن اثیر درکتاب اسدالغابة آورده‌اند که سعد بهیچیك از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که اورابطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیلهٔ‌بنی

خزرج که خویشان اویند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه، میگذشت نظر عمر بااو افتادگفت ایسعدبیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنابراین از مدینه‌بشام‌رفت واورا قبیلهٔ بسیار در حوالی دمشق بودهرهفته در دهی پیش خویشان خود میبود بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در راهگذار او بود تیری بر وی زدند و اورا شهید کردند

و در روضة‌الصفا آورده که زمرهٔ از ارباب اخبار بر آنند که سعدبن عباده بر ابی‌بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آندیار بتحریك یکی ازعظماء مقتول گشت و بلادری در تاریخ خود آورده که عمربن خطاب محمدبن سلمه‌انصاری و خالدبن ولید را از مدینه بکشتن سعدبن عباده فرستاده هریك تیری بینداختند و او به تیر ایشان کشته شد وجمعی از اهل سنت و جماعة گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند

(شعر)

قد قتلنا سید الخزرج سعدبن عباده — فرمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده

و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه خصمان رسول ﷺ و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول ﷺ وابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند گشت معهذا شاعر انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیلهٔ آن قوم غدار نموده ودر انکار بسبت قتل سید انصار بطایفهٔ جن گفته

(شعر)

یقولون سعد شقت الجن بطنه — الا ربما حققت‌فعلك بالغدر
و ما ذنب سعد انه بال قایماً — ولکن سعداً لم یبایع ابابکر

و در این اشعار اشعار است بآنکه میگفته‌اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند

واز جملهٔ غرایب آنکه ایستادن بول کردن رااینجا موجب تعرض میدانند

و بخاری در صحیح خود آن را از جملهٔ سنن پیغمبر ﷺ شمرده «فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیراً»

ودر کتاب رجال ابوعمر و کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت ﷺ مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یك از سعد و پسر او قیس ده شبر بود باشبار ایشان و شبر ایشان برابر بزراع دست یکی از ما بود وسعدباًعن جد در جاهلية و اسلام بزرك قوم خودبود و سفرهٔ طعام ایشان همه بر طوایف انام عام بود

(قيس بن سعد بن عبادة الانصارى)

از کرام صحابهٔ سید ابرار و کریمان روزگاربوده ودر آداب حرب وتدبیر گوی مسابقت از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالك بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلهٔ داروغهٔ بود از سلاطین ورایهٔ حضرت پیغمبر ﷺ در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس درخدمت حضرت امیرالمؤمنین ؑ بوده ودر حرب جمل وصفین از او مفارقت ننمود.

و تفصیل احوال قیس وکرم خانوادهٔ او در کتاب استیعاب استیفا یافته.

ودرترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطوراست که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند وگفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم ودر سایهٔ آن علم جنك کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده ومیکائیل از دست چپ ، و معویه و قوم او درسایهٔ علم آن لشکر بوده‌اند که سرور وسرخیل ایشان ابوجهل بوده‌است ،

انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم تو را از لوازم شماریم ،

(شعر)

تو مرا دل ده و دلیری بین   روبه خویش خوان و شیری بین

قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه درحرکت آمدند و بسوی لشکر امیرالمؤمنین ؑ روان شدند ، قیس پنداشت که معویه درمیان ایشانست براسب خود برنشست وبر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن درمیان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد وپنداشت که او معویه است آنسوار بیفتاد وجان بداد و آخر معلوم شدکه او معویه نیست ! پس چشم او بر سواری دیگر افتادکه سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کردکه معویه این باشد براو حمله کرد و اورا شمشیری زد وبینداخت ومعلوم کردکه این معویه نیست

همچنین برچند سوار نامدار حمله کرد و ایشانرا بکشت و اسب را هرسوی میتاخت و مردمی انداخت و معویه از بالای بلندی تماشا میکرد وتعجب مینمود وآواز میدادکه ای اهل‌شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید وازجنك او احتراز کنید !

چون قیس را یقین شد که معویه درمیان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش بازآمد.

ودر روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین ؑ قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب رایة انصار بود و بکمال اصابت رأی اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمودکه ازآنجا متوجه محاربهٔ اهل شام گردد مهم‌معویه مشکل گردید و بنا بر این دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر وکلمات دلپذیر درمخالفت خلیفهٔ بحق باخود همداستان سازد وبخاطرش خطورنکردکه

(شعر)

سوار جهان پور دستان بنام   ببازی سر اندر نیارد بدام

لاجرم مکتوبی مشتمل بردلالت و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق ومانندآن بوی نوشت

قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینمایدکه مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقربست برسول ﷺ از روی قرابة و سیرت و امر میکنی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد !؟ کلا وحاشاکه من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم !

معویه بعد از یأس از اطاعة قیس مکر وتدبیری پیش آورد وحضرت امیرالمؤمنین علی ؑ را باو بدگمان ساخت چه درمحافل ومجالس بر زبان میاوردکه هرچند قیس بن سعد بظاهر دم ازولای علی ؑ میزند اما درسر مکتوب بما مینویسد وشرایط نصیحت واخلاص بجامیاورد

بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی رسید که حضرت امیر در باب والی‌مصر بدگمان‌شده‌بعدازمشورت‌بااصحاب‌خودمثل‌محمدبن‌ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده و محمدبن‌ابی بکررا به ایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر ؑ در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو

بماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معاویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که «یا اعمی القلب والبصر» از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیلهٔ من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن تو را سبکبار میساختم و مروان بن حکم نیز از این مقوله با قیس سخن گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبهٔ آمال گشته بجانب صفین رفت و معوية بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمؤمنین (ع) بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آندیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است

(شعر)

قلت لما بغی عدو علینا — حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حسبنا ربنا الذی فتح البصر — بالامس والحدیث طویل
و علی امامنا و امام — لسوانا اتی بها التنزیل
یوم قال النبی من کنت مولاه — فهذا مولاه خطب جلیل

و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین (ع) قیس بن سعد در سلك انصار حضرت امام حسن (ع) منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوهٔ اخلاص و جانسپاری میورزید تا تا آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد چون معویه عبیدالله بن عباس را که بر مقدمهٔ لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علمی را که بااو بود برداشت ونزد معاویه رفت ولشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد بر خاست و خطبهٔ انشاء کرد ودر آن اثنا گفت ای مردمان شما از رفتن این مرد نزد معویه بهول و هراس و اضطراب نیفتید که او وپدر اوهرگز مصدر چیزی نبوده‌اند آنگاه متصدی سرداری مقدمهٔ لشکر گردید و در مجاهدهٔ ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امام حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از آنمعنی آزرده‌شده‌وازروی جانسوزی‌سخنان گستاخانه گفت‌وازمعسکر آنحضرت بیرون رفت اماقوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امام حسن جهةایشان از معویه امان گرفت وقیس درمدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت ودر سنهٔ ستین در اواخرخلافت

معویه وفات یافت .

صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امام حسن (ع) با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعهٔ آنحضرت از او در امان باشند معویه گفت کافهٔ برایا ازمن ایمنند مگر قیس بن سعد که اورا بهیچوجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن (ع) پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز ازتو ایمن ومطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد .

گویند که چون معویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده وامام حسن (ع) او را نصیحت نموده گفت برو وبا معویه بیعت کن که صلاح درانیست قیس عذرها گفته امام حسن (ع) اورا درآن باب مبالغه والحاح نمود قیس طوعاً وکرهاً نزد معویه رفت وبا او بیعت کرد معویه گفت ای قیس نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده بمانی قیس گفت که نمیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس درتسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد .

صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه اورا استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که درآن میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبهٔ محتاج وفقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشانرا چه شد قیس در گوشهٔ نشسته بود دراینوقت بسخن درآمد و گفت درروز بدر واحد ودیگر مشاهد پیغمبر (ص) شتران انصارهلاك شدند ودر حینی که ترا وپدر ترا ازبرای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند « حتی ظهر امرالله و هم کارهون » پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که :

قال سمعت علی بن ابیطالب ع) یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله عز وجل یوم القیمة للخصومة

یعنی حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدایتعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو برزمین خواهم زد .

« سعید بن سعد بن عبادة الانصاری »

بمقتضای کلمهٔ جامعهٔ «الولد الحر یقتدی بآبائه الغر» مانند پدر و برادر ازجمله غلامان با

اخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند وابن عبدالبر دراستیعاب گفته که اورا صحبتی اندك بود وازجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی یمن بود .

« بشربن سعیدبن ثعلبة الخزرجی الانصاری »

صاحب استیعاب آورده که او وازاصحاب عقبه بود و بعداز آن با برادرش سماك بن‌سعید بغزای بدر حاضر شدند وغزای احد ودیگر غزواتی که بعداز آن روی داد حاضر شد گفته اند اول کسی است از انصارکه درروز سقیفه باابی بکربیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالدبن ولید همراه بود درموضع عین التمر شهید شد .

وعلامهٔ حلی احله الله فی غرف الجنان درکتاب خلاصة او رادرقسم مقبولین داخل ساخته وفرموده که بشر بن سعید انصاری در غزای بدر حاضر آمده ودر یمن در ایام خلافت ابی بکر وامارة خالدبن الولید کشته شد .

مؤلف گوید : میتواند بود که آنکه علامه اورا درقسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصهٔ بیعت او با ابوبکر بروجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد ومیتواند بود که اورا در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشر واکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیلهٔ بودکه عمر وموافقان او انگیختند ونا گاه خود را بسقیفهٔ بنی ساعده رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته ودر بر روی خود بسته واز تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد .

لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اندود قریش درنظر بشرقوی نمود وشبههٔ استحقاق‌خلافت ایشان براو مستولی گردید ازموافقت سعدبن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمبایعت ابی بکر که ازقریش بود گروید .

هرگاه بیعت بشر با ابوبکر بنا براین باشدکه مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت‌که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است‌که بعداز زوال شبهه وانکشاف حیلهٔ مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد ومؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابوالسعادات الحلی رحمة الله علیه در شرح

دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعهٔ ابوبکر وعمر و اتباع ایشان نمودند وگفت‌که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب علیه السلام تعلق دارد چنانکه ما وشما همگی مأمور شدیم بآنکه مقرون بخطاب یاامیرالمؤمنین باو سلام کنیم ابوبکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دربارهٔ او این فرمودند اما بعد ازآن آنرا نسخ کردند وگواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که گفت .

انا اهل بیت اکرمناالله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنیا وان الله لایجمع النبوة والخلافة

آنگاه عمر وابوعبیدهٔ جراح وسالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند وگفتندکه ما نیز این کلام را ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله شنیده ایم وباین کلام مزور کاربر انصار مشتبه ساختند وحجة ایشانرا قطع نمودند وبیعت ازایشان گرفتند .

ودرکتاب نهج الایمان مسطوراست‌که چون قریش درمقام نزاع شدند با انصار وایشانرا ازآنکه برقوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند وگفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه وآله برجمیع امت‌مقرر بایدساخت سعدبن‌عویم‌بن‌ساعده گفت « ان الخلافة لایکون الا فی اهل‌بیت النبوة فاجعلوها حیث جعله الله »

« جریربن عبدالله البجلی »

مردی بغایة جمیل وطویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی مذکور است‌که جریر ازقبیلهٔ قریش با صد وپنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمده به شرف اسلام فایز شدند واز جریر منقولست‌که گفته چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسیدم مرا تعظیم تمام‌کرد و بنزدیك خود از برای نشستن من ردای مبارك خود گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی رداء آنحضرت ننهادم پس آن حضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود «اذا اتاکم کریماً فاکرموه »

وهم از جریر منقولست‌که چون بنزدیك مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد درآمدم رسول صلی الله علیه وآله خطبه میخواند بعداز شرف ملاقات ازاصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آن حضرت هرگز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی درآید که بهترین اهل یمن وفضلای اصحاب من باشد وانوار فلکی برچهرهٔ او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم وتا درخدمت آن حضرت بودم همیشه با من

به تبسم وبشاشت ملاقات میکرد .

علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال وحسن بن داود در کتاب خود جریر را از جملهٔ مقبولان شمرده اند وگفته اند که او رسول امیرالمؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آن حضرت اورا برسالت پیش معویه فرستاد ومعویه مدتی طویل اورا محبوس ساخت وبعداز آن اورا کاغذی نا نوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد وخاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی درتعلیقات خود برکتاب خلاصةالاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مرحضرت امیر را اگرچه دلالت بر مدح او میکند اولا اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیاً او را از زمرهٔ ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد وخراب کردن حضرت امیر خانهٔ اورا درکوفه بعداز لحوق او بمعویه مشهوراست .

مؤلف گوید که این گمراهی و بیعقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقاً مذکور شد دور نیست والله اعلم

صاحب اسدالغابة وصاحب استیعاب گفته اندکه جریر قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله بچهل روز مسلمان شد وشیخ ابن حجر درکتاب اصابه تخطئهٔ ایشان نموده وگفته که او در اوایل بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورد وبمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله بخدمت او آمد وحسن بن داود وغیر او آورده اندکه جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وفات خواستندی یافت مسلمان شد و در سنهٔ اثنی و اربعین ازهجرت وفات یافت .

« حجر بن عدی الکندی الکوفی »

صاحب استیعاب گفته که ازفضلای صحابه بود وبا صغر سن ازکبار ایشان بود ومستجاب الدعوة بود ودر حرب صفین ازجانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشگر کنده باو متعلق بود و در روز نهروان امیرلشگر حضرت امیر علیه السلام بود .

علامهٔ حلی قدس سره فرمود که حجر از اصحاب حضرت امیر واز ابدال بوده وحسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه واصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ، یکی از امرای معوية باو امرکرد که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رالعن کند او برزبان آورد که «ان امیرالوفد امرنی ان العن علیاً فالعنوه لعنه الله » حجر با بعضی ازاصحاب خود بسعاية زیاد بن ابیه و حکم معوية بن ابی سفیان درسنه احدی وخمسین شربت شهادت چشید .

درکتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی راکه رئیس

شیعه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعاً وکرهاً برآن داشت تا گواهی دادندکه او بمعویه عاصی شده وابوبردة بن موسی اشعری محضری نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد عليه ابو بردة لله رب العالمين شهد ان حجر بن عدی قلع الطاعة وفارق الجماعة ولعن الخليفة ودعا الی الفتنة وجمع الجموع يدعوهم الی نکث البيعة وخلع اميرالمؤمنين معوية بن ابی سفيان

پس زیاد بفرمود تا رؤسا برآن محضر ثبت کردند ومعویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت .

ودر روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسایر بنی هاشم را دشنام داد وازجهة عثمان آمرزش خواست حجربن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی وتقدس ذم ولعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز وعلا است وهرچه ممدوح شما است بذم و سرزنش اولیست تا مهم منجر بآن شد که در جمعهٔ از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش اورا سنگباران کردند ومغیره بسرعت هرچه تمامتر ازمنبر فرود آمده بدارالاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم اورا بکشتن داد چه او دلیر گشته بعداز من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهدکرد وعاقبت کشته خواهدشدوچون مغیره بهراهی که داشت رفت معاویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت واو نیز سب امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد وحجر در مقام منع میبودوزیاد ششماه از اقامت او درکوفه بگذشت وعزیمت بصره نمود وعمروبن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت وعمرو درروزجمعه برمنبررفته خواست که خطبه آغاز کند حجربن عدی با اصحاب خویش اورا سنگباران کردند وعمرو از منبر فرودآمده بدارالاماره رفت ودر قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیادرا از فعل حجربن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تاسریر اورا بمسجد بردند وبعداز آن بآنموضع رفته برتخت نشست.

واول کسی که ازاشراف کوفه نزد اورفت محمدبن قیس بن اشعث کندی بودوچون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لاسلام‌الله علیك همین ساعت ابن‌عم خود حجربن عدی را پیش من

حاضر گردان محمد گفت ایهاالامیر مرا باحجر اختلاط ومجالست نیست وتو میدانی که میان من واو عداوت بچه مرتبه‌است جریر بن‌عبدالله گفت که من حجررا بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تاهرچه خواهد باوی بتقدیم رساند زیاد ملتمس اورا قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تااصحاب او راحاضرسازند و چون همه رابدست آورد وایشان را باصدکس از معتمدان بدمشق فرستاد ودربعضی روایات آمده که چون حجر واصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که نخست آن جماعت‌را بتوبه وانابه ورجوع از محبت‌علی‌بن ابیطالب علیه السلام دعوت کند اگرقبول کردند دست از آن قوم بازدارد والا همه را سیاست کند چون آن شخص نزدشیعهٔ‌امیرالمؤمنین رسید یکی‌از آن میان گفت که نصفی‌ازمردم مابسیاست‌میرسند‌ونصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی رااز کجا دانستی جوابداد که اینشخص که نزدما می آید بیك چشم کوراست وبدیگری بینا ومرا از مشاهدهٔ اینحالت آنچه گفتم بخاطر رسید وچون آن سرهنك پیش آمد و ایشان را به‌رجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت کردیکنصف آنقوم ازدوستی شاه ولایت تبرا کردند ونصفی دیگر برموالات آن جناب اصرار نمودند آن مدبر اهل محبت رابموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیادبن ابیه ابوبردة بن ابوموسی شریح بن هانی الحارث و ابوعبیدهٔ قینی راپیش معاویه فرستاد تا برصادرات افعال حجر واصحاب اوگواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تاآن جماعت رابقتل رسانیدند رحمهم‌الله تعالی

صاحب کتاب احتجاج ازصالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معاویه حجربن عدی واصحاب اورا بقتل رسانید متوجه حج شد ودرآن اثنا باحضرت‌امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآن‌حضرت گفت که آیاخبر بشما رسید که‌با حجر بن‌عدی واصحاب‌او که‌شیعهٔ‌پدر توبودندچه کارکردیم آن‌حضرت‌فرمود که‌بگوچکار کردید گفت که‌ایشان‌رابقتل‌رسانیدیم و غسل‌و تکفین‌نموده برایشان‌نماز گذاردیم‌پس‌حضرت امام حسین علیه السلام براوخندیدندو گفتند که آن‌قوم‌روز قیامت‌خصم‌توخواهندبوداما‌بدان ای‌معاویه که اگرماشیعهٔ‌تورامیکشیم نه‌غسل‌میدهیم‌ونه کفن‌و نه نمازبرایشان‌میگذاردیم ونه درقبر دفن مینمائیم قبورمنور حجرواصحاب او که‌باو‌شهیدشدنددر موضع‌عذراست که دردو فرسخی دمشق واقع‌است واز‌بعضی‌ثقات‌بمؤلف‌رسیده که‌چون‌شیخ‌سعید ابوعبدالله‌الشهید قبر حجربن عدی‌واصحاب اورا درعذر زیارت کردایندوبیت رادر آنموضع نوشت

(شعر)

جماعة بفناء‌العذر قد دفنوا   لهم من‌الله اجلال و اکرام
حجر قبیضة صیفی شریکهم   و صالح ثم همام و کرام

(عدی بن حاتم الطائی)

صاحب استیعاب گفته که او ازاکابر و مهاجر است و درروز اسلام او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوشحالی تمام‌فرمودند ردای مبارك خودرا جهت او بگسترانید وبر زبان معجز بیان گذرانید که «اذا اتاکم کریماً فاکرموه» ودر حرب جمل وصفین ونهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود ودر حرب جمل یك چشم اوضایع شد

وزمخشری در کتاب ربیع‌الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن‌حاتم نوشت و او رابمبایعت خود دلالت نمود پس عدی درجواب ایندو بیت نوشت

(شعر)

یجادلنی معویة بن صخر   ولیس الی الذی یبغی سلبیل
یذکرنی ابا حسن علیاً   و حظی فی ابی حسن جلیل

روایتست که عدی بن حاتم رابعداز وفات امیرالمؤمنین علیه السلام بمجلس معاویه رجوعی شد ودر آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل وعدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله بامعایه گفت رخصت بده تامن و جمعی از قریش که دراین مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه راگمان آنستکه کسی درسخنوری حریف او نیست معاویه بااو گفت که عدی درزبان آوری وحاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظرهٔ او خودرا ضایع سازی ومرا در کلفت و زحمت اندازی

(شعر)

ای مگس عرصهٔ‌سیمرغ نه‌جولانگه تست   عرض خودمیبری وزحمت ما میداری

عبدالله زبیر وسایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودندکه تومارا بااو بگذار پس‌عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا اباطریف کدام روز چشم تورا ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو ازمعرکهٔ حرب گریختهٔ ببدترین حالی اورا کشتند واشتر بر کون تو نیزه‌زد تافرار نمودی پس این ابیات رابدیههٔ‌انشا نموده برعبدالله خواند

(شعر)

اما وانی یاابن زبیر لوانتی | لقیتك یوم الزحف مارمت لی سخطا
وکان ابی من طی ثم ابوابی | صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا
ولورمت شتمی عندعدل قضاؤه | لرمت به یاابن الزبیر بذاسخطا

آنگاه معاویه بعبدالله گفت که من با شما نگفتم که ازهمزبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود.

و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم (مصرع)

صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا

تعریض است بعبدالله زبیر بآنکه پدر و جد او عربی و قرشی صحیح‌الاصل نبوده‌اند بلکه از قبط بوده‌اند وبزنا تولد نمودند آری عداوت اهلبیت ازچنین ناکسی می آید ولنعم ما قیل

(شعر)

هر کرا هست با علی کینه | در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر | دامن مادرش نمازی نیست

ودر کتاب غررالفوائد ودررالقلائد که ازمؤلفات سیداجل مجتبی میر مرتضی علم‌الهدیست مسطور است که چون عدی بن حاتم بعداز شهادت حضرت امیر (ع) نزد معاویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف وطراف وطرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی‌بن ابیطالب کشته شدید معاویه گفت که پسر ابیطالب با تو انصاف نورزید که پسران خودرا بسلامت داشت و پسران تورا بکشتن داد عدی گفت من بااو انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده‌ام (شعر)

دور از حریم کوی توشرمنده مانده‌ام | شرمنده مانده‌ام که چرازنده مانده‌ام

علامه حلی قدس سره درکتاب خلاصة‌الاقوال آورده که‌عدی بن‌حاتم الطائی ازجملهٔ‌صحابه ایست که بحضرت امیرالمؤمنین (ع) رجوع نمودند ومستبصر شدند

(اسامة بن زیدبن شراحیل الکلبی)

صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده‌ودر روز وفات آن حضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته‌اندو بعضی هجده ساله گفته‌اند و بعداز آن حضرت در وادی القری ساکن شدو آخر بمدینه مراجعت نمود و در آخر خلافت معاویه وفات یافت روایت نموده‌اند که عمر بن

الخطاب جهت اسامة بن زید پنجهزار دینار از بیت‌المال مقرر کرد واز برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را برمن تفضیل دادی وحال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده‌ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که‌بواسطهٔ آن اورا برتو تفضیل دادم که‌حضرت پیغمبر ﷺ اورا دوست‌تر از پدرتومی‌داشت.

مؤلف گوید که عمر درتعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه رابعداللتیا والتی بسیم وزر ووعدهٔ امارت فریب‌داده‌درمتابعت‌بنی‌هاشم وقدح در خلافت خود متوقف ساختند ودراین‌باب منت عظیم ازاو داشتند.

آورده‌اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب باو خطاب نموده گفت «ان رسول‌الله ﷺ امرنی علیك فمن استخلف علی» بعد از مخاطبه و معاتبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و ارضاء و تسلیهٔ او کرده در مدت حیات خود او را امیر می گفتند.

ودر بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را ازامارهٔ آن لشگری که پیغمبر ﷺ مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشگر بردار ومتوجه حرب شام شو او گفت آن‌ها که پیغمبر ﷺ در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بود بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا به شام روم.

واز آن جمله یکی تو بودی ودوم عمر واینها که امروز اعوان وانصار تواند ابوبکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالدبن ولید را بجای او منصوب گردانیده به جانب شام فرستاد.

(شعر)

کسی که عزل کند آنکه از نبی‌شده نصب | چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی
صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت | کسی که کرده تجرع می نفاق نبی

علامه حلی وحسن بن داود روایت نموده‌اند از حضرت امام محمدباقر (ع) که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس نگوئید در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در ایام خلافت خود به والی نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر رااز مال‌فیء که عبارت ازمال خراج وغنیمت است چیزی مده و اسامة بن زید را بده که اورا درآن یمینی که براو بود معذور داشته‌ام لیکن شیخ علامة در آخرفرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده‌ایم و گفته

اولی آنستکه در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند

(ابراهیم ابورافع یاابن رافع)

در خلاصة الاقوال مذکور استکه او آزاد کردهٔ حضرت پیغمبر ﷺ بود و در مشاهد وغزوات آن حضرت حاضر شده و بعداز وفات آن حضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیرالمؤمنین ؑ استوار نموده ازخیار ثقات شیعه بود.

ودر کتاب اصابه مسطوراست که اسلم اسم ابورافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهور تر بود از جمله آن کسانیکه جزم نموده باآنکه نام او اسلم بوده بخاریست.

وشیخ جلیل احمدبن نجاشی درکتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابورافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته ابورافع مولی رسول ﷺ اسلم نام داشت واو دراصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود وچون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید اورا بمژدگانی آزاد گردانید وبعد از آن از احمدبن محمدبن سعید حافظ که مشهوراست باین عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است ودر مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت بااو همراه بود وبعد از آن حضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود واز خیار شیعهٔ او بود ودر جمیع حروب باآن حضرت همراهی نمود واز جانب اوخازن بیت المال کوفه بود وپسران اوعبیدالله وعلی ارکان امیرالمؤمنین ؑ بودند

وهمچنین روایت نموده ازعبیدالله بن عبدالله بن ابی رافع که گفت روزی بخدمت رسول ﷺ رفتم وآن حضرت راچنان دیدم که درخواب بود یاوحی براو نازل میشد ودیدم کهماری در یك جانب خانه است نخواستم که آن ماررا کشم تامبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آن حضرت ومیان آن مار خوابیدم تااگر ازآن مار گزندی رسد برمن واقع شود نه برآنحضرت در آن اثناء آن حضرت ازخواب بیدار شدند وشنیدم که این آیه را میخواند

انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند که **الحمدلله الذی اکمل لعلی منیته و هنیأ لعلی بتفضل الله ایاه**

آنگاه بسوی من التفات نمودند ودیدند که در یك جانب خانه خوابیده‌ام .گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیدهٔ حکایت ماررا بعرض رسانیدم آن حضرت فرمودند که برخیز وآن

را بکش برخواستم و ماررا بکشتم آنگاه حضرت دست مرابدست مبارك خودگرفتند وگفتند چه میگوئی درشأن آن قوم که باعلی مقاتله کنند وعلی برحق باشد وایشان برباطل گفتم حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراك کنم خدای تعالی مراقوت دهد برقتال ایشان آنحضرت دعاکردند که «اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه» بعداز آن آنحضرت ازخانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود.

یا ایهاالذین آمنوا من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی

وهمچنین روایت نموده از طاعون بن عبیدالله بن ابی رافع که اوگفت چون مردم برحضرت امیر ؑ بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود طلحه وزبیر بجانب بصره شتافتند ابورافع باخود گفت که اینست سرآنچه حضرت رسالت میگفتند «ستقاتل وعلیاً قوم حقاًوالله جهادهم» پس خانهٔ خود وزمین زراعتیکه درخیبر داشت بفروخت وبنیت آنکه درجهٔ شهادت یابد بافرزندان خوددررکاب ظفر انتساب حضرت امیر ازمدینه بیرون آمدواو درآن وقت مردی پیر بود که ۸۵ سال عمر داشت و در آن اثناء میگفت

الحمد لله لقد اصبحت ولااحد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان وصلیت القبلتین و هاجرت هجر الثلث

راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت ازمکه بمدینه ودیگری باعلی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابورافع با حضرت امام حسن ؑ بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعهٔ نداشت آنحضرت خانهٔ امیر رادر میان خود و ابورافع مناصفه نمودو زمین مزرعهٔ نیز باو دادکه آخر عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیرالمؤمنین ؑ قصهٔ عاریه گرفتن آن مطهرهٔ زیوری را بعاریت از ابی رافع

مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود اعارهٔ آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بروجهی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع

گفت که من عامل بیت‌المال علی بن ابیطالب علیه السلام و کاتب او بودم ودر بیت‌المال عقدمرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آن حضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقدمرواریدی‌هست و در دست تست میخواهم که آنرابرسم عاریه بمن‌دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس‌جواب‌فرستادم که بطریق عاریهٔ مضمونه بتومیدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آنمقدسه پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آنعقد مرواریدرا باوفرستادم اتفاقاً حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنعقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را ازکجا آوردهٔ اوگفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعداز آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند چون حاضر شدم خطاب فرمودند وگفتند که آیا تو خیانت‌میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن‌و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانت کنم درمال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریت دادهٔ بدختر من‌عقد مرواریدی‌را که در بیت المال بود‌گفتم ای امیرالمؤمنین دختر شما از من طلب‌اعارهٔ آن نمود که در عید بآن آراسته گردد و من آنرا بعاریت مضمونهٔ مردوده باو‌دادم و برخودنیز‌ضمان آنرا گرفته‌ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز می‌باید آنرا از او بازپس گرفت و بجای خود نهاد وای برتواگر بعداز این‌چنین کاری‌ازتوظاهر شود تراعقوبة خواهم کرد و اگر دختر من آنعقد را نه بروجه مضمونهٔ مردوده میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که دست اورا بدزدی بریده‌بودند علی بن رافع گوید که‌آن عتاب که حضرت امیر بامن کردند بسمع دختر مطهرهٔ آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند‌عرض کردند که من دختر تو ام و سزاوار تر از من که بود بپوشیدن آنعقد پس حضرت امیر باو گفتند ای‌دختر بواسطهٔ اشتهای نفس خود از دایرهٔ حق بیرون مرو مگر همهٔ زنان مهاجر در این عید بمثل اینعقد مزین‌شده بودند که‌تورانیز بایستی‌بآن مزین شدعلی بن ابی‌رافع گوید بعداز این گفت و شنید عقدرا گرفتم و بجای خود گذاشتم

براء بن مالك بن النضر الانصاری

علامهٔ حلی و حسن بن داود اورا در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده‌اند و او برادر انس بن مالك مردود است در کتاب استیعاب‌مسطور است که براء بن مالك بن‌النضر

الانصاری برادر مادر پدری انس بن مالك است در غزای‌احد ومابعد آن‌ازغزوات‌حضرت پیغمبر ﷺ حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه ودلیران فرزانه بود

و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب باولیای خود نوشت‌که براء بن‌مالك را در لشگرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست ازمهالك و همه را بتقلید مردانگی خود تحریص نموده بکشتن میدهد و ایضاً روایت نموده که مسیلمهٔ کذاب را او درهم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشگر اسلام مسیلمه و اصحاب اورا از مشرکان یمامه عاجز ساختند تا آنکه در آن جنك بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای مسلمانان مرا بکتف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشگر اسلام بگشود تا بباغ درآمدندو مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آنجنك زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود براء درزمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد قبر او درآنجا مشهور و ازاماکن‌زیارة جمهوراست

براء بن غارب الانصاری الحارثی الخزرجی

علامهٔ حلی اورا در قسم مقبولین نام برده و اورا مشکور شمرده

و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش‌من گواهی دادندکه براء بن غارب گفت من میمیرم وتبرامیکنم ازکسانی که برعلی تقدم کردند و بری‌ام از ایشان در دنیا و آخرت و درموضعی دیگرازکتاب مذکور است که براء بن غارب و بریدة‌بن حصین مدت قعود امیرالمؤمنین از بیعت ابی‌بکر خبر بآنحضرت آوردندی وصاحب استیعاب گفته‌که او با حضرت امیرالمؤمنین در حرب جمل وصفین و نهروان حاضر بود وبعداز آن‌ساکن کوفه شدودر ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات‌یافت

براء بن معرور بن صخر الانصاری‌السلمی الخزرجی

از جملهٔ مقبولانست صاحب استیعاب گفته‌که اویکی ازنقباء عقبهٔ اولی وبزرك انصاراست و بنی سلمه که خویشان اویند میگویندکه‌اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد واول کسی بودکه وصیت بثلث مال خود نمود ووفات او در مدینه اتفاق افتاددر زمان حیات حضرت پیغمبر ﷺ

بیکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آوردندوچون آنحضرت بمدینه آمدند بلااصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند

بشر بن براء بن معرور الانصاری

علامهٔ حلی اورا از قسم مقبولان در کتاب خلاصهٔ ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد اورا باواقدبن عبدالله تمیمی که حلتف بنی عدی بود و در غزای بدرواحد وخندق و حدیبیه حاضر بود.و در روز خیبر باحضرت رسالت ازگوشت گوسفند زهرناك خورد وازاثر آن زهر همانجا مرد

عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری

علامهٔ حلی در کتاب خلاصهٔ او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفهٔ حضرت امیر بود وصاحب اصابه گفته که او بکنیهٔ خود ابومسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است درآنکه در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند

وایضاً گفته اند که او از جملهٔ اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بودویکمرتبه درکوفه‌او را خلیفهٔ خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند دراین‌سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه

حارثة بن سراقة الانصاری

درکتاب خلاصهٔ و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای‌بدر آمد وهمانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمهٔ انس بن مالك بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خواطر خودبحارثه نمود آنحضرت اورا تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است

رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین

حارثة بن نعمان بن یقنع الانصاری

در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بوده و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتم و دیدم که جبرئیل باو سخن میگوید پس‌سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس راکه با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودندکه آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل‌او دراستیعاب مذکور است که ذکر آن مؤدی بتطویل‌میشود

و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است‌که او دو مرتبه‌جبرئیل را بصورت‌دحیهٔ کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبهٔ دیگر وقتی که آنحضرت از حنین بازگشتند و درحروب حضرت امیرا به اخلاص‌وجانسپاری برافراخته و درزمان معویه وفات یافته

حارثة بن نعمان بن امیة الانصاری

درقسم مقبولان ازکتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که اوعم‌خولت بن جبیر است وغزای بدر و احد را دریافته

(حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی)

در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و اخیار ایشان بود در زمان عمربن خطاب جهة اقامهٔ مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا برحسن سلوکی که از او دیده بودندبمشایعت او بیرون رفته ازمفارقت او می گریستند واو ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من ازشما انتقالست بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را برشما گزیده‌ام

در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته‌اند که در روز واقعهٔ برموك کشته شده وآن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود

در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل وپسر عم خالدبن الولید وسید بنی‌مخزوم بود وکسی ازصحابه قرین اونبود مگرازآن جماعت‌که در اسلام سابقه داشتند

(حارث بن غزية الانصاری)

صاحب استیعاب گفته که اوهمان کس است که در روز حرب جمل بآواز بلند انصاررا تحریص برقتال ارباب ضلال مینموده گفت :

یا معشرالانصار انصروا امیرالمؤمنین آخراً کما نصرتم رسول الله ص اولا و الله ان الاخرة لشبیهة بالاولی الاان الاولی افضلهما

عرفة الازدی الانصاری

درباب عین مهمله ازخلاصه وکتاب ابن داودمذکوراست که او ازجملهٔ صحابه واصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و حضرت پیغمبر ص اورا دعا کرد و فرموده : « اللهم بارك فی صفقة یمینه »

صاحب استیعاب اورا در باب غین منقوطه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصربود شنیدکه نصرانئی حضرت رسالت ص را دشنام میدهد اورا بزد تا بینی‌اش بشکست پس مرافعهٔ ایشان بعمروعاص که والی مصر بود افتاد عمرو باو عتاب کرد وگفت که ما ایشانرا عهد داده‌ایم تو بد کردهٔ که او را آزار کردهٔ غرفه در جواب گفت معاذالله که ایشان را عهد توان داد که اظهاردشنام حضرت سیدالانام نمایند و این قدر عهد باایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند وتکلیف مالایطاق ننمایند واگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم وبگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه درمیان ایشان بموجب حکم خدا وپیغمبر حکم کنیم

مؤلف گوید از اینجا معلوم میشودکه عمروعاص و امثال او در باطن باحضرت پیغمبر ص عاصی بوده‌اند واظهاراسلام را وسیلهٔ انتظام احوال خود مینموده‌اند والا ازهرکه مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب ودشنام او ترشح نمینماید واز اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم کره‌های مروان حمار در بعضی از رسائل خود نوشته‌اندکه سب حضرت رسالت ص موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی داشته وآن را عمروعاص جهة او بیادگار گذاشته

و عجبتر آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود در سب شیخین حکم بقتل می‌نمود .

و ایضاً در استیعاب از غرفه منقولست که گفت مرا در شأن حضرت امیرالمؤمنین ع شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آن حضرت بساحل فرات رسیدیم ازراه اندکی عدول نموده ایستاد وما نیز درحوالی او بایستادیم پس بدست مبارك خود اشاره نموده گفت :

هذا موضع رواحلهم ومناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لاناصر لهم فی الارض والسماء الا الله

وچون حضرت امام حسین شهیدشد آمدم تارسیدم بموضعی که آنحضرت رادر آنجا شهید کرده بودندپس نظر کردم ودیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقاً نشان داده بودواحوال برهمان وجه بود که آنحضرت فرمود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آن حضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی ص بود.

وایضاً صاحب استیعاب گفته که غرفه از اصحاب صفه وازانصاربود وحضرت پیغمبر ص دعائی که از پیش گذشت درحق او برزبان مبارك گذرانید.

وصاحب اصابه دراسناد دعای مذکور قدح نموده وگفته که راویان آن اهل کوفه‌اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند.

ومخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیراکه مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعداز این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان‌بن تغلب منقول خواهد شد ولهذا تصریح نموده‌اند که هفت کس‌از مشایخ حدیث‌بخاری شیعه‌بوده‌اند دیگر آنکه حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است ونه موافق نقل والله اعلم

(عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی)

درکتاب خلاصهٔ‌ابن داود مذکور استکه او و برادرانش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعداز وفات آن حضرت در خدمت حضرت امیر ع بودند تا در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند ودر کتاب استیعاب مذکور استکه‌عبدالله باپدر خود پیش‌از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرك‌خزاعه بودوخزاعه عیبهٔ‌حضرت‌پیغمبر ص بود یعنی موضع سر آن حضرت بودند عبدالله در غزای حنین و تبوك حاضر بود واورا قدر و بزرگی تمام بود ودرحرب صفین بابرادرش عبدالرحمن شهید شد ودر آن روز امیر پیادگان

لشکر حضرت امیر علیه السلام بود واز اکابر اصحاب اوبود

واز شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت واهل شام را بشمشیر میزد و می گفت

(شعر)

لم یبق الا النصر والتوکل	ثم التمشی فی الرعیل الاول
مشی الجمال فی حیاض المهل	والله یقضی مایشاء و یفعل

و همچنان شمشیر میزد و مبارز می‌انداخت تا بمعاویه رسید و اورا ازجای خودبرداشت و اصحاب اورا که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعداز آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگباران کردند و تیر وشمشیر بر او ریختند تا شهید شد پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند برسر کشتهٔ او آمدند وعبدالله عامر عمامه خودرا فی‌الحال به روی اوپوشیدو رحمت براو کرد ومعاویه.بقصد آنکه گوش و بینی اورا ببرد فرمود که روئی اورا باز کنند عبدالله قسم یاد کرد که تاجان دربدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی رسانید معاویه گفت روی اورا باز کنید که مااورا بعبدالله عامر بخشیدیم چون عمامه‌ازروی اورابرداشتندومعاویه‌را نظر بریال وکوپال او افتاد گفت بخدا سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر واشعث بن قیس که مانند اینمرد در میان لشکرعلی نیست مگر آن‌دومرد بعداز آن معاویه گفت محبت قبیلهٔ خزاعه باعلی بمرتبه‌ایست که اگرزنان ایشان‌توانستندی که باما جنك کنند تقصیر نکردندی تابمردان چه رسد

روی عن زیدبن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام یوماً بصفین فی اصحابه فخطب فحمدالله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص؛ ثم قال الا ان معاویه ادعی مالیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لید حض به الحق وصال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلاله وزرع فی قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر و انتم والله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم عذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیه الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلوهم مع رسول الله (ص) فوالله ماهم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عد والله و عدوکم یرحمکم الله

(عبد الرحمن بن جبل الجحمی)

صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبدالرحمن و برادر بزرك او کلده در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده

(شعر)

احلف با لله رب العباد	لما خلق الله شیئاً سدی
ولکن خلقت لنا فتنة	لکی نبتلی بك او تبتلی
دعوت الطرید فآویته	خلافا لماسنه المصطفی
وولیت قرباك امر العباد	خلافا لسنة من قدمضی
واعطیت مروان خمس الغنیمه	آثرته و حمیت الحمی
ومالا اتاك به الاشعری	من الفی اعطیته من زنا
و ان الامینین قد بینا	منار الطریق علیه الهدی
فما اخذا درهماً غیلة	ولا قسمادرهماً فی هوی

و چون ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که اورا در خیبر حبس نمودند و این قطعه را اودر زندان انشاء کرده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد

(شعر)

ابا حسن افدیك نفسی اصابتی	بلاء شـــدید لا اکایده
بخیبر فی قعر الغموم کان بها	جوانب قبر عم للحد لاحده
لئن قلت حقا او نشدت امامة	قتلت فمن للحق ان مات ناشده

صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبدالرحمن باعثمان گفتگوی بسیار نمود آخر اورا از حبس خلاص نمود و در حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بودتادرصفین بدرجهٔ شهادت رسید

(اسعدبن زراره ابو امامة الخزرجی الانصاری)

در خلاصه مذکوراست که ازنقبای ثلثهٔ لیلة‌العقبه بود و ابن‌داود آورده‌که معویه جمعی را براو گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخـدمت امیرالمومنین (ع) نرود و او را دو برادر نیك سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر

یا هفت نفرحاضر بود ودرعقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود واول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابوامامه بود و آن دوازده نفراسعدبن زراره وسعد بن عباده بود وسعدبن ربیع وسعدبن خیثمه و منذربن عمر و عبدالله بن رواحه و براءبن معرور وابوالهیثم بن التیهان واسدابن حضیر وعبدالله بن عمروبن حزام وعبادة بن الصامت ورافع بن مالك وابوامامه درسال اول از[1] هجرت وفات یافت واز انصار منقول است که اول کسی است ازمسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود

(ابوالیسیر کعب بن عمر بن عباد الانصاری الاسلمی)

درخلاصه وکتاب ابن داود مذکوراست که او ازافاضل صحابه واصحاب امیرالمومنین (ع) بود ودر استیعاب مسطور است که او درعقبه و بدر حاضر شد و در روز جنك بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورده وچون ابوالیسیرمردی کوتاه قد بود و عباس طویل و نو خاسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اوراگفت که ملکی کریم تورا درگرفتن عباس امداد نموده ودر همان روزجرات نمود ورایة مشرکان را ازایشان بربود وبعد از آن باحضرت امیرالمومنین در حرب صفین با اعدای دین رایت به مجاهده بر افراخت و درسال پنجاه و پنج[1] ازهجرت درمدینه وفات یافت

(عمرو بن الحمق الخزاعی)

در کتاب استیعاب مسطوراست که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شد و پس از آن جا بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانهٔ عثمان بن عفان درآمدند و او ازشیعهٔ علی بن ابیطالب بود ودرجمیع حروب او ازجمل ونهروان و صفین همراه بود وبعداز حضرت امیردراغاثه حجر بن عدی ومنع بنی امیه ازسب آن حضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجرنمودعمرو گریخته بموصل رفت درغاری پنهان شد و در آن غار اورا ماری گزید وبهمان بمرد پس جماعتی که ازجانب زیاد بطلب اورفته بودند اورا در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته‌اند که عبدالرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبدالرحمن بن ام‌الحکم بود در سال پنجاه از هجرت

او را کشت.

درکتاب اکمال مذکور است که درحجة‌الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید ودرخدمت آنحضرت میبود وبعد ازآن در خدمت حضرت امیر میبود ودر جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبدالرحمن بن ام‌الحکم شهید شد.

ازشعبی روایة نموده که اول سری که دراسلام به نیزه کردند سرعمروبن الحمق بود.

درکتاب ابوعمرو کشی مسطوراست که حضرت رسالت سریه برسرقومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که فلان ساعة ازشب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خودمتوجه‌شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را میداند اما راه را او بشما ننماید و چون او چنین کند سلام من باوبرسانید وباوبگوئید که حضرت پیغمبر درمدینه ظاهر شد چون آنجماعة براه افتادند وبموجب فرمودهٔ حضرت رسالت راه راگم کردند بجانب چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمروبن الحمق رسیدند و از او جستجوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمی‌نمایانم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند وطعام اوخوردند آنگاه اوبرخواست ودلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند وخبرظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خودپرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و تو را سلام رسانیده است.

عمرو از این معنی خوشحال شد خود را بخدمت آنحضرت رسانیده و مدتی در ملازمت میبود بعدازآن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیرالمؤمنین علی بولایة کوفه رود نزد او رو عمر و بعداز وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و کوفه رادارالخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد وبا او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آنجماعت بر اثر او رفته بغار درآمدند و اورا گرفته سرش از تن جدا کرده بر نیزه کردند

اسد بن الحضیر بن سماك الانصاری الاشهلی

در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعدبن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جملهٔ جماعتی بود که

در عقبهٔ ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان بود

و بعضی بر آنند که ادراك غزای بدر نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر واحد و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آن حضرت ثبات قدم ورزیده وچون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگریخت حضرت رسالت اورا با زید بن حارثه برادری داد و بسیار خوش آواز بود وقرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه درخبر است که ملائکه استماع قرآن ازاو مینمودند ودرشعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی دربیست ویکم وفات نموده دربقیع آسود

اوس بن ثابت بن المنذرالانصاری

علامه حلی اورا از قسم مقبولان شمرده و گفته‌اند که درغزای بدر با هفتاد کس معهود حاضر بود وحضرت رسالت اورا با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود وبعضی گفته‌اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت

ابی بن ثابت انصاری

علامهٔ حلی اورا از جملهٔ مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است ودرغزای بدر واحد حاضر بود

ابی بن عمارة الانصاری

درخلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت ﷺ با هردو قبله نماز گذارده

ابی بن قیس

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی واز اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ؑ بود ودر حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید

ارقم بن ابی ارقم المخزومی

علامهٔ حلی او را از جملهٔ مقبولان شمرده وصاحب استیعاب آورده که بعداز هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانهٔ او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تاوقتی که از آنجا بیرون آمد

وصاحب اصابه آورده که خانهٔ ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بودوچون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند

سال او از هشتاد متجاوز بود ودر سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن زید)

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که درعهد حضرت پیغمبر ﷺ بجمع قرآن اشتغال داشت

(ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری)

درخلاصه واستیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله می گفتند همچنانکه حسانرا شاعر رسول‌الله میگفتند و در غزای احد وما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی‌بکر شهید شد

روایت نموده‌اند که چون این آیه نازل شد که **یا ایهاالذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی . الایه**

ثابت بخانهٔ خود درآمد و در را بروی خود ببست و چون حضرت پیغمبر ﷺ اوراندید کس بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد و بآن کس گفت که من مردی بلندآوازم و میترسم که عمل من بواسطهٔ آن دردرگاه الهی ضایع شود پس آن حضرت اورا تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعت که نزول آیه در شأن ایشانست نیستی زندگانی تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود

و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ﷺ ثابت بن قیس را بجنت بشارت نمود

و خاتم المجتهدین شیخ زین‌الدین علی عاملی شامی قدس‌الله روحه در حاشیهٔ خلاصه تصریح باینمعنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن الضحاك الخزرجی الانصاری)

از جملهٔ مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که بارسول‌الله در تحت الشجره بیعت نمودنددر کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطوراست که آن حضرت درروز خندق اورا ردیف خودسوار نموده او دلیل راه آن حضرت بود وقتی که بموضع حمراءالاسد میرفتند و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت.

(حریث بن زید الانصاری)

در غزای بدر و احد حاضر آمده ودر قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است

(زيد بن ثابت)

در كتاب رجال شيخ طوسى مسطور است

(زيدبن ارقم الخزرجى الانصارى)

در كتاب خلاصه از شيخ اعظم فضل بن شاذان القمى منقولست كه او از جملهٔ سابقين اولين بوده كه بحضرت اميرالمؤمنين عليه السلام رجوع نمودند

در كتاب زهرة العيون و جلاء القلوب كه تأليف يكى‌ازعلماى شافعيهٔ‌مصر است آورده كه چون در روز سقيفه جماعت انصار متمسك بسابقه ونصرت‌ومجاهدهٔ خود شدند عبدالرحمن عوف در جواب گفت

يا معشر الانصار ان كنتم كماقلتم فليس عليكم مثل ابى بكر ولاعمر ولاعلى ولا ابى عبيدةالجراح

زيدبن ارقم گفت

ماننكر فضل ماذكرت و ان منا سيدالانصار سعدبن عبادة و من امرالله تعالى نبيه ص ان يقرأ عليه القرآن ابى بن كعب و من امضى رسول‌الله ص شهادته برجلين خزيمة بن ثابت و من يحيى يوم القيمة امام العلماء معاذبن جبل و ان من سميت من قريش لوطلب هذاالامر لم ينازعه فيه احد يعنى على بن‌ابيطالب ع انتهى كلامه

و اينكلام صريحست بر آنكه انصارمعترف بوده‌اند با حقيت حضرت امير در خلافت در آنكه ايشان بعد از مظنهٔ اعراض حضرت امير از آن امر در مقام تعيين ديگرى شدند و در استيعاب مسطور است كه او دراكثر غزوات حضرت پيغمبر ﷺ با او همراه بود و او بعرض آن حضرت رسانيد كه عبدالله بن ابى سلول ميگويد «لئن رجعنا الى المدينة لنخرجن الاعز منها الاذل» پس عبدالله منكر شد وسوگند خورد و خداى پيغمبر خودرا خبر داد كه زيد در آن صادقست آخر زيد در كوفه ساكن شد ودر محلهٔ بنى كنده خانهٔ ساخت و در حرب صفين با حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام همراهى نمود واز خواص اصحاب آنحضرت بود

ودر كتاب اصابه و روضةالشهداء مسطور است كه چون خولى بن يزيد پليد سر مبارك حضرت امام حسين عليه السلام را بر طبقى نهاده پيش پسر زياد ملعون آورد آن‌بيحيا قضيبى كه در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده ميزد زيدبن ارقم (رض) از صحابهٔ كبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد كه ياابن مرجانه اين چوب را برثناياى وى مزن وترك اين بى ادبى كن كه بخداى كعبه كه درشمار نميتوانم آورد كه چند بار ديده‌ام كه حضرت رسول‌بوسه

براين لب و دندان ميداد آنكه بآواز بلند بگريست و حضار مجلس نيز بگريه در آمدند ابن زياد در خشم شد وگفت اگرنه آنست كه تو راكبرسن دريافته است و خرف شدهٔ گردنت ميزدم زيد ازآن مجلس برخاست و گفت اى معشر عرب حقسبحانه از شما خوشنود مباد كه پسر فاطمهٔ زهرارا بكشتيد وابن مرجانه را برخود امير كرديد وازدارالامارة بيرون آمدودر سال شصت‌وهشت‌ازهجرت وفات‌يافت‌رحمه‌الله تعالى

(عبادة بن‌الصامت‌الانصارى)

درخلاصه و كتاب ابن داود مسطور است كه او برادرزادهٔ ابوذر بود و از جمله شيعهٔ اميرالمؤمنين‌ودر زمره سابقين‌بود كه بآنحضرت‌بازگشت نمودندودر كتاب استيعاب‌مذكوراستكه عباده از جملهٔ نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته ودر غزاى بدر وساير غزوات باحضرت رسالت ﷺ همراهى نموده ودر زمين فلسطين وفات يافت ودر بيت‌المقدس مدفون گرديد و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضى گفته‌اند كه در رمله وفات يافت و قول اول اكثر است.

(خباب بن الارت)

از صحابهٔ كرام حضرت سيدالانام و اصحاب حضرت‌امير عليه السلام بوده حسن بن‌محمد بن الحسن‌النجفى مولا الاسترآبادى در تفسير آيات احكام گفته

ذكر صاحب‌حليه الاولياء فيها ان اميرالمؤمنين وقف على قبره و قال رحم‌الله خباباً اسلم راغباً و هاجر طايعاً و عاش مجاهداً و ابتلى فى جسمه احوالا ولن يضيع الله‌اجر من‌احسن‌عملاوقال الشيخ ابوجعفر الطوسى انه مات بالكوفه وصلى عليه اميرالمؤمنين«ع»وقبره‌بها انتهى

و صاحب استيعاب گفته كه خلاف كرده‌اند در نسب خباب بعضى گفته‌اند كه خزاعى است و بعضى برآنند كه تميمى است وصحيح آنست كه تميمى است درنسبت خزاعى است بحسب ولادت حليف بنى زهره‌است واو از فضلاءمهاجرين‌اول‌است

شهد بدراً و ما بعدها من المشاهد مع رسول‌الله ص قدآخى‌ماينه و بين تميم مولى اخراش بن صمه نزل الكوفه و مات بها سنة سبع و ثلاثين بعد ان شهد مع على الصفين ونهروان‌و صلى‌على بن ابيطالب عليه و كانت سنه اذمات ثلثا و ستين سنة انتهى •

(عبدالله بن خباب بن الارت)

صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ﷺ متولد شد پس آنحضرت اورا عبدالله نام نهاد ودر خلاصه مذکور است که او ازاصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) نیز بود و خوارج پیش‌از واقعهٔ نهروان اورا شهید ساختند

(عبدالغفار بن القاسم بن‌قیس بن‌فهدالانصاری

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب دربارهٔ قیس بن فهد گفته که او جد ابی‌مریم عبدالغفار بن القاسم الانصاری کوفی است

(محمدبن عمروبن حزم‌الانصاری)

علامهٔ حلی گفته‌اند که اوازصحابه و اصحاب‌امیرالمؤمنین (ع) است ودر حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال بیستم از هجرت در وقتیکه پدر او از جانب حضرت رسالت ﷺ عامل بحرین بود متولد شد

و بعضی گفته‌اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او او را محمد نام نهاد و کنیت او ابوسلیمان مقرر داشت و آنمضمون را بخدمت حضرت رسالت عرض نمود پس آن حضرت باو نوشتند که نام اورا محمد بگذار و کنیتش را ابوعبدالملك مقرر دار وبنا براین در آل عمروبن حزم کسی نیست که محمدنام‌داشته‌باشدالاآنکه کنیت اوابوعبدالملك‌است و محمدبن عمروبن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه ازاو روایت کرده‌اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنجسالگی در واقعهٔ روز حره کشته شد .

و یقال ان اشدالناس علی‌عثمان المحمدین‌محمدبن‌ابی‌بکرومحمدبن ابی حذیفه ومحمدبن‌عمروبن حزم

اینست کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعهٔ روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام او واقعهٔ هایله استکه در زمان یزید پلید علیه‌اللعنة در آن موضع نسبت باهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمهٔ تیغ لشگر یزید شدندو جمعی کثیر از صحابه شهید گشتندو مدینه را غارت کردندو هزار دخترا بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید پلید علیه‌اللعنة بود پس کشته شدن محمدبن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته با آنکه از علامهٔ حلی منقول شدکه در حروب حضرت امیر (ع) بااو همراه بود .

(نعمان بن عجلان الانصاری)

در کتاب‌استیعاب‌مذکور است که اولسان انصاروشاعر ایشان وبزرك قوم‌خودبودواین‌اشعار که‌مشتمل‌است‌بر تعریض‌قریش‌وتخطئه‌ایشان‌در نصب‌ابوبکروخذلان‌امیرالمؤمنین (ع) ازاونقل‌نموده

(شعر)

فقل لقریش نحن اصحاب مکة — و یوم حنین و القوارس فی بدر
و اصحاب احد والنضیر وخیبر — ونحن رجعنامن قریظة بالذکر
ویوم بارض الشام اذ قتل جعفر — و زید و عبدالله فی علو البحری
وفی کل یوم سکرالکلاب اهله — نطاعن فیه بالمثقفة الشمر
ویضرب فی‌یوم العجاجة‌ارؤساً — بیبیض کامثال البروق علی الکفر
نصرناآووینا النبی ولم نخف — صروف اللیالی و العظیم من‌الامر
وقلنا لقوم هاجروا مرحباًبکم — و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا و دیارنا — کقسمة البار الجزور علی الشطر
و یکفیکم الامرالذی تکرهونه — و کنا قلیلا مذهب العسر بالیسر
کان خطاءاً ما اتینا و انتم — صواباً کانا لانریش ولا ندری
و قلتم حرام نصب‌سعدو نصبکم — عتیق بن عثمان حلال ابی بکر
و اهل ابوبکر لها خیر قایماً — و ان علیا کان اخلق للامر
و کان هوانا فی علی و انه — لاهل لها من حیث ندری و لاندر
و هذا بحمدالله یشفی من‌العمی — و یفتح اذاناً ثقلن من الفکر
فلولا اتقاء الله لم یذهبوا — ولکن هذا الخبر اجمعوا من‌الصبر
ولم یرض الابالرضا و کریماً — ضربنا بایدینا الی اسفل القدر

ودر کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی‌اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیرالمؤمنین (ع) عامل بود دربحرین وعمان

(سعدبن معاذ الانصاری)

از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است

(تمیم مولی خداش بن‌الصمه)

از صحابهٔ حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او وجیادمولی‌عتبة بن‌غزوان

واو درغزای بدرواحدحاضر بودواحوال اودر کتاب استیعاب وقسم مقبولین از کتب اصحاب مسطوراست

(ابوساسان و ابوعمرة الانصاری)

در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابوبصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم که شنیده‌ام که جمیع صحابه بعداز حضرت رسالت بمخالفت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو سا سان و ابوعمرهٔ انصاری

مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعداز حضرت رسالت ﷺ مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور وبر السنهٔ جمیع شیعه مذکور واز کلام حضرت امام علیه‌السلام ظاهر میشود که آن کلام محمولست برمبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدت اختصاص آن سه یار بااخلاص ودر کتاب استیعاب مسطوراستکه ابوعمره در حرب صفین باحضرت امیرهمراه‌بود ودر آنجا بشهادت رسید

(مالك بن نویرة الحنیفی الیربوعی ره)

از ارداف ملوك و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابـه سید مختار و مخلصان صاحب‌ذوالفقاربود شطری ازاحوال خیر مآل‌او و شهادت یافتن او وبسبب محبت اهل‌البیت علیهم‌السلام بفتوای ابوبکر در دست خالدبن ولید وبیان ظلمی که براو وبرطایفهٔ او رفته درمجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکریافته

تفصیل آن بروجهی که از براء بن‌غارب روایة نموده‌اند آنست که گفت در اثنای آن که حضرت رسالت ﷺ با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی‌تمیم که یکی از ایشان مالك‌بن نویره بود درآمدند وبعد از ادای خدمت گفت یا رسول‌الله «علمنی‌الایمان» یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است

فقال له رسول‌الله الایمان ان تشهدان لااله الاالله وانی رسول‌الله ص، و تصلی الخمس وتصوم شهررمضان وتودی‌الزکوة وتحج‌البیت وتوالی وصیی‌هذا واشارالی علی ابن‌ابیطالب (ع) ولاتسفك دماء ولاتسرق ولاتخن ولاتاکل مال‌الیتیم و لاتشرب خمراً و تومن بشرایعی و تحل حلالی وتحرم‌حرامی وتعطی‌الحق من‌نفسك‌الضعیف و القوی والکبیر والصغیر وعدعلیه شرایع الاسلام

یعنی مالك بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست کـه گواهی دهی بآنکه لااله‌الاالله وبآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزهٔ مـاه

رمضان را بداری وبادای زکوة وحج خانهٔ‌خدای روآری‌واین راکه‌بعدازمن وصی‌من‌خواهدبود دوست داری واشارت بعلی بن‌ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی وازخوردن مال‌یتیم وشرب خمراِبگریزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال وحرام‌مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف وقوی وکبیرو صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام واحکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت

آنگاه مالك برخواست وازغایت نشاط دامن‌کشان میرفت و با خود میگفت که «تعلمت الایمان و رب‌الکعبه» یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم وچون از نظر حضرت رسالت دور شد آن حضرت فرمودند که

من‌احب ان‌ینظرالی رجل من‌اهل‌الجنة فلینظرالی هذاالرجل

و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب اورفتند و آن بشارت بوی رسانیدند و از او التماس نمودندکه چون حضرت رسالت تورا ازاهل جنت شمرده میخواهیم که جهة ما طلب مغفرت کنی مالك گفت «لاغفرالله لکما» خدای تعالی شما را میامرزاد که حضرت رسالت راکه صاحب شفاعتست میگذارید وازمن درخواست میکنید که جهة شما استغفار کنم پس ابوبکر وعمر شرمنده ومکدر بازگشتند وچون حضرت رسالت را نظر برروی ایشان افتاد گفت که «فی‌الحق مبغضة» یعنی شنیدن سخن حق گاه‌هست که آدمی را خشمناك ومکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالك بمدینه آمد و تفحص نمود کـه قایم مقـام‌حضرت رسالت کیست در یکی از روزهـای جمعه دید کـه ابوبکر برمنبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالك بیطاقت شده با ابوبکر گفت که توهمان برادرتیمی ما نیستی گفت بلی مالك گفت چکارپیش آمد آن وصی حضرت رسول راکه مرا بولایت او مامورساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالك گفت که والله هیچ‌کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید درکار خدا ورسول بعد ازآن متوجه ابوبکرشد و گفت کیست که تورا بر این منبربالا برده وحال آنکه وصی پیغمبر ﷺ نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبه را بیرون‌کنید ازمسجد رسول پس‌قنفذ برادرعمروخالدبن‌ولید بر خواستند ومالك راگردنی زده از مسجد بیرون کردند مالك بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد وبعد از صلوات این ابیات را برزبان راند

(شعر)

اطعنارسول‌الله ماکان بیننا   فیا قوم ماشانی وشأن‌ابوبکر

اذامات بکر قام بکر مقامه — فتلك و بيت الله قاصمة الظهر

(بلال بن رياح)

کنیت او ابوعبدالله ومعتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطوراست که بلال بانك نماز وقامت برای ابوبکر نکرد و بااو بیعت ننمود

شیخ ابوجعفرطوسی روایة نموده درکتاب اختیارالرجال از امام جعفرصادق ؑ ازابن ابوالبختری که او گفت شنیدم ازعبدالله بن الحسن ؑ که بلال امتناع نمود از بیعت ابی بکر و عمر جامهٔ پوست اوراگرفت و گفت اینست جزای ابوبکر ازتوکه تورا آزاد ساخت و الحال بااو بیعت نمیکنی بلال گفت اگرابوبکر ازبرای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غزا آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده‌ام اما بیعت‌نمیکنم بکسی که رسول خدا اورا خلیفهٔ خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت درمیان ما مباش لاجرم بولایة شام رفت و از جملهٔ اشعار او دراین باب این ابیاتست

(شعر)

تا الله لالابی بکر نحوت ولو	لاالله قامت علی اوصالی الصنع
الله بوأنی خیرا و اکرمنی	و انما الخیر عندالله متسع
لا تلقینی تبوعاً کل مبتدع	فلست مبتدعاً مثل الذی ابتدع

و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگراز برای خود آزادکردهٔ مرا محبوس کن واگر از برای خدا آزادکردهٔ پس بگذار تامن براه خدا روم ابوبکراو راگذاشت وبلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت ودرباب صغیر مدفون گردید

(الحارث بن قیس)

درکتاب خلاصه مسطوراست که او ازجمله هفتاد مردبود که درعقبهٔ ثالثه بخدمت حضرت رسالت ﷺ حاضر شدند ودر غزای بدروما بعد آن ازغزوات حاضر شده وبغزای یمامه نیز رفته ودر ایام خلافت عمر فوت‌شد

(الحارث بن هشام)

درخلاصه‌مسطور استکه او از اصحاب حضرت رسالت بوددر شام و بعضی گفته‌اند که در واقعهٔ برموك شهید شد

(عمر بن ام مکتوم القرشی العامری)

ذهبی در کتاب کاشف گفته که‌اوپسرخال خدیجه است و از جمله‌سابقان در اسلام است و

چند مرتبه حضرت رسالت ﷺ او را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد.

(هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری)

در کتاب اصابه مذکور است که همان‌شجاع‌معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت‌یافته که ارقال نوعی است ار دویدن و او در روزکار زادبرسرخصم مسارعة میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل نموده که او بشرف صحبت‌حضرت رسالت ﷺ رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده ودر جنك عجم باعم خود سعد و قاص در قادسیه بود ودر آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده ودر حرب صفین‌ملازم‌رکاب ظفرانتساب شاه ولایتمآب بوده‌ودر آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده ودرفتوح‌اعثم‌کوفی و اصابه‌مسطور است که‌چون خبر کشتن عثمان‌وبیعت کردن‌مردمان‌باامیرالمؤمنین‌علی ؑ پراکنده‌شداهل کوفه نیز اینخبر بشنیدنددر آنوقت ابوموسی اشعری‌امارت کوفه داشت کوفیان‌بنزد ابوموسی آمدندو گفتندچرا باامیرالمؤمنین‌علی‌بیعت‌نمیکنی گفت‌دراینمعنی‌توقف‌میکنم ومینگرم‌تابعدازاین‌چه‌حادث شود وچه خبر رسد هاشم بن عتبه اورا گفت چه خبر خواهد رسید عثمانرا بکشتند و انصار خاص وعام با امیرالمؤمنین ؑ بیعت کردند ازآن میترسی که اگر باعلی بیعت کنی عثمان از از آن جهان باز خواهد آمد وترا ملامت خواهدکرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ ازآن من است و دست راست من از آن امیر المؤمنین ؑ با او‌بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم و چون هاشم براینوجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخواست و بیعت کرد ودر عقب او و جملهٔ اکابروسادات‌ومعاریف کوفه بیعت کردند ودر اصابه مذکور استکه هاشم دروقت بیعت این‌ابیات بربدیهه‌انشاء نموده‌بر ابوموسی اشعری انشاد نمود

(شعر)

ابایع غیر مکترث علیاً	ولا اخشی امیراً اشعریاً
ابایعه واعلم ان سارضی	بذاك الله حقاً و النبیا

هاشم در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید و بعداز او عتبة بن‌هاشم علم پدر بر گرفت و براهل شام حملهٔ کرد وچند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید وبا پدر بزرگوار رسیدرحمهماالله تعالی

(ابوسعید الخدری)

در کتاب ابن‌داود مذکور استکه اوازجملهٔ سابقین اولین بوده که بحضرت‌امیرالمؤمنین

(ع) رجوع وباز گشت نمودند ومستقیم الاعتقاد بود

(ابو الطفیل عامری بن وائلة اللیثی)

در کتاب استیعاب مذکوراست که کنیت او براسم غالب بود ودر سال غزای احد تولد نمود واززمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراك کرده‌بود واوآخر کسی استکه وفات یافت از آنها که حضرت رسالترا دیده بودند واو امیرالمؤمنین علی رابسیار دوست داشتی و در حروبی که آنحضرت را بااهل بغی واقعشد همراه بود و ثقه ومأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفزود و در سال صد از هجرت وفات یافت .

مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایة تقیه خواهد بودچه عامر بروجهی که شیخ ابوعمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمدبن‌حنفیه بوده وکیسانی یکی ازفرق امامیه‌اند و در اصل اعتقاد حقیة خلافت بلا فصل حضرت امیرالمؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین ﷺ و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریکند غایةالامر در تعیین ائمهٔ بعد از حضرت امام حسین (ع) اختلاف درمیان ایشان واقع است

ودر فتوح اعثم کوفی مسطوراست که عامر درحرب صفین امیر پیادهٔ کمین بود ودر کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختاربن ابی‌عبیده بر آل مروان خروج کرد عامربن الطفیل در زیررایة او بود ومیگفت از آن هفتاد کس که درعقبهٔ ثالثه باحضرت رسالت ﷺ بیعت‌نمودند بربذل روح همین من تنها مانده‌ام واین شعررا میخواند

« شعر »

وبقیت سهمافی الکنانة واحداً — سترمی به او تکسر السهم کاسرة

(شعر)

و در وقت پیری این ابیات را میخواند

یدعوننی شیخاً وقدعشت خفیة — وهن من الارواح یحوی موازع

وماشاب رأسی من سنین تتابعت — علی ولکن شیبتنی الوقایع

(جابر بن عبدالله بن عمر و بن حزام الانصاری)

در کتاب ابن‌داود مذکور است که او از اصحاب رسول ﷺ بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفرصادق (ع) روایت‌نموده که ایشان فرمودند که اوآخر کسی است که باقی ماند ازاصحاب پیغمبر ﷺ وباز گشت او

بما اهل البیت بود

ودر خلاصه ازفضل بن شاذان روایة نموده که اواز سابقین صحابه است که بعد ازحضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود

و ابن عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل‌البیت(ع) و اعتصام بحبل‌المتین متابعت ایشان تصریح نموده و اوآخر کسی است ازصحابه که درمدینه وفات یافت

و در کتاب استیعاب مذکور استکه اودرحرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین (ع) همراه بود و در کتاب ابوعمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه برسرمیبست و در مسجد مدینه می‌نشست و بافادهٔ مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقرالعلم واهل مدینه چون آنکلمه از او می‌شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون اواین سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگندکه من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر ﷺ مرا فرموده‌اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام‌اونام‌من خواهد بود و شمایل او شمایل‌من باشد یبقرالعلم بقراً یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و آنکلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می‌آورد اتفاقاً در آن ایام جابر را بیکی از کوچه‌های مدینه گذر افتاد و بر در خانهٔ امام علی زین العابدین (ع) خوردسالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود اورا نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعداز آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر باخود گفت که این‌شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و اورا سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابرپیش‌رفت وبوسهٔ برسرمبارك اوزد وگفت پدرومادر من فدای تو باد جدّ تو حضرت رسالت ﷺ ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثرشده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آنخبر اندیشهٔ نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسربعداز این بر خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار برما دشوار خواهد بود بعداز آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) می آمد واستفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند

و این حکایت در خاتمهٔ کتاب روضة الشهدا براینوجه مسطور است که چشم جابربن عبدالله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر (ع) در مبادی

جوانی خود نزدیك وی آمد و براو سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمدبن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر (ع) پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست ویرا ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت «یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئك السلام» بدرستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که «وعلی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته» پس گفت ای جابر اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای (ص) بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسانی

و ایضاً درکتاب کشی مسطور است که جابرعصا بر دست گرفته بود و در کوچهای مدینه ومجالس مردم آنجا میگردید و میگفت

علی خیرالبشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شأن امه

یعنی جابر میگفت که حضرت امیرالمؤمنین حیدر بعداز حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است وهر که ازقبول اینمعنی ابا نماید کافر است وهمچنین خطاب باگروه انصارنموده میگفت که ای انصار اولاد خودرابمحبت حضرت امیرالمؤمنین (ع) پرورش نمائید و بزیور دوستی او آراسته سازید وهریك از ایشان که از محبت آنحضرت ابا وامتناع نماید نظر درتحقیق حال مادر خود نماید که قصور از آلودگی مادر او خواهد بود

(شعر)

محبت شه مردان مجو زبی پدری   که دست غیر گرفته است پای مادر او

افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رسالهٔ اوصاف الاشراف آورده که جابربن عبدالله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر (ع) بزیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که درآن حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم وبیماری را برتندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت درمقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگرخدای مرا پیر سازد پیری رادوست میدارم واگرجوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفارا و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زنده گیرا چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارك اورا ببوسید وگفت

صدق رسول الله فانه قال لی ستدرك ولداً من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقراً کما یبقر الثور الارض

یعنی حضرت رسالت (ص) صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام اورا باقر علوم اولین و آخرین نهاده‌اند

و ازاین کلام ظاهر میشود که جابر درمقام صبر بوده‌اند وباقر (ع) در مرتبهٔ رضا

جعلنی الله وجمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد وآله المعصومین

اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا برقصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانچه ازطی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او

و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت (ع) و سایر بنی هاشم جبراً قهراً بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت مبایعت ظاهری که عبارت از دست بردست زدنست نمودند مانند مقداد و سلمان و بوذر و خالدبن سعید اموی و برادران او وبعضی از آن قبیلند که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام درباب خلافت و مستحق آن ننموده‌اند و چون بموجب کلام عمر که **کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من المسلمین**

ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشانرا ببیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند وبتقلید دیگران بیعت ابی‌بکر راگردن نهادند و آنرا حق گمان بردند و آخر متنبه ومستبصر گردیده ازآن برگشتندوباطناً ویا ظاهراًو باطناًرجوع بحضرت امیر نمودند و این صدکس که احوال ایشان در این تألیف مسطور گشته جماعتی اندکه باعتقاد مؤلف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزداهل سنت ابوبکر و عثمان اند و نزد منصف‌متأمل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهری نمی یافتند وجهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشانرا در مرتبهٔ قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته

شعر

آنکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر   با لله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن

اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر وعمر وعثمان بیعت نمودند همان مؤمنان اند

که در ثانی الحال با طلحه و زبیر ومعویه بیعت نمودند وبر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرةبن شعبه وابوهریره و ابوالاعورسلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص وبسربن اطارة القرشی وحبیب بن‌مسلمة القرشی ومحمدبن‌مسلمه وحسان بن‌ثابت و سعد بن مالك واولاد عمرخطاب و عبدالله‌زبیر وعبدالرحمن‌بن‌خالدبن‌ولیدوعتبة‌بن‌ابی‌سفیان و مروان بن‌حکم وضحاك‌بن‌قیس‌الفهری و امثال‌ایشان بلکه در کتب سیرمسطوراست که با حضرت امیراز قریش‌پنجنفر همراه بودند محمدبن‌ابی‌بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرةالمخزومی که خواهرزادهٔ او بود وابوالربیع بن ابوالعاص بن ربیعه که پدر او ابی‌العاص‌است سلف آن حضرت وداماد حضرت پیغمبرﷺ بود و محمدبن ابی‌خذیفة بن‌عتبة که خواهرزادهٔ معویه بود و هاشم بن عتبةبن‌ابی وقاص‌که برادرزادهٔ سعد وقاص بود و با معاویه سیزده قبیله از قریش باخانه‌وکوخ همراه بودند وبر هر که اندك شعوری داشته باشد ظاهر است که‌جمعی که‌اختیار متابعت معویه‌طاغی یاعی برمتابعت حضرت امیرالمؤمنین ؑ نمایند ایشانرا تمیزی وبصیرتی و رشدی دردین نخواهد بود و قول وبول ایشان برابر است و باختیار واعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت‌معویه استدلال بر حقیة خلافت او نتوان کرد و قس‌علی‌هذا فعلل‌وتفعلل

وایضاً مخفی‌نماند که اکثرازاین‌صدکس راجمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده‌اند که ایشان نیز صحابی بوده‌اند و تابعیت عقاید بزگان خود مینموده‌اند و اکتفا باین عدد جهة اکتفا باصل و رعایة اعتقاد است چنانکه‌مذکور شد والا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن‌الحسین بن بابویه القمی رحمه‌الله کتاب ها در ذکر رجال اخبار از صحابهٔ سید مختار نوشته‌اند اگرچه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان چیزی نه

مجلس چهارم

در ذکر اکابر دین وافاضل مؤمنین از زمرهٔ تابعین رضی‌الله عنهم‌اجمعین

(سیدالتابعین‌ابوالقاسم محمد بن امیرالمومنین علی‌بن ابیطالب (ع))

شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی ؑ بود مادر او از بنی‌حنیفه بود وبنابر آن‌او را ابن‌حنفیه میگویند وشصت‌ونه سال عمر داشت ودر سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعهٔ او بر آنند که او زنده است درکوه رضوی نزدیك بمدینه و مهدی

موعود اوست‌ودر ظهور اوعالم ازعدل مملوخواهدشدچنانکه کثیرشاعر که‌یکی‌ازشیعهٔاوست‌بآن اشعار نموده و گفته (شعر)

وسبط لایذوق الموت حتی   یقودالخیل یقدمه اللواء
یغیب فلایری فیهم زماناً   برضوی عنده عسل وماء

در تاریخ ابن‌خلکان مسطور است که‌محمدبابن‌الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خولة بنت جعفر است که از قبیله‌بنی الحنفیه بودوجه کنیت او به ابوالقاسم آنست که در بارهٔ او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیرخبرداده بودند که بعد از من تو را پسری خواهد بوجود آمد اسم وکنیت خود را باو بخشیدم وحلال نیست دیگری از امت مراکه نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعة بسیار داشت ورایة امیر المؤمنین ؑ در حرب جمل و صفین بدست او بود وبغایة شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد

از آن جمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمؤمنین ؑ زرهی داشت که بر قد آن حضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست خودرا بردامن آن زره نهاد ودست دیگر را برموضع فصل نهاد وآنرا بر وجهی که مأمور شده قطع نمود وهرگاه عبدالله زبیر این سخن می‌شنید از رشك وحسد آزرده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبهٔ قوت خود نداشت خصوصاً که آن زیادتی در یکی از اولادحضرت امیرالمؤنین ؑ باشد

و ایضاً ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را ببیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشانرا محاصره‌کرد و ایذا نموده سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشانرا بآتش بسوزاند وشرح این قصه دورودراز است ودر تحفةالاحباءمسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفرسیمای خود را بدست قرةالعین خویش‌محمد حنفیه که سرو جویبار نجدت وشجاعة بود داد وبوی فرمود«تقدم» محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظهٔ پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد

وروایتی دیگر آنکه گفت« هذه والله‌الفتنة العمیا»پس امیرالؤمنین ؑ بانك بروی زدکه «اقتحم لاام لك اتکون فتنة ابوك‌قائدها و سائقها (شعر)

اطعن بهاطعن ابوك تحمد   لاخیر فی‌الحرب اذالم توقد

پس محمد لوا را بر داشته حمله بر جانب دشمن برد وبطعن سنان نیزهٔ خونخوار دمار

از روزگار اشرار بر آورد چنانچه دوست ودشمن او را تحسين و آفرين گفتند و حضرت ولايت پناه در وى نگاه ميكرد وبرناصيهٔ هيبتش آثار جلالت وبسالت ميديد ومضمون «الشبل فى المخبر مثل الاسد» درمحياى انورش مشاهده كرده شكفته ميشد و بشگفت مى آمد راوى گويد ساعتى محمدبن حنفيه بطعن سنان نيزهٔ جان ستان جولان نمود آنگاه تيغ از غلاف كشيده در ميدان محاربه و مبارزات داد مردى دادواز مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحراى عدم فرستاد .

وبعد از آن بمستقر خويش بازگشت در كتاب كشف الغمه و تاريخ ابن خلكان مسطوراست كه روزى از محمد حنفيه پرسيدند كه چونست كه پدر تورا در ورطهٔ قتال و مبارزت ابطال و تنگناى خيل ورجال در مى آورد و برادر تو حسن و حسين را در كنف امن و سلامت نگاه مى‌دارد محمد در جواب گفت كه ايشان بمنزلهٔ دوچشم اويند ومن بجاى دست اويم ومقرر است كه چشم خودرا بدست نگاه دارند ونوبتى ديگر درجواب آن سؤال فرمود كه من پسراويم و ايشان فرزندان رسول خدايند (ص)

منازعه محمدبن حنفيه باامام زين العابدين ع در باب امامة ووصاية

در كتاب شواهد النبوه و كتاب خرايج الجرايح مذكور است كه محمد حنفيه بعد از رحلت امام حسين (ع) با امام زين العابدين (ع) نزاع كردكه وصاية حق من است كه عم توام و بسن از تو بزرگترم امام (ع) در جواب فرمود كه اى عم بترس وترك اين دعوى كن محمد حنفيه ترك نميكرد ونزاع ميان ايشان ممتدشد و آخرالامر امام (ع) درجواب اوفرمود كه اى عم بياتا برويم نزد حكمى محمد حنفيه گفت كدام حكمى امام (ع) گفت برويم پيش حجر الاسود باتفاق نزد حجرالاسود آمدند امام زين العابدين محمد حنفيه راگفت اول تو سؤال كن كه خلافت حق كيست اوسؤال كرد هيچ جواب نشنيد امام زين العابدين (ع) بعد از آن دست به دعا برداشت و خداى تعالى رابا سماء عظام بخواند وطلب آن كرده حجرالاسود را بسخن آورده پس روى بحجرالاسود كرد و گفت بحق آن خدائى كه مواثيق بندگان خودرا بتومربوط ساخته كه مارا خبر كن كه امامت ووصايت بعداز حسين بن على حق كيست حجرالاسود برخود بجنبيد چنانكه نزديك بودكه ازجاى بيفتد وبه زبان عربى فصيح گفت اى محمد مسلم دار كه امامت ووصايت بعداز حسين بن على (ع) حق على بن الحسين (ع) است آنگاه محمد بن حنفيه تسليم نمود پاى مبارك امامرا بوسيد .

وايضاً دركتاب خرايج مذكوراست كه محمد حنفيه جهت ازالهٔ شكوك واوهام مستضعفان

ايام درمقام اظهار آن نقض وابرام شده بود نه آنكه فى الحقيقة در امامت آنحضرت منازعه مينمود وفات او درمدينه در سال هشتاد وسه نيز گفته‌اند ودر بقيع مدفونست واورا اخبار كثيره مشهوره‌است رضى الله تعالى عنه

(محمدبن ابى بكر بن ابى قحافة التميمى القرشى)

مادراواسماء بنت عميس است كه در اصل زوجهٔ حمزة بن عبدالمطلب بود و چون حمزه شهيد شد ابوبكر اورا بعقد خود درآورد ومحمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبكر بمرد حضرت اميرالمؤمنين (ع) اوراعقد نمود و محمد ربيب و پروردهٔ آنحضرت بود و شيخ ابوعمرو كشى روايت نموده كه درمجلس شريف حضرت امام جعفرصادق (ع) ذكر محمدبن ابى بكر ميگذشت آن حضرت براو صلوات ورحمت ميفرستادند ونيز از آنحضرت روايت نموده كه ميفرموده‌اند كه نجابت محمد بن ابى بكراز جانب مادرش اسماء بنت عميس است نه از جانب پدر

ودر روايتى ديگر فرموده‌اند كه در هراهل بيتى يك كس ميباشد كه بذات خود نجيب است وانجب نجبا ازاهل بيت سوء محمدبن ابى بكر است وايضاً از حضرت امام محمدباقر (ع) روايت نموده كه محمدبن ابى بكر با حضرت اميرالمؤمنين (ع) بربرائت از شيخين بيعت نمود و مؤيداينسه روايت اخيره اشعاراوست

(شعر)

يا ابانا قد وجدنا ما صلح	خاب من انت ابوه و افتضح
انما اخرجنى منك الذى	اخرج الدر من الماء الملح
انسيت العهد فى خم و ما	قاله المبعوث فيه و شرح
فيك وصى احمد فى يومها	ام لمن ابواب خيبر قد فتح
ام بارث قد تقمصت بها	بعد ما بخبخ علجك و كشح
ماترى عذرك فى الحشر غدا	يا لك الويل اذالحق اتضح
وسئلك المصطفى عما جرى	من قضاياكم و من تلك القبح
ثم عن فاطمة و ارثها	من روى عنه ومن فيه نصح
و عليك الخزى من رب السماء	كلما ناح حمام و صدح
يا بنى الزهراء انتم عدتى	و بكم فى الحشر ميزانى رجح
و اذا صح ولائى لكم	لا ابالى اى كلب قد نبح

در استیعاب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام . محمد را بسیار دوست می داشت وبر او ثنا میکرد وتفضیل او براقران مینمود زیرا که متحلی بحلیهٔ عبادة و اجتهاد بود واو در حرب جمل وصفین همراهی نمود واز جملهٔ جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانهٔ او محاصره کردند وبعضی بر آنند که درخون او نیزشریك بود وبعضی از علمای اهـل سنت مشارکت اورا نفی کرده اند،

مؤلف گوید این بعض را درنفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقبه آن بـر واقفان مطالب واهیهٔ قوم مخفی نخواهد بود امامشارکت او در خون عثمان بسرحد تواتررسیده و سعی درنفی آن بیفائده است چه تألیفات متقدمین تابعین ازارباب سیر و حدیث در اثبات آن بآواز بلند منادی‌میکند

ودر تاریخ احمدبن اعثم کوفی که شافعی مذهب واز ثقات متقدمـین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره برعثمان تنك شد ومردم از هرطرف بخانهٔ او در آمدند محمدبن ابی‌بکر خودرا بعثمان رسانیده گفت هان ای پیر کفتار هوش‌دار عثمان گفت من‌عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا وتو از جملهٔ دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه میبینی صنع خدای را در حق خویش عثمان گفت همه‌وقت خدایتعالی برمن نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی من نگرفتی ومرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدرمن زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از اینچنین کارها کنی! عثمان دست درازکرد و قرآن راکه پیش او نهاده بودند برگرفت و گفت اینکتاب خدای تعالی است و من بدان‌با شماکار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم ومراد و مقصودی که دارید مبذول است و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمدبن ابی‌بکر گفت« الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین» و دشنهٔ پیکان بیلاك بر دست داشت‌برگردن عثمان زد بسیار نبرید امامجروح گشت و خون روانشد پس کنانة بن بشرالحصیبی در آمد و بی محابا با عمودی بر سر عثمان زد و سیدان ابن حمران المرادی شمشیر برسر اوحواله کرد عثمان برقفا افتاد ودیگران هـم ازراست وچپ شمشیرهای پیاپی بروی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که ازجانب‌حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود دردست احزاب معاویه‌بدرجهٔ‌شهادت رسید وچون خبرشهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که «کان لله عبداً صالحاًولنا ولداً صالحاً»

(تنبیه)

اهل سنت و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام الحبیب خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیرالمؤمنین علی است و محمدبن ابوبکر زا هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد باخلاص امیرالمؤمنین است وحضرت شیخ بهائی در اینباب فرماید

(شعر)

آنکه مرد دها و تلبیس است — آن نه خال ونه عم که ابلیس است
هر کرا خال از این شمار بـود — مرو را با علی چکار بـود
گر همی خال بایدت‌ناچـار — پور بوبکر را بخـال انگـار
عایشه بهتر است خواهر او — خال ما به بود بـرادر او
چون فتادی بدست بوسفیان — که از او گشت خاندان ویران

و از قبیل اینقول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت علی علیه السلام کند و تیغ در روی او کشد و رافضیان را که ابوبکر و عمر دوست ندارند توبهٔ ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید حسین‌بن علی راسر از تن جدا کنند توبه‌اش مقبول باشد

(شعر)

سنی را که مذهبش اینست — نیست سنی مخرب دین است

« اویس القرنی الیمنی »

سهیل یمن وآفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیرالمرسلین در شأن او نفس الرحمان و خیرالتابعین فرموده‌اند و او ادراك زمان شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نموده و غایبانه بآن حضرت ایمان آورده اما بواسطهٔ غلبهٔ حال واشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که تفقد احوال او تعظیم شریعت ملك متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزدآنرا صرف معیشت خود و مادر خود مینمود .

غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تألیفات اوست آورده که: اویس القرنی المجذوب قدس سره الذی و صفه رسول‌الله صلی الله علیه و آله بالولایة و

قال انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن و قال ایضاً وهو سیدالتابعین فمن و صفه النبی ﷺ لاحاجة له الی وصف احد من الامة انتهی

سیدالمتالهین حیدربن علی الاملی قدس سره دراوایل کتاب منبع الابرار ذکر نموده که بنابر جلالت قدر اویس قرنی واطلاع ازروی کشف وذوق براسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفهٔ او میکرده‌اند در حق فرموده که:

انی لانشق روح الرحمان من طرف الیمن وباین دو عبارت نیز وارد شده **که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن**

ومنقول است که سلمان از حضرت پیغمبر ﷺ سؤال نمود که اینشخص کیست پس آن حضرت فرمود .

ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الامن رآه منکم ولیقرئه عنی السلام ولیامره ان یدعونی

ودر کتاب تذکرة الاولیاء مسطور است که چون حضرت امیر وعمر خرقهٔ حضرت پیغمبر را حسب الوصیة باویس رسانیدند عمر اورا دید که کلیم شتری پوشیده وسر وپا برهنه ساخته و توانگری هردو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که اینخلافت را ازمن بیك نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه میفروشی بینداز تـا آنکه خواهد برگیرد.

ومخفی نماند که اینکلام ازاویس صریح است در طعن عمر وآنکه او درارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع وشری درآن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدایتعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن به عثمان مخالف عقل و شرع است.

وایضاً کلام او مشعر است بآنکه عمردل از خلافت برنمیداشت وزبان او درآن دعوی بادل موافق نبود والا خلاصی خودرا ازآن موقوف بفروختن آن نمی‌ساخت والحق اگردرآن دعوی صادق بود طلحه ومعاویه و زبیر و امثال ایشان آن را بصد جان میخریدند چه جای یك نان لیکن همگی می‌دانستند که بروجه اقالهٔ ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهدو تجردی میکند بنابراین درمقام خریداری درنیامدند

دیگر درکتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شدند عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تاپیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبررا دیدهٔ گفت بلی گفت مگر جبهٔ اورا دیدهٔ اگر اورا دیدهٔ بیا بگو که ابروی اوپیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که دراین روایت دلالت است براستهزاء اویس باعمر و اظهار جهل وبیگانگی اوازپیغمبر ﷺ وارغام انف اوبین الانام

دیگر نقل نموده که بعداز آن عمر باویس گفت مرادعائی کن گفت در ایمان مثل من نبود من دعا کرده‌ام ودر هر نمازی درتشهد میگویم **اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات** اگر تو ایمان را بسلامت بگوربری آن دعاترا دریابد واگرنه من دعا ضایع نکنم ودر این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر ولهذا دعای اورا علی الخصوص ضایع دانست وگفت آنچه گفت و از آن سهیل یمن یمن مایمن منقولست که دربعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع اینشب رکوع استو بیك رکوع شب‌را بسر میبرد ودر شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود اینشب شب سجوداست و بیك سجود بصبح می‌رسانید یکی باو گفت ای اویس چون طاقت طاعت داری که شب‌هائی بدین درازی بریك حال میگذرانی گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یك شب بودی تا بیك سجود بآخر بردمی و درآن ناله‌های زار وگریه‌های بی شمار کردمی

(شعر)

به نیم‌شب که همه‌مست‌خواب‌خوش‌باشند　　من و خیال تو وگریهای درد آلود

در حبیب السیر مسطور است که دریکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس‌قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه‌صدااست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی‌مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیهٔ موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشیده بروضهٔ رضوان شتافت

سیدالمحدثین در تحفةالاحباء از عبدالله‌بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین ؑ بموضع ذی قار قرار گرفتیم لشگر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه برما جمع آیند که هر کتیبهٔ هزار مرد باشند آنسخن در نظر مستبعد نمود جناب ولایتمآب اینمعنی را بفراست از من دریافت و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هراحدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد

از میان این دو نیزه گذرد ومردم را امرفرمود تا ازسر تحقیق واحتیاط تمام بعدد افراد و کتایب بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤنین ﷺ فرموده بود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این می‌آید وعدهٔ موعود را تمام نماید ناگاه منهی که برسر راه گذاشته بودند شیخی را دید که می‌آید درصدد تفحص آمد دیدکه پیاده‌ایست زاد راه خویش بر پشت بسته ورکوهٔ آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد پر گرد می‌آید

(شعر)

زاد راه‌عاشقان‌درداست و روی زرد وآه راه‌ازاینگونه است بسم‌الله که داردعزم‌راه

چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیرالمؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیهٔ تحیت وسلام وجواب یافتن از جانب خلیفةالانام تعظیم واکرام و پرسیدن از قبیله وتعیین نام گفت من اویس‌قرنی‌ام یا امیرالمؤمنین دست بگشا تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمودکه بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم وسر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی

(شعر)

چون سرازدست‌من بی‌سروپاخواهد شد نه همان به که فدای کف پای‌تو بود؟

پس حضرت امیرالمومنین بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی‌قار متوجه‌اصحاب بغی و خسار شدند

قال ابن حجر فی کتاب الاصابه اویس القرنی الزاهد المشهور ادرك النبی ص

وقال عبدالغنی بن‌سعد القربی بفتح القاف والراء و اویس اخبر به النبی ص قبل وجوده وشهد الصفین مع علی وکان من خیار المسلمین

و روی ضمره عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه من القدوم بره بامه واستشهد اویس وجماعة من اصحابه فی الرجاله بین یدی علی (ع)

ومن طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیا «ع» یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت بایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الرأس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فمازال یحارب حتی قتل

روی انه لما نادی منادی علی «ع» یا خیل الله والبشری نصف الناس لهم فانتعنی اویس سیفه و قاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس بموالسن وجوه لا ننصرف حتی نری الجنة فجعل یقول ذلك ویمشی اذجاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی

مکانه کانما مات منذ دهر الصحیح السند

و مولانا نورالدین جعفرالبدخشی قدس‌سره در کتاب خلاصةالمناقب آورده که حضرت مصطفی ﷺ باکمال مقام خود روی بجانب یمن گردانید و جامه را از سینهٔ بیکینهٔ خوددور کرد وفرمود که اجد نفس‌الرحمان من جانب الیمن ومرادش خواجه اویس بود وخواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحهٔ صادقهٔ خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر ﷺ رود مادرش گفت برولیکن اگر آن‌حضرت درخانه نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی ﷺ در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی ﷺ درخانه آمد نوری درخانه دید که هرگز ندیده‌بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که آری از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستادوبازگشت پس حضرت مصطفی ﷺ فرمود که آری این نور اویس است که درخانهٔ ما هدیه گذاشته‌وخودرفته

(مالك بن الحارث الاشتر النخعی)

لقب شریفش اشتر ودر التقاط مبارزان جنك آور از خروس درچیدن ارزن چابکتر بود ولهذا چون طرماح بن‌عدی از جانب حضرت امیرالمومنین ﷺ نزد معویه رفت ومعویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه لشگر جمع کرده‌ام و اینك بجنك تومی آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهد چید معویه خجل گردید

و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل‌القدر عظیم المنزلة بود و اختصاص او بحضرت امیرالمؤمنین ﷺ روشن‌تر از آنست که پنهان ماند و آن‌حضرت بموت او تأسف‌بسیار خورد و گفته که‌اوازبرای‌من چنان بودکه من ازبرای حضرت پیغمبر ﷺ

و در کتاب ابن‌داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیرالمؤمنین جیدر رسید آه سوزناك بر کشید و گفت «رحم‌الله مالکا وما کان مالکا لو کان صخراً لکان صلداً ولو کان جبلا لکان فنداً وکانه قد منی قداً» یعنی رحمت خدای‌برمالك بادکه هرگز ازجانب من میل وانحراف نکرد و اگر او درشجاعة یا درحقیقة و وفا سنك بود سنك سخت بود واگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود وگوئیاکه خبر فوت او قدمرا قطع کرد وکمرمرا شکست اشتر با محمدبن

ابی‌بکر ودیگرصحابه که اتفاق برقتل عثمان نمودند همراه بود ودر آنروز که عثمان راکشتند جمعی کثیر ازاعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانید

و درفتوح ابن‌اعثم کوفی مسطوراست که چون اصحاب محمد بن‌ابی‌بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و براصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن‌اخنس شمشیری برکشید و پیش آنقوم آمد وبر رفاعة بن رافع انصاری حمله کرد رفاعه نیز با وی درآویخت وهر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد اورا بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و برایشان‌حمله حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد اوکرد وشمشیر برگردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر برگردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت ودرمیان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن‌العوام پیش‌آمد ودر برابر آن قوم بایستاد وگفت آخر شرم دارید وازخدای تعالی بترسید و قصد امیرالمؤمنین عثمان مکنید که طاعة اوبرشما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن‌حنبل الجحمی در دوید و او را با شمشیری زد عبدالله بیفتاد وجان‌بداد پس بندهٔ از بندهٔ عثمان بن عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر اورا بکشت و بر عبدالله بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد میسر بن عوف‌السباق را هم در آن گرمی زخم زد وبکشت پس قصد عثمان کرد وبنزدیك او آمد تا اورا بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی وسلاحی با او ندید ازکشتن او شرم داشت وبرگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیك او رسیدی بترسیدی و باز گشتی اشترگفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از اودفع کند شرم داشتم و از پیش او بازگشتم

در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) متوجه حرب اصحاب جمل‌بود نامهٔ مشتمل برطلب لشگر ومدد بابوموسی اشعری نوشت و مصحوب‌محمدبن ابی‌بکر و محمدبن جعفر آنرا باو فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن‌ابی‌بکر سخنان درشت با اوگفت ودر عقب آن نامه هاشم بن‌عتبه با نامهٔ دیگر رسید و مضمون هدایة مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را معلومست که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود ومن از خوف تفرقهٔ امت خاموش گردیدم وشیوهٔ صبر ورزیدم وامروز وجوه مهاجر وانصار باتفاق بامن بیعت کرده‌اند الله الله بایدکه از یاری ومددکاری من تقاعد و

تکاسل نکنید و از عقب آن نامهٔ دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسرفرستادوابوموسی همچنان در اظهارنزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر دیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیر المؤمنین گوئیا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالك‌اشترچون آنسخن ازعبدالله شنیدبعرض‌رسانید که یا امیرالمؤمنین من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشانرا بامداد ونصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند واز مسجد اخراج نمودند و امام حسن (ع) بجماعة نماز کرد و قرظة بن‌کعب انصاری را بنیابة شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مردکاری و مبارزکارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندك فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان نثاری اشتغال ورزیدند

صاحب روضة الصفا آورده که درروز حرب جمل سه مرتبه برجماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد ودر هر مرتبه یکپای شتر عایشه را قطع نمود ودرفتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخراز ایام حرب‌جمل چون‌هردو لشکر بر قاعده‌معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه برهودج برنشست وشتراو را درپیش آوردند ومردمان‌گرد برگرد او ایستادند و امیرالمؤمنین (ع) تعبیه لشگر خویشتن راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنك آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاك میدان سرخ گشت تا یاران امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند وبر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن‌ثابت برعقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان می‌رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن‌کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عماربن یاسر برعقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی برعقب ایشان حمله آورد پس سعیدبن‌قیس الهمدانی برعقب‌ایشان‌بدوید پس‌عدی بن حاتم‌طائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس‌رفاعة بن شداد عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیرالمؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزت ها نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد

چنین گویند که از اصحاب جمل بی‌نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که‌در آن زده بودند و بنوضبه از غایت مبالغه پشکلهای اشتر عایشه را میگرفتند و میبوئیدند وبا یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشك‌تر است وبدان فخر میکردند و مهار اشتر اورا میگرفتند و مردانگی مینمودند ودر پیش اوکشته میشدند ودر آنحالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز می کشت عبدالله زبیر چون اورا بدید بانك براو زد و گفت ای دشمن خدای یك زمان برجای خود باش که از همه عالم تورا میطلبیدم تادستبرد مردان را بینی این بگفت و نیزه بگرداند و اسب بر اوراند زمانی بایکدیگر به نیزه جنك کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت وفرود آمد وبر سینهٔ او نشست عبدالله زبیر حیلها کرد که‌خود را ازاو برهاند اشتر آن روز روزه‌دار بود وپیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده‌بود والا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیرالمؤمنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی‌طاقت‌نیاورده‌فرار‌برقرار‌ترجیح‌داده بگریختند ودر فتوح‌ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین‌امتدادیافت‌تا آنکه‌عبدالله بن بدیل وهاشم بن عتبه که ازمعارف‌لشگرامیر علیه السلام بودندشهید شدند وبعدازایشان عماربن‌یاسر نیز بدرجهٔ شهادت رسید وحضرت امیر از شهادت عمار متأثر شده درروزی که شب آیندهٔ آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم‌و اقربای خویشتن آورده میگفت یاآل مذحج اگر شما به رضای‌خدای‌تعالی‌سنك‌بدندان گرفته‌اید هنوز خدایتعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانست بااینقوم گمراه ضال بکوشیدتا رضای خدای تعالی کنید اینکلمات بگفت وحمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنك ایشان متحیر گشتند ودست وپای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود وشمشیربرانی بدست گرفته هرگاه‌که آن‌را بجنباندی گمان افتادی که آنشعلهٔ آتش است و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی وبر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین‌شمشیری پیاپی میزد ومرد می افکند که نه‌ضعفی‌بدوراه میافت ونه اسب‌را غباری میبود ونه شمشیررا‌انکساری‌می‌افتادپس‌شمشیر درنیام کرد ونیزه‌برداشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزهٔ او بشکست فی الجمله اینجنك بر همین منوال می رفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز

پیشین بگذشت.

ابن‌ابی‌الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج‌البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی درعرب وعجم خلق نکرده است مانند اشتر مگراستاد او علی بن ابیطالب علیه السلام گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیك گفته آنعزیز که چون کیفیت شجاعة اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او بآنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واشتر را در روز سابق لیلةالهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتکان آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکردتا آنکه اکثر مردم خسته وملول شدند ودست‌وپای ایشان ازکارماند وچون او آثار ملالت وسستی ازایشان‌مشاهده‌نمود بانك براسب زدوعلم‌خودرا برزمین فرو برد و میان کتایب لشگر درآمده میگفت «من یشتری نفسه‌لله‌ویقاتل‌مع الاشترحتی‌یظفر اویلحق بالله تعالی» یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب‌گردد یابخدایتعالی واصل شود

شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن صوحان ازاو روایة نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مالك را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو دادکه

من عندالله امیرالمومنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمدالیکم الله الذی لااله الاهو اما بعد فانی بعثت الیکم عبداً من عبادالله لاینام ایام الخوف و لاینکل عن الاعداء حرارالدوار لاناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عبادالله بأسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار وابعد الناس من دنس وعار وهو مالك بن الحارث اخو مذحج ولاتابی الضریبه ولاکلیل الحد علیم فی الجدل رزین فی الحرب ذل اصیب و صبر جمیل فاسمعوا واطیعوا امره فان امرکم بالنفرفا نفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لایقدم ولایحجم الابامری وقد امرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی وزینکم بالمغفرة ووفقنا الله وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

و در کتاب نهج‌البلاغه آن عهدنامه براینوجه مسطور است

امابعد فقد بعثت علیکم عبد من عباد الله لاینام ایام الخوف ولاینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا قوله و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله کلیل الظنه ولاناب عن الضریبه فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لایقدم ولایحجم ولایؤخرو لایقدم الا عن امری قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم

و فی الحقیقة ایندو فصل از کلام آن حضرت دو کتابتست که درباب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامهٔ که جهت او نوشته اطول عهدیست از عهد نامهای آن حضرت و مشتمل بـر لطایف و محاسن بسیار است و اینعهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است.

ومخفی نماند که اشتر (رض) با آنکه بحلیهٔ عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم وزهد وفقر ودرویشی نیز آراسته بود

درمجموعهٔ ورام بن ابی فراس رحمه‌الله مسطور است که مالك روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوهٔ اهل فقراست کرباس خامی دربرو پارهٔ از همان کرباس بجای عمامه برسر داشت یکی از بازاریان بردر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع‌ولباس می‌رود درنظر اوخوار آمد ازروی استخفاف شاخ بقلهٔ براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود وبگذشت یکی‌از حاضران که اشتر رامیشناخت چون آنحالت مشاهده کردبا آن بازاری خطاب نمود که ای وای برتو هیچ دانستی که آن چه‌کس بود که باواهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالك اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس آنمرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد واز عقب اشتر روانه شد که خودرا باو رساند و ازاو عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغولست صبر کرد تاچون اشتراز نمازفارغ‌شد وسلام داد خود را برپای او انداخت وپای اورا بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر او را بر گرفت وگفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادرشد از تومیخواهم که تورا نشناخته بودم اشترگفت برتو هیچ گناهی نیست بخداسوگند که من بمسجد جهت آن آمده‌بودم که ازبرای تواستغفار کنم وطلب آمرزش نمایم

مؤلف گوید آری چنین ذاتی شریف میباید که مظهر متابعت و فرمانبرداری حضرت‌امیر المومنین علیه‌السلام تواند گردید وبوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده ودرارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود وباوجود این حالات وکمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف میرمختوم قدس‌سره نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده دریکی‌از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پیوسته‌گی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کمینه آنکه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش ازشاه اولیاء بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالك اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او بود و از اسماء حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایة خاصه نخورده باشند ایمن نباشند امرنا صعب مستصعب

(مصرع ـ کاغشته بخونند دراین کوچه دلیران)

در تاریخ یافعی مسطور است که اشترازجملهٔ دهاة و عقلاء عرب و ابطال ودلیران‌روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی بر آنند که‌در کشتن‌عثمان‌شریك‌دیگران‌بودو میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی‌که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلوده نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کارکرد و در همان اثنای راه وفات یافت

و صاحب معجم‌البلدان در ذیل احوال بعلبك آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت «ان‌لله جنوداً من عسل» و جنازهٔ او را از آنجا بمدینهٔ طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است

(زیدبن صوحان العبدی)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین علیه‌السلام بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابوعمرو کشی روایة نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب برزمین‌افتاد حضرت‌امیر؏ بالین او آمده وفرمود «یا زیدرحمك‌الله کنت خفیف‌المؤنة عظیم‌المعونة» یعنی رحمت برتو باد به مؤنة ومشقة وتعلقات‌دنیوی ترا اندك بود و معونة وامداد تو در دین بسیار بود پس زید سرخود را بجانب آنحضرت برداشت وگفت

جزاك الله‌خیراً یا امیرالمومنین فوالله ما علمتك الا بالله علیما و الله ما قاتلت

معك على جهالة و لكنى سمعت امسلمه زوجة النبى ص؛ تقول سمعت رسول الله ص؛ يقول من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله فكرهت ان اخذلك فيخذلنى الله

يعنى خداى تعالى ترا جزاى خير دهاد اى اميرالمؤمنين و الله كه نميشناسد ترا الا آنكس كه خدايرا شناسنده باشد بخداى سوگند كه بهمراهى تو با دشمنان تو از روى جهل مقاتله نكردم ليكن چون حديث غدير را كه در حق تو وارد شده از ام سلمه شنيده بودم و از آنجا وخامت عاقبت كسى كه تو را مخذول سازد دانسته بودم پس كراهت داشتم كه ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدايتعالى مرا مخذول سازد

و از فضل بن شاذان روايت نموده كه زيد از رؤساى تابعين و زهاد ايشان بود و چون عايشه ببصره رسيد باو كتابتى نوشت كه

من عايشه زوجة النبى ص؛ الى ابنها زيد بن صوحان الخاص اما بعد فاذا اتاك كتابى هذا فاجلس فى بيتك واخذل الناس عن على بن ابيطالب حتى ياتيك امرى

يعنى اين كتابتى است از عايشه زوجهٔ پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بفرزند او زيد بن صوحان خالص الاعتقاد بايد كه چون اين كتابت بتو رسد مردمان كوفه را از نصرت و همراهى على بن ابيطالب باز دارى تا ديگر امر من بتو رسد

چون زيد كتابت را بخواند جواب نوشت كه ما را امر كردهٔ بچيزى كه بغير آن مأموريم و خود ترك چيزى كردهٔ كه بآن مأمورى والسلام ودر اينكلام اشارتست بآنكه عايشه بموجب آيهٔ كريمه و « قرن فى بيوتكن » مامور است بآنكه از خانه خود بيرون نيايد و ما بموجب آيهٔ كريمهٔ

(اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولى الامر منكم)

و بموجب دعاى (وانصر من نصره و اخذل من خذله) چنانچه سابقاً مذكور شد مأموريم بنصرت و ياورى حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام

(صعصعة بن صوحان العبدى)

در كتاب خلاصه مذكور است كه او از اكابر اصحاب حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه در ميان اصحاب حضرت امير كسى نبود كه حق آنحضرت را چنانكه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او و چنانچه ابن داود گفته همين قدر بس است در علو قدر وشرف او ودر كتاب استيعاب مسطور است كه صعصعة بن صوحان عبدى در عهد

حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعى نديد و از جملهٔ بزرگان قوم خود عبدالقيس بود وفصيح وخطيب وزبان آور و دين دار وفاضل وبليغ بود و او وبرادر او زيد بن صوحان در زمرهٔ اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام شمرده ميشوند و رواية نموده كه ابو موسى اشعرى كه عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد وعمر آنمال را بر مسلمانان قسمت كرد و چون پارهٔ از آن بماند عمر بر خاست و خطبهٔ انشاد كرد و گفت بدانيد اى مردم كه از اين مال بعد از حقوق مردم فضلهٔ و بقيهٔ مانده چه ميگوئيد در آن پس صعصعه بر خواست و او در آنوقت جوانى امرد بود گفت اى اميرالمؤمنين مشورت در چيرى بايد كرد كه قرآن دربيان حكم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بيان موضع آنرا مبين ساخته تو آنرا بجاى آن وضع كن پس عمر گفت راست گفتى تو از منى و من از توام آنگاه آن بقيه را نيز در بين مسلمانان قسمت نمود .

مؤلف گويد از اينجا علو ادراك و فضيلت صعصعه راميتوان دانست كه در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآيات قرآنى و مسائل فرقانى نمود بلكه او در آن سخن عدم استحقاق عمر را درامر خلافت خاطر نشان او كرده

وشيخ ابوعمرو كشى روايت نموده كه صعصعه وقتى بيمار بودو حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام بعيادت او تشريف بردند ودر آن حال باو گفتند كه اى صعصعه عيادت مرا نسبت بخود زيادتى بر قوم خود نسازى صعصعة گفت بلى والله من آنرا منتى و فضلى از خدايتعالى نسبت به خود ميدانم و همچنين روايت نموده كه چون معويه بكوفه آمد و جمعى از مردم آنجا كه حضرت امام حسن عليه السلام از معويه جهت ايشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعة نيز چون از آن جماعت بود بمجلس درآمد چون نظر معاويه براو افتاد گفت بخدا سوگند اى صعصعة كه نميخواستم كه تو در امان من درآئى صعصعة گفت بخدا سوگند كه نميخواستم كه تورا نام بخلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام كرد و بنشست پس معويه گفت كه تو بر اعتقاد خلافت من صادقى برمنبر رو و على را لعن كن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمدالهى و درود حضرت رسالت پناهى ادا كرد آنگاه گفت ايگروه حاضران بدانيد كه از پيش كسى مى آيم كه شر خودرا مقدم داشته و خير خودرا مؤخر داشته ومرا امر كرده كه على بن ابيطالب رالعنت كنم پس اورا لعنت كنيد لعنه الله اهل مسجد آواز بآمين بر داشتند آنگاه صعصعه نزد معاويه رفت واورا بآنچه برمنبر گفته بود اخبار نمود معاويه گفت والله كه تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودى يكبار بايد رفت و تصريح به لعن كرد پس

صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم اینك لعن میکنم آنکس راکه لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین بر داشتند وچون معاویه از آن خبردار شد دانست که لعن حضرت امیراو نخواهد کرد فرمود تااو را از کوفه اخراج نمودند

ودر کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطهٔ عظیم و بادی سهمناك از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آنچنان ملعونی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرد لاجرم آن شوخ چشم بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت

الحمدلله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة فربما اختلجت فی غیر اوانها و انفلتت فی غیر وقتها فلاجناح من جاء منه ذلك

صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویه

ان الله خلق ابداننا و اسکن فیها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت **یا اهل الشام قوموا فقد خر امیرکم فلاصلوة له ولالکم**

یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید واز مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب‌الله مشهده از صعصعه منقولستکه گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه‌ازظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما راگفت که یکی از میان خود اختیار کنید با من سخن کندآن جماعت مرا اختیار کردند

پس عثمان گفت اینجوان حدیث السن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید گفتم که علم بتعلم است و اگر بسن و سال بودی هیچیك از من وتو را در آن نصیبی نبودی پس بمن گفت عثمان بگو آنچه درخاطر داری گفتم

بسم‌الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی‌الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن‌المنکر ولله عاقبة الامور

عثمان گفت این آیه در شأن ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگرپیش آر پس من گفتم

بسم‌الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا

الله ٠ الایة

عثمان گفت این آیه در شأن ما نیز نازل شده من گفتم پس بآنچه از خدایتعالی گرفتهٔ بما عمل کن عثمان شروع درسخن‌دربرابر کرده بارفیقان من خطاب نمود و گفت

یا ایهاالناس علیکم بالسمع والطاعة فان یدالله علی الجماعة و ان الشیطان علی الفذفلاتسمعوا قول هذا فان هذا لایدری من‌الله ولا این‌الله

پس من گفتم ای عثمان ظاهراً بآنچه گفتی که **علیکم بالسمع والطاعة** آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که **ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراء نا فاضلونا السبیلا**

واما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان‌الله ربنا ورب آبائنا الاولون »

اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجا است بدرستیکه میدانم « فان‌الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند ودرهارا بستند

و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش و خطباء ربیعة وصنادید و ملوك یمن بر معاویه گردآمده بودند برمنبر مسجد دمشق درآمد و خطبهٔ انشاد کرد ودر آن خطبه گفت

ان الله اکرم خلفاء فوجب لهم الجنة فانقذهم من‌النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفرالله المنصورین علی اعداءالله

راوی گوید احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقالت مشحون به ضلالت معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معاویه را در کنار او مینهی یا من بر خیزم و آنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایة این مؤنه از تو میکنم و سزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه بزخاست وگفت

یابن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما یقول و قد غلبتنا قسراً و ملکتنا جبراً و دنت بغیر الحق و استولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطوك اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق و اعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم و ابدأتهم بالمال فان اعطیتهم خاموا علیك و نصروك و ان منعتهم فعدوا عنك ورفضوك

آنگاه معاویه شروع در توعید و تهدید او نمود صعصه بجای‌خودنشست و ساکت گردید والله اعلم ٠

استدرك کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس رامحبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضهٔ معاویه میشد یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آن حضرت نیز در یافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمرهٔ مؤمنان وداخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمتست بلکه موقوف بر ازالهٔ غبار اغیار وحسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق به حسن خاتمه نگردید و آخر معاویهٔ پلید دین او را به پنجاه هزار درم از او خرید و او بدین امویه گروید و بنا بر این نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامهٔ حلی در کتاب خلاصه گفته که «عمروبن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام ملعون» وبر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت اومجاهدها نمودند و آخر از او بر گشته درحزب مردودان داخل شدند

(محمدبن ابی حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبدمناف القرشی)

در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در مصر و معاویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه اورا ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تاشاید بدشنام امام انام اقدام نماید مؤثر نیفتاد «ولم یاخذه فی الله لومة لائم»

و در کتاب استیعاب مسطور است که درعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دردیار حبشه متولد شد ودر زمان خلافت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعداز آن اورا عزل نمود وقیس بن سعد را والی آنجا ساختند واز جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمود و بعداز کشته شدن عثمان بشام رفت ودر آنجا بدست یکی ازموالیان معاویه کشته‌شدودر کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معاویه واز انصار و شیعهٔ حضرت‌امیر بود وچون معاویه اورا بگرفت و میخواست که اورا بکشد پس اورا مدتی درزندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت میبینید که‌این سفیه محمدبن حذیفه رااز گمراهی و ضلالت که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تاسب علی‌بن‌ابیطالب نماید و از محنت زندان‌خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه بکسی امر فرمود تامحمد رااز زندان بیرون آوردند و چون حاضر شد معاویه بااو خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت ونصرت‌علی بن ابیطالب پشیمان شوی واز آن گمراهی بر گردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد

عایشه وطلحه و زبیر جهة طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو نمیدانی که از همه خویشان بتو نزدیک‌ترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معاویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم که کشندهٔ عثمان هیچکس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون ترا و امثال تو را از اهل ظلم و جور حکومت‌مسلمانان‌داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند که تو را و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید واز عزل شما ابا وامتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه‌وامثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه وزبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که تو را در جاهلیت و اسلام میبینم همیشه بر یك خلق و طبیعت بودهٔ و اسلام در تو از اندك و بیش چیزی نیفزوده و علامت‌این در تو آنستکه مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که باتو اتفاق نموده‌اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه‌اند که تو دین ایشانرا از ایشان بدینار و درم گرفتهٔ وایشان دنیای ترا گرفته‌اند والله ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کردهٔ و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کردهٔ والله که تامن‌زنده‌ام علی را دوست میدارم و اورا وسیلهٔ قرب خدا ورسول میدانم پس معاویه از آنکلمات در خشم شده امر کرد تا اورا باز بزندان بردند ودر آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست

(جعدة بن هبيرة ابی‌وهب المخزومی القرشی)

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکوراست که‌خواهرزادهٔ امیر علیه السلام بود مادرش ام هانی بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت‌خراسان‌مثال‌دادو فرمود که بدانجانب رود و آنچه از ولایت خراسان‌مانده است‌فتح کندو اینقطعه‌ازشعراوست که در بیان شرافت نسبت خود گفته

(شعر)

انا من بنی مخزوم ان کنت سایلا — و من هاشم امی لخیر قبیل
فمن ذاالذی یاتی علی بخاله — کخال علی‌ذی‌الندی‌وعقیل

در کتاب مختار کشی مسطور استکه روزی از روزهای حرب صفین عبیدة بن ابی‌سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگرخال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خویش را فراموش مینمودی .

(سعيد بن قيس الهمدانی)

از بزرگان قبیلهٔ همدان و فدائیان شاه همه‌دان بود ودر کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسرهٔ لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عدیل بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته

وایضاً ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی درحرب صفین ازعقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت رانیزه زند سعید بن قیس اورا بقتل آورد واین ابیات بگفت

(شعر)

الا ابلغ معوية بن صخر — ورجم الغيب يكشفه الظنون
بانا لانزال لكم عدواً — طوال الدهره اسمع الحنين
الم تران والدنا علی — ابوحسن ونحن له بنون
و انا لانريد به سواه . — وذاك الرشد والحظ السمين

ومعویه چون این بشنید جمعی ازقبایل یحصب وکنده ولخم وحزام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت «اخرج واقصد بحربك همدان خاصة» و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیك لبیك یا امیرالمؤمنین «قال (ع) علیکم بهذا الخیل فان معویه قدقصدکم بها خاصة دون غیرکم» پس سعد بن قیس با مردم همدان متوجه شد وخصم را بشکست وتا در سراپردهٔ معاویه بتاخت وچند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت وآن حرب تانماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد ازیکدیگر جدا شدند امیرالمؤمنین (ع) آن محاربه را پسندیده داشت وقیس بن سعد وآن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشانرا ثناها کرد و گفت ای آل همدان شمامرا بجای جوشن وخفتان وسپر و تیروکمانید وپیوسته بشما مستظهر بوده‌ام واز شما حسابها گرفته‌ام وای سعید تومرا بمرتبهٔ چشم بینا ودست گیرائی وهمه وقت درهمهٔ کاراعتماد بر شجاعة ومردانگی وخردمندی تو کرده‌ام والله که اگرتقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیله همدان درخوشترین موضعی وتره ترین جائی شما را فرودآرم سعیدبن قیس گفت ای امیر-المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم وبدان برتومنتی نمی‌نهیم ازباری‌تعالی

ثواب وپاداش آن هرچه تمامتر بخواهیم یافت هرخدمت که دشوارتر باشد مارامیفرمای وبهر جانب که دل توخواهدما را میفرست که مطیع توئیم وازدل وجان ترادوست داریم امیرالمؤمنین(ع) ایشانرا ثناها گفت وآنقوم خرم ومسرور ومظفرومنصوربوثاقهای خود شدند

(ربیع بن خثیم الثوری الکوفی)

درکتاب خلاصه مسطوراست که اوازهاد ثمانیهٔ تابعین بوده

ودر کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را اززهادثمانیه پرسیدند گفت چهارده نفرند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان واویس قرنی و عامر بن عبدقیس بودکه از زهادواتقیای اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) بودند ودیگری ابومسلم خولانی واو فاجری مروانی صاحب معویه بود ومردم را برحرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی بآنحضرت گفت مهاجروانصار را که برعثمان خروج کرده بودند بدست ماده که ایشانرا بکشم وچون آنحضرت ازآن ابا نموده گفت «الان طاب الضراب انما کان وضع فخاومکید» یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتلهٔ علی بن ابیطالب برما خوش وآسان شد چه ازاین ابای اومعلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام وحیلهٔ بود که او نهاده بود

ودیگری مسروق بن الاجدع که تمغاچی معویه بود ودراثنای اشتغال بآن امردر رصافه بمرد وقبر او آنجاست

دیگری حسن بصری بود واوبهرطایفهٔ بمقتضای هوا وهوس ایشان همراهی مینمود وآنرا وسیلهٔ کسب ریاست دنیوی میکرد وباین حال رئیس قدریه بود

ودیگری اسودبن زید درتاریخ ابن اعثم کوفی مسطوراست که آخر نایبی که ازنوائب امیرالمؤمنین علی (ع) که دروقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بودکه ازولایة ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمدوچون بملازمت حضرت امیررسید آنحضرت مزدمان را برفتن جانب شام وجنك کردن بامعاویه تحریص مینمود قبرشریفش درکنار رودخانهٔ طوس نزدیك بمشهد مقدس واقعست وازثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا با مأمون عباسی درطوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند وکفاه هذا فضلا وشرفاً

(اعین بن صنیعة بن ناحیة التمیمی الحنظلی الدارمی)

درکتاب اصابه مذکوراست که برادرزاده صعصعه بن ناحیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر رااختیارفرمود ودرحرب جمل یکپای شترعایشه را قطع نمودوهمچنین روایت‌نموده که دروقتی که عبدالله الحضرمی بر بصره مستولی شد وحضرت امیرالمؤمنین(ع) اعین را جهةدفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی رابرآن داشت که‌اورابطریق غیله وپنهانی بکشند وآن واقعه درسال سی وهشت از هجرت بود

(عبدالرحمن بن صردالتنوخی)

در تحفة الاحبامذکور است که‌عبدالرحمن بموجب فرمودهٔ حضرت‌امیریك‌پای‌شتر عایشه رابتیغ قلم کرد وشتر برسه‌پای‌دیگربایستاد وپای دیگراورا دیگری‌عفر کردتا شتر سینه برزمین نهاد وگویند مردی تیم بن مره نام بعد ازواقعهٔ جمل‌بعبدالرحمن بن صردتنوخی رسید وازاوپرسید که‌شترعایشه رادر آنروزتوپی کردی‌جواب‌داد که آری واگرپی‌نمی کردم یك‌متنفس خبربرزنده نمیماند اگرخواهی‌درغضب شوازمن‌واگرخواهی‌خوشنود والتوفیق‌من الملك‌المعبود

(طرماح بن عدی بن حاتم)

درقسم مقبولان ازکتاب ابن داود مذکور است واومردی جسیم، طویل ،ادیب ، فصیح ،زبان آرر حاضرجواب بوددرتاریخ ابن هلال که بنام شاه‌شجاع‌مبارزی نوشته مذکوراست که چون‌حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ازحرب جمل مراجعیت نمود معویه نامهٔ بآنحضرت باین عبارة نوشت که

اما بعد فقد اتبعت مایضرك وترکت ماینفعك و خالفت کتاب‌الله عزوجل و سنة نبیه ص؛ وقدانتهی الی‌مافعلت بحواری رسول‌الله‌ص‌طلحه‌وزبیروام‌المؤمنین‌رضی‌الله عنهم فوالله لارمینك بشهاب لاتطفیه‌الماءولاتزعزعه الریاح اذا وقع وقب واذاوقب ثقب واذاثقب‌التهب فلا یغرنك‌الجیوش واستعدد الحرب والسلام

چون نامه بمطالعهٔ امیر رسید درجواب نوشت‌که

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم من عبدالله وابن عبده امیرالمومنین علی‌ابن ابیطالب‌اخی رسول‌الله‌ص‌ووصیه‌وابی‌الحسن والحسین‌وقاتل عمك وجدك وخالك انسیت قومك‌یوم بدر والسیف الذی قلتهم به هومعی یحمله ساعدی بثبات من صدری وقوة من‌بدنی کماجعله النبی‌ص؛ فی کفی و نصرة من‌ربی ما استبدلت بالله رباً و بالاسلام دیناو بمحمد ص؛ نبیاً و لابالسیف بدلا فبالغ فی رأیك و اجتهد ولاتقصر فقد استحوذك الشیطان واستفرك الجهل وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای منقلب ینقلبون

آنگاه آن نامهٔ نامی را بطرماح بن عدی دادو گفت این‌نامه‌را بمعویةبن ابی‌سفیان ببر و جواب بیاور وبفرمود تا جمازهٔ سرخ موی سفیدشکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان‌سوار شود و طرماح مردی مردانه بود « لسانه جری و کلامه جوهری ذلق‌طلق یتکلم فلا یکل ویرد الجواب فلایمل» ونامه را استده برسر بست و گفت «سمعاً وطاعة وحبا و کرامة» وسوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید

اتفاقاً در آنروز معویه جهة تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمروعاص و مروان‌بن‌الحکم وشرجیل وابوالاعورسلمی وابوهریرة الدوسی با اوبودند اما هر چندکس بگوشهٔ طوفی‌میکردند ناگاه نظر کردند ازپشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته ندانستند که طرماح است و قاصد امیرالمؤمنین علی ﷺ است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند ولحظهٔ با او مزاح وسخریه وافسوس کنیم عمرو بن‌عاص پیش رفت و گفت

«هل خبر عندك من السماءِ فقال نعم‌الله ربی فی‌السماء وملك‌الموت فی‌الهواء وامیرالمؤمنین فی‌القفاء فا ستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل‌العداوة‌والشقاء»

پرسیدند ازکجا میآئی گفت «اقبلت من عند حرتقی‌نقی زکی‌رضی‌مرضی» گفتند پیش که میروی و کـه را میخواهی گفت « اریدالردی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم» عمروبن‌عاص‌از همانجا رقعهٔ بمعویه نوشت که

اما بعد فقد وردمن عندعلی‌اعرابی بدوی له لسان فصیح وقول ملیح ومعه‌کتاب فلا تکن غافلا ساهیاً

چون طرماح دانست که آنجماعة اصحاب معویه‌اند شترخود راخوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی‌میکردتا خبر بمعویه رسید او ازبستان بسرای رفت و پسر خود یزید را امرکرد تا سراپرده برپای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بسراپرده معویه در آمدند چون طرماح نظر کرد و دید که همه مـردم ایشان جامه‌های سیاه پوشیده بودند چنانکه شعاربنی‌امیه بود گفت « مالقوم‌کانهم زبانیةالمالك ضیق المسالك » وچون‌نزدیك آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و بآواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت

من‌هذا المیشوم بن المیشوم‌الواسع الحلقوم المضروب‌علی‌الخرطوم

گفتند ای مرد گستاخی مکن این یزیداست گفت «لازاد الله‌مزاده ولا بلغه‌مراده» وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت «ان امیرالمؤمنین یسلم علیك» طرماح گفت حاجت

من آنست که مرا پیش معویه حاضرسازی تا نامهٔ که از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که[فاخلع نعليك]طرماح بیمین ویسار خود التفاتی نموده گفت «اهذا الوادالمقدس فاخلع نعلی» آنگاه نظر کرد و دید معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت در اطراف او گرد آمده در کنارهٔ از بساط در برابر او بایستاد و گفت «السلام علیك ایها الملك العاصی» معویه گفت«ویحك یا اعرابی مامنعك ان تسلم علی بیا امیرالمؤمنین»

طرماح گفت «ثكلتك امك نحن المؤمنون فمن امرك علینا» پس معویه گفت«مامعك یااعرابی» گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خودرا بر بساط تو نهم گفت بوزیرمن ده و اشارت بعمر وعاص کرد گفت «هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر»معویه گفت پس بدست پسر من آنرا بده واشارت به یزید نمود

طرماح گفت« مافرحنا بابلیس فکیف باولاده » گفت پس بغلام من ده طرماح گفت «غلام سوءاشتری من غیر حق واعطی من غیرمستحق»معویه گفت پس بچه طریق نامه را ازتو بستانم

طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید ازجای خود بر جست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند ودرزیرزانوی خودنهاد آنگاه گفت

کیف خلفت علی بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمدالله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدرواالیه واذانهاهم عن شئی لم یجاسر واعلیه وهومعهم فی باسه یا معویه وفی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشاً هزمه وازنریه وان لقی حصناهدمه والقاه وان لقی قرناً سلبه وافناه وان لقی عدواً قتله واخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمدالله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا و الاخرة معویه گفت چه فصیح بوده‌ای تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) ورایت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحرعمیق لاتنجو من لجته یامعویه

پس عمرو عاص با معویه گفت این مرد اعرابی بدویست اگر جایزهٔ بدودهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیك گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر با تو جایزه دهد آیا از او میگیری

طرماح گفت «ارید قبض روحه من جسده فکیف لاارید قبض ماله من یده»

پس معویه امر کرد ده هزار درهم باو دهند و بعداز آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم.

طرماح گفت «زدفان الله ولی من زاد» وده هزار دیگرامر نمودو گفت میخواهی که تا زیاده کنم طرماح گفت«اجعلهاوترافان الله یحب الوتر»معویه فرمود تاسی هزار درهم از برای اوبیارندوچون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شدآنگاه سر بر داشت و گفت ای معاویه مگر توبر کسانی که برفراش تو میهمان شونداستهزاء و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزهٔ فرمودی که نه من آنرا می بینم ونه تو معاویه گفت تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آنمال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمروعاص با او گفت که چون می بینی جایزهٔ امیرالمؤمنین را طرماح گفت «هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبداً من عباده الصالحین »

آنگاه معاویه بمنشی خود گفت **اکتب جواب کتابه فوالله لقداظلمت الدنیا علی بحذافیره و مالی به طاقة**

منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت

بسم‌الله الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عدد جیوشی کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی التخوم او کالف خردل تحت کل خردل مقاتل

چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت

والله یا معویه ان علیاً کالشمس اذا طلعت خفت النجوم و له دیك هوالاشتر یلتقط الجیش بخیشومه و یتحفظه فی حوصلته

پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمروعاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری که جواب نامهٔ تو نوشته شود بعداز آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هرچه معاویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شده و براه افتاد

و چون طرماح بیرون رفت معاویه بااصحاب خود عتاب آغاز کرد وگفت اگر من جمیع اموال خودرا بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد

نمیتواند والله که این اعرابی دنیارا بر من تنك ساخت پس عمروعاص گفت که اگر تو را ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب را هست یا آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالة و خدمت بجا میآوردیم «فقال فض‌الله فاك و قطع شراسیفك والله لکلامك اشد علی من کلام الاعرابی» یعنی بشکناد خدایتعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی تورا که اینسخن برمن دشوار تر است از سخن آن اعرابی

(سعید بن جبیر)

بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق‌عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم و تفسیر قرائة نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علماء تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شدو در کتاب شیخ ابوعمر وکشی‌مسطور استکه چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت توئی شقی بن کسیر گفت مادر من آشنا تر بود بنام‌من که‌مرا سعیدبن جبیر نام کرد پس حجاج بر گمان تشیعی که یاوداشت‌ازاوپرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا در بهشت باشند ایشان یادر دوزخ سعید گفت‌اگر ببهشت در آیم و نظر در ساکنان او اندازم توانم دانستکه در آنجا کیست واگر در دوزخ در آیم و اهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست آنکاه حجاج گفت که در نیکی وبدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست‌تر می داری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی‌تر باشد حجاج گفت خدایتعالی از کدام راضی‌تر است سعید گفت اینرا خدای تعالی دانا بآشکار ونهان میداند

حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهةآنستکه نمیخواهی که دندان‌بر فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هریك از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهة آنستکه نمیخواهم ترا تکذیب واظهار بطلان اعتقاد تونمایم.

و ایضاً در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که بر طریقهٔ تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین علیه‌السلام مینمود و آنحضرت اورا ثنا میکرد

یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش می‌آمد ودر آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعیدبن جبیر

وروایتی دیگر آنستکه‌هر گاه‌بخواب‌میرفت‌سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت‌ای دشمن خدای تعالی بجهة چه مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است.

(اصبغ بن نباته‌الحنظلی المجاشعی الکوفی)

در کتاب خلاصه مذکور استکه‌او از جملهٔ خواص امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و مشکور است.

و در کتاب کشی از ابی الجزور روایتکرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر علیه‌السلام در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما نسبت‌باو اینستکه شمشیر های خود را بر دوش نهاده‌ایم و بهر کس که ایما نماید اورا بشمشیرهای خودمیزنیم

و ایضاً روایة نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ترا و اشباه ترا شرط الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه‌ماباو شرط کرده بودیم که در راه‌اومجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهده ما را ببهشت رساند

و مخفی نماند که خمیس لشگر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه استکه آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر علیه‌السلام از شرط الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشگریان اوستکه‌میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایتکرده‌اند که جمعی‌که با آنحضرت آن شرط نموده‌اند شش هزار مرد بوده‌اند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضر می گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جملهٔ شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارك پیغمبر خود شرط انخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جملهٔ سنیان ناصبی است مسطور است که‌علماء رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروك میدانند و از ابن‌حیان نقل کرده که اصبغ مردی بودکه بمحبت علی‌بن ابیطالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا براین حدیث او را ترك کرده‌اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف ثابت است و آنچه ابن حیان از طامات باو نسبة کرده سخنی واهی پریشانست که ناشی از عداوت اهل بیت(ع) و شیعهٔ ایشانست

(مسلم المجاشعی)

در کتاب تحفة‌الاحبا مسطوراست که مسلم جوانی بود در شجاعة ومناعة بین‌الاقران مسلم ودر طریق دلاوری بغایة متین ومحکم بود آورده‌اند که چون شاه ولایة پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم برقتال و محاربه نمود یك مصحف مجید طلبید وبه یمین یمن آیین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد واینجماعة طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بروجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود مرا ازپیشگاه غیب وبارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه وفرد فرزانه که‌مرتکب این امر گردد دست اورا باتیغ تیزقلم کنندوبی‌محابا ودهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند بعداز آن سر نیز در سر این کارکند مسلم از حضرت امیر چون این خطیر را شنید از بیم سروجان ترك گرفتن قرآن نموده گفت مراطاقت قوت این کار واستطاعت قدرت این گیرودار نیست امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن کلام خجسته انجام را که درآغاز ابراز کرده بود بازتکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد وحضرت امیر همان کلام وحشت آثار راکه در اول بارفرموده بود و جوان ترسیده بود دیگربار تذکار وتکرار نمود جوان این‌نوبة ازسرصدق واخلاص تمام بعرض رسانید که (لاعلیك یا امیرالمؤمنین فهذا قلیل فی‌ذات الله) هیچ دردی و غمی و المی بتوای‌امیر مؤمنان مرساد

(مصرع ـ هیچ دردی بتو ای‌مایهٔ دوران مرساد)

و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایة اندك و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق وهمت لایق مصحفرا بدست راست بگرفت چنانکه گفته‌اند

(مصرع ـ ابدال ز بیم چنك در مصحف زد)

وروی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت وچون نزدیك بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائدهٔ رحمت‌الهی ونعم‌نامتناهی میخوانم دعوتمرا بپذیرید وراه صلاح وسداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایستهٔ مرحمت حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوئی و این از آثار مکرو غدر پسرابوطالبست و اشارة کرد بیکی‌از لشکرخویش تا یمین حامل مصحفرا بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت مسلم بمدد بازو مانند

حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخرالامر درجهٔ شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت بسیارخسته و رنجور دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورده و این رجزخواندن گرفت

(شعر)

یارب ان مسلماً اتاهم — بمحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب‌الله لایخشاهم — فخضبوا من دمه لحاهم
وامه واقفة تراهم — تامرهم بالبغی لاتنهاهم
فی کفه‌المصحف‌اذناديهم — بمصحف ارسله مولاهم
یدعوالی‌الله‌الذی ذراهم — و سنة المرسل اذ هدیهم
فغا دروه قطعاً اراهم

(جابربن زیدالجعفی الکوفی)

در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام براو رحمت میفرستاد که او نقلیکه از ما میکرد راست ودرست است وابن غضایری گفته که جابر ثقه‌است فی‌نفسه اما اکثر آنها که ازاو روایت کرده‌اند ضعیف‌اند

ودر کتاب شیخ ابوعمرو کشی از جابر مذکورنقل نموده که گفت‌درایام جوانی بخدمت حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام بمدینه رفتم چون‌بمجلس آن حضرت‌درآمدم آن‌حضرت‌پرسیدند که توچه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام طایفهٔ گفتم که جعفی‌ام سؤال نمودند که بچه کار آمدهٔ گفتم بطلب علم آمده‌ام گفتندازکه‌طلب‌میکنی گفتم از شما گفت پس بعد ازاین اگرکسی از تو پرسید که ازکجائی بگو که از مدینه‌ام پس بآن حضرت گفتم که پیش‌ازسؤال دیگر مسائل ازهمین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیاجایز است مرادروغ گفتن فرمودند که گفتن آنچه تورا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا هرکه در شهریست ازاهل آن شهر است تااز آنجا بیرون رود بعداز آن آنحضرت کتابی بمن دادند وفرمودند که تا بنی‌امیه باقی‌اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند اینرا بگیر و مضمون آنرا بدان وهرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی «فعلیك لعنتی ولعنة آبائی»

وایضاً روایت نموده که چون ولید پلید از فراعنهٔ بنی‌امیه‌بود کشته‌شد جابر فرصت‌غنیمت شمرد وعمامهٔ خز سرخ برسر نهاده بمسجد درآمد مردم براو جمع شدند واو شروع در نقل

حديث حضرت امام محمدباقر (ع) نموده درهر حديث كه نقل ميكرد ميگفت « حدثني وصي الاوصياء ووارث علم الانبياء محمدبن علي (ع) » پس جمعي ازمردم كه حاضر بودند چون آن‌جرأة از اوديدند با همديگر ميگفتند جابر ديوانه شده‌است

وايضاً از جابر نقل نموده كه ميگفته كه هفتاد هزار حديث از حضرت امام محمد باقر (ع) روايت دارم كه هرگز بكسي از آن روايت نكرده‌ام و هرگز نخواهم كرد ونقل نموده كه روزي جابر با آن حضرت گفت كه برمن باري عظيم ازاسرار احاديث خود بار نموده‌ايد و فرموده‌ايد كه هرگز بكسي از آن روايت نكنم وگاه‌ميبينم كه آن اسرار در سينهٔ من بجوش مي آيد وحالتي شبيه بجنون مرا دست ميدهد آن حضرت فرمودند كه‌هرگاه تورااين‌حالت‌دست دهد بصحرابيرون رو وكوي بكن‌وسرخودرادر آر آنگاه‌بگوحدثني محمدبن علي بكذاوكذا

وايضاً نقل نموده كه چون هشام بن عبدالملك برمسند امارت نشست جابر از او متوهم شده بشق ديوانگي زد روزي از خانه بيرون آمده قوصرهٔ خرمائي برسرو بطريق كودكان برني سوار شده بكوچهاي كوفه درآمد ومردم آن‌را حمل برجنون او نموده خط ديوانگي بر او كشيدند تا آنكه بعد ازچند روز نوشتهٔ هشام رسيد كه جابررا نزد او فرستد و حاكم كوفه چون از حال جابر سؤال‌نمود مردم كوفه گواهي دادند كه اوديوانه وخرف‌شده‌است‌و كيفيت اورا بهشام نوشتند وهشام ديگر متعرض او نشد جابر بعداز چند مدت كه خواطر جمع نمود بهمان حالت‌اصلي‌رجوع‌فرمود

وشيخ نجاشي گفته كه جابر باابوجعفر و ابوعبدالله (ع) ملاقات نموده و در سال يكصد و بيست وهشت از هجرت وفات يافته

ودر كتاب ميزان ذهبي مذكور است كه جابربن يزيد الجعفي يكي از علماء شيعه است واز ابن مهدي نقل كرده كه گفته كه جابر جعفي صاحب ورع بود در حديث من اورع از اودر حديث نديده‌ام و گفته كه شعبي اورا صدوق خوانده ويحيي بن ابي‌بكراورااز‌اوثق ناس‌شمرده ووكيع اورا ثقه گفته و عبدالحكم از شافعي روايت نموده كه سفيان ثوري بشعبي ميگفت كه اگر تو درحق جابر سخن خواهي كرد من نيز درحق‌تو سخن‌خواهم‌كرد

واز جمعي ديگر ازاصحاب حديث طعن‌در جابر نقل كرده و علت طعن ايشان چنانچه از سياق كلام او مفهوم ميشود آنست كه او شيعه بود وسب بعضي ازصحابه مينمود .

(ميثم التمار الكوفي)

از خياراصحاب حضرت‌اميرالمؤمنين (ع) بوده‌وعلامهٔ‌حلي‌اورادر كتاب‌خلاصه‌درسلك‌مقبولين

ذكر نموده.

دركشي مسطور است كه ميثم ازخانوادهٔ كثيرالعدد است كه ايشان را بيت التمارين گفتندي وهمگي شيعهٔ اميرالمؤمنين (ع) بودند و روايت كرده كه حضرت امير باو گفتندي كه اي ميثم چه خواهي كرد هرگاه تكليف كندترا عبيدالله‌پسر زياد بآنكه اظهار بيزاري ازمن‌كني گفت والله نخواهم كرد و آن حضرت گفتند اگر نكني ترا بردار خواهد كشيد ميثم گفت‌صبر خواهم كرد چه اينمقدار عذاب درراه خداي تعالي بسيار نيست پس آن حضرت فرمود كه‌اگر چنين كني بامن ودرجهٔ من خواهي بود بعداز آن ميثم اولاد واقارب خودرا خبر ميداد كه‌ابن زياد مرا بردر خانهٔ عمروبن حريث بردار خواهد كشيد ودر روز چهارم ازدو سوراخ بيني‌من خون بيرون خواهد آمد ودر حوالي خانهٔ عمرو بن حريث درخت خرمائي بود كه ميثم راگاهي گذار برآن ميافتاد چون بآن درخت ميرسيد دست خودرا برآن ميماليد وميگفت اي درخت نشو ونما نيافتهٔ الا از براي من ومن نشو ونما نيافته‌ام الا ازبراي تو وهرگاه از درخانهٔ عمرو بن حريث ميگذشت ميگفت اي عمرو اگر من همسايهٔ توشوم بامن نيكوهمسايگي كن‌وعمرو گمان ميبرد كه مگر خواهد كه در همسايگي او خانهٔ بهمرساند لاجرم در جواب او ميگفت كاشكي اينكار ميكردي وآخر چون ميثم‌را پيش ابن‌زياد آوردند ازاوپرسيد كه‌تو ميثمي گفت آري گفت تبرا كن از ابي تراب گفت ابوتراب را نميشناسم گفت تبرا كن از علي‌بن ابيطالب گفت تبرا نكنم بامن چه خواهي كرد گفت ترا خواهم كشت ميثم گفت مرا خبرداده بودمولاي من كه تو مرا صلب خواهي كرد در پيش خانهٔ عمروبع حريث و روز چهارم خون از بيني مر روان خواهد شد آنگاه ابن‌زياد گفت تا اورا در همانجا صلب كردند و ميثم وقتيكه بر دار بود هنوز نمرده بود مردمي راكه در حوالي او جمع ميشدند احاديث برايشان ميخواند و ازهر گونه سخنان نيز ميراند چون اينخبر بپسر زياد رسيد لجامي خاص ترتيب داده فرستاد كه‌برسر او كردند تا سخن نگويد و از ابوخالد تمار روايت كرده كه گفت روز جمعه باميثم در رود فرات بركشتي نشسته بوديم كه ناگاه بادي شديد وزيد پس ميثم ازكشتي بيرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصيات آن باد باهل كشتي گفت كشتي را ببنديد كه اين بادي بغايت شديد خواهد بود و علامت آنست كه معاويه امروز مرده باشد وآخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعهٔ آينده رسولي از جانب شام آمد خبر آورد كه معاويه بمرد چون ازاو پرسيديم دركدام روز گفت‌روزجمعهٔ گذشتهٔ واينرا از جمله كرامات ميثم ميتوان داشت

(حبیب بن مظاهر الاسدی)

ابن داود اورا از اکابر تابعین شمرده ودرروضة‌الشهداء مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال ودر روز واقعهٔ کربلا کهنسال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام‌الله کردی و بعدازنمازخفتن تادمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت ﷺ مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز ومکرم بود

ودر کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین ؑ را یاری نمودند و پیش صدمهٔ کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجود خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر ﷺ چه عذر خواهیم آورد اگر امام حسین ؑ کشته شود وما او را نصرت نکرده باشیم پس از آن حضرت مفارقت ننمودند تا در قدم اوبدرجهٔ شهادت رسیدند

ایضاً روایت نموده که حبیب درایامی که در صحرای کربلا بصدگونه کرب و بلا گرفتار بودروزی بایکی از یاران خود مزاح میکرد بریربن حضیرالهمدانی که سید قراءویکی ازعبادالله الصالحین بود باو گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که درقدم مبارك حضرت امام حسین ؑ بااین اشقیا مجاهده میکنیم تاشهید میشویم دربهشت عنبرسرشت باحورالعین معانقه وهم آغوشی میکنیم

(شعر)

خاك قدم دوست شدم نیست کسی‌را — این عیش که امروزمرا در قدم اوست

(الحارث بن عبدالله الاعور الهمدانی)

در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب امیرالمؤمنین ؑ بوده و بصحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است

ودر کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود درتشیع وازابوبکربن ابی داود که ازعلمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعورافقه ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسابی باآنکه‌تعنت در رجال حدیث میکند حدیث‌حارث‌را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویة امر حارث کرده .

ودر کتاب شیخ ابوعمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت

آنحضرت پرسیدند که چه خیر تورا دراینشب نزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا باتست مرا پیش توآورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ایحارث که نمیرد آن کسی که مرادوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند وبدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد وهمچنین نمی‌میرد کسی که مرا دشمن دارد الاآنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من درعرق خجالت ونا امیدی نشیندو مضمون اینروایت نیز در بعضی از اشعار دیوان‌معجز نشان آنحضرت مذکور است (شعر)

یاحار همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه — باسمه والکنی و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی — فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حین توقف للارض — ذریه لاتقربی الرجلا
ذریه لاتقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیك من بارد علی ظمأ — تخاله فی الحلاوة العسلا

صاحب کشف‌الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمدباقر ؑ و حضرت امام‌جعفر صادق ؑ که ایندو امام همام فرموده که «حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمداً و علیاً و فاطمة و حسناً و حسیناً بحیث یقر علیها او یسخن علیها»

« حبة بن الجوین العرنی الکوفی »

در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلك اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ؑ مذکور است و ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود در آورده که حبة از غلاة شیعه بود و با وجوداین نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده‌اند واز طبرانی نقل است که حبه حضرت رسالت ﷺ را دیده بود ودر سال هفتادوشش‌وفات یافت

(رشید الهجری)

درکتاب ابن داود وکتاب کشی مسطور استکه رشید صاحب حضرت امیرالمؤمنین ؑ بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند کشت ودر آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت وریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت اورا علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هرکرا خواستی گفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که

او خبر میداد

روایتست که حضرت امیر عليه السلام اورا خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او راتکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع کند و آخر عبدالله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو تورا خبرداده که بچه طریق تورا خواهم کشت رشید گفت بلی خبرداده بود که مرا بتبرای او تکلیف خواهی نمود ومن از آن ابا خواهم کرد و تو دست وپا وزبان مرا خواهی برید ابن‌زیاد گفت والله که من صاحب تو را دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست وپای اورا ببرند وزبان اورا بحال خود گذارند و چون اورا دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او ازاو پرسید که آیا ترا از قطع این اعضاء المی هست گفت آنقدر الم که ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعداز آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد ودر آن اثنا سخنان درباب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون اینخبر به پسر زیاد رسید مقدمهٔ سابقه اورا فراموش کرد و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیرالمؤمنين عليه السلام بوضوح انجامید

(عبدالعزیر بن حارث الجعفی)

از اصحاب حضرت امیرالمؤمنين عليه السلام واز جمله مبارزان او درحرب صفین بود

ابن اعثم گوید روزی در حرب صفین لشگر معاویه حمله آوردند وهزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی بآواز بلند فرمود **الاهل من رجل یشتری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته** عبدالعزیز حارث مذکور پیش آمده و غرق آهن بود و گفت **مرنی بامرك فداك ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیئی الافعلته** پس مرتضی فرمود

(شعر)

شریت بامر لایطاق حفیظة — حیاء و اخوان الحفاظ قلیل
جزاك الله الناس خیراً فقد وفت — یداك بفضل ماهناك جزیل

یعنی فروختم نفس خود را بکاری که مقدور نیست ازروی حمیة و حیا و برادران حمیة کم‌اند پاداش دهد تو را معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسانی اینجا بزرك آنگاه حضرت باو گفت

احمل اباالحارث شدالله رکنك علی الشام حتی تأتی اصحابك فیقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیرالمؤمنین کبروا و هللوا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله تعالی

و عبدالعزیز محاربه و مقاتله میکرد تا فرجهٔ یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر تهلیل مشغول شدند و علی عليه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشگر شام بشکستند

(نعیم بن دجاجة الاسدی)

در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان خود را خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیلهٔ بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجة بمضمون آنکلام منتج الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید ازغایة اخلاصی که بحضرت امیرد اشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیمرا طلبید و امر کرد تا او را از روی حد وتعزیر بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کردو گفت «والله ان المقام معك ذل وان فراقك لکفر» یعنی ملازمت تو خواریست ومفارقت تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر اینعبارت ازاوشنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه بآنچه که گفتی «المقام معك ذل» زیرا که خدایتعالی فرموده «ادفع با التی هی احسن» و قول تو که «فراقك کفر» حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد

(سفیان بن ابی لیلی الهمدانی)

در کتاب کشی مذکور است که حضرت امام حسن عليه السلام بعداز آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانهٔ خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان برشتری سوار نزدآن حضرت آمد و بواسطهٔ کلفتی که از آن مصالحه در خاطرداشت پیاده نشد و ازبالای شتر سلام کردو گفت یامذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی وتعجیل منمای تاحقیقة حال برتو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را ببست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم «السلام علیك یامذل المؤمنین» آنحضرت فرمودند که ازکجا دانستهٔ که من مذل مؤمنانم سفیان گفت ازآنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعداز آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه وا گذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطهٔ آن اینکار کردم که ازجد خود ﷺ شنیدم که فرمود

لن یذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یأکل و لایشبع و هو معویه

پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من آنخطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا برآن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست ندارد هیچ بندهٔ ما را واگر چه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما اورانفع رساند ومحبت ما گناهان را ازبنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را ازدرختان بریزاند

(محقن بن ابی محقن الضبی)

در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه‌الله مسطوراست که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود وقتی بولایة شام رفت و بمجلس معویه درآمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از اوپرسید که ای محقن از پیش که می آئی گفت از پیش ابخل‌ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه باصحاب خود گفت که بشنوید آنچه را برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با اوگفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن گفت نزد تو آمده‌ام از پیش ابخل‌ناس واجبن ناس والام ناس و اعیای ناس در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگوئی ای محقن وچگونه پسر ابیطالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تبن و خانهٔ دیگر را از تبر پر سازند خانهٔ تبر را پیشتر از خانهٔ تبن بمردم میبخشد و چگونه بددل ترمردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که اشجع از او نبوده وچگونه لئیم‌ترین مردم باشد وحال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمهٔ بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه وپسرعم او رسول‌الله و زوجهٔ او فاطمهٔ بنت رسول‌الله است و اولاد او حسن وحسین‌اند والله که هیچکس را نسبی مانند اونیست و چگونه اعیای‌ناس و عاجزترین ایشان درسخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس‌هرگاه میدانی که او با این فضایل آراسته است چرا با اومقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم خودنموده گفت که مقاتله میکنم با او سر این خاتم تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار درآخرت تو را کفایةخواهد نمودوباز گشت‌تو بآتش‌دوزخ‌خواهد بودمعویه‌گفت ای محقن مگر نشنیدهٔ قوله تعالی راکه « ان‌رحمت‌الله قریب من‌المحسنین »

و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیراکه درآیهٔ

مذکور تصریح است بآنکه رحمت قریب است باهل احسان و کجا او را احسان میباشد درحالتی که ارتکاب محاربهٔ کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و درحدیث وارد است که محارب رسول ﷺ محارب حقتعالی است ومحارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهدیافت ونیز حضرت رسول ﷺ فرموده که

من سب علیاً سبنی ومن سبنی فقدسب الله ومن سب الله اکبه علی منخریه فی النار

پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربهٔ او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول ﷺ درشان او گفته که (عمار جلدة بین‌عینی تقتله الفئة الباغیة) و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب او بخواری کشته باشند (وسیعلم الذین‌ظلموا ای‌منقلب ینقلبون)

(ضرار بن ضمره النهشلی)

درکتاب کامل بهائی مسطوراست که او از اصحاب حضرت‌امیر علیه السلام بود روزی نزد معویه رفت.معویه با اوگفت که (صف لنا علیاً) ضرار گفت«اوتعفینی عن‌ذلک» یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست

فاقول کان و الله بعیدالمدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة عن لسانه ویستوحش من‌الدنیا وزهرتها و یانس با للیل و وحشته وکان‌طویل الفکرة غزیر الدمعة تقلب‌کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من‌اللباس ماخشن و من‌الطعام ما جشب کان‌فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه‌ویجیبنا اذا دعوناه ونحن مع قربه منا وتقربه ایانا لانبتدئه‌لعظمته ولانکلمه لهیبته فان‌تبسم‌فعن مثل‌اللؤلؤ‌المنظوم یقدم اهل‌الدین ویفضل المساکین لایطمع القوی فی باطله ولاییاس الضعیف من‌عدله فاقسم با لله‌لرأیته فی بعض احواله وقدارخی‌اللیل سدوله وغارت نجومه وهوقابض علی‌لحیته‌فی‌محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاءالواله الحزین‌وهو یقول‌فی بکائه یا دنیا ابی تعرضت‌ام‌الی تشوقت هیهات هیهات لاحان‌حینک غری‌غیری قد طلقتک ثلاثا لارجعة لی‌فیک عیشک حقیر و خطرک یسیرو عمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفرو وحشة الطریق

قال فانهملت دموع معویه علی لحیته‌و هوینشفها بکمه‌واختنق القوم جمیعا با البکاء

فقال معویة رحم‌الله اباالحسن لقدکان کذلک فکیف‌کان جزعک علیه یا ضرار

قال جزع من ذبح و لدها فی حجرها فماتسکن حراتها ولا ترقی دمعها
معویه گفت: لکن اصحابی لوسئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشئی مثل هذا
صاحب کامل گفته که این حکایة را از تالیف ابوسعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده‌ام والله الهادی

(قنبر غلام امیرالمومنین (ع)

در کتاب کشی مسطور است که ازقنبر پرسیدند که تو مولی وغلام کیستی در جواب گفت
انا مولی من ضرب بسیفین وطعن بر محین وصلی القبلتین و بایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین
انا مولی صاحب المومنین و نورالمجاهدین و وارث النبیین وخیر الوصیین و اکبر المسلمین ویعسوب المؤ منین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین ووصی رسول رب العالمین واول المؤمنین من ال یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل الوتین والمحمود عنداهل السموات اجمعین
سیدالمسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین و المحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعداء الناصبین و مطفی النیران الموقدین وافقر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب واستجاب الله امیرالمؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین مبدد المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله و ولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه و عیبة علمه وکهف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیف محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الدکابه مودی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی ص الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها و من ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغالیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المومنین و وارث المشعرین و ابوالسبطین الحسن و الحسین و الله امیرالمؤمنین حقاً حقاً علی ابن ابیطالب علیه من الصلوات الزکیة والبرکات السنیه
ایضاً در کتاب کشی مسطوراست که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من

حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوة مینمود که
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین
پس حجاج گفت که گمان من آنست که او این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را ازجملهٔ این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جملهٔ سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید

(عبیدالله بن ابی رافع)

شمهٔ از حال او و برادرش درضمن احوال پدرایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبیدالله کاتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در بیان قضای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابیست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت درحرب جمل وصفین ونهروان حاضر بودند

(صفی بن فیل)

ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام است وظاهراً همانست که با حجر بن عدی کندی و غیره بفرمودهٔ معویه درجه شهادت یافت

(تمیم بن حذیم الناجی)

بکسر حا وسکون ذال المعجمة و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست و نسب او ناجی است و از فرقهٔ ناجیه‌است در کتاب ابن داود مسطوراست که او ازخواص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده‌اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین

(تمیم عمرو)

کنیت او ابوجیش است صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود وعامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضا

(ثابت البنانی)

بباء مضمومة و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته بنانی نسبت است بقبیلهٔ بنانه و

کنیت او ابوفضاله است مولد او بدر بود

در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد

« جعيدة الهمداني »

جعیدة‌الهمدانی بضم‌جیم و فتح عین‌وتاء تأنیث ابن‌داود گفته که او از قبیلهٔ‌همدان بودواز خواص حضرت امیر همه‌دان بود بعداز آن بشرف‌ملازمت حضرت سبطین و علی‌زین‌العابدین (ع) رسید

(حارث بن ربيع)

کنیت او ابوزیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر وعامل‌او درمدینه‌بود

« حارث‌بن‌قيس »

ابن داود از شیخ طوسی و ابوعمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یکپای او در حرب صفین بریده شد

«حارث‌بن‌همام النخعي»

حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین

(خوات بن‌جبير)

از اهل بدرو از راویان حضرت امیر (ع) است

(زياد بن كعب بن مرحب)

در کتاب خلاصه‌مذکور است که او از رجال امیر (ع) است

«زياد بن‌عبيد»

عامل‌حضرت‌امیر بود در بصره

(زيدبن وهب الجهني)

در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیرالمؤمنین (ع) بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا مینمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زیدبن وهب از جملهٔ تابعین و ثقات ایشانست و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود

ودر تاریخ‌خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که‌چند روایت راکه ازاوواقع شده دلیل قدح او ساخته ازجملهٔ آنکه عمربخدیجه سوگند داد که بگو که‌من از جملهٔ منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال‌این روایات‌موجب

قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را برخود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته رارد‌باید کردوحال آنکه زید سیدی جلیل‌القدر بود و در آخر ایام حیات حضرت رسالت (ص) بجانب آنحضرت مهاجرت نمود واو هنوز در راه بودند که‌آنحضرت‌وفات‌یافتندوبملااعلی‌شتافتندواوروایتکرده ازعمروعثمان‌وعلی‌ومردم‌بسیارازاوروایت کرده‌اند وابن معین وغیر او اوراتوثیق نموده‌اندتا آنکه اعمش‌میگفته که‌هرگاه زیدبن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که توخود آنحدیث را از او شنیده باشی پیش از سنهٔ‌تسعین یابعد از آن باندك وقتی وفات یافت اینست خلاصهٔ کلام ذهبی« ذهب‌الله بنوره » اگر چه دراینمقام‌روی اعتقاد خودرا از شخص نصب نهفته وسخن از روی انصاف گفته

(سالم بن ابي جعده)

در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر (ع) بود

(سلمة‌بن كهيل البرقي)

ابن‌داود گفته که از خواص حضرت علیهٔ مرتضویه بود

(سليمان بن مسهر)

بکسیر میم و فتح ها ابن‌داود گفته که او از حضرت امیر (ع) روایت نموده و همچنین از خرشه بخاء معجمه وراء وشین معجمه مفتوحات (ابن‌الحر)بحاء مهملهٔ مضمومةوتشدیدراء روایتکرده و هردودر مذهب‌حق مستقیم‌بودند

(سفيان بن يزيد)

در وخلاصه کتاب ابن داودمسطور استکه از اصحاب‌حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایهٔ آنحضرت را بر میداشتند تاهمگی بشربت شهادت رسیدند

«شرحبيل»

بضم شین وفتح را و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یاء مثناة من‌تحت ساکنه‌درخلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر وکریب وهبیر و برید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایهٔ مردانگی برمی‌افراختند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند

«ظالم بن سراق الازدي»

بضم سین مهمله کنیت او ابوصفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن‌داود گفته‌که او از شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین (ع) بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او

گفت که والله که اگر من ترا میدیدم وبشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعداز آن دربصره وفات یافت وحضرت امیر براو نماز گذاردند

«عامر بن شرحبیل»

بضم شین معجمه و فتح راء وسکون حاءمهمله کنیت او ابوعمر است ابن‌داود گفته که او مردی فقیه از روایان حضرت امیر (ع) بود

«عامر بن عبدالله»

ابن‌داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که درمیان اصحاب حضرت امیر (ع) بود

«عبایة بن رفاعه»

بباء مفرده ویامثناة من تحت، بن‌رافع بن خدیع انصاری، ابن داود گفته که اواز اهل یمن و از راویان حضرت امیر (ع) بود

«عبدالله ابن‌حجل»

ابن‌داود گفته که او -از خواص حضرت‌امیر (ع) بود

«عبدالله بن خباب»

بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت بر او تاء مثناة من فوق مشدده ابن‌داود گفته که او از اصحاب حضرت‌امیر (ع) بود وخوارج او را پیش ازواقعهٔ نهروان کشتند

(عبدالله بن سلمه)

ابن‌داود گفته که او درحرب‌جمل درخدمت حضرت امیر (ع) بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت درحرب صفین او را میسر نشد تأسف بسیار می‌خورد ومیگفت دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی

(عبدالله شداد بن الهادالليثی)

ابن‌داود گفته که از خواص حضرت امیر (ع) بود وحضرت امام حسین (ع) در بعضی از بیماریها اورا عیادت نمود وببرکت قدوم آنحضرت فی‌الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایة کرده که عبدالله میگفت که من خوشستمی برمنبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیرالمؤمنین‌علی (ع) بمردم گفتمی پس مرا از آنجابزیر کشیدندی و گردنم را بزدندی ذهبی درکتاب کاشف گفته که اوثقه بود و در واقعهٔ روز دجیل کشته شد

(عبدالله بن الصامت)

ابن داود گفته که او برادر زادهٔ ابوذر رضوان الله علیه بود و در بصره

بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم وپدر خود آن مذهب را میراث داشت

عبدالله بن‌خیر الخیوانی

بخاء معجمه ویاء مثناة‌من تحت ساکنه و دو نون منسوب‌بخیوان که قبیله‌ایست‌ازهمدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و اواست ابن داود گفته او ازخواص حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود

(عبدالرحمن بن‌لیلی)

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده ودر جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف علیه‌اللعنة او را آنقدر زد که هردو کتف‌اوسیاه شد

(علقمة بن قیس)

ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند

« علی بن ربیعة الوالبی الاسدی »!

ابن داود گفته که از راویان حضرت امیرمؤمنان و از جملهٔ عبادزمان خود بوده

« عمرو بن محصن »

کنیت او ابومحیحه است بحائین مهملتین و در حرب صفین اورا زخمی رسید ودروقتیکه حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشگر آنحضرت از مال خود بصدهزار درم بموده

(عمرو بن دینار الکوفی)

در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمهٔ تابعین است و فاضل و ثقه بوده.

(الفاکهة بن سعد)

ابن داود گفته که درحرب‌صفین بدرجهٔ‌شهادت رسید

(کعب بن عبدالله)

ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر بااو همراه بود

(کیسان ؟بن کلیب)

کنیت او ابوصادقست ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده وازایشان روایت نموده

(لوط بن یحیی الازدی)

کنیت او ابومخنف است شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی فرموده که نزد من اینروایت غلط است زیرا که او با

آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بودواو را در علم سیر کتب بسیار است

از آنجمله کتاب مقتل امام حسین (ع) و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمدبن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل وصفین و کتاب خطبةالزهراء و مانند آن

(منهال بن عمرو الاسدی)

نهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و ازراویان حضرت امام حسین (ع) بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین (ع) نیز رسیده

سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایحی در رسالهٔ معاویه گفته که ابن معین و عجلی ومنهال بن عمرو را ثقه میدانند و عدل گفته‌اند

ثم قال و قال حمید بن هلال و قدسئل عنه: هو ثقة لایسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لاباس بها اذا روی عن ثقة وروی له مسلم فی صحیحه انتهی

وشیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر «والشجرة الملعونة فی القرآن» بتقریب آنکه مراد از شجرهٔ ملعونه درقرآن بنی امیه است که حضرت رسالت (ص) در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریهٔ او را اذیة میرسانند روایة نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین (ع) رفتم وگفتم

کیف اصبحت یابن رسول الله ص آنحضرت گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناء هم ویستحیون نساء هم واصبح خیرالبریه بعدرسول الله ص یلعن علی المنابر واصبح من یحبنا منقوصاً حقه بحبه ایانا

و از اشعار منهال که در تعریض باعیار جفاکار واقع شده این دو بیت است

(شعر)

یعظمون له اعواد منبره — وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم — وفخرکم انکم صحب لهم تبعوا

وقریب باین دوبیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته

(شعر)

اعلی المنابر تعلنون بسبه — و بسیفه نصبت لکم اعوادها
و الله لولاتیمها و عدیها — عرف الرشاد بزیدها و زیادها

(قدامة السعیدی)

از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود و شیخ ابوالفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبهٔ دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آن حضرت همراه بود ودرآن باب این ابیات گفت

(شعر)

ردالوصی لنا الشمس التی غربت — حتی قضینا صلوة العصر فی مهل
لا انسه حین یدعوها فتتبعه — طوعاً بتلبیة ها ها علی عجل
فتلك آیته فینا و حجته — فهل له فی جمیع الناس من مثل
اقسمت لاابتغی یوماً به بدلا — و هل یکون لنور الله من بدل
حسبی ابو حسن مولی ادین به — ومن به دان رسل الله فی الاول

-محنف بن سلیم الازدی .

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیرالمومنین (ع)

« المسور بن مخرمة الزهری »

ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود و رساله او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود

«المهدی المولی عثمان بن عفان»

ابن داود گفته که او پسندیده بود ودر حضور محمد بن ابی بکر باحضرت امیر (ع) بیعت بر برائة از اعداء سابقین ولاحقین او نمود

« النعمان بن صهبان »

از روایان حضرت امیراست و آنحضرت در روزحرب جمل فرمودند که هر که ازمخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد

« نعمان بن عجلان »

ازبنی زریق بوده بزای مضمومه وراء مفتوحة و بنوزریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه‌اند نعمان عامل حضرت امیر بود دربحرین و عمان

«نمیلة الهمدانی»

ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود

«ابوجند بن‌عبدی»

از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود

«ابوالجوشا»

بجیم و واو و شین معجمة در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ﷺ در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایة خود را باو دادند و رایة مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایت‌انصار را بقرضة بن‌کعب دادندورایة‌لبانه‌رابعبدالله بن بکیر دادند و رایة هزیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی دادند و رایة همدانرا برفاعة بن ابی رفاعة همدانی دادند وبر مقدمهٔ‌لشکرابولیلی بن‌عمروبود

(ابو حیه)

بحاء مهمله و یاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان سدهٔ علیهٔ مرتضویه بود

(ابوزید)

مولای عمروبن حریث و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می‌پیمود

(ابوسعید عقیقا)

بضم عین و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود

(ابوالسفاح الیحلی)

اول کسی‌است از اصحاب حضرت‌امیرالمؤمنین ﷺ که درحرب صفین بدرجهٔ شهادت‌رسید

(ابوشمر بن ابرهة بن‌الصباح الحمیری)

از اهل شام بود وجمعی از آن طایفه با او همراه بودند درحرب صفین از اهل بغی‌جدا شده با همراهان‌خود بخدمت‌حضرت‌امیرالمؤمنین ﷺ آمد

«ابوطیبان»

بطاء مهمله و باء مفرده و یاء مثناة تحت ازخواص حضرت امیرالمؤمنن ﷺ بود

(ابوقرة‌القاضی الکندی)

از راویان حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود

(ابوعمرة الانصاری)

ازراویان آن حضرت بود

(ابوعمرو الفارسی)

نام او زاذن بزاو ذال معجمتین از خواص حضرت‌امیر ﷺ بود

«ابویحیی حکیم بن‌سعدالخثعمی»

از جملهٔ شرطة الخمیس بود و معنی‌شرطةالخمیس سابقاً مذکورشد

(ابوالاسود ظالم بن عمرو الدیلمی البصری)

در تاریخ یافعی مسطوراست که او از سادات تابعین و اعیان ایشان‌بود و صاحب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود وبا او درحرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رأی و عقل بود و اول کسی است که علم‌نحو را بأرشاد واذن امیر ﷺ تدوین فرمود

قال جلال‌الدین‌السیوطی فی‌طبقات النحاة هواول من اسس النحوعلی ماذکرناه فی‌مقدمات الطبقات الکبری وذکرنافیه‌الاختلاف فی اول من وضعه‌وفی سببه‌فلیراجع و وقع فی‌اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضاً فی‌الطبقات وکان من‌سادات التابعین ومن اکمل‌الرجال رأیاً واشدهم عقلا شیعیاً شاعراً سریع الجواب ثقة فی‌حدیثه روی عن‌علی و ابن‌عباس و ابی‌ذر و غیرهم وعنه ابنه و یحیی‌ابن یعمرو صحب علی‌بن‌ابیطالب -ع- وشهد معه صفین وقدم‌علی معویه فاکرمه و اعظم جایزته و ولی قضاء البصرة وهو اول‌من‌نقط‌المصاحف‌قال‌الجاحظ‌ابو الاسود معدود فی‌التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة والنحاة والحاضری الجواب والشیعةوالنجلامات‌سنة‌تسع و ستین للهجرة با لطاعون

زمخشری درکتاب ربیع‌الابرار آورده‌که معویه هدیه به ابوالاسود فرستاد که از آنجمله حلوا بود چون دختر اورا نظر بر آن افتاد پرسیدکه این هدیه ازجانب‌کیست ابوالاسود گفت «بعث لنا معویه لیخدعنا عن دیننا » یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده ازدین برگرداند پس دختردربدیهه این دوبیت گفت

(شعر)

ابا لشهد المزعفر یا ابن‌حرب نبیع علیك اسلاماً و دیناً
معاذالله کیف یکون هـذا و مولانا امیر المؤمنیناً

سید اجل مقتدی میرمرتضی علم‌الهدی‌درکتاب غررالفوایددررالقلائد گفته‌که ابوالاسود حاضرجواب شیرین‌کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایة تعجب درحق او گفته «قاتل‌الله ابوالاسود ماکان‌اعفا.طرافه و احضرجوابه»

و از جمله لطایف کلام او آنست که چون درموضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده‌ام کـه ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگرترا حکم میکردند چه‌کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان وهزارکس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی ازمهاجرین احق است بخلافت رسول‌الله ﷺ یا مردی ازطلقاکه در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سردادند پس معویه ملعون او را لعن کرد وگفت‌الحمدلله که شر ترا ازمن کفایة کرد نقل است که ابوالاسود بنا براخلاصی که بحضرت شاه ولایة داشت التماس نمود که درحکومت داخل باشد ودر وقت حکمین با آن حضرت گفت که راضی نشوی بابوموسی‌اشعری که من او را امتحان نموده‌ام و آزموده‌ام و بسیار او را دوشیده‌ام و دانسته‌ام که فهمی ندارد با آنکه از ناصبیان یمن‌است اگر میتوانی مراحکم ساز که هر عقدهٔ مرا که حکم آنجماعة حل سازد من محکم‌تر از آن عقدهٔ پیش ایشان بیاورم واگربسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابوموسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن‌عباس راضی‌نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند

ودرکتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود دربنی‌قشیر فرود آمد وچون اوشیعی بود و ایشان ناصبیان مجبر بودند درشب سنب بر او میانداختندچون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت‌کرد گفتند « مارمیناك ان‌الله رماك » ما برتو سنك نینداختیم خدا انداخت ابوالاسود گفت «لاتکذبو اعلی‌الله فلوان‌الله رمانی لما اخطانی» یعنی دروغ بر خدا منهید که اگر خدای بمن سنگ انداختی خطانکردی آنگاه او را گفتند تا چند ازعلی خواهی گفتن و او مدح علی بسیار کردی درجواب ایشان گفت

(شعر)

يقولون‌الارذلون بنى قشير طوال الـدهر لاتنسى علياً
احب محـمداً حباً شديداً و عباساً و حمزة و الوصيا
هوى اعطيته منذ استدارت رحى الاسلام لم يعدل سوياً
احبـهم. كحب الله حتى اجيىء اذا بعثت على هوياً
فان يك حبهم رشداً اصبه ولم اك مخطياً انكان غياً

او راگفتند شك آوردی گفت پس خدای درشك باشد آنجا که‌میگوید«واناوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین» یعنی گاه هست که تردید جهة ایهام بر مخاطب میباشد نه از شکی که

متکلم را حاصل باشد و ایضاً در کتاب غرر مسطور است که ابوالاسودروزی بنی‌قشیر را گفت کـه درمیان عـرب هیچ طائفهٔ نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بـقای شما گفتند چرا گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطا است از آن اجتناب می‌نمایم و هر کاری را کـه شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب آن می‌نمایم و ایضاً در غرر مسطور است که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنة ابوالاسود راگفت که تو اگر کـهن سال نمیبودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگرمرا از برای کشتی گیری میخواهی ازمن نمی‌آید و اگر خلق و رای مرا میخواهی الحال این دو قوت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضاً روزی او را گفتند که تو ظرف علمو وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هنر ظرف آنست که ممسك باشد و هر مـایعی کـه در او ریزند نگاه دارد و هـر ظرف کـه چیزی از آن ترشح میکند معیوبست

و سلم عليه اعرابى فقال ابوالاسود كلمة مقولة فقال اتا ذن لى بالنزول قال وراءك اوسع عليك قال فهـل عندك شيى قال نعم قال اطعمنى قال عيالى احق منك قال مارايت الام منك قال نسيت نفسك و ساله رجل شيئاً فمنعه قال ما اصبحت حاتمياً قال بلى قد اصبحت من حيث لاتدارك ليس حاتم الذى يقول

(شعر)

اماوى اما مانع فمبين و اما عطاء لاينهنهه الزجر

ودرکتاب ربیع الابرار مسطور است که زیادبن ابیه علیه‌اللعنة ابوالاسود را از کیفیت او با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا وحظ مرا زیاده میگرداند همچنانکـه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخـرت را میخواهم‌و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی‌و مثل‌من‌وتومضمون شعر عمرو بن معدیکرب است

(شعر)

خليلان مختلف شاننا اريد العلى و يهوى السمن
احب دماء بنى مالك اراد المعلى بياض اللبن

مراد او از خلیل‌مصاحب‌خوداسب‌اوست که‌معلی‌نام‌داشته‌چنانکه درمصراع رابع‌بآن‌تصریح نموده و صاحب کشاف درکتاب ربیع‌الابراراین دوبیت را از ابوالاسود نقل نموده

(شعر)

امفندی فی حب آل محمد — حجر بفیك فدع ملامك اوزد
من لم یکن بحبالهم متمسکا — فلیعترف بولادة من لم یرشد

و مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کنندهٔ من در دوستی آل‌محمد سنگ در دهن‌تست خواه ترك ملامت خود کنی وخواه آنرا زیاده کنی ومضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته

(شعر)

هر کرا هست با علی کینه — در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر — دامن مادرش نمازی نیست

«ابان بن‌تغلب بن ریاح بن سعید البکری الجریری»

نسب او به بکر بن وایل و ایل میشود واوقاری و عالم بوجوه قرائة و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزدقراء مشهوراست و در علم تفسیر وحدیث وفقه ولغة و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن‌داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق (ع) حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل وکتاب احوال صفین ومانند آن ودر کتاب خلاصه مسطوراست که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل‌القدر و عظیم‌المنزلة بخدمت حضرت امام زین‌العابدین وامام‌محمدباقر و امام‌جعفر صادق علیهم‌السلام رسیده و بالتفات خواطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر (ع) با او گفته‌اند که درمسجد مدینه‌بنشین‌وفتوادەمردمانرا که دوست میدارم که‌درمیان‌شیعهٔ من مانندترابه‌بینندو روایت دیگر آنست که فرمود مناظره کن بااهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی‌از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر (ع) وفات یافت و چون خبرفوت او بآنحضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد وفات او درسنه احدی و اربعین و ماه بود وحضرت امام جعفرصادق (ع) او را ازوقت وفات او خبرداده بود

شیخ نجاشی روایة نموده که هر گاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث و استفادهٔ مسائل بر اوهجوم میکردند چنانکه غیرستون مسجد که جهة او آنرا خالی میگذاشتند دیگر جائی نمیماند وهمچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن‌حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن‌تغلب بودم که ناگاه مردی از دردرآمد ازاو پرسید که‌ای ابوسعید مرا خبرده که چند کس از صحابه پیغمبر ﷺ با حضرت امیرالمومنین (ع) متابعت نمودند ابان گفت گوئیافضل و

بزرگی علی‌را بآنها بشناسی که‌متابعت‌امیر نمودند ازاصحاب پیغمبر ﷺ آنمرد گفت مقصود من همین‌است‌پس ابان گفت‌والله که مافضل‌صحابه رانمی‌شناسیم الابمتابعت حضرت امیرالمومنین (ع)

و ذهبی ذهب الله‌بنوره‌در اول کتاب‌میزان آورده که‌ابان تغلب شیعی‌صلب‌اما صدوق‌بودپس صدق‌او از برای ماوبدعة اوازبرای‌اوو گفته که احمدبن‌حنبل‌وابن‌معین‌وابوحاتم‌اورا ثقه گفته‌اند و ابن‌عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی درتشیع بود بعداز آن ذهبی‌ایرادنموده‌و گفته که‌اگر گویندچگونه حکم بثقه بودن‌مبتدع توان‌نمود وحال آنکه عدالت که منافی‌بدعت‌است درتعریف ثقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلاغلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه‌همگی آنهابدین‌داری و ورع وصدق آراسته‌بودند پس اگرحدیث‌اینهمه مردم‌رارد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع ومهمل میماند واین مفسده ظاهر است

اینست صدنفر بلکه بیشتر از اکابر شیعهٔ تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین (ع) نموده‌اند و تابع رای حقایق آرای او بوده‌اند تاآنها که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین‌شهیدشده‌اندعلیهما‌السلام ودیگرصحابهٔ‌مرضیه‌رسیده‌باشندچه مقدارباشد و این خاکسارجهت‌رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکورشد مینماید واستقصای‌درآنرامتعسر بلکه‌متراقی بدرجهٔ تعذر می‌داند چه کثرت شیعهٔ علیه و فرقهٔ ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز الحد والغایة است.

چنانکه ابن‌اعثم کوفی درآخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب ازذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب بچهارصد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و ثقه شمرده وهمچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه مذکوراست.

وایضا میرصدرالدین محمد شیرازی ومولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغهٔ افعل تفضیل از حواشی جدیدهٔ خود برتجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هرزمان‌ازصدراول تا زمان خود نموده‌اند هرچند این دو علامهٔ نحریر چنانکه بعداز این تحریر خواهد یافت به اعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده‌اند اما در تألیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده‌اند

و بالجمله بر وجهی که سابقاً تفصیل یافته اکثر آنجماعت که باحضرت امیر در قتال

ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده‌اند از دل و جان شیعهٔ با اخلاص او بوده‌اند بروجهی که بعداز این تفصیل خواهد یافت آنجماعت که با سلیمان بن صردخزاعی و بعدازاو با مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی موافقت نموده‌بر بنی‌امیه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر ودیگرصحابه رسیده‌بودند

وهمچنین جماعتی که درزمان بنی‌امیه و بنی‌العباس با اکابر وسادات علویه مانند زیدبن علی و ابراهیم ومحمد ویحیی وغیر هم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابوسلمهٔ خلال که‌رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابومسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعهٔ خاندان طیبین بودند و کیفیة سلطنة و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر وشام وحلب و حرمین شریفین‌درکتب سیر و تواریخ‌مسطور است

و همچنین غلبهٔ دیالمه و سلاطین ایشان وآل کاکویه وآل زیاد وآل حمدان وغیر هم وغلبهٔ شیعهٔ بغداد در زمان‌خلفای عباسی‌خصوصاًدرباب‌الکرخ‌بروجهی که‌شمهٔ از آن‌مذکورشده‌و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیرمخفی نیست وهمچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینهٔ طیبهٔ که سابقاً مذکور شد که از زمان آباء طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده‌اند وهستند وتقیه نکرده‌اند و نخواهند کرد

وهمچنین حال سادات شرافت آیات حسینیهٔ مکهٔ معظمه که شیعهٔ جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده‌اند و اهل سنت چون غلبهٔ ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است می‌دیده‌اند جهت خوش آمد ایشان میگفته‌اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زیدبن علی زین‌العابدین است وهمچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد عبیدالله و عبیدالله ثالث که بنا بر کثرت و غلبهٔ ایشان میگفته‌اند که « السماء لله والارض لبنی عبیدالله»

وهمچنین حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم‌الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی‌علی‌مشرفه‌التحیة والثناء بایشان مفوض بوده و همچنین سادات‌سلطنت آیات مرعشیهٔ آمل و مازندران و سادات اخیار بنی‌مختار که در عهد بنی‌العباس امارة حج و تولیهٔ مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع ومآب اهل خراسان بودند

و همچنین سادات علیهٔ مرعشیهٔ شوشتر که از قدیم‌الایام بر طبق اسلاف خود از سادات

آملی و مازندران غلام بااخلاص‌امیرالمؤمنین حیدر وغیرت افزای سلمان و بوذر بوده‌اند وبا آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر ازمنه ودهور شعشعهٔ تشیع چون نور از شاهق طور می‌تافته و چراغ این فرقهٔ رفیعه بتحرك ریاح حوادث و فتن اختفا و انطفا نیافته ملا سعدالدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب رامبیح کذب ساخته وازروی مکابره و عناد چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبهٔ تواتر را نیافته‌اند « یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره الکافرون»

مجلس پنجم

در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقهاء ومجتهدین واعیان قراء و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی‌الله عنهم

(ابوخالدالکابلی)

یکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته‌اند نام او وردان بود وازاصحاب حضرت‌امام همام علی زین‌العابدین علیه السلام است در ابتداء حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد بن حنفیه رضا بود

روزی شکی درامامت او بخاطرش افتاد واز روی تضرع و نیاز باو گفت که مراحرمت محبت وملازمت اینخاندان هست بنابراین سؤالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا خبر دهی ازآنکه بعداز حسین‌بن علی علیه السلام توئی آن امام که طاعت تو برانام فرض است پس محمد گفت ای ابوخالد.چون مرا سوگند عظیم‌دادی‌بتومیگویم که امام مفترض‌الطاعة‌برمن وتو جمیع انام علی‌بن الحسین علیه السلام است پس ابوخالد متوجه عتبهٔ علیهٔ حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام شد وچون بآن آستان ملایك پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته باخواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آن حضرت درآمد و چون نزدیك رسید آن حضرت فرمودندکه «مرحباً یا کنکر ماکنت لنا بزایر مابدالك فینا» چون ابوخالد نام اصلی خودرا که برغیر پدر ومادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همان جا بسجده شکر افتاد ودر آن سجده گفت «الحمدلله الذی لم یمتنی حتی‌عرفت امامی» یعنی سپاس مرخدای را که مرا نمیراند تاامام خودرا شناختم پس آن حضرت باو گفتند که چگونه امام

خودرا شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر ومادرمرا نام کرده بودند وغیر از من وایشان دیگری را اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت اوشك نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که اورا بحرمت رسول و امیرالمؤمنین سوگند داده تحقیق حال ازاو نمودم واو مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی برمن و تو وجمیع انام طاعة اورا پس بایندو مقدمه دانستم که توئی امامی که خدایتعالی فرض ساخته طاعةتورا برمن و برهر که مسلمان باشد

ودر کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام‌الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه‌الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابوخالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابوخالد گریخته بمکه رفت ودر آنجا پنهان شد،

وهمچنین درآن کتاب مسطور است که ابوخالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت‌امام‌تجویز ننمود آنگاه اوعرض کرد که شوق من بواسطهٔ مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمائید و چون غرض آن‌حضرت‌ازرخصت‌ندادن ابوخالد آن‌بود که توقفی نمایدتا خرجی راه باو عنایت نماید در اینمرتبه که مبالغه بسیار نمود آن حضرت فرمودند که صبر کن ای ابوخالد که فردا مردی از اهل شام می‌آید صاحب قدر و مال باشد ودختری همراه دارد که اورا از دیو آفت رسیده ومعالجی میطلبد که اورا علاج نماید چون بیاید تونزد او رو وبگو که من‌علاج دختر تومیکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونبهای اورا که ده هزاردرهم است بمن دهید و چون شرط میان تو وایشان منعقد شد نزد من بیا تاتورا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بـر دست توشود روزی دیگر بموجب اخبار آن حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود درآمد واز هرکس طلب طبیبی که علاج آندختر نماید میکرد ابوخالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درم بمن دهید واگر شما بآن وفا کنیدشرط میکنم که هرگز آنمرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و اورا از آن خبرداد آن حضرت گفتند که میدانم که باتو غدرخواهند کردوبشرط خودوفا نخواهند نمود.

اما الحال برو وگوش چپ دخترراً بگیر وبگوی ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین ؑ که بیرون رو از ایندختر ودیگر باز مگرد ابوخالد رفت وآن کلمات درگوش دختر گفت و فی‌الحال آنخبیث دورشد ودختر بهوش آمد ابوخالدطلب فای‌شرط نمود ایشان وفابآن‌شرط

ننمودند واو غمگین شده ازپیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد وچون آن‌حضرت اورادیدند فرمود که تورا غمگین می‌بینم ظاهراً چنانکه من گفته‌بودم آنکس باتو غدر نموده اماخواطر خوش دار که ایشان بـازبتو رجوع نمایند بایشان بگو علاج نمیکنم تامالی را که بامن شرط کرده‌اید نزد علی‌بن الحسین بنهید آخرچنانکه آنحضرت خبر داده بود بازمرض دختر عودنمود ورجوع بابوخالد نمودند وراضی شدند که آن مال‌را نزد حضرت امام بنهند و چون چنیـن کردند ابوخالد بفرمودهٔ آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث **یقول لك علی بن الحسین ؏ اخرج عن هذه الجاریة ولاتعرض لها الا بسبیل خیر فانك ان عدت احرقتك بنارالله الموقدة التی تطلع علی الا فئدة** پس آن خبیث بیرون رفته‌دیگر عود ننمود و آنحـضرت مال مذکور را بابوخالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدیـار خود بازگشت

(ابوحمزة الثمالی)

نام او ثابت بن‌دینار است وکنیت او ابوصفیة است ودر کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین و امام محمدباقر وامام جعفر صادقست علیهم السلام و ختلاف واقع است در آنکه‌ادراك‌صحبت امام موسی کاظم ؑ کرده‌یانه شیخ ابوعمرو کشی گفتـه بخط ابی‌عبدالله محمدبن نعیم شاذان دیدم که نوشته بودکه شنیدم از فضل بن‌شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه وآن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ؑ که میفرمود ابوحمزه در زمان خود مانندسلمانست درزمان خود زیرا که‌خدمت چهارکس از ما نمودعلی بن‌الحسین ومحمدبن علی و جعفربن محمد و موسی بن‌جعفر را دربعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز اورا ثقه دانسته واز اوروایت کرده‌اند درسال یکصدوپنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد اونوح ومنصور وحمزه بازیدبن علی ؑ کشته شدند

ودر کتاب نجاشی مسطور است که ابوحمزه ثمالی مولائی کوفی ثقه بود وآل مهلب‌بن ابی‌صفره دعوی ولای او میکردند واز ایشان نبود ودر روایت وحدیث ازاخبار اصحاب‌ما و ثقات و معتمدان ایشای بود واز مصنفات اوست کتاب تفسیر وکتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد ودر کتاب میزان ذهبی درترجمهٔ ابوحمزه‌مذکوراستکه‌ثابت‌بن‌ابی‌صفیه‌ابوحمزةالثمالی‌مولی مهلب‌بن‌ابی‌صفره واز انس‌وشعبی وطایفهٔ روایت نموده‌ووکیع‌وابونعیم‌وجماعتی‌ازاوروایت نموده احمدبن حنبل وابن معین گفته اندکه او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و

نسابی گفته که ثقه نیست وازعبیدالله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابوحمزة الثمالی بودم که عبدالله بن مبارك پیش او آمد پس ابوحمزه حدیثی درباب عثمان روان کرد در آن اثنا شروع در طعن ومذمت عثمان کرد پس ابن مبارك برخاست و آنچه ازروایات واحادیث اونوشته بود پاره کرد وبیرون رفت وسلیمان اورا درقومی ازرافضه شمرده اینست کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابوحمزه ازفضلا و اکابرفن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع وابونعیم وعبدالله مبارك ازاو استفاده مینموده اند وهذا هوالمطلوب .

وشیخ ابوعلی طبرسی درکتاب احتجاج ازابی‌حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ؑ آمد وگفت نزد تو آمده ام تا ازتو معانی بعضی آیات وکلام الهی را سئوال کنم پس آنحضرت‌فرمودند که توفقیه بصره نیستی؟ حسن گفت چنین‌میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم بر گردن گرفتهٔ وبمن ازتو خبری رسیده نمیدانم که چنانست یا برتو دروغ بسته‌اند حسن گفت آن کدام است حضرت فرمودند آنکه می گویند که‌توبآن‌قائل شدهٔ که خدای تعالی بندگان‌راخلق‌نموده وامور ایشانرا بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که درکتاب خدایتعالی‌دیده باشی آنکه‌درشأن بعضی‌فرموده‌اند که **انك آمن** آیا آنکس را بعد از ورود این کلام درشأن او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را برتوخوانم که‌گمان من آنست که تو تفسیرآن نه بروجهی که مقصود ازآنست کردهٔ وهرگاه چنین‌کرده باشی هلاك شدهٔ و دیگران را نیز ازمقلدان خود هلاك کردهٔ حسن گفت که آن آیه کدامست گفت آنجاکه حق تعالی میفرماید :

و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر

تا آنجاکه فرموده **آمنین**ای حسن بمن رسیده‌که تو بمردم فتوی دادهٔ که مرادازقرای مکه است وحال آنکه حاجیان مکه را راه می‌زنند واهل آنجارا می‌ترسانند و مال ایشانرا می برند پس چگونه‌ایمن‌باشند بلکه خدای تعالی دربارهٔ ما اهل البیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه و ضمیر بینهم راجع است بکسانیکه اقرار بفضل وحق ما داشته باشند ومراد بقرای ظاهره اهل علم از راویان اخبار ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعهٔما رسانند.

و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعهٔ اهل بیت‌وقرای مبارکه که اهل

البیت‌اند قرای ظاهره راکه راویان و مقتبطان‌ازمشکاةعلوم ایشانند تاعلوم ایشانرا بشیعهٔایشان رسانند وسیر کنایه ازعلم است زیراکه علوم‌ما درحلال وحرام وفرایض واحکام **علی توالی اللیالی والایام** سیرمیکند بسوی آن زمرهٔکرام ومراد بقول خدایتعالی آمنین آنست که‌هرگاه آن علوم را ازمعدن خودکه بآن مأمورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود ازشك وزوال والتباس حرام وحلال زیراکه علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده ومائیم آن ذریه نه تو واشباه تو.

فلو قلت لك ادعیت ما لیس لك ولیس الیك یا جاهل البصرة لم اقل فیك الا ما علمته‌منك وظهر لی‌علیك‌فایاك ان‌تقول بالتفویض فان‌الله عزوجل لم یفوض الامر الی خلقه وهناً منه وضعفاً ولااجرأهم علی معاصیه ظلماً

(ثویربن ابی‌فاخته ابوجهم‌الکوفی)

شیخ حسن ابن داود اورا ممدوح گفته و علامهٔ حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب هیچیك از مدح وقدح نیست « فنحن فی روایته من المتوقفین »

و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعیدبن علاقه بودروایة نموده و او مولای ام هانی دختر ابیطالب (رض) بود از سبابة بن سوار روایت نموده که‌ازیونس بن اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی وحال آنکه اسرائیل که‌از اکابر محدثان‌زمانست از اوروایت مینماید درجواب گفت« ما اصنع به کان رافضیاً» یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است

ودر کتاب میزان ذهبی مذکور است

ثویر بن ابی فاخته ابوجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابیطالب و قیل مولی زوجها جعیدة بن هبیرة روی عن ابی عمرو زیدبن ارقم وعدة و عنه شعبه و سفیان قال یونس بن اسحق کان رافضیاً قال ابوحاتم وغیره ضعیف قال الدار قطنی متروك قلت اما ابوه فاخته فاسمه سعیدبن علاقه کان من کبار التابعین و قدو ثقه العجلی والدار قطنی روی عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن‌معین لیس بشیئی و قال مره ضعیف و قال س لیس بثقه احمدبن مفضل حدثنا ابو حریم الانصاری حدثنا ثویربن ابی فاخته عن ابیه سمع علیاً یقول لایحبنی کافر ولاولدالزنا انتهی کلام الذهبی

(عبدالله بن شریك العامری)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمدبن علی باقر است ودر مختار کشی مذکور است که امام محمدباقر ﷺ روزی درباره او فرمودندکه نزدیك می‌بینم آنکه عبدالله بن شریك عامری عمامهٔ سیاه برسر نهاده گیسوان خودرا درمیان دو کتف انداخته و در خدمت ما اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار بافجار اشرار مجاهده مینماید

مؤلف گوید که دراین کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید ائمه‌اهل البیت علیهم‌السلام و شیعهٔ امامیه است و آنکه عبدالله از جملهٔ اهل رجعت خواهد بود و عبدالله از پدر خود شریك نقل نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریخته ها نروند و جراحت رسیدگانرا نکشندوهر کس که‌درخیمهٔ خودرا فرو بندد ایمن باشد وچون جنك صفین روی‌داد امر فرمودکه هر کس ازلشکر مخالف روی بهزیمت نهد اورا نیزبکشند وکارمجروحان ایشان را تمام کنند وبکشند .

دراین مرتبه ابان‌بن تغلب بامن گفت که چه می گوئی دراین دو کار مختلف که دراین درحرب ازحضرت امیر واقع شد پس من درجواب گفتم که چون درحرب جمل رئیس فرقهٔ باغیه طلحه و زبیر بودند وایشان هردوکشته شدند وفتنه فرو نشست وحق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیة السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس یاغیان بود باقی بود و وجود هریك از هزیمیان ومجروحان لشکر اورا درتقویهٔ وفساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود .

(سعدبن طریف الحنظلی)

در خلاصه مذکور است که اورا سعد اسکاف وسعد خفاف نیز می گویند وقاضی بعضی ازبلاد بود وبخدمت حضرت امام علی زین‌العابدین ﷺ رسیده وازامامین همامین باقر وصادق علیهما السلام واصبغ بن نباته روایة نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته‌اند که اوناوسی مذهب بود ودرامامت ردبر حضرت امام جعفرصادق ﷺ مینمودوابن‌داود گفته که این قدیح دربارهٔ سعد ظاهر نشده ودرمختار کشی مسطور است که سعد بخدمت‌حضرت امام محمد باقر ﷺ عرض نمودکه من در مجلس خود قصهٔ فضل وذکرحق شما برمردم میکنم آیا شما بآن راضی‌هستید آنحضرت فرمودکه من دوست میدارم که برسر هرسی گززمین مانند

تو مذکری باشد که قصهٔ فضایل اهل البیت [ع] ادا نماید و مردم را به محبت و متابعهٔ ایشان هدایت فرماید .

(قاسم بن عوف الشیبانی الخوازی)

خواز قریه ایست ازولایة استراباد درکتاب مختارکشی وکتاب ابن داود مسطوراست که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ﷺ بود وگاهی بخدمت محمد حنفیه «رض» نیز میرسید ازاو نقل نموده‌اندکه گفت روزی بملازمت علی‌بن‌الحسین رفتم مرا فرمودندکه برحذر باش ازآنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده ایشانرا خبردهی ازآنچه ما تورا تعلیم آن نموده ایم .

وهمچنین برحذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی وخود را در برابر ما رئیسی مستقل درامور دین ودنیا دانی که آنگاه خدایتعالی ترا پست وناچیز خواهد ساخت وهمچنین برحذرباش ازآنکه درمال ما خیانت کنی که آنگاه خدایتعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد وبدانکه اگر دم خیرباشی بهتر ازآنست که سر شر باشی وبدانکه هرکه ازما حدیثی فرا گیرد وروایة آن چنانکه ازما شنیده نماید خدایتعالی اورا از صدیقان خود نویسد واگر درآن روایة دروغی برما بندد خدایتعالی اورا ازجملهٔ کذابان نویسد بعد ازآن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر ﷺ ومرا بملازمت او وصیت نمودند .

مؤلف گوید که ازکلام آنحضرت که فرمودند خیانة درمال من مکن اشعاراست بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده (والله تعالی اعلم)

(سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی)

شیخ نجاشی گفته که‌اوازراویان‌حضرت‌علی بن‌الحسین‌وابی جعفروابی‌عبدالله ﷺ بود کنیت‌او ابوالحسن وابویونس است ونام پدر او زیاد است درسال یکصدو سی وهفت درزمان‌حیات‌ابی‌عبدالله‌وفات یافت و او را کتابیست در حدیث

(القاسم بن‌محمد بن ابی بکر بن ابی‌قحافة التیمی القرشی)

در کتاب ابن‌داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی‌زین‌العابدین وفقیه و فاضل بوده ودرتاریخ قاضی ابن‌خلکان شافعی مذکوراست که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که درمدینه بودند و او افضل زمان خود بود از جمعی ازصحابه روایة کرده و جمعی از تابعین از او روایة دارند یحیی بن سعید گفته که ماکسی را ندیدیم که او را تفضیل

توان داد بر قاسم بن محمد و مالك بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بود
محمد بن اسحق روایة نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر
خطاب قاسم گفت او مردی مبارکست و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ نگفته
باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خالهٔ امام زین العابدین
؏ بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف
بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یك وفات یافت و عمر او هفتاد سال
یا هفتاد و دو سال بود

(یحیی بن ام الطویل)

در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین ؏ است و فضل بن
شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین ؏ از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها
یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت زین العابدین ؏ روایة کرده‌اند که میفرمود که تمام مردم
بعد از قتل حسین ؏ مرتد شدند الا پنج کس ابوخالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و
جابر بن عبدالله الانصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام حسین ؏ بودند بعد از آن مردم
از اطراف ملحق شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب مؤاخذهٔ این
چند کس شد و اول یحیی را بدست آورد و اورا تکلیف نمود که سب حضرت امیرالمؤمنین ؏
نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او ببریدند و کشته شد و ابوخالد کابلی گریخته
بمدینه و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبدالله انصاری چون صحابی بود جرئت بر قتل او نکرد

(اسمعیل بن عبدالخالق بن ابی میمون بن یسار)

در کتاب خلاصه مسطور است که اسماعیل بن عبدالخالق از موالی بنی اسد است
و وجهی است از وجوه اصحاب ما و او از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی اعمام وشهاب و
عبدالرحیم و وهب و پدر او عبدالخالق همه ثقه بودند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی
عبدالله جعفر صادق ؏ روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام موسی کاظم ؏ روایت
نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است در حدیث
که جمعی روایت آن نموده اند

« عبدالخالق بن عبدربه »

در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی است روایت کرده

کشی از محمد بن مسعود از عبدالله بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن عبدالخالق که حضرت
ابی عبدالله ؏ ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شد سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیك

« عبدالله بن ابی یعفور »

در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و
قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوة آن اشتغال داشت و بغایت عزیز و گرامی
بود نزد حضرت امام جعفر ؏ و در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و کشی روایت نموده
از حضرت امام موسی کاظم (ع) که میفرمودند که عبدالله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر
و امام جعفر صادق [ع] بوده و از حضرت امام جعفر ؏ نقل است که می‌فرموده اند که «ماوجدت
احداً یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبدالله بن ابی یعفور» و چون وفات یافت حضرت امام ؏ براو
رحمت فرستادند و در مختار کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که
**ما وجدت احداً یأخذ امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله
عبدالله بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا
فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمداً صلی الله علیه و آله**
و از عبدالله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ؏ عرض اخلاص خود نموده
گفتم که اگر اناری را بدو نیم بکنی و حکم کنی که نیمی از آن حلالست و نیمی از آن حرام
گواهی میدهم که آنچه آنرا حلال گفتی حلال است و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت
مکرر برمن رحمت فرستادند و فرمودند که رحمك الله رحمك الله
**و ایضاً فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابوعبدالله
الی المفضل بن عمر وحین مضی عبدالله بن ابی یعفور یامفضل عهدت الیك عهدی کان
الی ابی عبدالله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیاً لله عزوجل و لرسوله و لامامه
بالعهد المعهود وقبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفوراً له مرحوماً
برضاء الله و رسوله و امامه عنه قبولا دنی من رسول الله ص ماکان فی عصرنا احداً
اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فمازال کذلك حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی
جنته ساکناً فیها مع رسول الله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین
المسکنین مسکن محمد و امیرالمومنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و
الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه**

(الفضیل بن یسار النهدی)

در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و

صادق[ع] بود و در زمان صادق (ع) وفات نموده و هر گاه آنحضرت او را میدید میفرمود که «بخ بخ بشر المخبتين بالجنة» و نيز مرويست كه آنحضرت ميفرموده كه «ان الارض ليسكن الى الفضيل بن يسار» و نيز ميفرموده‌اند كه فضيل از اصحاب پدر من است و من دوست ميدارم كه كسى اصحاب پدر خودرا دوست دارد و كشى گفته كه او از جملهٔ كسانى است كه اجماع كرده‌اند طايفهٔ اماميه بر تصديق او و اقرار نموده‌اند بفقه او و در امالى شيخ ابن بابويه از فضيل رواية نموده كه گفت در محاربهٔ زيد بن على (رضا) با طاغيان لشكر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زيد بمدينه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) رسيدم آنحضرت از من پرسيد كه اى فضيل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودى گفتم بلى آنگاه پرسيدند كه چند كس را از ايشان كشتى گفتم شش كس را گفتند مبادا ترا شكى در استحلال خون ايشان باشد گفتم اگر شكى در آن ميداشتم چرا ايشان را ميكشتم آنگاه شنيدم كه آنحضرت فرمودند

«اشركنى الله فى تلك الدماء مضى والله زيد عمى و اصحابه شهداء مثل ما مضى عليه على بن ابيطالب و اصحابه» و در مختار كشى از ابى عيلان رواية نموده كه گفت روزى نزد فضيل بن يسار رفتم و او را خبر دادم كه ابراهيم و محمد پسران عبدالله الحسن بر خلفاى عباسى خروج كرده‌اند گفت كارى نخواهند كرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آنخبر باو رسانيدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم كه بقياس عقل خود سخن ميگوئى گفت نه والله بلكه از حضرت امام جعفر صادق (ع) شنيدم كه مى‌فرمود كه اگر ايشان خروج كنند كشته خواهند شد و ايضاً رواية نموده از شخصى كه در وقت مردن فضيل را غسل داده بود كه گفت در وقت غسل دادن فضيل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت مى‌نمود پس اينحالت را بخدمت امام جعفر (ع) عرض نمودم آن حضرت فرمودند كه «رحم الله الفضيل بن يسار وهو منا اهل البيت» و در كتاب نجاشى مذكور است كه فضيل از حضرت امام جعفر صادق (ع) رواية نموده كه رضاع زن يهوديه و زن نصرانيه بهتر از رضاع زن ناصبيه است و او را كتابى است در احاديث اهل البيت (ع)

(ليث بن البخترى الاسدى او المرادى)

در كتاب خلاصه مذكور است كه كنيت او ابوبصير و ابو محمد است و از راويان امامين همامين محمد بن على الباقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) بوده و حضرت امام محمد باقر (ع) در شان او فرموده كه «بشر المخبتين با لجنه» يعنى بشارت ده آنكسانى را كه خشوع از براى خدا ميكنند بدخول جنت و از آنجمله ليث خواهد بود و در كتاب خلاصه و مختار كتاب كشى از جميل بن دراج رواية نموده كه گفت از حضرت امام جعفر (ع) شنيدم كه مى‌فرمودند «بشر المخبتين بالجنة

بريد بن معوية العجلى و ابو بصير ليث بن البخترى المرادى و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله على حلاله و حرامه لولا هؤلاء لا انقطعت النبوة و اندرست»

و ايضاً در كتاب كشى مسطور است كه ابوبصير يكى از آنهاست كه اجماع نموده‌اند اماميه بر تصديق او و اقرار كرده‌اند بفقه او و در مختار از بكير بن اعين منقول است كه گفت ابوبصير را در راهى ديدم گفتم بكجا ميروى گفت بملازمت مولاى تو امام جعفر (ع) ميروم گفتم منهم با تو همراهى ميكنم پس چون بخدمت آنحضرت رسيديم نظرى تيز بجانب ابوبصير كردند و گفتند اين سزاوار است كه در حال جنابت بخانهٔ پيغمبران مى آئى پس ابوبصير گفت (اعوذ بالله من غضب الله و غضبك و استغفر الله و لا اعود)

و از ابوبصير رواية كرده كه گفت روزى بخدمت حضرت امام جعفر (ع) رفتم از من پرسيدند كه در وقت موت علياى بن ذراع الاسدى حاضر شده بودى گفتم بلى و او در آن حال مرا باخبر كرد كه تو ضامن دخول بهشت از براى او شدهٔ و از من استدعا نمود كه اين مضمون را ياد شما آورم گفتند كه راست گفته است پس من بگريه در آمده گفتم جان من فداى تو باد تقصير من چيست كه قابل اين عناية نشده‌ام مگر پير سال خورده ضرير بصير منقطع بدرگاه دين پناه شما نيستم آنحضرت عناية نموده فرمودند كه از براى تو نيز ضامن بهشت شدم من گفتم كه پدران بزرگوار خود را نيز ميخواهم كه از براى من ضامن سازى و يكى را بعد از يكى نام بردم آن حضرت فرمودند كه ضامن كردم باز گفتم كه ميخواهم كه جد عاليمقدار خود را نيز ضامن سازى گفتند كه چنين كردم و ديگرباره درخواست نمودم كه حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظهٔ سر مبارك را بزير گردانيد و بعد از آن گفتند كه اين را نيز كردم

(بريد بن معوية العجلى)

در كتاب خلاصه مذكور است كه او از حوارى باقر و صادق [ع] بوده و از ايشان رواية كرده و در زمان حيات صادق (ع) وفات نموده و او وجهى است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقيه بود و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه عليهم السلام و شيخ ابو عمر كشى گفته كه او از جملهٔ كسانى است كه اتفاق اماميه بر تصديق ايشان واقع است و انقياد بفقه ايشان نموده‌اند و آنها شش كس‌اند زراره و معروف بن خربوذ و فضيل بن يسار و محمد بن مسلم طايفى و ابوبصير اسدى و بريد مذكور و افقه اينجماعة زراره بود

و در مختار كشى از جميل بن دراج رواية نموده كه گفت از حضرت جعفر صادق (ع) شنيدم

که فرمودند اوتادارض و اعلام دین چهار کس اند محمدبن مسلم و بریدبن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین ونیز از آن حضرت مرویست که فرمودند

ان اصحاب ابی کانوا زیناًاحیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوامون بالصدق هولاء السابقون اولئك المقربون

در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه‌الله تعالی درسال صد وپنجاه بود و او راکتابی است در حدیث

«محمدبن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی»

کنیتش ابوجعفر است و او مردی صاحب مال و بسیار عالیمقدار بود و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیهٔ تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه بعضی ازصاحبان جاه وقدر بود واز اصحاب امام محمد باقر وامام جعفرصادق(ع) بود و از ایشان روایة کرده و از اوثق مـردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله می نامند

و روایة کرده کشی از عبدالله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفرصادق ﷺ عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتونیم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسائل دینی میپرسد و جواب هرمسئله او نزدمن نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا ازمحمدبن مسلم سؤال نمیکنی که او مسائل دینی را از پدرمن شنیده و نزد او وجیه وصاحب قدر وده و ازحضرت امام موسی کاظم ﷺ روایة نموده که فرمودند که محمدبن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمدباقر وامام جعفرصادق علیهماالسلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفهٔ امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او درفقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزدیك شریك که قاضی اهل سنت بود دریکی از مرافعات گواهی دادندپس شریك درروی ایشان نظری دوروددراز کرد آنگاه گفت«فاطمیان جعفریان» یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه‌اند ، مذهب امام جعفرصادق ﷺ دارند وازشیعهٔ اویند چون محمد بن مسلم آنسخن از او بشنیدند بگریـه افتادند شـریك گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانی که در ورع مامی بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردیکه راضی نیست بآنکه ما از- شیعهٔ او باشیم و اگر تفضل کند وما را بیندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما

داشته باشد پس شریـك تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقـعه بحـج رفتیم و صورت واقعهٔ شریك را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند « ما شریك شرکه‌الله بشرا کین مـن النـار» یعنی چه باعث شده شریك را بآنـکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما می‌نماید خدای‌تعالی پای اورا در دورخ به بندهای آتشین بسته سازد وهمچنین از محمدبن مسلم روایت نموده که گفت شبی برپشت‌بام‌خانه خودخوابیده‌بودم که‌شنیدم کسی در خانهٔمرا میزندپس آواز دادم که کیست گفتند که منم کنیزك تو رحمك‌الله من‌بکناربام رفتم‌وسر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود واورا دردزائیدن گرفت و نازائیده بآن درد بمرد وفرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع دراین باب چیست پس باو گفتم ای امةالله مثل این مسئله را روزی ازحضرت‌امام محمدباقر ﷺ پرسیدند آن حضرت فرمودند که شکم مرده رابشکافند و فرزند او را بیرون آرند توچنان کن بعداز آن باو گفتم ای امةالله من مردیم که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای وقیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت من‌در این‌مسئله‌چیزی‌نمیدانم‌نزدمحمدبن‌مسلم‌ثقفی‌برو که‌اوترا ازحکم این مسئله خبر خواهدداد وهرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد تونزد من باز آی ومرا از آن خبر ده پس باوگفتم برو بسلامت وچون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همـان مسئله را بااصحاب خود در میان دارد وازایشان‌سؤال‌میکند ومیخواهدکه آنچه‌ازمن در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجدتنحنحی کردم ابوحنیفه گفت خداترا بیامرزد بگذار مارا که‌یك لحظه نفسی‌بزنیم یعنی خودنمائی‌بمردم بکنیم

و از ابن ابی کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ﷺ رفتم آن حضرت فرمودند که شنیده‌ام که محمدبن مسلم گواهی داده‌است‌نزد ابولیلی واوگواهی محمد را رد نموده باید که‌هرگاه بکوفه روی بابن ابی‌لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله ازتو می‌پرسم و میخواهم که ازروی قیاس جواب آن گوئی وهمچنین نگوئی که اصحاب ماچنین وچنین گفته‌اند بعداز آن ازاو سؤال کنی ازحکم آنکه کسی شك کند در دورکعت اول از نماز فریضه واز آنکه اگر کسی را بجامه یابدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید واز آنکه کسی درحج رمی هفت سنگریزه میکردیکی‌از او کم شده‌چه کارکندوهرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل راناند بگوی اورا که جعفربن محمد بتوپیغام‌فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف‌تراست از تو باحکام خدای‌تعالی‌وداناتراست‌بسیرت‌حضرت

پیغمبر ﷺ رد نمودی.

ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب‌الامر حضرت امام ؏ پیش از آنکه بخانهٔ خوددروم نزدابن‌ابی‌لیلی‌رفتم‌و اورا بطریقیکه حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که تورا از سه مسئله سؤال میکنم ومیخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکسکه شك کند دردو رکعت اول از فریضه پس لحظهٔ سر برزمین انداخت آنگا سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خودرا حجت نسازی گفت غیراز این جوابی ندارم بعداز آن پرسیدم که چون‌جامهٔ کسی را بول رسیده باشدچگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند و چون من گفتم این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعداز آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم در آنجانیز تأمل بسیار نمود وگفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند و چون گفتم که مخالف‌شرطست اظهاد عجز از جواب نمود آنگاه من پیغام حضرت امام ؏ باو رسانیدم وگفتم که آن‌حضرت می‌فرمایند که‌چه چیز تورا بر آن داشتکه گواهی کسی‌را که آشناتر است از تو باحکام‌خدای تعالی وسیرت حضرت پیغمبر ﷺ رد کردی ابن ابی‌لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمدبن مسلم الطایفی الفقیه پس مرا گفت که‌سوگند بخور که حضرت امام‌جعفر ؏ این پیغام بمن فرستاده است من برطبق آن سوگند خوردم پس محمد ابن مسلم را نزد خود طلبید تا بروفق دعوائیکه سابقاً واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده‌اند که محمدبن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود واز خدمت حضرت امام محمد باقر ؏ استفاده احکام دینی و معارف یقینی‌مینمود و بعداز اوازحضرت امام‌جعفر صادق ؏ استفادهٔ حقایق مینمود

واز او منقول استکه سی هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر ؏ اخذ نموده‌ام و بعد از او ازخلف‌صدق‌او امام جعفرصادق ؏ شانزده هزارحدیث فراگرفتم،

وایضاً از او نقل استکه بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمدباقر ؏ را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را بمندیل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد وگفت بخور این آب را که مرا امر کرده‌اند که باز نگردم تا تو این آب رابخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده‌اند که‌هر گاه آب خوردی پیش‌ما

بیا پس در آن سخن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت برقیام نداشتم و چون آن آب در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده‌اند پس متوجه ملازمت آن حضرت شدم واز پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آن حضرت آوازمرا شنیدند و ببانك بلند فرمودند که خوش شدی بیابیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم ودست و پای مبارك اورا بلب ادب بوسیدم آن حضرت فرمودند که سبب گریهٔ توچیست گـتم جانم فدای تو باد برغربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت برتوقف بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهدهٔ دیدار تو میگریم پس آن حضرت فرمودند که قلت قدرت برملازمت وصال احباب امریستکه خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته ودر امر غربت تورا تاسی وموافقت است با پدر من ابی‌عبدالله الحسین ؏ و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در این‌دنیا غریبند واز موانست اینخلق منکوس وبی‌نصیب تا وقتیکه از دار دنیار بجوار رحمت ایزدی روند واما آنچه گفتی ازدرستی خود بقرب ماو نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل است و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که درسال یکصد وپنجاه وفات یافت رحمه‌الله تعالی

زرارة بن اعين الشيباني الكوفي

در کتاب ابن داود مذکور است که او ازراویان حضرت امام محمدباقر ؏ وامام جعفرصادق ؏ وموسی کاظم ؏ بود واو اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام‌جعفرصادق ؏ دربارهٔ او فرمودند که «لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی ستذهب» ودر آخر کلام ابن داود مذکور استکه حال زراره اوضح از آنستکه محتاج بایضاح باشد و او را دوپسر فاضل بود که یکی حسن ودیگری حسین نام داشت

و علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی از اصحاب ما بود درزمان خود و مقدم وقاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیهٔ دین وفضل آراسته بود و در روایت صادق بود

ودر کتاب کشی اززراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر ؏ گفتند که‌ای‌زراره اسم تودراسامی اهل جنت بی‌الف نوشته شده‌است گفتم فدای تو شوم نام من عبدربه است و من بلقب خود مشهور بزراره شده‌ام واو نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که ازحضرت

امام جعفر عليه السلام ميشنوم ايمان من زياده ميشود

واز ابن ابى عمير كه از فضلاى شيعه است نقل كرده كه روزى باجميل بن دراج كه از اعاظم فقهاء ومحدثان اين طايفه است گفتم كه‌چه نيكو است وچه زينت دارد مجلس افادهٔ تو جميل گفت والله كه باينحال نزد زرارة بن اعين بمنزلهٔ صبيان مكتب بوديم نزد معلم

واز فضل بن عبدالملك روايت نموده كه گفت از حضرت امام جعفر عليه السلام شنيدم كه فرمودند كه دوست‌ترين مردم اززنده ومردهٔ شما نزد من چهار كس اند بريدبن معوية العجلى وزراره ومحمدبن مسلم و احول

واز آن حضرت نيز روايت نموده كه مى‌فرموده‌اند كه زراره و ابوبصير و محمدبن مسلم و بريد از جملهٔ كسانى‌اند كه خداى تعالى دربارهٔ ايشان فرموده « السابقون السابقون اولئك المقربون» ونيز از آن حضرت روايت نموده

ما احد احيا ذكرنا و احاديث ابى ع الا زراره و ابوبصير ليث المرادى ومحمد مسلم و بريدبن معوية العجلى ولولا هؤلاء ماكان احد استنبط هدى هولاء حفاظ الدين و امناءابى على حلال الله و حرامه وهم السابقون الينافى الدنياوالسابقون الينافى الاخرة

و روى باسناده لى محمدبن عبدالله بن زراره و ابنيه الحسن والحسين عن عبدالله بن زراره قال قال الى ابوعبدالله اقرء منى على والدك السلام و قل له انى انما اعيبك دفاعاً منى فان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربناه و حمدنا مكانه لادخال الاذى فيمن نحبه و نقربه و يرمون محبتنا له و قربه و دنوه منا و يرون ادخال الاذى عليه و قتله و يحمدون كل من عبناه نحن فانما اعيبك لانك رجل اشتهرت بنا لمليك الينا و انت فى ذلك مذموم عندالناس غير محمودالاثر فاحببت ان اعيبك ليحمدوا امرك فى الدين و يكون ذلك منا دفع شرهم عنك لقول الله عزوجل اماالسفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر فاردت ان اعيبها وكان ورائهم ملك يأخذ كل سفينةغصباً فافهم المثل يرحمك‌الله فانك والله احب الناس الى واحب اصحاب ابى عليه السلام حياً وميتاً وانك افضل سفن ذلك البحرالقمقام الزاخرمن ورائك ملكاً ظلوماً غصوباً يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحرالهدى ليأخذ غصباً ثم يغصبها واهلها فرحمة‌الله عليك حياً ورحمته ورضوانه عليك ميتاً ولقدادى الى ابناك الحسن والحسين رسالتك خاطبهما وكلاهما و رعاهما وحفظهما لصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك من‌الذى امرك ابى عليه السلام وامرتك به

واتاك ابوبصير بخلاف الذى امرناك به فلاوالله ما امرناك ولاامرناه الا بامروسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك تصاريف ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق فى الذى امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموالنا واصبروالاحكامنا وارضوابها والذى فرق بينكم فهوراعيكم الذى استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فى فساد امرها فان شاءفرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتا من من فسادها و خوف عدوهافى آثارما يأذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والردالينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولوقدقام قايمنا و تكلم متكلمنا ثم استأنف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والفرايض كما انزله‌الله على محمد ﷺ لانكر اهل البصاير فيكم ذلك اليوم انكاراً شديداً ثم لم تستقيموا على دين‌الله وطريقته الامن تحت حد السيف فوق رقابكم ان‌الناس بعد نبى‌الله ﷺ ركب‌الله بهم سنة من كان من قبلكم فغيرواوبدلوا وحرفوا وزادوا فى دين‌الله ونقصوا منه فما من‌شئى‌عليه‌الناس اليوم الاوهو منحرف عمانزل‌به‌الوحى من عندالله فاجب رحمك‌الله من حيث يدعى الى‌حيث يدعى حتى يأتى من يستأنف بكم دين الله استينافاً وعليك بالصلوة السنة والاربعين وعليك بالحج ان‌تهل بالافراد وتنوى الفسخ اذا قدمت مكة فطفت‌وسعيت فسخت مااهللت‌به وقلبت‌الحج عمرة احللت الى‌يوم الترويه ثم‌استانف الاهلال بالحج مفرداً الى منى وتشهدالمناسك‌بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول‌الله ﷺ وهكذاامر اصحابه‌ان يفعلوا ان يفسخوا مااهلوابه ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول‌الله ﷺ على‌احرامه لسوق الذى ساق معه فان‌السايق قارن والقارن لايحل حتى‌يبلغ هديه محله ومحله المنحربمنى فاذا بلغ احل فهذاالذى امرناك‌به‌حج التمتع فالزم ذلك ولاتضيق صدرك والذى اتاك به‌ابوبصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى‌الحج ومامرنا به‌من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك‌مايسعنا ويسعكم ولايخالف شيئى منه‌الحق ولايضاده‌والحمد‌لله رب العالمين .

وروى باسناده الى حسين بن زرارة قال قلت لابى عبدالله عليه السلام ان ابى يقرء عليك السلام ويقول لك‌جعلنى‌الله‌فداك‌انه‌لايزال‌الرجل والرجلان‌يقدمان‌فيذكر ان‌انك‌ذكرتنى وقلت فى فقال‌لى اقرأ اباك‌السلام وقل‌له والله انى احب لك الخير فى‌الدنيا واحب لك‌الخير فى‌الاخرة واناوالله‌عنك راض فماتبالى ماقال الناس بعد هذا

ودر كتاب كشى مسطوراست كه زراره بعد ازوفات حضرت امام جعفر عليه السلام بدوماه‌يا كمتر وفات يافت و در خلاصه مذكور است كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود و در كتاب نجاشى

مذکور است که اورا کتابیست در تحقیق استطاعة وجبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطوراست که«زرارة بن اعین الکوفی اخوحمران‌یترفض».

وقال العقیلی فی‌الضعفاء بنا یحیی‌بن اسمعیل بنایزیدبن خالدالثقفی بناعبدالله‌بن‌حلیدالصدی عن ابی‌الصلاح عن زرارة بن اعین عن‌محمدبن‌علی‌عن‌ابن عباس‌قال قال‌النبی ﷺ یاعلی‌لایغسلنی احد غیرك وبنایحیی‌بن ابی‌سره بنا سعیدبن منصور بنا ابن السماك قال‌حججت فلقانی زرارة بن اعین با لقادسیه فقال ان‌لی‌الیك‌حاجة و عظمها فقلت ماهی‌فقال اذالقیت جعفربن محمد فاقراه منی‌السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النارام من اهل الجنة فانکرت ذلك علیه انه یعلم ذلك ولم یزال بی‌حتی اجبته فلمالقیت جعفربن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هومن اهل النار فوقع فی‌نفسی مما قال جعفرفقلت من این‌علمت ذلك فقال من ادعی علی‌علم هذا فهومن‌اهل‌النار فلما رجعت لقانی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار فقال کان لك من جراب النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معك بالتقیة قلت زرارة قال ماروی لم یذکرابن ابی‌حاتم فی ترجمته‌سوی ان قال عن ابی‌جعفر یعنی‌الباقر وقال سفیان الثوری مارای ابا جعفر انتهی کلامه

(حمران‌بن اعین الشیبانی الکوفی)

برادر زراره است که پیش از این احوال او مذکور شد و او مانند زراره ودیگر برادران خودمثل‌عبدالملك و بکیر وعبدالرحمن مستقیم بود ودر کتاب کشی‌مسطوراست که‌چهار کس‌از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر ؑ نیزبودند درزمان حضرت امام‌جعفر صادق ؑ وفات یافتند وزراره تا عهد حضرت امام موسی ؑ باقی‌ماند و دید آنچه دید وحمرانرا دوپسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد

ودر کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر ؑ درباب حمران فرمودندکه او از اهل جنت است

و در رویتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است وبخدا سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از آنحضرت روایة کرده‌اند که فرمودند که حمران از روی خلوص اعتقاد میگفت کـه رشتهٔ امامت از شما تا بصاحب‌الامر ممتداست وهرکـه از آن تجاوز کند خواه علوی باشد وخواه غیر علوی از اوبیزارم و از حمران نقل است که میگفت دوست میدارم کـه آنچه در دل من است از اخـلاص ومحبت اهل البیت (ع) در دل کمتر کسی از شیعهٔ

ایشان باشد

و ایضاً نقل است که حمران با اصحاب خود می‌نشست و روایات اهل بیت (ع) و فضایل ایشان را بر آنجماعة میخواند و اگر بعضی از آنها در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را برسر شنیدن آن روایة و فضایل می‌آورد و تا سه بار این کار میکر و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد ازمجلس ایشان مفارقت مینمود

و در کتاب میزان ذهبی ذهب‌الله بنوره مسطور است که: حمران بن‌اعین‌الکوفی روی عن ابی‌الطفیل و غیره و قرأ علیه حمزة کان یتقن‌القرآن قال ابن معین لیس بشئی و قال ابو حاتم شیخ و قال‌ابوداود رافضی

(عبدالملك بن اعین الشیبانی الکوفی)

در کتاب خلاصه ازعلی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبدالملك عارف بود بفضل ائمه (ع) و حق ایشان و ازشیخ ابوجعفر بن‌بابویه القمی روایة نموده که حضرت امام جعفرصادق ؑ با اصحاب خود بزیارت قبر عبدالملك که در مدینهٔ طیبه‌واقع است آمدند ودر کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبروفات عبدالملك را شنیدند براو دعا کردند ورحمت بسیار بر او فرستادندونیزاز آنحضرت روایة‌نموده که‌فرمودندمانندعبدالملك‌هنوز پیدانشده‌وعبدالملك را پسری بود ضریس نام لهذا اورا‌ابوضریس کنیت‌شده

(بکیربن اعین الشیبانی الکوفی)

درکتاب ابن داودمذکوراست که کنیت او ابوالجهیم است و او را شش‌پسر عارف فاضل بود ابوعبدالله وجهیم وعبدالحمید و عبدالاعلی و عمر ویزید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر وجعفر الصادق (ع) بود و حضرت امام جعفر ؑ بعداز فوت او فرمودندکه: لقد انزله الله تعالی بین‌رسوله وبین‌امیرالمؤمنین

(عبدالعزیز بن احمد بن‌عیسی الجلودی الازدی)

درکتاب نجاشی مذکوراست که او شیخ اصحاب ما دربصره و اخباری ایشان‌بود وجد او عیسی از اصحـاب ابی‌جعفر محمد باقر ؑ و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه وسیر و

اخبار از آنجمله کتاب مسند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین
کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی علیه السلام کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی
فی حروب النبی علیهما السلام کتاب محب علی ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا ومن ابغضه
کتاب ضغائن فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب القرآآت کتاب ما نزل فی علی علیه السلام من
القرآن کتاب خطبه کتاب شعره کتاب خلاصه کتاب عماله و ولاته کتاب قوله فی الشوری کتاب
ماکان بین علی و عثمان من الکلام کتاب المرء مع من احب کتاب مآل الشیعة بعد علی
کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم هواحب من الصحابة کتاب قضاء علی علیه السلام کتاب
رسایل علی علیه السلام کتاب من روی عنه من الصحابه کتاب مواعظ کتاب ذکر
کلامه فی الملاحم کتاب ماقیل فیه من شعر ومدح کتاب مقتله کتاب علمه علیه السلام کتاب قسمه علیه السلام
کتاب الدعاء عنه علیه السلام کتاب اللباس عنه علیه السلام کتاب الشراب وصفته وذکر شربه کتاب الادب عنه علیه السلام
کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب التجارات عنه کتاب الجنایة والدیات عنه کتاب الضحایا
والذبایح والعبید والایمان والجراح کتاب الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه کتاب الحدود
عنه کتاب الطهاره عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجه و
فضل اهل البیت کتاب فاطمه (ع) الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین علیهما السلام کتاب فی امر الحسن
کتاب ذکر الحسین کتاب مقتل الحسین الکتب المتعلقه بعبدالله بن عباس کتاب التنزیل عنه کتاب
التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق کتاب تفسیره عن الصحابه کتاب القرائة عنه کتاب
البیوع والتجارات عنه وکتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابه کتاب
مارواه من رأی الصحابه کتاب بقیة قوله فی الطهاره کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة
واللباس کتاب الفتیا والشهادات والاقضیة والجهاد و العدة و شرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء
والعوذة وذکر الخیر وثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة وانکار الرجعة و
الامر بالمعروف فی الادب وذکر الانبیاء و اول کلامه فی العرب ـ بقیة کلامه فی العرب و القریش
والصحابة والتابعین ومن ذمه ـ قوله فی شیعة علی علیه السلام ـ بقیة رسایله وخطبه واول مناظرته ـ بقیة
مناظرته و ذکر نسائه و ولده آخر کتب ابن عباس اخبار التوابین و عین الوردة اخبار المختار بن
ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین علیه السلام اخبار ابی جعفر محمد بن علی (ع) کتاب اخبار المهدی (ع)
کتاب اخبار زید بن علی (ع) ـ اخبار عمر بن عبدالعزیز ـ اخبار محمد بن حنفیه (ع) ـ اخبار
العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبدالله بن

جعفر ـ اخبار الحسن بن ابی الحسن ـ اخبار عبدالله الحسین بن الحسن ـ اخبار محمد بن
عبدالله ـ اخبار ابراهیم بن عبدالله بن الحسن ـ اخبار من عشق من الشعراء ـ اخبار لقمان الحکیم کتاب
مروج الفقهاء ـ من خطب علی منبر بشعر ـ اخبار تابط شراً ـ اخبار الاعراب ـ اخبار قریش و الاصنام
کتاب فی الجوابات ـ قبایل نزار وحرب ثقیف ـ الطب ـ طبقات العرب والشعراء ـ النحو ـ السحر
کتاب زجر الطیر ـ مارثی به النبی صلی الله علیه و آله ـ الرؤیا ـ اخبار السودان ـ العود ـ الرقی ـ المطر ـ
السحاب والرعد والبرق ـ عمرو بن معدیکرب ـ اخبار امیة بن ابی الصلت ـ اخبار ابی الاسود
الدئلی ـ اخبار اکثم بن صیفی ـ اخبار عبدالرحمن بن حسان ـ اخبار خالد بن صفوان ـ اخبار
ابی نواس ـ اخبار المدمنین ـ الاطعمة ـ الاشربة ـ اخبار الفجاج ـ النکاح ـ ماجاء فی الحمام ـ اخبار
روبة بن العجاج ـ ماروی فی الشطرنج ـ شعر عباد بن بشار ـ اخبار ابی بکر وعمر ـ من اوصی بشعر
جمعه ـ من قال شعراً فی وصیته ـ خطب النبی صلی الله علیه و آله ـ خطب ابی بکر ـ عمر ـ عثمان بن عفان
ـ رسایل ابی بکر ـ رسایل عمر ـ رسایل عثمان ـ حدیث یعقوب بن جعفر بن سلمان ـ الطیب ـ
الریاحین ـ التمثیل بالشعر ـ قطایع النبی صلی الله علیه و آله ـ قطایع ابی بکر وعثمان ـ الفرس ـ اخبار ابی داود
الحساب ـ الدنانیر والدراهم ـ اخبار الاحنف ـ اخبار زیاد ـ الوقود عن النبی صلی الله علیه و آله وابی بکر و
عمر وعثمان ـ مقتل محمد بن ابی بکر السخا والکرم ـ الاقتصاد ـ البخیل والشحیح ـ اخبار قنبر
ـ الولایة و الرایات ـ رایات الازد ـ اخبار شریح ـ اخبار حسان ـ اخبار دعفل النسابة ـ اخبار
سلیمان ـ اخبار حمزة بن عبدالمطلب ـ اخبار الجن ـ اخبار صعصعة بن صوحان ـ اخبار الحجاج
ـ اخبار الفرزدق ـ الزبد ـ الدعاء ـ القصاص ـ الذکر ـ المواعظ ـ اخبار جعفر بن محمد علیه السلام
ـ اخبار موسی بن جعفر علیه السلام ـ مناظرات علی بن موسی الرضا علیه السلام ـ اخبار عقیل بن ابیطالب ـ اخبار
السید بن محمد ـ اخبار بنی مروان بن محمد ـ اخبار العرب والفرس ـ اخبار البراجم ـ هدیة بن
حشوم ـ اخبار المحدثین ـ اخبار شدیف ـ مقتل عثمان ـ اخبار ایاس بن معویه ـ اخبار ابی الطفیل
ـ الغار ـ التردد

شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکور گفته که اینست جملهٔ کتب ابی احمد جلودی بر
وجهی که نام آنها را در فهرستها دیده‌ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده‌ام و گفت مرا عبدالله
الحسین بن عبیدالله که اجازه داد مرا بجمیع کتب او ابوالحسن علی بن عبدالله بن حماد العدوی و
من نیز ابوالحسن علی بن حماد شاعر را رحمه‌الله دیده‌ام و خبرداد مرا ابوعبدالله بن هدبه و او
گفت که خبرداد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبدالعزیز بجمیع کتب خود

«محمد بن قیس ابو نصر الاسدی»

در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیارداشت بعمر بن عبدالعزیز و بعد از او به یزید بن‌عبدالملک ویکی از ایشان اورا بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستادکه بعضی ازمسلمانانرا که در دست کفار روم اسیر شده‌بودند خلاص سازد و از راویان ابی‌جعفر و ابی عبدالله (ع) بود و او راکتابی است در باب قضایای حضرت امیرالمومنین (ع) وکتابی درنوادر حدیث

«محمدبن الحسن بن ابی‌سیارة الروائی»

در کتاب نجاشی مسطوراست که اصل او ازکوفه بود اما او و پدر او و قبل از آن‌ساکن نیل بودند واو و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) بودند و معاذبن مسلم بن ابی سیاره که بعداز این در سلك جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمدبن الحسن‌است‌و ایشان‌ازخاندان‌فضل‌و ادب‌بوده‌اند وکسائی نحوی‌مشهورعلوم عربیت را ازمحمدبن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فرا درکتب خود بسیار ازایشان حکایت‌میکنند و محمد راکتابیست در بیان وقف و ابتدا وکتاب همز وکتاب اعراب‌قرآن

اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب الهاشمی

ابن‌داود گفته که او ازاصحاب امامین همامین محمدباقر و جعفر صادق (ع) بود و در کتاب کشی مذکوراست که او ازثقات‌بصره بود

(ابی هرون)

درمختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی‌است از اصحاب محمدباقر (ع) واو وغیر او ابی‌هرون مکنوف مردود است ودرمختار از ابی‌هرون منقولست که گفت که من‌درخانهٔ حسن‌بن حسین علوی بسر میبردم چون دانستکه مرا بازگشت بخدمت حضرت امام محمدباقر و امام جعفرصادق (ع) است مرا ازخانهٔ خود اخراج نمود ودر آن ایام حضرت امام محمدباقر (ع) بپرسش من آمدند وفرمودند که بمن رسیده که اینشخص تورا ازخانهٔ‌خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده‌ایم که تو در آنخانه تلاوت کتاب

خدای تعالی بسیار میکردی وهر خانهٔ که در آن تلاوت کتاب خدای نمایند نوری از آنجا بآسمان بالارود که بآن‌نور از دیگر خانها ممتاز گردد

(مسمع بن‌عبدالملك بن السیار)

در کتاب خلاصه وکتاب نجاشی ومختار کشی مذکور استکه او شیخ بکربن وایل بود در بصره و صاحب جاه وقدر بود در میان ایشان وبزرك‌مسامعه بود واوجه بود از برادر خود عامربن عبدالملك و اورا در بصره عقب بسیار است واو اندکی از حضرت امام محمدباقر (ع) روایت نموده واز حضرت امام جعفر صادق (ع) بسیار روایت‌کرده واختصاص تمام بآن حضرت داشت تاآنکه آن حضرت روزی بااو گفت که ای ابوالسیار من ترا از برای روزی عظیم‌مهیا و آماده داشته‌ام واز اینجا نهایت اعتماد آن‌حضرت باخلاص اوظاهر میشود و همچنین مسمع ازحضرت امام موسی کاظم (ع) نیز استماع نموده واورا نوادر بسیاراست

(سلیمان بن خالدبن دهقان البجلی‌الاقطع‌الکوفی)

در کتاب نجاشی وخلاصه مذکور استکه او قاری قرآن بود وبا زیدبن علی خروج کرد وانگشت او درحرب بشمشیر یوسف‌بن عمر که امیرلشگر مخالف بود بریده شد وغیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر (ع) بازید خروج ننمود واز برقی وغیر او نقل است که او در جنك گریخت وچون در آن خروج ازجانب حضرت امام محمدباقر (ع) مأمور نبود توبه کردو به آن حضرت رجوع نمود واز راویان حضرت امام‌محمدباقر وامام جعفرصادق علیهما‌السلام بود ودر زمان حیات حضرت امام صادق (ع) وفات نمود

(. عیص بن القمر)

خواهرزادهٔ سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی ازاو منقولست که گفت روزی باخال خود سلیمان بن‌خالد بمجلس حضرت امام جعفرصادق (ع) در آمدم چون آن حضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که اینجوان که با تو آمده‌است چه کس است گفت خواهرزادهٔ من است فرمودند که امر شمارا میداند یعنی مذهب شمارا میداند گفت بلی‌میداند پس آن حضرت فرمودند « الحمدلله الذی لم یجعله شیطاناً »

(عبدالله بن میمون بن اسودالقداح)

در خلاصه مذکور است که ازموالی بنی مخزوم بودوقداح‌میتراشیدیعنی‌تیر گربود پدراواز

ابوجعفر وابوعبدالله(ع)روايت نموده وخود ازراويان ابى عبدالله است وثقه بوده ودر كتاب كشى ازعبدالله روايت نموده كه حضرت امام محمد باقر (ع) مرا گفت اى ابن ميمون از شما چند كس در مكه هست گفتم ماچهار كسيم پس آن حضرت فرمودند كه «انكم نورالله فى ظلمات الارض» واين روايت دلالت بر عدالت او ندارد زيرا كه آن شهادتيست از او جهت خود ليكن اعتماد بر آنست كه شيخ نجاشى توثيق او نموده.

ودر كتاب نجاشى مسطور استكه اورا كتابيست دربيان اخبار مبعث حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و كتابى در صفة جنت ونار ودر كتاب انساب سمعانى مذكور است كه ميمون غلام جعفر بود و عبدالله با محمد بن اسمعيل بن جعفر درمكتب ميبود وچون وفات يافت او در خدمت اسمعيل بسر ميبرد و چون اسمعيل وفات يافت عبدالله دعوى نمود كه من پسر اسمعيلم وخودرا باو نسبت ميداد وحال آنكه او پسر ميمون بود

مؤلف گويد ظاهر آنستكه سمعانى از روى تعصب درمذهب دعوى نسبت مذكور را باو نسبت نموده چنانكه از ديگر كلمات كه در ترجمهٔ او گفته شده مفهوم ميشود والا علماى شيعه اعرفند بحال او و هيچكدام در مقام جرح و تعديل او اين دعوى ظاهر الفساد را ذكر ننموده‌اند.

(عبدالمومن بن القسم بن قيس بن فهد الانصارى الكوفى)

در كتاب نجاشى مسطور استكه او از راويان امامين همامين ابوجعفر و ابو عبدالله است و او وبرادر او ابى مريم بن عبدالغفار بن قاسم هردو ثقه‌اند و قيس بن فهد صحابى بود چنانكه پيش گذشت وكنيت عبدالمؤمن ابوعبدالله است واورا كتابى است درحديث وهشتاد و يك سال عمر داشت ودرسال يكصد وچهل وهفت وفات يافت

(اسمعيل بن ابى خالد محمد بن مهاجر بن عبيد الازدى)

پدر او از حضرت امام محمدباقر(ع) روايت نموده و خود از راويان حضرت امام جعفر (ع) بود و در كتاب فهرست شيخ طوسى مسطور استكه هردو ثقه وكوفى و ازاصحاب مابودند واز تأليفات اسمعيل كتابيست در قضايا كه آنرا مفصل بابواب ساخته

(حارث بن المغيرة البصرى)

از راويان امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و امام موسى كاظم (ع) و زيدبن على (ع) بوده و در كتاب نجاشى تكرار توثيق او نموده و گفته كه او را كتابى است

در حديث.

(رافع بن زياد الاشجعى الكوفى)

شيخ نجاشى گفته كه از راويان امامين همامين ابى جعفر محمدالباقر و ابى عبدالله جعفر الصادق (ع) واز ثبت ثقات وعيون ايشان بوده و اورا كتابيست

(ابراهيم بن محمد بن ابى يحيى ابواسحق المدنى)

در كتاب نجاشى مسطور استكه از راويان امامين همامين ابوجعفر و ابوعبدالله(ع)بوده و اختصاص تمام بايشان داشته وعامهٔ محدثان اهل سنت بنابراين اورا ضعيف شمرده‌اند وبعضى مخالفان نقل كرده‌اند كه كتب واقدى مشهور همگى كتب ابراهيم بن محمد مذكور است و واقدى آنها رانقل نموده وبنام خود كرده وهمچنين نقل استكه ابراهيم راكتابيست مبوب در حلال وحرام از حضرت امام جعفر صادق (ع)

(عبدالله بن على بن ابى شعبة الحلبى)

دركتاب نجاشى مذكوراستكه اوازاهل كوفه بود اما چون او و پدروبرادران او درحلب تجارت ميكردند نسبهٔ ايشان بحلب غالب شد وآل ابى شعبه را در كوفه خانهٔ بزرگست از اصحاب ما روايت كرده جد ايشان ابوشعبه از امام حسن و امام حسين (ع) و جميع ايشان ثقه بودند و بقول ايشان رجوع مينمودند وعبدالله بزرگترين آن خاندان ووجه ايشان بود واورا كتابيست كه بعداز تأليف آنرا برحضرت صادق (ع) عرض نمود و آن حضرت اورا تصحيح كرد وفرمود مخالفان مارا چنين كتابى نيست و اين كتاب در ميان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته كه او اول كسى است از اصحاب حضرت امام جعفر عليه السلام كه درفقه وحديث اماميه تصنيف نموده.

«محمد بن على بن نعمان بن ابى طرفة الاحول البجلى الكوفى الصيرفى الملقب بمؤمن الطاق»

در جودت فهم و سرعت طبع طاق و در تميز حق و باطل يكانهٔ آفاق بود ضمير منيرش چون زر خالص پاك عيار و خاطر اكسير تأثيرش صيرفيان سخن را معيار صاحب عيار عقل درسكه خانهٔ فضل چنان نقدى بيغش نديده و جوهر شناس فهم را چنان گوهرى بى بها بنظر اعتبار نرسيده جواهر مسايل را بى مساعدت خاطر آن صاحب عيار كامل در ميزان خود وزنى و خطرى نداشت و سبيكهاى دلايل را بى امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوى ضماير ارباب بصاير گرمى بازارى نبود نقود اصل و فروع كه چهرهٔ رواج و ناصيهٔ ابتهاجشان از دست قلب پرستان مذاهب فاسدهٔ چهارگانه در چهارسوى زمانه دژم ودرهم بود بحسن اهتمام ضمير صاف

بیغش او مستبشر و خرم گشت و سیم وزری اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکانداران بی‌سرمایه و قلابان چهارسوی غوایة بود در بوتهٔ امتحان طبع جوهر شناس او بآتش حجت و برهان سوخته گردید

ودر کتاب ابن داود وخلاصه مختار کتاب کشی مسطوراستکه اواز اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم(ع) بوده و کنیت او ابوجعفر است ولقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت اورا شیطان الطاق میگفتندزیرا که او درحوالی طاق محامل ازکوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم تعجب می نمودند او را شیطان الطاق میگفتند

و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفهٔ کوفی بااصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب وعناد با اصحاب خود گفت که «قدجاءکم الشیطان» یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون این سخن بشنید ونزدیك رسید این آیه را برابوحنیفه و اصحاب او خواند که **انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا**

و شیخ نجاشی گفته او ازخاندان فضل بود پدر او منذربن ابی‌طرفه از راویان حضرت امام زین العابدین وامام محمدباقر وامام جعفرصادق (ع) است و پسرعم او حسین بن منذربن ابی طرفه نیز ازهرسه امام روایت نموده ومنزلت مؤمن الطاق درعلم وحسن خاطرمشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد.

واز جملهٔ کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیرالمؤمنین ﷺ وکتاب دررد خوارج وکتاب افعل لاتفعل وکتاب در مجالسی که اورا با ابی‌حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات ومقامات بسیار است

از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه بااو گفت ای ابوجعفر تو برجعت قایلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسهٔ خود مارا بقرض بده که هرگاه ما و تو رجوع نمائیم آنرا بتو ادا نمایم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنستکه بعضی از اعداء ومخالفان اهل بیت در عرصهٔ رجعت بصورت سك و خوك و مانند آن انگیخته خواهندشد اکنون توضامنی بده که بشکل ایشان رجوع نخواهی کرد تابتو مبلغیکه میخواهی بدهم والا

می ترسم که تو بشکل سك یا خوك رجوع کنی و آنگاه وجه قرض ترا از تو باز یافت نتوانم نمود.

ونیز مرویست که ابوحنیفه روزی بااو گفت که اگر علی بن ابی‌طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبهٔ حق خود بعداز وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا جنیان بهواداری ابوبکر وعمر او را مانند سعدبن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند.

و نیز منقولستکه روزی ابوحنیفه و مؤمن الطاق باتفاق دریکی از کوچهای کوفه می رفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که «من یدلنی علی صبی ضال» یعنی کیست آنکه صبی کم شدهٔ مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینك ابوحنیفه کوفی

وایضاً نقل استکه چون حضرت امام جعفرصادق ﷺ وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و اورا بطریق شماتت گفت که «مات امامك» مؤمن الطاق گفت «نعم ولکن امامك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد وهمچنین میان مؤمن الطاق وابن ابی‌جدره که از اشباه و امثال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت واحقیت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ واقع است وتفصیل آن درکتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

ودر کتاب کشی از ابوخالد کابلی منقولست که گفت ابوجعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره می‌نمود پس نزدیك او رفتم وگفتم که حضرت امام جعفر صادق ﷺ ما را نهی میفرماید ازکلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرد که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعة کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت آمده و او را از حال وگفتار صاحب الطاق اخبار نمودم وگفتم بمن گفت برو و اطاعة کن او را درآنچه ترا بآن امرفرموده آن حضرت تبسم نمودند وفرمودند که ای ابوخالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هرچند بال و پر اورابیرند میتواند پرید وبمطلب میتواند رسید اما اگر پرترا ببرند نمی‌توانی پرید

ودر کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمدبن یعقوب الکلینی الرازی رحمه‌الله از

ابوجعفر احول مذکور مرویست که گفت زیدبن‌علی(رضا)در وقتیکه از بنی‌امیه پنهان شده بود و داعیهٔ خروج برایشان در دل داشت کسی فرستاد ومرا نزدخود طلبید وچون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالة نماید آیا با اوهمراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر زادهٔ تو باشد با اوهمراهی خواهم کرد گفت اینك من بر متغلبان بنی‌امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد بهمراهی تو این کار نمیکنم گفت نفس خود را ازمن دریغ میداری گفتم مرا یك نفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگرخدای تعالی را در روی زمین حجتی‌هست بالضروره آنکس که ازهمراهی تو تخلف کند ناجی و رستگاراست وکسیکه با تو خروج‌کند هالك است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسیکه ازهمراهی‌تو تخلف کند باکسیکه‌باتوخروج‌نماید‌مساویست

آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود برسر سفره نشسته بودم و آن حضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمهٔ طعامرا سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را برمن نمی پسندد آتش دوزخ را برمن پسندد و آن حجت را برتو ظاهر سازد وازمن پنهان‌دارد

گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که ازغایة شفقت که آن‌حضرت بتوداشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعة اونکنی و وعید الهی برتو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعة تو میسر نشود لاجرم تو را در معرض رجا و مشیة واگذاشت تاشفاعة تو تواندکرد ومرا خبرداده بنا بر آن‌باشدکه اگر قبول کنم نجات یابم و اگرقبول‌نکنم اورا باکی‌نبودکه در آتش دوزخ درآیم بعدازآن بااوگفتم که جان من فدای توباد شما افضلید یاانبیاء گفت انبیاء افضلند گفتم یعقوب به پسرخود یوسف گفت «لاتقصص رؤیاك علی إخوتك فیکیدوالك کیداً»

پس هر گاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید وغدرنکنند میگنجد که پدر تو امامت برادر تورا ازتو بنابر چنین مصلحتی پنهان داشته آنگاه زید مرا معذور ساخته اظهار کرامت و ولایة و حجة حضرت امام جعفرصادق علیه السلام نمود وگفت که صاحب تودرمدینه مرا خبرداده که دراین خروج مراخواهندکشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه‌ایست که در آنجا وقوع قتل وصلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آنسال بحج رفتم وچون بخدمت امام‌جعفرصادق علیه السلام رسیدم و او را از مقالهٔ زید و

آنچه دربرابر گفته بودم خبردادم پس آن حضرت مرا فرمودند که

اخذته من بین‌یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن یساره ومن فوق رأسه و من تحت قدمیه ولم تترك له مسلكا يسلكه

و ایضاً مرویست که چون ضحاك که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام‌خود امیرالمؤمنین نهاد ومردم را بمذهب خودمیخواند مؤمن‌الطاق نزد اورفت وچون اصحاب ضحاك اورا دیدند برروی اوجستند و اورا گرفته نزدصاحب‌خود بردند پس مؤمن‌الطاق باضحاك گفت من مردیم که در دین خودبصیرتی دارم و شنیده‌ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنا براین دوست‌داشتم که دراصحاب تو داخل باشم پس ضحاك‌با اصحاب خودگفت که اگراین مرد با ما یارشودکار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن‌الطاق با ضحاك خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی بن‌ابیطالب میکنید وقتل وقتال اورا حلال دانسته‌اید ضحاك گفت برای‌آنکه اوحکم گرفت در دین خدای وهرکه حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل وقتال او و بیزاری از اوحلال است مؤمن‌الطاق گفت پس مرا از اصول‌دین‌خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت توبرحجت من‌غالب آید درسلك اصحاب تودرآیم ومناسب آنستکه جهة تمیز صواب وخطاء هر یك از من و تو در مناظره کسی را تعیین‌کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاك بیکی از اصحاب خوداشارةنمودو گفت اینمرد میان‌من و تو حکم باشدکه عالم و فاضل است مؤمن‌الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که‌من آمده‌ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاك گفت بلی پس مؤمن‌الطاق روی با اصحاب ضحاك نموده گفت اینك صاحب شماحکم گرفت دردین‌خدای‌دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاك آن مقاله را شنیدند چندان‌چوب‌وشمشیر حواله ضحاك نمودند که هلاك شد

و در مختار کشی ازمفضل بن‌عمر روایة میکندکه او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که نزد مؤمن‌الطاق رو و او را امرکن‌که بامخالفان‌مناظره نکند پس بدرخانهٔ اوآمدم وچون ازکنار بام سرکشید باو گفتم که حضرت امام ترا امر میفرمود که با اغیار سخن نکنی گفت میترسم‌که صبر نتوانم کرد

مؤلف گوید‌که این بیچارهٔ مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا می‌نمودم و از بیصبری می‌ترسیدم و آخر ازآنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین‌بی‌صبری اینکتاب را درسلك تقریر کشیدم اکنون از جوشش بی‌اختیاربجناب‌پروردگار پناه میبرم وهمین کتابرا شفیع خود می‌آورم

(ابومحمد هشام بن‌الحكم الكندی الشيبانی الكوفی))

از اعاظم ائمه كلام و از كسيای اعلام است هميشه بافكار صادقه و انظار صايبه تهذيب مطالب كلاميه و ترويج مذهب اماميه مينمود و مسمار ابصارذوی الاذناب ومذل اعناق و مفرق احزاب ايشان‌بود بسرعت فهم وبديهه يابی وبلندی فطرت وحاضر جوابی اشتهار دارد

شيخ حسن بن‌داود گفته‌كه روزی كسی از او پرسيدكه « هل شهد معوية بدراً» هشام در بديهه گفت «نعم من جانب‌الكفار» دركتاب خلاصه مذكوراست‌كه او ازموالی قبيلهٔ كنده است و مولد اوكوفه بود ودر محلهٔ بنی‌شيبان دركوفه خانهٔ داشت و درواسط نشو ونما يافت‌وتجارت او ببغداد بود ودر آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل‌بيت برلوح‌ضمير مينگاشت و درسلك راويان امامين همامين ابی‌عبدالله جعفر الصادق و ابی‌الحسن موسی‌الكاظم(ع) انتظام داشت ودر روايةاخبار صدوق وصديق ودرمذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقيق بود صيت اوصاف جميلهٔ او بهرديار رسيده و در شان او مدايح جليله از حضرت امامين همامين وارد گرديده و نسيم مراحم بيغاية ايشان برگلزار اطوار او وزيده و چون‌درسال‌يكصدو هفتادو نه دركوفه در زمان هرون‌الرشيد هشام راوفات‌رسيدو آن خبروحشت اثررا حضرت امام رضا عليه السلام شنيد زبان مبارك بگشاد و برهشام رحمت فرستاد

وشيخ ابوعمرو كشی باسناد خود از داودبن هاشم جعفری نقل‌نمودكه او گفت من‌بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام گفتم چه ميگوئی در بارهٔ هشام بن‌الحكم آنحضرت فرمودند كه خدای تعالی او را بيامرزاد كه بسيار اهتمام مينمود در دفع شبهات مخالفان از اين ناحيه يعنی از فرقهٔ ناجيه

در كتاب مختاركشی ازعمر بن يزيد منقول است كه گفت برادرزادهٔ من هشام در اوايل مذهب جهم بن صفوان داشت وبغاية خبيث بود پس از من‌التماس نمود كه اورا بخدمت حضرت امام جعفرصادق عليه السلام برم تا با آنحضرت مناظره‌نمايد پس‌من گفتم تا ازآنحضرت رخصت حاصل نكنم نمی‌توانم ترا بمجلس اوبرم

پس بخدمت آن حضرت رسيدم و رخصت دخول هشام درمجلس آنحضرت طلبيدم چون آن حضرت رخصت دادند برخواستم وچند قدم بيرون‌آمدم و درآن اثنا شوخی طبيعت و دليری قريحهٔ هشام بياد من آمد لاجرم بر گرديدم و آن حضرت را ازحال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودندكه مگر تو برمن ميترسی من‌ازگفتهٔ خودخجل و پشيمان شده بيرون آمدم و او را از اذن دخول بمجلس آن نوردیدهٔ بتول خبردادم هشام بموافقت من بمجلس آن حضرت درآمد و

چون قرارگرفت حضرت امام عليه السلام از او مسئلهٔ پرسيد هشام متحير فروماند پس التماس كرد كه چند روز اورا مهلت‌دهدتا در آن مسئله تأملی‌نمايد آنحضرت‌اورامهلت‌داد آنگاه هشام‌مضطرب شده بيرون رفت وچند ايام درمقام طلب جواب شد و چيزی نيافت پس بخدمت‌آنحضرت‌رجوع نمود وجواب مسئله را از آن حضرت استفاده نمود

بعد از آن آنحضرت مسئله ديگری سؤال نمودكه متضمن فساد مذهب مخترع‌هشام بود پس غمگين و متحير بيرون آمد عمربن يزيد گويد كه چون‌چندروزدرآن‌حيرت ماند از من درخواست نمودكه يكبارديگر او را بمجلس آنحضرت‌برم وچون عرض‌حال برحضرت امام عليه السلام نمودم فرمودندكه فردا چاشت درفلان موضع حاضرشودكه آنجا با او ملاقاة خواهم كرد پس چون اينخبر بهشام رسيدشادمان شد وپيش‌ازآنحضرت بآنموضع رفت‌وبخدمت‌آنحضرت‌مشرف گرديد بعد از آن چون هشام را ديدم از او سؤال نمودم كه ميان تو وحضرت امام در آن مقام چه مذكورشدگفت چون بآنموضع رفتم‌ودر انتظار مقدم‌آنحضرت بايستادم ديدم‌كه آن حضرت بر استری سوار می‌آيد چون نزديك رسيد بمرتبهٔ مهابت اودر دل من اثر كرد كه در خاطر چيزی نيافتم‌كه بآن متكلم شوم و زبان من نيز از گفتار بازماند پس آنحضرت لحظهٔ سر پيش انداخته بايستادكه شايد من با اوبسخن درآيم ديدكه هرچند می‌ايستد حيرت من زياده ميشود لاجرم عنان شريف بجانب بعضی از كوچه های آن نواحی منصرف ساخت و مرا يقين شد كه آنچه مرا از هيبت او واقع شد ازجانب خدای تعالی بود وازغاية قرب ومنزلتی است‌كه او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت‌آنحضرت رجوع نمودواز مذهب خود برگرديد و بدين حق جعفری گرويد و باندك روزی برديگر اصحاب امام فايق گرديد

و در مختاركشی از يونس بن عبدالرحمن نقل نموده كه روزی با هشام بن الحكم در مسجد بودم كه رسولی از جانب يحيی بن‌خالد درآمد وگفت كه يحيی ميگويد كه من مذهب رفضه را بر ايشان فاسد ساخته‌ام زيرا كه ايشان را زعم آنست كه دين قايم نمی‌ماند الا بامام حی و الحال‌كه ما امام ايشان را محبوس ساخته‌ايم نميدانند كه امام ايشان حی است يا ميت چون‌هشام اين سخن بشنيد گفت دردين واجب آنست كه اعتقاد كنيم كه امام زنده است خواه حاضرباشد نزدما يا غايب ومتواری باشد ازما تا خبر فوت او بما رسد ومادامیكه خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حيات او باقی خواهيم‌بود آنگاه مثال‌آورد وگفت هرگاه مردی با اهل‌خود نزديكی نمود و بعد ازآن بسفر مكه رفت يا درخانه بعضی اهل محله وشهر متواری شد بر ما واجب است كه قرار برحيات او دهيم تا خلاف آن ظاهر شود

پس رسول یحیی باز گردید وجواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزدهرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده‌های هرون او را درخانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت واز عذاب مؤاخذهٔ هرون خلاصی یافت

و از یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه و مباحثه با سلیمان بن‌جریر بعداز حبس حضرت امام موسی ﷺ بود

وایضاً از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (ع) نزد او حاضر بودند واز آنجمله حمران بن اعین ومؤمن الطاق وطیار وهشام بن سالم وهشام بن الحکم بود وهشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام ﷺ هشام راگفتند که تقریر کن صورت مناظرهٔ که ترا با عمروبن‌عبید رئیس معتزله واقع‌شده است هشام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شما آنسخنان ذکر نمایم وزبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هر گاه من شمارا بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمروبن عبید درمسجدبصره درمسنددعوی می‌نشیندودرمسئله‌امامت‌ودیگرمسائل‌اصول کلام طریقهٔ سلف خودرا راجح می‌بیند متوجه بصره گردیدم وروزجمعه بآنجا رسیدم وبمسجد درآمدم دیدم که عمربن عبید شملهٔ از صوف سیاه پوشیده وشملهٔ دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر برگرد او صف کشیده واز او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سئوال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست گفت سئوال کن هرچند مسئلهٔتو احمقانه‌باشد گفتم جواب ده مرااز همان سئوال گفت بلی مراچشم‌هست گفتم که چه‌چیز بآن میبینی گفت الوان واشخاص را

دیگر پرسیدم که تورا بینی هست گفت آری گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه بآن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار می‌فرمائی او را گفت طعام را بآن‌چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم بآن چه کارمیکنی

گفت بآن تمیز میکنم آنچیزی را که براعضای مذکوره وارد میشود گفتم آیا این اعضااز دل بی‌نیاز هستند گفت نه گفتم چکونه بی‌نیاز نباشند با آنکه قوه ادراك دارند وصحیح وسلیم‌اند گفت ای فرزند هر گاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود می‌نمایم پس یقین بهم میرسد وشك زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهت تمیز شك جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تاجوارح‌را یقین حاصل شود گفت چنین است.

گفتم پس شما قایل می‌شوید بآنکه خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشت از امامی که تمیزشك و یقین ایشان وصحیح وفاسد ایشان نماید و اینهمه خلایق دروادی حیرت وشك و اختلاف مقیم‌دارد و امامی که درشك وحیرت خود باورجوع نمایندبرایشان نگمارد

پس ساکت شدو متأمل گردید وبعد از لحظهٔ سر برداشته بجانب من ملتفت شد وگفت که توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا بااو همنشین بودهٔ گفتم نه گفت پس بگو از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست ومرا در بر گرفت و بجای خودنشاند و دیگر سخن نگفت تامن برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام ﷺ خندیدند و گفتند که این رااز که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی برزبان من آنرا جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند والله که مضمون آن در صحف ابراهیم وموسی است

وایضاً در مختار کشی مذکور است که روزی‌نظام بهشام گفت که‌اهل جنت بقای‌سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بروجه تأبید مماثلهٔ ایشان باخدای تعالی در تأبید لازم نمی آید زیرا که ایشان باقی بمبقی مؤبد خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی و ابدیست‌پس بر سبیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکهٔ ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که درقرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرمود «فیها ما تشتهیه الانفس» گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد واز خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی اینمطلوب رادر خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق راخمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوهٔ یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه‌را بچیند

آن درخت و میوه‌های آن سر خود پیش آرند و دست خودرا آنجا استوار داشته دست دیگر را بمیوهٔ درختی که بهتر باشد برد ودر حالت‌تعلق هردو دست بآن دودرخت‌او راخمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند واو بآن هیئة مصلوب ماند وحال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع اینصورت محالست گفتم ای جاهل اگرخمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلودکه مستلزم محال نیست محال باشد

و در مختار کشی‌مذکور استکه هشام بن الحکم در مناجات پروردگار می گفت که

اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول‌الله و اهل بیته‌الصادقین صلواتك علیه و علیهم حسب منازلهم عندك فتقبل ذلك کله منی و عنهم و اعطنی‌من جزیل ثوابك به حیث ما انت اهله

ودر کتاب فصول منقات که از تألیفات حضرت سید اجل مرتضی علم‌الهدی قدس‌سره‌است از شیخ اجل محمدبن النعمان المفید قدس‌الله روحه منقولستکه هشام بن‌الحکم از اکابراصحاب حضرت امام همام جعفربن محمدالصادق (ع) بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعداز فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت موسی (ع) فایز گردید و کنیت او ابومحمد و ابوالحکم بود و مولای بنی‌شیبان بود ودر کوفه بسرمیبرد و علومرتبهٔ او درخدمت حضرت امام جعفر (ع) بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت ودر آنزمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن‌اعین و یونس بن یعقوب و قیس‌ماصر و ابوجعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت اورا بربالای همگی جای داد باآنکه آنها کهنسال بودند و چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود باآنکه آنجماعت‌را تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب خود نموده فرمود که «هذا ناصرنا بقلبه ولسانه‌ویده» پس آنحضرت از اسماءالله تعالی واشتقاق آن ازاو سؤال نمود و او جواب بروجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت اورا گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم ازبرای آن داده که بآن دفع کنی اعداء مارا هشام گفت انشاءالله چنان خواهم کرد پس آنحضرت اورا دعا کردند و فرمودند که «نفعكِ‌الله و ثبتك» پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در اینمقام نشسته‌ام .

ودر کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی‌بن خالد برمکی درحضور هرون‌الرشید از هشام بن‌الحکم پرسید که مرا خبرده که حق در دوجهت‌مختلف میباشد؟هشام گفت‌نمیباشد

باز یحیی گفت مراخبرده از دوکس که درحکمی از احکام دین نزاع واختلاف نمایند آیا هر دو محق‌اند یا هردو مبطل یایکی بر حقست ودیگری‌برباطل‌هشام گفت از جواب‌سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هردو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبرده از آنکه مخاصمتی که علی و عباس برسر میراث پیغمبر(ص) نمودند کدام‌محق بودند و کدام مبطل ازهشام‌منقول است که چون این سخن برمن وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی (ع) مبطل بود کافر خواهم شد واز مذهب خود بیرون خواهم رفت واگر گویم عباس (رض) مبطل بود هرون‌الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و اینمسئله پیش‌از آن بهیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکرم آمد دعای حضرت امام جعفر (ع) که در حق من نموده بود و فرموده که «یا هشام لاتزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك» پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی‌الحال جواب سئوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یك ازعلی وعباس درآن دعوی مبطل نبودند وبا همدیگر خلافی واختلافی نداشتند و این را نظریستکه قصهٔ داود (ع) بآن ناطقست آنجا که می فرماید

هل اتیك نبوء الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض

پس بگو ای یحیی که آن دو ملك که برسم مخاصمة و منازعة نزد داود (ع) آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هردومخطی بودند و بالجملهٔهرچه جواب تست در اینمقام جواب ما است در آنجا یحیی گفت من نمیگویم که آندو ملك خطا کردند بلکه میگویم هردو بر صواب بودند زیرا که فی‌الحقیقة باهم مخاصمت واختلاف‌درحکم حکم نداشتند و اظهار آن مخالفة جهت تنبیه داود (ع) بود برخطائی که از او واقع شده بود و اورا از حکم الهی اخبار می‌فرمودند هشام گفت من نیز نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقة مخاصمت و مخالفة در حکم مینمودند بلکه اظهار آنمعنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت(ص) از او واقع شده بود می‌فرمودندتا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت (ص) واقع شده اندازند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید .

و همچنین در کتاب مذکور مسطور استکه هرون‌الرشید خواست که استماع کلام‌هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبدالله بن زید اباضی که رئیس علمای

خوارج بود در مجلس خاضر ساختند هرون الرشيد خود در موضعی نشست که سخن ایشانرا بشنود و ایشان اورا نبینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبدالله بن زیدرا بگوی که از هشام سئوال نماید هشام چون آنسخن شنید گفت خوارج را برما سئوالی نیست عبدالله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی‌اند که در ولایت مردی‌وتعدیل او و اقرار بامامت او وفضل او با ما متفق بودند بعداز آن ازه ما جدا شدند در عداوت او وبرائت‌از او پس ما بر همان اجتماع سابق میباشیم وشهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری بااتفاق نمیکند و شهادت‌خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام اورا بحد الزام نزدیك رسانیدی لیکن بااو مماشات و مجارای نمای و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر ومسلسل مساز که امیرالمؤمنین یعنی‌هرون‌راسخنان توخوش‌می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد

(شعر)

در جدل پیش همه خلق تنزل داریم ور بانصاف رسد بر همه فائق مائیم

ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار رعایت انصافست وگاه هست که‌سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماندو آنگاه یکی از دوخصم در مقام مکابره و عناد درمی آید اگرمیخواهی که‌حق ظاهر شود باید که اورا بر آن داری که رعایت انصاف نماید ودر میان حق وخود واسطهٔ عدل مقرر فرماید تاهر کدام که از طریق‌حق عدول نمائیم مارا براه‌باز آورد وبمقام کجی نگذارد

پس عبدالله بن زید گفت بتحقیق که ابومحمد یعنی هشام مارا براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضی‌ام هشام گفت که بهر یك زا از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکلست زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب‌تو باشد من ازاو ایمن‌نخواهم بود و اگر مخالف با هر دو باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یك کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تاباتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی برما حکم کنند چون عبدالله آنسخن شنید

گفت که انصاف دادی یا ابو محمد و من‌نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن‌خالد برمکی شد وگفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندك سعی جمیع مذاهب اورا ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای اونگذاشتم و ازمناظرهٔ او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس بایحیی گفت که این‌متکلم‌شیعه‌با آن‌مرد‌قرار آداب‌مناظره‌میدادو‌هنوز‌شروع‌درمناظرهٔنا نموده‌دعوی‌میکند که‌ابطال مذهب‌او نمودم‌وازمناظرهٔ‌او آسودم‌بااو بگوی که‌بیان این‌دعوی‌نماید پس یحیی بهشام گفت که این دعوی که بر این مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت این قوم‌همیشه در ولایت‌امیرالمؤمنین علی ﷺ متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس‌اورا بواسطهٔ رضا بحکمین‌تکفیر وتضلیل نمودند وحال آنکه ایشان اورا بقبول آن مضطر ساخته‌بودندوالحال‌این‌شیخ که‌عمدهٔ‌اصحاب‌خود است از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و ودیگری تعدیل او مینماید‌حکم میسازد پس اگردراین‌حکم‌ساختن‌مصیب‌است‌پس‌امیرالمؤمنین ﷺ اولی است بصواب و اگر مخطی وکافر است پس‌مارا ازنظردر حال خود آسوده ساخت زیراکه گواهی بکفر خودداده ونظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت‌امیرالمؤمنین را

پس هرون الرشید آنسخن را به‌پسندید وجایزهٔ لایق بهشام داد و اورا بمنزل‌خودفرستاد

ومحمد بن عبدالکریم شهرستانی الاشعری درکتاب ملل ونحل گفته که هشام بن‌حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدماءعلماء معتزله است مناظرات بسیار درعلم کلام واقع است

و از جملهٔ مناظرات‌او با ابوالهذیل آنست که روزی ابوالهذیل با اوگفت که با تومناظره میکنم‌بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اکر من بر تو غالب شوم بمذهت من رجوع کنی هشام در جواب گفت انصاف بامن ننمودی‌انصاف آنست که اگر من برتو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خودنمایم

كذا نقله الشيخ الاجل ابن بابويه رحمه‌الله في كتاب الاعتقادات

و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده وگفته که جمعی از اصحاب او متفرد ترویج آن آرای فاسده بوده اند وایشان را هشامیه میگویند

مخفی نماند که بعداز تسلیم صحت نسبت‌آرای فاسدهٔ مذکورهٔ بهشام ظاهراً صدور آنها از او قبل از ادراك سعادت ملازمت حضرت امام جعفرصادق ﷺ خواهدبود چنانکه سابقاً‌نیز

از بعضی روات امامیه منقول‌شده که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آن حضرت رسید وکلمات هدایت آیات او راشنید ازمذهب جهمیه بر گردید و بمذهب حق جعفری گروید

و معنی مسئلهٔ بدا که باو نسبة میدهند نه جواز خطا است و مانند آن بر خدایتعالی چنانکه مخالفان خطا پیشهٔ غلط اندیشه فهمیده‌اند و انکار آن نموده‌اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست

چنانکه شیخ ابوالفتوح کراجکی در کتاب کنزالفواید تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا برخدای خود جایزدارند که تجویز آن بررسل و ائمه خود نمیکنند که از جملهٔ بندگان خدایند و ملخص کلام درتحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظبدا آنست که آمر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطهٔ قصورفهم یاوفور عناد آن نهی را مقصور دانسته‌اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قایلان ببدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند واصلا آن راباصول مقررهٔ مشهورهٔ شیعه نمی‌سنجند تا قصور عیار فهمیدهٔ خودرا ادراك نمایند وبالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بندهٔ خود را جهة ظهور حسن طاعة او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق وچون آن بنده شروع درمقدمات آن امر نماید اورا ازآن نهی کندومصداق اینمعنی است در افعال الهی قصهٔ حضرت ابراهیم ؑ که خدای تعالی او را درمنام بذبح اسمعیل ؑ امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعة نمود واز هردو آثار رضا و تسلیم وصبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشانرا ثنا کرد و اجر ایشانرا مضاعف نمود

اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی ارادهٔ ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده‌باشد از آنچه امر بآن‌کرده وبرثانی لازم‌می آید که‌امر کرده‌باشد بچیزی که ارادهٔ آن نکرده وهریك از این دو که‌لازم‌آید خلاف‌مذهب شیعه‌است

جواب آنست که ذبح فی‌الحقیقة تفرقهٔ‌اجزاءاست ومقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست‌گرفتن ونهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقهٔ ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد برحلق نهادن وصبر بر آن کردن‌و تعبیراز آن بلفظ ذبح تا ابراهیم ؑ اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه‌نهی‌از آن‌فرمودحقیقة ذبح‌است‌پس‌لازم نیامد که خدای تعالی امر

کرده باشد بآنچه ارادهٔ آن ننموده یا نهی کرده باشد ازآنچه بآن امر فرمود

و حاصل کلام آن که اطلاق بدا بر مضمون قضیهٔ مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیراکه ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت او است و چون ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی ز آن سوای آنچه درظن ایشان پس ظاهر آن‌بداباشد بنابر مشابهتی که اینصورة داشت بحال کسی که امر کند بچیزی ونهی کند از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن آن والحمدلله

و از جملهٔ مصنفات او که‌در کتاب‌نجاشی‌مذکور است کتاب‌المعرفة ـ المجالس‌فی‌التوحید ـ الدلالة علی حدوث الاجسام ـ آخرفی التوحید ـ الجبروالقدر ـ المجالس فی الامامة ـ التدبیر فی‌الامامة ـ فی‌ابطال امامة المفضول ـ فی وصیة‌النبی ﷺ والرد علی منکریها ـ اختلاف‌الناس فی الامامة ـ الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید ـ الرد علی‌اصحاب الطبایع ـ الرد علی‌المعتزله الرد علی طلحة والزبیر ـ الرد علی زنادقه ـ علل‌التحریم ـ الفرایض ـ فی الحدیث ـ المیزان ـ الاستطاعة ـ ثمانیة الابواب و غیر ذلك

و از جملهٔ مناظرات لطیفه هشام که در کتاب هشام مذکور مسطور است آنستکه روزی ضراربن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی‌بن‌خالدبرمکی‌رفت یحیی‌بااو گفت میتوانی که باشخصی که در این زمان رکن‌شیعه‌است‌مناظره نمائی‌ضرار گفت هرکرا میخواهی بیار یحیی یکیرا بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین است مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئلهٔ امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابوعمرو مرا خبرده که‌ولایت‌وبرائت‌بظاهرواجبست‌یابباطن‌ضرار گفت‌بظاهر‌زیراکه‌باطن‌رانمیتوان‌دانست‌مگر‌بوحی هشام‌گفت راست گفتی‌اکنون مراخبرده که‌کدام‌یك‌ازعلی‌بن‌ابیطالب‌و ابوبکر دفع اعادی حضرت بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدای رادر معرکهٔ‌غزای‌او‌بیشتر کشت‌و آثارجهاداز‌او‌بیشتر‌ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابیطالب بیشتر اما یقین ابوبکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است‌که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم‌و تو اعتراف نمودی که‌آراستگی ظاهری علی بن‌ابیطالب‌بولایة خدای و رسول بیشتر است از ابوبکر گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیدهٔ‌او باشد کمال فضل او در آن‌خواهد بود ضرار‌گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی‌بن‌ابیطالب را گفت

انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی

ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مگر جایز است که آنحضرت چنین سخن در بارهٔ علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابر این صحت ظاهر وباطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید وهیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید «والحمد لله علی ذالك»

و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در اینمقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آن حضرت نیست وهمچنین متصف بودن او بکمالات ومخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد

و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که برهیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت وعزت وثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه درحضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و برتقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر ولایقتر بامتست تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل ودر نقل که قرآن وحدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی **افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الاان یهدی فمالکم کیف تحکمون**

یعنی آیا کسی که هدایة داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان وتحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایة وعلم ندارد تاکسی اورا هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است وعقل حکم میکند که اول بهتر است ورد و خلافش مکابره وعناد و عاقل آنست که خودرا از تقلید وتعصب معرا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا وائمهٔ هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و

بازی خوردن از شیطان و دنیا نیزدارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم بنزد ایشان میروند وملازمت ایشان اختیار می نمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشید فی الفور بقتلش رسانند واین بسیار واضح است وقراین براین بیشمار

و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمدبن جریربن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیرالمؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یانه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآلهه در آنجا که میفرماید (فراغ الی آلهتهم) و حال آنکه فی الحقیقة آنها اله نیستند و در صدق خدایتعالی شکی وریبی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر ؑ وصف عمر با میرالمؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا چهرهٔ صدق حضرت امیر را نخراشد

ومؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین برعمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امرکننده برمؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست وظاهراً بنابر ملاحظهٔ این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمهٔ رسالهٔ نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هرجا روایات در اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المؤمنین ؑ واقع شده ترجمهٔ آن بقول خود که ای امرکننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابوالمعالی استرآبادی و ملامحمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند وهمه لفظ امیرالمؤمنین را بی ترجمهٔ آن ذکر کرده اند .

و ایضاً درمختار کشی از یونس بن عبدالرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطهٔ کلامی که در ارث حضرت رسالت ﷺ بهرون گفته بود و خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجید و و براو رشك میورزید و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من

تحقیق هشام نموده‌ام و دانسته ام که زعم او آنست که درروی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام اورا بخروج امر نماید خروج نماید هرون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را برخود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریك می شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرووسلیمان بن جریر وعبدالله بن یزید اباضی‌ومؤبد مؤبدان و رأس‌الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت وبعدازطول‌مناظره‌ومشاجره‌هشام‌را که‌درنقاهت‌بیماری‌بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی آنخبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من اقبال بجانب سؤال او نمیکند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمهٔ ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالدبواسطه چیزی چندبرمن متغیرشده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود به بندم و ملازم عبادت شوم و دیداراینملعون را نه بینم یونس گوید من اورا گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که‌ای‌یونس تو می پنداری که‌من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی‌اظهار آنرا برزبان من خواسته باشد و اینمعنی چگونه متصور خواهد بود لیکن برخیز بحول وقوت خدای‌تعالی‌تابرویم‌پس هشام‌براستری که‌رسول‌جهت‌او آورده‌بود سوارشد ومن‌برخری سوار شدم و باتفاق‌در آن‌مجلس‌در آمدیم‌مجلسی‌مشحون‌بائمه‌علم‌حکمت‌و کلام‌دیدیم‌پس‌هشام‌پیش‌رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد نزدیك یحیی بنشست و من نیزدر آن میان‌بنشستم پس یحیی اورا حکم نموده که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل‌نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هردو کس را از ایشان تحقیق‌نمود واز روی استقلال‌بربعضی‌جهت بعضی حکم‌فرمود و حسد و کینهٔ یحیی‌رابر خود بیفزود و بعداز آن یحیی بهشام‌گفت که‌از کثرت‌مناظره‌ومجاهده امروز ملول‌شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم رادر تعیین امام باز نمائی و آنکه امامت حق آل‌رسول است بیان فرمائی‌هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجزساخته ازآنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهدهٔ جواب بیرون آیم یحیی‌راآن عذر قبول نیفتاد و مبالغه درآن باب نمود پس هشام بسخن درآمد و چون سخن را بنهایات رسانید یحیی با سلیمان‌بن‌جریر گفت که از ابومحمدیعنی هشام چیزی‌دراین‌باب بپرس‌سلیمان از هشام پرسید که مرا خبرده که علی‌بن‌ابیطالب مفترض الطاعة بود هشام‌گفت بلی سلیمان‌گفت اگر آن کسی کـه بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیرنمائی اطاعت او

خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهدکرد گفت چگونه امرنخواهدکرد هرگاه طاعة او برتو فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت که از سخن تومعلوم میشود که در وقتی تو اطاعة اومیکنی ودروقت دیگر اطاعة نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعة او نخواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان‌گفت‌که برسبیل جدل از تو سئوال میکنم که امرناکردن مر تورا واجب نیست پس اگر تورا امرکردبه‌خروج چه‌خواهی کردهشام گفت که‌چنددر گرداین‌قرق‌زاربگردی‌و ازآن‌نمیاندیشی که اگر بگویم‌که هر گاه مرا امرنماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و با قبح وجهی ملزم خواهی شدومن‌بواسطهٔ‌آنکه‌میدانم که مآل این‌سخن من بکجاخواهدکشید دلیری نمی‌نمایم چون هرون این‌سخن ازهشام بشنید روی درهم کشید ومردم را اذن بمراجعت نمود هشام آنمعنی را غنیمت دانسته دربغداد توقف ننمود ازراه متوجه مداین‌گردید ودر آنجا باو خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست ازمؤاخذهٔ هشام‌و اصحاب او باز نداری وفرستاد تا حضرت امام موسی عليه‌السلام را آوردند وحبس نمودند وهشام در کوفه مدتی مختفی بودو یحیی در مقام مؤاخذهٔ او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی‌شتافت‌غفرالله‌له

(هشام بن‌سالم الجوالیقی الجوزجانی‌الکوفی)

مولای بشیربن مروان بن‌الحکم و ازسبی ولایت‌جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفرصادق و موسی کاظم(ع) بود

ودر مختار کشی ازهشام بن سالم منقول است که گفت بعداز وفات حضرت امام جعفر عليه‌السلام من و ابوجعفرمؤمن‌الطاق درمدینهٔ طیبه بودیم و مردم راگمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قـایم مقام پـدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من ومؤمن‌الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده‌اند و در امامت مستمسك باین روایة شده کـه حضرت امام جعفر عليه‌السلام فرموده که «ان الامرفی‌الکبیر مالم یکن به‌عاهة» یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی وعلتی نباشد پس جهة امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صددرهم چنددرهم واجب‌میشود گفت دو درهم‌ونیم پس او را گفتم والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت «لا والله

مادری ما تقول‌المرجئه» پس از خانهٔ او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او بشرع آنگاه در بعضی از دکانهای مدینه گریان وحیران نشستیم ونمیدانستیم که مسائلی که ما را روی دهد بکدام یك رجوع نمائیم وبا یکدیگر گفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج

تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی دیدم که ازدور بسوی ما اشاره میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعهٔ امام جعفر صادق عليه‌السلام نزدیك کدام یك از اولاد او میروند و کدام را قایممقام او میدانند آنگاه بارفیق خود مؤمن‌الطاق گفتم که ازمن دورشو که من ازاشارت اینمرد بر خود وبر تو میترسم وچون اومرا میطلبد شاید که چون تو ازمن دور شوی خلاصی یابی از شر او پس مؤمن‌الطاق اندکی دورشد وچون من آن گمان داشتم که ازآنمرد خلاص نتوانم شد بـه ناچار با او همراه شدم و باوا میرفتم تا درخانهٔ امام موسی عليه‌السلام رسید مرا آنجا گذاشت ورفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخـانه در آی رحمك الله و چون بخـانه در آمدم حضرت امـام موسی عليه‌السلام را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارك بر مـن افتاد اول مرتبه فرمودند که :

لا الی المرجئة ولا الی القدریه ولا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الی الی الی

پس به آنحضرت گفتم که جانم فدای توباد پدرتو ازاین عالم درگذشت گفت بلی گفتم بمرك درگذشت گفت بلی گفتم جانم فدای توباد پس کیست که بعداز او مارا هدایت نمایـد گفت اگرخدای تعالی خواهد ترا هدایة خواهد داد گفتم جعلت فداك عبدالله برادر تو را زعـم آنست که بعداز پدر امام و قائممقام است گفت «یرید عبدالله ان لایعبدالله» باز گفتم که جعلـت فداك .پس بعداز پدر توکیست که مارا هدایت نماید دیگربار آنحضرت فرمودند که اگرخدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله برمن مفتوح نشد گفتم جعلت فداك آیا کسی برتو امام‌هست گفت‌نه ومقارن کلام او هیبتی وعظمتی دردل من ازاو درآمد ازآنچه ازپدر او در خاطر من درمی آمد

آنگاه گفتم جعلت فداك دستوری ده تاز مسایلی که ازپدر تو میپرسیدیم ازتو بپرسیم گفت بپرس بخیر وآشکارا مکن که اگر آشکارا میکنی بیم سرو مظنهٔ خطر است و چون مشکلات خودرا ازاو پرسیدم اورا بحری بیکران دیدم و بامامت او گرویدم و چون امامت او بر

من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ تو و پدر تو حیران و گمراه‌مانده‌اند مرا دستوری ده که ایشـانرا پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح ازاو ظاهر باشد ازاو عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه اورا پیش من آر که این سر آشکارا شود نخواهد بود الاذبح یعنی کشته شدن ودست مبارك خودرا بر حلق شریف نهادند پس‌از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مؤمن‌الطاق‌را ملاقات‌نمودم از من پرسیدند که چه درپیش داری گفتم هدایة الهی وتمام قصهٔ ملازمت خودرا با حضرت امام تقریر نمودم وبعد ازآن مفضل بن عمر و ابوبصیر را از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات ومسائل‌خودراازاوپرسیدند وبامامت او میگرویدند تا آنکه‌اکثر شیعه باو رجوع نمودند وبا عبدالله بن‌جعفر اندکی از مردم باقی ماندند وچون عبدالله آنحال را مشاهده نمود دانست که هشام بن‌سالم شیعه رابجانب حضرت امام موسی عليه‌السلام دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را درمدینه در کمین داشته بود که هشام‌را آزار نمایند

وازاین روایت نهایت شدت تقیه درزمان حضرت امام موسی عليه‌السلام ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه‌الله تعالی دیده‌ام که اصحاب وراویان آنحضرت بواسطهٔ شدت تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آن حضرت تعبیر میکردند.

(جمیل بن دراج النخعی)

در خلاصه مذکور است که او شیخ ما ووجه طایفه و ثقه بود واز اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی‌الکاظم (ع) بود ونوح بن‌دراج قاضی کوفه نیز ازاصحاب ما بود ومذهب خودرا ازاعیان اخفا می‌نمود وجمیل بن‌دراج درایام حضرت امام رضا عليه‌السلام وفات یافت واز برادر خود ایوب بن‌نوح بسال بزرگتر بود و اورا ست کتابی در حدیث وکشی گفته که‌اواز آنجمله است که طایفهٔ امامیه برتصحیح جمیع روایات او اجتماع نموده‌اند واقرار نفقـه‌او کرده‌اند

ودر مختار کشی از عبدالله بن مغیره منقولستکه گفت شنیدم که حضرت امام جعفر عليه‌السلام این آیه راتلاوت فرمود که

فان یکفر بها هؤلاء فقد و کلنا بها قوماً لیسوا بها بکافرین

پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد وما جماعتی بودیم که درمیان ما جمیل بن دراج بود ودیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداك لانکفر بها

(داودبن زربی الخندقی)

درخلاصه و کتاب ابن داود مسطور استکه اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر ﷺ بود ودر مختار کشی از داودبن رقی منقولستکه گفت روزی بخدمت امام جعفر ﷺ رفتم وپرسیدم که اعداد شستن روی ودست درطهارت چنداست گفت آنچه دراصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود بعداز آن حضرت رسالت ﷺ مرتبهٔ دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نماز اوباطل خواهد بود ودر این سخن بودیم که داود زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه بنشست وهمان مسئله راکه من پرسیده بودم از آن حضرت پرسید پس درجواب او فرمود که سه بار باید شست و هر که کم کند نمازاو باطل است پس از استماع این تناقض لرزه برتن من درآمد ونزدیك بآن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آن حضرت بجانب من نگاهی ازروی غضب نمودند وگفتند که ساکن باش ای داود که اینمقامی است مردد میان حق وکفر وضرب اعناق پس ازخدمت آن حضرت بیرون آمدیم ودر خانهٔ ابن زربی که درجوار باغ منصورعباسی بود رفتیم

اتفاقاً قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید ومنصور گفته بود که طریق طهارة جعفربن محمدرا میدانم پس بعد از این پی روی طهارة ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق اووضوخواهد ساخت آنچه درحق او گفته اند راست خواهم دانست واورا خواهم کشت ودر این وقتکه باابن زربی بخانهٔ او آمدیم منصور درعماراتی که براطراف باغ مشرف برخانهٔ ابن زربی داشت کمین کرده تتبع در طهارت ابن زربی مینمود وچون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغولی نموده ودر وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام ﷺ باواعلام نموده بود وچون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و اورا طلبید و چون داود نزد منصور رسید باوا ظهار لطف ومرحمت نمود وگفت ای داود دربارهٔ تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من پی روی وضوی تو کردم دانستم که اینسخن راست نیستمیخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمودتا صد هزار درم باو دادند

راوی که داود رقی است گوید که بعداز این واقعه من وداود زربی بخدمت حضرت امام ﷺ رسیدیم وداود زربی به آنحضرت گفت که جعلنی الله فداك خون مارا در دنیاحفظ نمودی و امیدواریم که بوسیلهٔ یمن وبرکت تو در جنت داخل شویم پس آن حضرت او را گفتند که

خدای تعالی ترا و جمیع برادران تورا از مؤمنین در جنت جای داده است اما ماجرای خود را بداود رقی باز گوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداودبن زربی امرفرمودند که وضو مثنی مثنی سازوزیاده مکن که نمازتو باطل خواهد بود

وایضاً درمختار از داودبن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ﷺ مالی بردم آنحضرت بعضیرا گرفتند وبعضی را بازپس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آن حضرت حضرت امام رضا ﷺ کسی نزد من فرستادند و آن مال را ازمن گرفتند

(حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری)

درخلاصه و کتاب ابن داودمذکور استکه در روایة حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه ازحضرت امام جعفر صادق ﷺ زیاده ازبیست حدیث روایة ننموده وازامام موسی کاظم وامام رضا (ع) روایتی ازاو نشنیده اند

در مختار ازاو منقولستکه گفت من وعبادبن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق ﷺ استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود وبمردم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم وهمیشه مرا درزیاده ونقصان عبارات بعضی ازآن احادیث شك واقع میشدتا اقتصار برروایه بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم

وهمچنین ازاو منقولستکه چون بخدمت حضرت موسی ﷺ رسیدم ازاو درخواست نمودم که درحق من دعائی کند که خدای تعالی مراخانه وزن وفرزند روزی نماید وتوفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارك بدعا برداشتند و گفتند **اللهم صل علی محمد وآل محمد وارزقه داراً و زوجة وولداً و خادماً و حج خمسین سنة** وآن دعا در حق من مستجاب شد وچون آن دعارا تخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم

آورده اند که در حج پنجاه ویکم در وادی قنات که در آنجا غسل احرام بجا میاورد باب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود

و در كشى مسطور است كه طايفهٔ اماميهٔ اجماع نموده‌اند بر تصحيح جميع روايات و اخبار اوو اقرار نموده‌اند بثقه او و او را كتابى است در حديث و كتابى ديگر در توحيد

(حمزة الطيار)

كنيت او ابوعماره است شيخ ابوعمرو كشى باسناد خود از هشام بن‌الحكم روايةنموده كه حضرت امام همام جعفربن محمدالصادق (ع) بعدازفوت او براو رحمت فرستاد و دعاى او بنضرت وسرور نمود و فرمود

رحمه‌الله ولقيه نضرة و سروراً فقد كان شديد الخصومة عنا اهل البيت

ودر مختار از طيار منقولست كه گفت بخدمت حضرت امام جعفر (ع) عرض نمودم كه شنيده‌ام كه ترا خوش نمى‌آيد كه ما با مخالفان خود مناظره و خصومت كنيم آن حضرت فرمودند كه اما مناظرهٔ امثال تو باايشان ما را خوش مى‌آيد كه تو اگر دردامى واقع شوى از آنجا طيران ميتوان كرد و هر كه چنين نباشد مناظرهٔ او ما را خوش نمى‌آيد و در خلاصه از حضرت امام جعفر روايت نموده كه فرمودند كه حضرت امام محمدباقر (ع) بوجودطيارمباهات و افتخار مينمود.

(ابوالصباح ابراهيم بن نعيم الكنانى الكوفى)

از بنى عبد قيس بود و در كوفه متولد شده بود ودر ميان بنى كنانه منزل داشت بنا بر اين اورا كنانى ميگفتند علامه حلى قدس‌سره در كتاب خلاصه توثيق او نموده وگفته كه‌حضرت امام جعفر صادق (ع) بواسطهٔ اعتمادى كه براو داشته در شأن او فرمود كه «انت ميزان‌لاعين فيه» يعنى تو مانند ترازوئى كه در گفتين اوقصورى و تفاوتى نباشد

ودر مختار از ابى‌الصباح مرويست كه گفت روزى سدير نزد من آمده وگفت كه زيد بن على از تو تبرا مينمايد پس من از استماع آنسخن خشمناك شدم و لباس خود پوشيدم و متوجه ملاقات زيد شدم و چون بخانهٔ او درآمدم و سلام كردم گفتم اى ابوالحسين شنيده‌ام كه ترا گمان آنست كه ائمه چهاراست سه از ايشان گذشته‌اند و چهارم كسى است كه قيام‌به سيف نمايد گفت آرى چنين گفته‌ام آنگاه من بعضى ازكلمات كه منافى دعوى او بود ودر زمان حضرت‌امام‌محمدباقر (ع) ازاوشنيده‌بودم‌باو گفتم وبراوالتفات ننمودم وازپيش‌اوبيرون آمدم و راحلهٔ مهيا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر (ع) متوجه شدم و ماجراى خودرا با زيد به خدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند كه اگر خداى تعالى زيد را مبتلا سازد بخروج

بشمشير و از خاندان ما دو شمشير ديگر با او خروج نمايد بكدام دليل توان دانست كه‌شمشير حق كدام است و شمشير باطل كدام والله كه حقيقة حال نه آنست كه او گمان برده و اگر او خروج كند كشته خواهدشد وچون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسيه رسيدم‌خبر قتل اورا شنيدم

ودر كتاب نجاشى مذكوراست كه اورا كتابى‌است در حديث

(سورة بن كليب)

در خلاصه مذكور است كه او از اصحاب حضرت امامين همامين محمدباقر و جعفر صادق(ع) بود ودر مختار كشى از سوره منقولست كه گفت روزى زيدبن على مرا گفت اى سورة چون دانستيد كه حال صاحب شما بر آن وجه استكه فرا گرفته‌ايد گفتم ازآنجادانستيم كه ما پيش‌از اين هر گاه درمسايل خود كه رجوع ببرادر تو محمدبن على (ع) ميكرديم او به آيات قرآنى و احاديث جد بزرگوار خود جواب مسايل ما را ادا مينمود وچون او بجنة المأوى انتقال نمود بهريك از اكابر شما رجوع نموديم وتو نيز از آنجمله بودى و هيچكدام از عهدهٔ جواب جميع مسايل ما بيرون نتوانستيد آمد آنگاه كه رجوع ببرادر زاده تو امام جعفرصادق (ع) نموديم پس‌او بطريق‌پدربزرگوارجواب مسايل مارا فرمود آنگاه زيد تبسم نمود وگفت راست گفتى كه كتب حضرت اميرالمؤمنين (ع) نزد اواست

(معلى بن‌خنيس الكوفى)

مولاى حضرت امام جعفر صادق (ع) بود و آنحضرت اورا از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مينمود كه‌بموافقت محمدبن عبدالله معروف بنفس زكيه بربنى‌عباس‌خروج نمايد داودبن على عباسى اورا گرفت وبآن كينه اوراكشت وصلب نمود واو پيش‌از آنكه‌كشته شود مردم‌را گواه بود كه آنچه متروكهٔ اوست ازحضرت امام‌جعفر (ع) است

شيخ ابوجعفر طوسى دركتاب غيبت آورده كه او ازقوام ووكلاء حضرت امام جعفر (ع) بود ونزد آنحضرت بغايت پسنديده بود وبر منهاج او عمل‌مينمودوچون خبر قتل‌معلى‌بآنحضرت رسيد بسيار براو دشوار نمود بداود گفت اى داود مولاى مراكه وكيل من بود در مال و عيال من چراكشتى والله ترا نزد خداى‌تعالى آمرزش نخواهدبود

مخفى نماند كه‌معلى‌دربعضى‌روايات كه‌درفضيلت روز نوروزو بيان اعمال مستحبهٔ آن از حضرت امام جعفر صادق (ع) روايت نموده گفته كه حضرت رسول‌ﷺ در آنروز على را به وادى جن وديوان فرستاد پس عهد و ميثاق نمود برايشان‌و بعضى از نواصب آنرا مستبعدشمرده

و جهادکردن حضرت امیر علیه‌السلام و کشتن بعضی از جنیان را برآن افزوده وابعد گمان‌برده بلکه ازجملهٔ محالات شمرده

وشیخ اجل عبدالجلیل رازی درجواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف راپیش باید گرفتن و خواند آن آیه راکه «سنفرغ لکم ایهاالثقلان» وجائی دیگر میفرماید

قل اوحی الی انه‌استمع نفر من‌الجن فقالوا انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فآمنا به

ودر جائی دیگر جن‌را درتکلیف تقدیم میدهد برانس میفرماید

یا معشرالجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم هذا

واین خطاب بقیامت باشد وهمه را دلالت است برآنکه ایشان مکلفند ومحمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر باهم آمده است چون صلاحیة کتاب دارند صلاحیة شمشیر و جهاد هم دارند و هردو بریك حد باشند و اگر سلیمان و وزیرش آصف را روا باشد که برجن حاکم باشند مصطفی بهتراست از سلیمان ومرتضی بهتراست از آصف وقرآن مجید ازآن حکایت کرد وگفت

و الشیاطین کل بناء و غواص وآخرین مقرنین فی‌الاصفاد

پس اگر روا باشدکه سلیمان ایشانرا محبوس گرداند روا باید داشتن که علی با ایشان جهادکند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن وشمشیر برایشان حکم‌کنند روا باشد و انکار آن درحکم انکار قرآن وشریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ بر ایشان کارنکند بایدکه قصهٔ روزبدر را از تفاسیر وتواریخ اصحاب‌خود بخواندکه جبرئیل نیزه برگوش اسب نهاده می‌تاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او پرسیدکه کجا رفته بودی گفت یا رسول‌الله ابلیس‌لعین آمده بود وبرسر ابوجهل کافر ایستاده بود و ایشانرا غرور و دلداری در ظفر میداد او را از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس بامن گفت نه شما مرا مهلت دادیدکه تابقیامت بمان گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اماخواستم که ضربتی زنم تراکه از زخم وجراحت تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و

من بازگشتم وقرآن مجید از آن خبرداده است که «کلماتراءت الفئتان نکص علی‌عقبیه» و در تفسیر ثعالبی سنی این‌معنی مذکور ومشروح است که ابلیس در این روزبصورت سراقة بن‌مالك بن‌جثیم الکنانی آمده بود پس خواجهٔ ناصبی بایدکه دعوی شیعه را درجهاد علی با جنیان با قصهٔ جبرئیل قیاس کند یا دست از هردو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد و الحمدلله رب العالمین

(یونس بن یعقوب بن قیس‌البجلی الدهنی)

در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب‌الله مشهده توثیق او نموده و در موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفرصادق و موسی‌کاظم (ع) اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی علیه‌السلام بود و در ایام حیات امام رضا علیه‌السلام در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین وتدفین او شد و اودر مبادی‌حال قایل‌بامامت عبدالله بن جعفر بوده و بعد از آن رجوع نمود

و در مختارکشی مسطور است که چون یونس در مدینهٔ طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه‌السلام حنوط و کفن وجمیع مؤنهٔ تجهیز اورا فرستاد و امر نمود موالی‌خود راکه نزدجنازه او حاضرشوند و با ایشان گفت‌که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر اورا در بقیع مهیا سازند و اگراهل مدینه گویندکه او عراقی‌بوده و نمیگذاریم‌که اورا دربقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوئید که او مولای حضرت امام جعفر علیه‌السلام بود و اگرشما منع خواهیدکرد دفن اورا دربقیع مانیز بعد از این منع خواهیم‌کرد که دفن‌کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آن حضرت یکی از فضلای شیعهٔ بغداد را فرستاد تا بر جنازهٔ او نماز بگذارد

و در مختار از صفوان بن‌یحیی منقولست‌که‌گفت بحضرت امام رضا علیه‌السلام گفتم‌که جان من فدای توباد بسیارخوشحال شدم از التفاتی‌که درباب تکفین وتدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را دربارهٔ اومشاهده نمای اورا ازعراق‌بجوارپیغمبر انتقال‌فرمود

و از یونس روایه نموده‌که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه‌السلام رقعهٔ نوشتم و از او التماس نمودم‌که درحق من دعا فرماید که از جملهٔ ناصران دین اوباشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی‌غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که‌گفت من نیز آنچه تواستدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم درجواب من نوشتند « رحمك الله

ربماينتصرلدينه بشرخلقه»

(معوية بن عمارالدهنى)

در كتاب كاشف ذهبى ذهب‌الله بنوره مسطوراست كه دهن طايفهٔ‌اند از قبيلهٔ بجيله و دهن بتحريك نيز آمده و او از امام جعفر بن‌محمد عليه السلام روايه نموده قتيبه گفته او ثقه است و ابوحاتم گفته كه‌حديث اواز صحاح نيست

و دركتاب خلاصه مذكوراست كه‌معوية بن عمار بن‌ابى‌معوية جناب بن‌عبدالله الدهن بضم دال مهمله وسكون ها يا فتح آن و نون قبل‌از ياكوفى ومولاى بنى‌دهن است كه طايفهٔ از قوم بجيله‌اندُ و او وجه اصحاب ماست ودرميان ايشان متقدم و كبيرالشان وعظيم‌المحل و ثقه‌است و پدراوعمار در ميان عامه يعنى اهل سنت‌وجماعة بوده‌چنين‌ومعويه‌ازحضرت امام جعفرصادق و امام موسى كاظم(ع) رواية نموده وشيخ ابوعمرو كشى گفته كه عمر او يكصد وهفتادوپنجسال بود ودر سال يكصد وهفتاد و پنج وفات يافت

(اسحق بن‌عمار الصيرفى)

شيخ ابوجعفرطوسى و شيخ ابوالحسين نجاشى فرموده‌اندكه اسحق از راويان صادق و كاظم(ع) بود و اگرچه افطحى‌بود اما ازثقات اصحـاب ما بود

شيخ نجاشى فرموده كه او و برادرانش يونس ويوسف و قيس و اسمعيل خانوادهٔ بزرگند از شيعه و پسران برادر او على‌بن اسمعيل و بشير بن اسمعيل از وجوه راويان حديث بوده‌اند

در مختار كشى از اسحق منقول است كه گفت روزى بخدمت حضرت امام جعفر عليه السلام بودم كه مردى شيعه از در آمد پس آنحضرت اورا فرمودند تجديد توبه بكن كه از اجل تو زياده از يكماه نمانده است ازسخن آنحضرت مرا تعجبى دست داد و با خود گفتم كه مگر او آجال را ميداند پس آنحضرت مافى‌الضمير مرايافتند و از روى غضب متوجه من شده فرمودند كه اى اسحق چگونه انكار آنحال از من ميكنى وحال آنكه رشيدهجرى مردى ضعيف ازشيعهٔ ما بود علم منايا ميدانست و امام اوليست بدانستن آن از رشيد هجرى و اگرهنوز تو را شكى هست اينك ترا نيز خبرميدهم كه‌ازعمر تو دو سال مانده و تفرقه وپريشانى و افلاس عظيم در اين زودى بتوو اهل وعيال تو خواهد رسيد و ايضاً درمختار از اسحق منقولست كه گفت چون مال من‌بسيار شد دربانى بردر خانه نشاندم و باو فرمودم كه فقراى شيعه را از دخول در خانهٔ من منع نمايد ودر آن سال بمكه رفتم وچون بخدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رفتم وسلام كردم جواب سلام من از روى انقباض وسر گردانى دادند پس گفتم جان‌من فداى توباد چه چيز

است كه حـال مرا نزد شما دگر گون ساخته است گفت آنچه ترا دربارهٔ مؤمنان دگر گون ساخته گفتم جان من فداى توباد والله كه من حق ايشان وحقيقت‌دين ايشان را ميدانم ليكن‌از شهرت انفاق و هجوم ايشان برخود ميترسم پس آنحضرت فرمودند كه مگر ندانستهٔ كه چون دو مؤمن نزد ملاقات با همديگر مصافحه نمايند در ميان دو انگشت بزرك ايشان صد رحمت فايز شود كه نود ونه از آن بآنكس متعلق باشدكه صاحب خودرا بيشتر دوست ميدارد و هر گاه همديگر را معانقه كنند و در آغوش گيرند رحمت الهى ايشانرا احاطه كند و چون روى همديگر را از براى خـدا بوسه دهند از عالم بالا ايشان را گويند كه گناهان شما آمرزيده شد وچون با هم بنشينند و راز دل گويند ملايكهٔ عظام وكاتبان كرام با همديگر گويند كه از ايشان دورباشيدكه مبادا از اسرارخود سخنى گويند وخداى تعالى نخواسته باشدكه ما نيز بر آن اطلاع يابيم وچون كلام حضرت امام عليه السلام باينمقام رسيد عرض نمودم كه ميتواند بود كـه كاتبان كرام كلام ايشان را توانند شنيد و معهذا از ايشان جدا شده نشنوند ونويسند وحال آنكه خدايتعالى فرموده كه«مايلفظ من‌قول‌الالديه‌رقيب‌عتيده‌پس آنحضرت‌سرمبارك‌خود رالحظهٔ بزير انداخت و بعداز آن اشك ريزان سر برداشتند وفرمودندكه اسحق اگر كاتبان كرام‌نشنوند و ننويسند خداى تعالى ملك علام وَ عالم‌السرائر است آنرا ميشنود و ميداند اى اسحق پس از خداى تعالى چنٰان بترس‌اكه گوئيا او را ميبينى و اگر ترا شك شود در آنـكه او ترا مى بيند كافر خواهى شد و چون‌ترا يقين‌حاصل‌باشدكه او ترا مى‌بيند و مع‌هذامرتكب معاصى گردى همانست‌كه او را كمتر از جميع ناظران دانستهٔ « تعالى‌عن‌ذلك علواً كبيراً»

شيخ نجاشى گفته كه اسحق‌را كتابيست در نوادر حديث

«عبدالله بن‌سنان بن‌طريف الكندى»

در خلاصه وكتاب نجاشى مذكور است كه طريف‌مولاى بنى‌هاشم‌بود وبعضى گفته‌اندكه مولاى بنى‌طالب بود و بعضى گفته‌اند مولاى بنى‌العباس و خازن منصور ومهدى و هادى و رشيد و از اكابر ثقات اصحاب ما بود از راويان صادق عليه السلام "است و بعضى گفته‌اند كه از حضرت امام موسى عليه السلام نيز رواية نموده و بثبوت نرسيده درمختار كشى از عبدالله منقولست كه‌گفت روزى با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفرصادق عليه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند كه خدمت پدر خودكن كه پدر تو بر بزرك سالى زياده نميكند الا بزرگى

از عمربن يزيد رواية نموده كه‌گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بودم آن

حضرت عبدالله بن سنانرا یادکردند وفرمودند که «انه یزید علی السن» عبدالله راکتابی دیدم دربیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم ولیله معروفست وکتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة وکتاب در سایر ابواب حلال وحرام

(ابو بکر الحضرمی)

درکتاب مختار از بکاربن‌ابی‌بکرمذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زیدبن علی میگویدکه امام‌در میان ما اهل‌البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس‌هر دو باتفاق نزد زید رفتند و بنشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابوالحسین مراخبر ده از علی بن ابیطالب ﷺ که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعه نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود راآشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آنکلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابوبکر جهة تاکید حجت خود گفت اگرعلی بن‌ابیطالب ﷺ در ایام استتار مطلب‌و مرام خود از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از او امامی باشدکه حال خودرا مستور دارد و اگرعلی درحال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمدهٔ و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی

ایضاً در مختار ازعمروبن الیاس روایة نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی‌بکر حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود پس پدرم خطاب نمود و گفت ای‌عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفرصادق ﷺ که گفت «لاتمس‌النار من مات و هویقول بهذا الامر» یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایة دیگر آنست که گفت (اشهدعلی جعفر بن‌محمدانه قال لایدخل النار منکم احد)

(شعر)

دارم از لطف‌ازل منظر فردوس طمع — گر چه دربانی میخانه فراوان‌کردم
سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج مراد — که‌من‌این‌خانه‌بسودای‌تو‌ویران‌کردم

مؤلف گویدکه در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی استٔ قدس الله روحه هیجده حدیث مذکور است که مشتمل‌اند بر مضمون این دو روایة و بر

آنکه فرقهٔ ناجیه شیعهٔ امیر المؤمنین علی‌اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسولند(ع) ودر آن احادیث نیز مذکو راست که ناصبی آنکس است که غیرامیرالمؤمنین ﷺ را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی‌نصیب ماند از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود

«الحدیث‌الاول قال مارواه‌الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابومحمدالحسن‌بن‌علی بن الحسین بن شعبة الحرانی فی‌الکتاب المسمی باالتمحیص عن امیرالمؤمنین ﷺ قال ما من شیعتنا احد یفارق امراً نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بهاذنوبه‌اما فی‌مال او ولد و اما فی‌نفسه حتی یلقی‌الله مخبتاً وماله ذنب انه لیبقی علیه شییء من ذنوبه فیشددعلیه عند موته فیمحص ذنوبه

الحدیث الثانی مارواه عمر السابری قال قلت لابی عبدالله ﷺ انی لاری من‌اصحابنا و من یرتکب الذنوب الموبقه فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوباً یستحق من‌الله العذاب فیبتلیه‌الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوایق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه و هوعنه راض‌قدا وجب له الجنة

الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن‌نباته قال‌ان امیرالمؤمنین (ع) صعد المنبرفحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم‌حین انظر الیهم لان رسول الله (ص) لما تفل فی عینی و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحروالبردو بصره‌صدیقه من‌عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولاحرو لابرد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملافسلم ثم قال والله یا امیرالمؤمنین انی ادین الله بولایتك وانی لاحبك فی السر کما اظهرلك فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمك فی الاسماء ولا وجهك فی الوجوه و ان طینتك من غیر تلك الطینة فجلس الرجل وقد فصحه الله وظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیرالمؤمنین‌انی لادین الله بولایتك انی لاحبك فی السر کما احبك فی العلانیه فقال‌له صدقت طینتك من تلك‌الطینة و علی ولایتنا اخذ میثاقك و ان روحك من ارواح المؤمنین‌فاعد للفقر جلبا بأفوالذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله

و مؤید این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا ؑ از آبای گرام خود (ع) از حضرت رسالت ﷺ از جبرئیل ؑ از خدای عزوجل که فرمود «ولایة علی بن ابیطالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی» و مقوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین ؑ فرمود

(شعر)

وما سرنا نال منا السرور — و من ساء نا ساء میلاده
و ما فاز من فاز الابنا — و ما خاب من حبنا زاده

ونظیر این حدیث با اضافهٔ بیانی که رافع استبعاد و مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی

اگر گویند که باذاء این اخبار اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی ورع عابدزاهد ذاکر قایم صایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین (ع) پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی وورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این عمل است آنکه در تأویل قول خدای تعالی

انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً وعلی ربهم یتوکلون

گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیهٔ مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه برمذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطاست بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم

عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی

شیخ نجاشی توثیق او نموده وگفته که اواز راویان حضرت امام جعفر صادق ؑ است وعلامهٔ حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که آن عمر وبن حریث است که ازاصحاب حضرت امیر ؑ بودو درآخرخود را داخل حزب ملاعین واعدای رب العالمین نموده

درمختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر (ع) رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعداز طلب دستوری از آنحضرت گفتم «انی ادین الله بشهادة ان لا اله الاالله و ان محمداً عبده و رسوله وان الساعة آتیة لاریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت **من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابیطالب امیرالمؤمنین بعدرسول الله صلی الله علیهما والولایة للحسن والحسین و علی بن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولك بعده وانکم ائمتی علیه احیی و علیه اموت**

پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آبای من که سراً و علانیة تقرب الهی بدان میجوییم اما باید بهمین اکتفا ننمائی وطریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبانرا از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور رابخود راه ندهی و نکوئی که من نفس خودرا هدایت نمودم بالکه خدایتعالی تراهدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر واز جملهٔ آنکسان مباش که بجمعی اگرپیش آید روبرو اورا طعن کنندواگر بر گردد در قفای اواورا طعن بزنند ومردم را درراه آشنائی بردوش خودسوار مساز وبرخود مسلط مکن که بآن درنمانی

(منصور بن حازم البجلی الکوفی)

در خلاصه مذکور است که اوثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما وفقهاء ایشان از راویان صادق و کاظم (ع) است

ودر مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر ؑ گفتم که خدای تعالی ازآن بزرگتر است که اورا بخلق او شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آن حضرت فرمودند که چنین است بعداز آن گفتم که هرکه خدای خود را شناخت باید که بشناسد که اورا رضاوسخطی هست ورضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یاباعلام رسول نسبت بآنکس که وحی براو نازل نشود زیرا که هریك ازوحی واخبار رسل حجة استوآنچه حجة نباشد تمسك رانشاید و براین مقدمات ببعضی ازمخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسك بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعداز وفات رسول ﷺ حجت خدای در میان ماکیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم میبینم که هریك از مرجی و قدری و زندیق بلکه آنهائیکه ایمان بقرآن ندارند بآن حجة میجویند واگرچه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسك بآنرا پویند.

واز اينجا معلوم ميشود كه قرآن حجت نتواند بود مگر بقيمى كه بيان مقاصد آن بر وجهى نمايد كه احدى را در آن مجال شبهه واحتمال نماند پس بيان بايد كرد كه آنقيم كيست گفتند كه ابن‌مسعود و عمر وحذيفه و امثال ايشان عارف بمعارف قرآن وواقف بمقاصدفرقانى بودند گفتم ايشان‌عارف بجميع‌معارف و مقاصد قرآن‌بودند گفتند نه‌بلكه آنكسكه عارف بجميع بودامير المؤمنين‌على‌بود گفتم پس‌هر گاه‌مانندقرآن‌درميان قومى باشدوهريك از آحادآنقوم گويند كه ماآنرا نمى دانيم‌ويكى‌از آنجمله گويد كه‌من‌ميدانم‌وكسى‌انكاردانش او نتواندكرد هر آينه قول‌قول اوست و اينك گواهى‌ميدهم كه على‌قيم قرآن و مفترض‌الطاعة و حجت خداست‌بعد از رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آنچه در بيان‌حقايق قرآن فرموده است حق است پس حضرت امام برمن رحمت فرستادند بعداز آن گفتم كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام ازميان نرفت تاحجتى در ميـان خلق‌نگذاشت همچنانكه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اورا درميان قوم حجة گذاشته بود وحجة بعداز اوامام حسن عليه‌السلام بود و همچنين باقى حجج رااز آباى او بترتيب ذكر مينمودم تا بآنحضرت رسيدم و در هرمرتبه كه من اظهار حجت يكى ازائمهٔ (ع) مينمودم او رحمت برمن ميفرستاد و من سر مبارك ايشان‌را ميبوسيدم بعداز آن فرمودند كه بعداز اين هرچه خواهى از من بپرس كه‌ديگر انكارى از تو در دل من نخواهد بود و از مصنفات منصور كتاب اصول الشرايع مشهور است و كتاب در مناسك حج

(سعيد الاعرج التميمى الكوفى)

علامهٔ حلى قدس سره در خلاصه توثيق اونموده و گفته كه او از راويان حضرت امام جعفر (ع) است

در كتاب مختار از سعيد منقولستكه گفت روزى در خدمت حضرت امام جعفر عليه‌السلام بودم كه دوكس اذن‌دخول در مجلس او طلبيدندوآنحضرت ايشان را اذن كرد تا در آمدندبنشستند يكى ازايشان از اهل مجلس پرسيد كه آيا درميان شما امام مفترض‌الطاعة هست آن حضرت فرمودند كه چنين كسى درميان خودنميشناسيم اوگفت كه در كوفه قومى هستند كه‌زعم‌ايشان آنستكه درميان شما امام مفترض‌الطاعة موجود است وايشان دروغ نميگويند زيرا كه صاحب ورع و اجتهاداند واز جملهٔ ايشان عبدالله يعفور وفلان و فلان‌اند پس آنحضرت فرمودند كه‌من ايشانرا باين اعتقاد امر نكرده‌ام وباظهار آن قرارنداده‌ام گناه من در آن چيست ومقارن‌اينگفتار بررخسار اوآثار احمرار وغضب‌بسيار ظاهرشد

وچون آن‌دو كس اورا درغضب ديدند ازمجلس برخواستند وچون از مجلس بيرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند كه آيا ميشناسيد اين دومرد را گفتند بلى ايشان از زيديه‌اند و گمان آن دارند كه‌شمشير حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد عبدالله بن‌الحسن‌است‌پس آنحضرت فرمود كه دروغ گفته‌اند و سه بار برايشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند والله آنشمشير را عبدالله نديده است و بدست پدر اونيز نرسيده مگر آنكه ازدور آنرا حمايل على‌بن‌الحسين‌ديده باشند واگر راست ميگويند ازايشان بپرس كه آنشمشيرچه علامت داردكه درهريك از يمين و يسار آنشمشير علامتى است بعداز آن فرمودند:

والله‌ان‌عندى‌لسيف‌رسول‌الله‌ص؛ ولامته والله‌ان‌عندى‌لراية‌رسول‌الله‌ص؛ والله ان عندى لالواح موسى‌و عصاه‌والله‌ان‌عندى‌لخاتم‌سليمان بن‌داود والله‌ان‌عندى الطست‌الذى‌كان موسى تقرب فيها‌القربان‌والله‌ان عندى‌المثل‌الذى جائت‌الملائكة‌بحمله‌والله‌ان‌عبدى‌للشىء الذى‌كان رسول‌الله ص؛ يضعه‌بين‌المسلمين‌والمشركين فلايصل الى المسلمين‌نشابة ثم‌قال ان‌الله عزوجل اوحى الى طالوت ان لن يقتل الجالوت الامن لبس درعك و ملاها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع‌فلم يملاها‌منهم احدالاداود فقال يا داود انك تقتل جالوت فابرزله فبرزله فقتله و ان قايمنا انشاء الله تعالى من اذا لبس درع‌رسول‌الله ص؛ يملاها و قد لبسها ابوجعفر فحطت عليه ولبستها‌انافكانت‌وكانت

(على بن يقطين الاسدى الكوفى البغدادى)

از جملهٔ بزرك زادگان عراق عربست مروان حمار پدر او يقطين را بواسطهٔ تشيع ميخواست كه بدست‌آردو مؤاخذه نمايد او گريخت و على در كوفه متولد شده بود پس بعداز گريختن پدرش مادر او على و عبيد برادر اورا برداشت و بجانب مدينه .گريخت و چون دولت بنى‌العباس ظاهرشد بكوفه رجوع نمودند و يقطين در خدمت ابى‌العباس سفاح و ابوجعفر منصور دوانيقى ميبود و معهذا شيعى امامى مذهب بود و همچنين پسر او درخدمت عباسيه‌وزير صاحب جاه بود واموال بسيار بخدمت امام جعفر وامام موسى عليه‌السلام ميفرستاد

در خلاصه مذكور است كه چون ازحضرت امام جعفرصادق عليه‌السلام يك حديث روايت نموده و از حضرت موسى عليه‌السلام روايات بسيار نموده ثقه و جليل‌القدر بود و او را منزلت عظيم نزد امام موسى كاظم عليه‌السلام بود و در ميان طايفهٔ اماميه بزرگوار بود ودر سال يكصد و هشتاد درزمان حيات حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام در وقتيكه آنحضرت محبوس بودند وفات يافت و

آنحضرت چهارسال درحبس هرون الرشید بود

و شیخ ابوعمرو کشی باسناد خود ازداودرقی روایت نموده که گفت در روزنحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم ﷺ رفتم پس اول بار فرمودند که دروقتیکه در موقف ایستاده بودند بخاطر من هیچکس خطور ننمود الا علی‌بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بودبیرون‌نمیشد تابمنزل مراجعت‌نمودم

ودر کتاب مختار از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی ﷺ عرض نمودم که علی‌بن یقطین بمن گفته که از خدمت‌شما دعائی ازبرای‌اوالتماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهند گفتم بلی پس دستهای مبارك خود بر سینه‌پرسکینه نهادند و فرمودند که «ضمنت‌لعلی بن یقطین ان‌لاتمسه النارابداً»

و در روایتی دیگر واقع است که آن حضرت ضامن جنت ازبرای او شدند وایضاروایة نموده که چون حضرت امام موسی ﷺ بعراق آمدند علی‌بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود درخدمت بنی‌العباس نمودند

پس آن حضرت در جواب‌او فرمودند که:

یاعلی ان‌لله تعالی اولیاء مع‌اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائه وانت‌منهم‌یاعلی

ایضاً روایة نموده که حضرت امام موسی ﷺ بعلی‌بن یقطین گفتند‌که تو ضامن یك چیز ازبرای من شو تا من ضامن سه چیز ازبرای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آن حضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست‌که هرگز آسیب تیروشمشیر بهیچوجه بتو نرسد و ببلای بند و زندان گرفتار نشوی ومحتاج نامردان نشوی پس علی گفت آن یکچیز کـه مرا ضامن باید شد کدامست حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما وبرادران مؤمن توهر که پیش آید اورا اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن‌یك مکرمت و حضرت امام ضامن سه اکرام شدند

ایضاً روایة نموده از بکربن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی ﷺ شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد اورابمن بخشید بدرستی که علی بن‌یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود وبنا براین مستوجب کرامت دنیاو آخرت‌گردید و روایة نموده که بسیار بوده که علی‌بن یقطین صدهزار درم تا سیصدهزار

درم برسم تحفه بخدمت آن حضرت میفرستاد و آن حضرت آن را بفقرای شیعه و اهل‌و عیال خود قسمت مینمود و ایضاً روایة نموده که دروقتی که آنحضرت سه پسر با چهارپسر خودراکه از جملهٔ آنها حضرت امام رضا ﷺ بود کدخدائی ساختند به علی‌بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلاء خود امرنمود تا اسباب و امتعهٔ‌که در سر کار او بود فروختند ومقدار مهر آنهارا با سه هزاردینار دیگراز برای طعام عروسی مهیاساخته بخدمت آن حضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دیناربود

ایضاً روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست‌را شمردند که از برای علی‌بن یقطین تلبیهٔ بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشانرا هزار درهم میداد و ایضاً روایة نموده که دریکسال صدوپنجاه کس از اهل روزگار بر او وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آنجماعة داد هفتصد درم بود و اکثرآن ده هزار درم و ایضاً از اسمعیل بن‌سلام ودیگری روایة نموده‌که گفتند علی بن‌یقطین ما را نزد خود طلبیده وگفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی‌از اموال و کتابات بما داد‌که آنها را بحضرت امام موسی ﷺ برسانیم و وصیت نمودکه محترز باشید از آنکه کسی بر حـال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه درآمدیم و راحله بهم رسانیدیم وزاد راه برداشتیم و ازکوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش‌گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحله‌های خود را بستیم وعلف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیداشد نیزهٔ شاکری بردست‌و چون نزدیك شد دیدیم که حضرت امام‌موسی ﷺ است پس از جای برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال آن حضرت را دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتاباتی چند بیرون آورد‌و بما داد وگفت این جواب کتاباتی‌که شما آورده‌اید بخدمت آن حضرت عرض نمودیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگردستوری‌فرمائید تا بمدینه در آئیم و زیارت حضرت رسول ﷺ نمائیم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آن حضرت دست مبارك خود بر آنجـا در آوردند و آن را برهم زدند وفرمودند‌که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه او را دیدید وبثواب زیارة اوفایز شدید و من نماز فجر را باقوم گذارده‌ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم بیش از این توقف نتوانم کرد بازگردید درحفظ خدای‌تعالی

در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه‌السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام می‌نمایند و او را از آنمعنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه‌السلام امتناع نمی توانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی ازحاسدان او را نزد هرون‌الرشید سعایة نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را تنها در خانهٔ از خانهای دارالاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت وچون وقت نماز رسید دربعضی حوالی روزنها که باندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت اهل‌سنت دید ازآن بدگمانی نادم گردید و ازعلی‌بن یقطین معذرة طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگرباو نوشت و امرفرمود که بکیفیت کذاو کذا وضو ساز و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایة دلیل‌است برجواز تقیه ودلیل آن ازکتاب وسنت نیز بسیاراست و فتاوی اهل‌بیت (ع) مشحونست بتقیه واعظم اسباب‌اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست

ودر کتاب‌خرایج مذکور است‌که روزی هرون‌الرشید دراعهٔ خزنفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او را با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی علیه‌السلام فرستاد پس آن‌حضرت دراعه باو ردنمودند و پیغام فرمودند که آن را نگاه دارکه بآن محتاج خواهی‌شد و بعداز اندك زمانی علی‌بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت‌حضرت‌امام‌خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او درمقام انتقام شده نزد هرون رفت وگفت که علی‌بن‌یقطین موسی بن‌جعفر را امام خود میداند ولهذا آن‌دراعهٔ نفیس قیمتی راکه باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون هرون آنسخن شنید درغضب شد و خواست‌که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید وگفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندق‌و خود نهاده‌ام هرون‌گفت بفرست که آن را حاضر سازند علی یکی ازغلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر منست بیار و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود بازگردید وعلی را جایزه داد و امرکرد که ساعی را آنقدر بزدندکه- جان بداد و الله‌اعلم

(صفوان بن مهران بن‌مغیرة الاسدی الکوفی)

درخلاصه وکتاب ابن‌داود مذکور است که او شتر بسیارداشت وازکرایهٔ آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خودرا باشارت حضرت امام موسی‌کاظم علیه‌السلام فروخت

در مختار کشی ازصفوان منقولست‌که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام رفتم آن حضرت فرمودند که همه چیز تو خوب ونیکوست الا یك چیز گفتم جان من فدای‌تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را باین مرد یعنی هرون‌الرشید بکرایه میدهی گفتم من این‌کرایه را از روی حرص وسیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خودمتولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایهٔ توبررؤس اهل واولاد هرون است یانه گفتم بلی گفت دوست میداری‌که آنها باقی مانند تا کرایهٔ تو ضایع نشود گفتم‌بلی پس آن حضرت فرمودند که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان خواهد بود و هرکه از ایشانست جای او در دوزخ خواهد بود صفوان‌گوید‌که بعد از آن رفتم وجمیع شتران‌خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید وگفت که بمن رسانیده‌اند که تو شتران خود را فروختهٔ گفتم بلی گفت چرا این‌کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شدم و غلامان من ازعهدهٔ آن کار بیرون نمی آیند گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خودرا فروختهٔ گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایة میکردم ترا میکشتم

بشارة روی عن‌صفوان بن مهران الجمال انه‌قال دخلت علی الصادق (ع) فقلت له جعلت فداك‌سمعتك تقول‌شیعتنافی‌الجنة وفی‌الشیعة اقوام یذنبون‌ویرتکبون‌الفواحش و یشربون الخمر ویتمتعون‌فی دنیاهم فقال نعم‌هم‌اهل‌الجنة ان‌الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم‌او مرض او بدین او بجار یؤذیه‌او بزوجة سوء فان عوفی من‌ذلك شددالله علیه النزع حتی یخرج من‌الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لابد من ردالمظالم فقال ان الله عزوجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد وعلی‌فکل‌ماکان من‌شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلماکان بینهم وبین خالقهم استوهبنا لهم حتی لا یدخل احد من‌شیعتنا النار

اگر گویند در قتل آدمی و سرقت‌حق‌الله و حق‌الناس هردو هست و در غیبت حق آدمی

متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آنشیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد وهمچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هر گز مالی نداشته و ایضاً قتل وغیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبهٔ آن از خمس وجهی نداشته باشد

جواب آنست که مادهٔ نقض میباید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل وسرقت و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خودرا داده باشد در مادهٔ اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در مادهٔ شیعه مسلم است اما ائمهٔ معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه ازبعضی دیگرممکن است واحتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبهٔ قتل و غیبت ازمال خمس سنی بر توهم آنست که در محاسبهٔ معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر این وجه باشد که یکی از ائمهٔ (ع) با مقتول یا مغتاب بگویند که ابراء کن ذمت قاتل و غیبت کنندهٔ خود را تا ماابراء کنیم ذمت تو را ازخمس که اداء آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوفست بر برائت ذمت او از خمس اهل البیت (ع) و برائت ذمت اومنحصراست در ابراء ذمت قاتل و غیبت کنندهٔ او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابرای ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه ازمال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافیست و بالجملة عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی ومرتضی و سایر ائمهٔ اطهار دور از کار نیست وظاهر حدیث مشهور:

ستفرق امتی ثلث وسبعون فرقه کلهم فی النار الا واحدة

با آن معاضد و یار است وچگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میرحسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاءالدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقهٔ واحده در حدیث مشهور ناجیهٔ بی شفاعتست

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعاً انه هو الغفور الرحیم. انتهی

اگر گویند که مضمون روایة صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیة ورسالت وامامت اهل البیت (ع) کنند و تعطیل اعمال واحکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلا درمیانه زاجری نباشد وچنین نیست زیرا آنچه مذکور شد ازاخبار ائمهٔ کرام بآنکه مؤمنان مباشر فسق وآثام مبتلا بامراض واسقام ومانند آن از شداید ونوایب ایام خواهندشد درانزجار از معاصی او را کافی است و ایضاً اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان واعتقاد بامور مذکوره نموده‌اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده‌اند.

وایضاً درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر استکه با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهدشد و عاقل راتصور محرومی از عوالی درجات ومنازل زاجری کامل است وایضاً عفو وشفاعة دفع خجالت وشرمندگی عاصی نخواهد کردچنانچه در بعضی روایات واقع است وعارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده وگفته

(شعر)

دلا گناه مکن برامید بخشش دوست — که گر گناه ببخشند شرمساری هست

(ولنعم ماقیل شعر)

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت — قبول کردن ورفتن نه شرط انصافست

ومؤید اشارتست آنچه درتحقیق بشارت مذکورهٔ مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی ازمکاتیب خود گفته که اهل علم گفتند ایمان منجی است اما این نیز گفتند که خوف اززوال ایمان هست وسبب زوال ایمان نیست الامعاصی ای بیخردان اهل علم از دست شما در عناء اند اگر چنانچه هست میگویند شما مغرور میشوید و بسبب ترك عمل گمراه می شوید و اگر چنانچه نگویند تعلیم علم شما بجهل میشود و چون ایمان بلاعمل بر تقدیر وجود آن سبب نجاتست نتواند که حق را بپوشاند معاذ(رض) نزد مرگ ازآن خبر دادبرای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد ودر بزه افتد درشما بیخردان آنعلم باجهل باشد وباین سخن پشت باز گردید ودست از عمل بداشتید عمر شمارانیك میشناخت لاجرم درخواست کرد ازرسول که این اعلام موقوف فرماید که «دعهم یارسول الله یعملوا» اماچاره چیست برای بیخردان خردمندانرا محروم نتوان کرد چنانکه هست باید گفت

يضل به كثيراً و يهدي به كثيراً ومايضل به الاالفاسقين

آنجماعة که بچنین سخن گمراه میشوند گمراهانند که اگراین سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر وسببی دیگر که البته هرچه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نوراست ونورچیزهارا چنانکه هست آشکارا کند ودین را مرآتی آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماند پس گمراهان آخرالبته گمراه شوند پس نتوان که برای صیانت ایشان که امریست غیرممکن اهل هدایة رامحروم کنند و هدایة ازایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که خدای عز جل مهتد یانرا بهیچ حال گمراه نمیسازد و خدای تعالی مکتوب الیهم را از مهتدیان گرد اناد که هرسخن که شنوند درایشان مزید هدایة گردد نه همچون مردم مریض که هر چه سبب‌قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی

مخفی نماند که کلام مولوی مذکور ردیست برخلیفهٔ او عمرو آن نزد اصحاب او ذنبی است غیرمغتفر فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود ازآن مجرد ترغیب است برتحصیل ایمان ولهذادر کتب عقاید کلامیهٔ امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده

وعلامهٔ دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمهٔ کلها فی‌النار را مقید بحیثیة اعتقاد ساخته تا دلالت کند برآنکه ماسوای فرقهٔ‌ناجیه من حیث‌الاعتقاد درنارند و فرقهٔ ناجیه من حیث‌الاعتقاد درنار نیستند بلکه‌من حیث‌العمل جایز استکه‌درنار باشند گوئیم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگرغرض آن‌باشد ناچار اظهار آن بمردم باید نمودوهرگاه‌اظهاو نمودندخالی‌از آن‌نیستکه خلاف آنرا نیز ظاهر خواهند کرد یانه اگر اظهار بکنند اعتقاد لازم خواهد بود واگر اظهار نکنند فایدهٔ ترغیب منتفی میشود اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره درکتب عقاید امامیهٔ محل تأمل است چه در کتاب اعتقادات‌شیخ‌ابن که‌بابویه که‌ازقدمای‌علمای‌امامیه‌است بآن واقع شده آنجا که گفته

و اما الذنب فلايسئل عنه الامن يحاسب قال‌الله تعالى فيومئذ لايسئل عن ذنبه انس ولاجان يعني عن شيعة النبي ص والائمة ع دون غيرهم كما ورد في‌التفسير و وكل محاسب معذب ولو بطول‌الوقوف. و في قواعدالعقايد للمحقق الطوسي وشرحه للعلامة الحلي قدس‌سرهما: اتفق الناس على ان المومن الذي عمل عملا صالحاً يدخل الجنة خالداً فيها و اما الذي يخلط عملا صالحاً بغير عمل صالح فاختلفوا فيه فقالت

التفضيلية من اهل السنة والاماميه انه لايجب تعذيبهم بل قد يغفرالله تعالى عنهم او يشفع النبي ع فيهم‌لقوله ع ادخرت شفاعتي لاهل الكباير

و استدلال کرده‌اند بعضی از علمای متأخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ﷺ و بقول حضرت امام جعفر صادق ؑ که‌فرمود:

والله لنشفعن يوم القيمة في عصاة شيعتنا حتى يقول غيرهم فما لنا من شافعين ولا صديق حميم

وکلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده‌اند بنابر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئلهٔ ذکر جوازعفو و شفاعة را مغنی دانسته‌اند از تفصیل واما آنچه علامهٔ دوانی در شرح حدیث ستفرق گفته مدخول است بآنچه بعضی از مشایخ مادر رسالهٔ وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته‌اند که تعلیل خلود بحیثیة اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد وعمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیهٔ

بلى من كسب سيئة واحاطت به خيئطته فاولئك اصحاب النارهم‌فيها خالدون

بآن ناظر است و آنکه علامهٔ مذکور بعدازاظهار حیثیت گفته که

فلا يرد انه لواريد الخلود فهو خلاف‌الاجماع فان المؤمنين لايخلدون فيها وان اريدمجرد الدخول فهو مشترك بين الفرق اذما من فرقة الاوبعضها عصاة والقول بان معصية الفرقة الناجيه مطلقامغفورة بعيد جداً ولا يبعدان يكون المراد استقلال مكثهم في‌النار ترغيباً لتصحيح الاعتقاد انتهى

مدخولست بآنکه نفی خلود مسلم نیست واجماعی که برآن نقل نموده‌ممنوع است زیرا که جمعی از علماء بر آن رفته‌اند که غیر طایفهٔ محقه کفارندومخلد درنارند و قول او که « ان المؤمنین لایخلدون »مسلم است لیکن خلاف در حقیقة مؤمنانست و شیعه برآنند که ایمان صادق نمی‌آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمهٔ اثنی عشر از آنجملهٔ‌است و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و مستندظاهر است و قول او که «مامن فرقة الاو بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول‌بان معصیة الفرقة الناحیه مطلقا مغفورة بعید»ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرة ایشان و استبعاد بعید است زیراکه ظاهر حدیث مذکوره مقتضی آنست وقول او که «ولایبعدان یکون المراد استقلال مکثهم الی‌اخره» از استبعاد سابقهٔ او ابعد

استزيرا كه خلاف آنچيزى است كه از حديث مذكور متبادر بفهم ميشود وحق آنستكه معنى حديث بى انكار وتكلف آنستكه فرقهٔ ناجيه را نارمس نميكند ابداً وغيرايشان درنارند برسبيل خلود يامكث بى خلود در جميع افراد يابعضى بخلود ودربعضى بمكث بى خلود وقول ماراكه فرقهٔ ناجيه راابداً نارمس نميكند شاهد بسيار است ازاحاديث نبويه واخبار اماميه اينست تمام تقرير كلام بعضى ازمشايخ ما رحمه‌الله ودر آن تصريح است بآنكه نجات فرقهٔ ناجيه على الاطلاق قول علماى اماميه است ليكن اين بيچاره را بخاطر فاتر ميرسد كه آنچه جناب شيخ دراول دخل خود افاده فرموده كه تعليل بحيثية اعتقاد مسلم نيست بلكه ميتواند بود كه خلود معلل بحيثية اعتقاد و عمل هردو باشد الخ محل نظر است زيرا كه مقصود علامهٔ دوانى نه تقييد خلود ماعداى فرقهٔ واحدهٔ ناجيه است بحيثية اعتقاد تامنع تعليل خلود ايشان درنار باعتقاد تنها متوجه شود بلكه ظاهر كلام او آنست كه استثناى فرقهٔ واحده را از دخول درنار مقيد بحيثية اعتقاد داشته چنانكه سابقاً اشاراتى بآن واقع شد واين هنگام براين وجه منع بايد كرد كه لانسلم كه عدم دخول فرقهٔ ناجيه درنار معلل بحيثيت اعتقادتنها باشد بلكه مى‌تواند بود كه عدم دخول ايشان در نار از حيثية اعتقاد وعمل هردو باشد والله الموفق للصواب

(عبدالرحمن بن حجاج البجلى الكوفى)

در خلاصه مذكور است كه اوثقهٔ فقه واوجه قوم خودوثبت بودووكيل حضرت امام جعفر (ع) واز راويان او وامام موسى كاظم (ع) بود و بعداز حضرت امام موسى باقى ماند و بخدمت حضرت امام رضا (ع) رسيدو در ايامى كه آن حضرت را مامون ولى عهد ساخت وفات يافت.

ودر مختار كشى از حسن بن ناجيه روايت نموده كه گفت حضرت امام موسى (ع) عبدالرحمن را ياد فرمودند و گفتند كه او بر دل مخالفان ما بغايت ثقيل است و ايضا روايت نموده كه آن حضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را ميفرمود كه با اهل مدينه مناظره نماى كه من دوست ميدارم كه در ميان رجال شيعه مانند تو را ببينند و عبدالرحمن را چند كتاب بودكه درميان شيعه معمول بود

محمد بن حكيم در كتاب خلاصه از كشى روايةنموده كه حضرت امام موسى (ع) راضى بود بآنكه در مباحث كلامى با مخالف مناظره نمايد و در مختار كشى مسطور است كه روزى نزد

حضرت امام موسى (ع) اصحاب كلام را ياد فرمودند پس آنحضرت فرمودند كه ابن‌حكيم را بگذاريد كه بمناظره مشغول باشد و ايضاً رواية نموده كه آن حضرت محمد را امر فرمودكه در مسجد مدينه با مردم آنجا بنشيند و با ايشان در مطالب كلامى مناظره و مخاصمه نمايد و هر گاه از مناظرهٔ قوم فارغ شدى نزد آنحضرت مى آمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و ديگران ميپرسيد و اظهار رضا از وى مينمود و شيخ ابوعمرو طوسى طيب‌الله مشهده دركتاب فهرست گفته كه او را كتابيست

(نصر بن قابوس اللخمى)

در خلاصه وغيره مسطور است كه او خيروفاضل بود و از راويان امام جعفرو امام موسى و امام رضا (ع) بود ونزد ايشان منزلت تمام داشت وشيخ طوسى قدس سره در كتاب غيبت گفته كه او بيست سال وكيل حضرت امام جعفر صادق (ع) بود و هيچكس نميدانست كه او وكيل است

در مختار كشى از نصرمرويست كه گفته روزى نزد حضرت امام موسى (ع) در خانهٔ او بودم پس آن حضرت دست مراگرفته و مرا بحجرهٔ در آوردند كه حضرت امام (ع) در صغر سن آنجا بودند وكتابى دردست داشت ومطالعهٔ آن مينمود پس حضرت امام موسى (ع) مرا گفتند كه اى نصر ميشناسى اين پسر را گفتم بلى پسر تست على‌رضا گفت ميدانى كه اين‌چه كتابست كه مطالعهٔ آن مينمايد گفتم نه گفت اين كتاب جفراست كه اطلاع برحقايق معانى آن نميتواند الا پيغمبرى يا وصى پيغمبرى

ايضاً از نصر رواية نموده كه گفت روزى بحضرت امام موسى (ع) گفتم كه من از حضرت امام جعفر (ع) سؤال نمودم كه امام بعد از تو كيست و او مرا خبر داده بود كه امام بعد از او توئى و چون او وفات يافت اختلاف در ميان شيعه واقع شد و بجانب يمين و شمال رفتند و من و اصحاب من بر يقين خود در امامت‌تو باقى بوديم پس خبر ده مرا كه بعداز تو از پسران تو امام كيست آن حضرت فرمودندكه پسرمن على امام خواهد بود و اين حديث دليل است بركمال عقل و اهتمام او در كار دين خود

نوح بن شعيب البغدادى

در خلاصه گفته كه او از اصحاب ابى جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته كه او فقيه بود.

در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابومحمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما یامخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانهٔ خود برویم و اعاده نماز کنیم زیراکه آنها این مضمون را می فهمند وچون بناچار تاخیرواقع میشود نماز شام و خفتن باهم تدافع میکنند فضل گفت چنین کار را برخود دشوار میسازند زیراکه هرگاه با ایشان نماز کنید اینقدر مجزیست که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع وسجود با امام ایشان صورت موافقت‌را مرعی دارید و او وستون مسجد و دیوار آنرا برابر دانید آنگاه ابو عبدالله از او پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجری باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من مانند تو دشوار می آمد که نمازدرعقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال بیکی ازفقهای آنجا که اورا نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعداز آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفت آری پس با او بمجلس درآمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس‌درخواست نمودم از نوح که‌آن مسئلهٔ را درمیان‌ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب نمیکنید از این مرد خراسانی که برخود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس هرکه در آنمجلس بود آنچه نوح بامن گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت

(حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی)

بخدمت حضرت امام موسی ﷺ رسیده بود از راویان حضرت امام رضاست ﷺ و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر وعظیم المنزلة و زاهد وصاحب ورع وثقه بود در روایات .

و درکتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی از مساجدنزدبعضی ازقراء درس میخواندم در آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و اوعابد ترین جماعتی‌است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان‌میشود که جامهٔ یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیك باو چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بنابر

غایت مؤانست که ایشانرا باوحاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان کردم که مگر آنحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعدازاستماع آنسخن باندك زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامهٔ نرسی‌ورداء نرسی در بر وکفش سبز درپا داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و اورا جای داد و گرامی داشت و چون بعداز لحظهٔ برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او درکوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه درکوه میباشد گفت چه کم عقل پسری بودهٔ نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه ازاهل مسجد دربارهٔ حسن شنیدهٔ بودم بر پدرعرض کردم پدرم گفت آنچه‌شنیدهٔ‌راست است‌و این‌حسن‌همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم وکتاب ابن بکیر وغیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بودکه کتاب خود را از پشت میداشت‌و بحجرهٔ من می‌آمد و برمن قرائت‌آن مینمود ودر سالی که طاهربن الحسین‌الخزاعی‌که ازسپه سالاران‌را مأمون بودحج گذارده وبکوفه مراجعت نمودو چون تعریف فضایل وکمالات حسن نزد او کرده بودند کسی‌نزدحسن فرستادو باوپیغام نمود که‌من‌ازرسیدن‌بخدمت‌شمامعذورم‌التماس‌دارم که‌شماقدوم‌شریف‌بسوی من‌ارزانی‌دارید‌پس‌حسن‌ازرفتن‌نزدطاهر امتناع نمود و هرچنداصحا اورا در ملاقات طاهر ترغیب‌نمودندقبول‌نکردو گفت‌مرا باو نسبتی نیست‌واز آن استغنای اودانستم که‌آن آمدن بخانهٔ من ازروی دین داری بود ومصلای او درجامع کوفه بود نزدستونی که آنراسابقه و اسطوانهٔ ابراهیم (ع) میگویند وحسن در تمام عمر قایل بامامت عبدالله افطح بود و درمرض الموت واقعهٔ دید واز آن عقیده برگردید ورجوع بحق نمود رحمه‌الله تعالی وفات‌حسن درسال دویست وبیست وچهار بود واز جملهٔ مصنفات او کتاب زیارات و بشاراتست وکتاب نوادر و کتاب در رد غلات وکتاب الشواهد وکتاب در متعه وکتاب در ناسخ ومنسوخ وکتاب ملاحم و کتاب صلوة وکتاب الرجال

(عبدالجبار بن المبارك النهاوندی)

درقسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است ودر مختار کشی ازاو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمدبن علی جواد ﷺ رفتم وگفتم جان من فدای توباد ازپدران بزرگوار تو روایة بمن رسیده که هرفتحی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشانرا بدست آیدتعلق

بامام زمان دارد آن حضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای توباد مرا ازبعضی فتوحات که اهل ضلال راواقع شده بود آوردند ومن خودرا از ایشان خلاص کرده بخدمت‌تو آمده‌ام میخواهم که مرا ببندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستور دادند که بدیار خود مراجعت نمایم وچون در سال‌دویست وسیزده از دیار خودبخدمت او رجوع نمودم بندگی خودرا بیاد او آوردم آن حضرت فرمودند که «انت حر لوجه‌الله» گفتم جان من فدای توباد میخواهم که عهدنامهٔ درآن باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند:

بسم‌الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمدبن علی الهاشمی العلوی بعبدالله بن المبارك فتاه انی اعتقك لوجه‌الله والدار الاخرة لارب لك الاالله و لیس علیك سید وانت مولای و مولی عتقی من بعدی و کتب فی‌المحرم سنة ثلاث عشرة و ماتین و وقع فیه محمدبن علی بخط یدیه و ختمه بخاتمه

(ابومحمد الفضل بن‌شاذان بن‌الخلیل الازدی النیشابوری)

از اجله شیعهٔ نیشابور و چون نام خود درفضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود ودقایق اصول آن طایفهٔ علیه بر طبع نکته دانش ظاهر وباهر درکتاب خلاصه وکتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب بن عبدالرحمن بود واز راویان امام محمد جواد(ع) است و بعضی گفته‌اند که از حضرت امام رضا ؑ نیز روایت نموده واو ثقه و فقیه بود و متکلم در میان این طایفه‌و عظیم‌الشان بود و امام محمد جواد ؑ سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستادند رحمه‌الله تعالی ودر کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن‌طاهر فضل بن‌شاذان را از نیشابور اخراج نمود وبعد از آنکه اورا پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که اورا که آن کتب را جهت او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید وعدل ومانند آن‌جهت او نوشت و چون آن بنظر عبدالله رسید گفت‌اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا دربارهٔ سلف‌بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم واز عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطهٔ آنکه عباس‌را ازشوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود ازدست آن فظ غلیظ خلاصی یافت

و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی وغیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن‌الحکم چون بگذشت یونس عبدالرحمن خلیفهٔ او بود در رد برمخالفان وچون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در رد برمخالفان سکاك بود و اونیز از میان رفت و منم خلیفهٔ ایشان و فضل ازجمعی کثیر از افاضل شیعه روایة داشت مانند محمد بن ابی‌عمیر و صفوان بن یحیی وحسن بن محبوب و حسن‌بن علی بن‌فضال و محمد بن اسماعیل بن بزیع ومحمدبن‌الحسن‌الواسطی و محمد بن ساسان و اسمعیل بن‌سهل واز‌پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی‌داود المسترف وعماربن المبارك وعثمان بن‌عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاص و ابی‌هاشم داود الجعفری و قائم بن عروه و ابی‌نجران شیخ‌نجاشی گفته‌که او یکصدوهشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه ازآن جمله بما رسیده کتاب‌نقض است بر اسکافی وکتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الردعلی‌اهل‌التعطیل الی آخره درکتاب مشفی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو براما‌مت‌امیرالمؤمنین علی ؑ چیست

درجواب گفت دلیل بر آن‌کتاب خدا وسنت رسول هدی و اجماع مسلمانانست اما‌کتاب قول خدایتعالی است که

یا ایها‌الذین آمنوا اطیعوا‌الله‌واطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم

زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را بطاعة اولی‌الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود وطاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی‌الامر را بشناسیم هم چنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم و دیدیم که اختلاف کرده‌اند در اولی الامر و اجماع کرده‌اند در تفسیر آیه بر وجهیکه مخصص نزول‌اوست در شان علی‌بن‌ابیطالب ؑ زیرا که بعضی گفته‌اند‌که مراد امرای سرایا است وبعضی گفته‌اند که مراد علما است و بعضی گفته‌اند که مراد قوام نظام‌کار زمرهٔ انام بامر معروف ونهی از منکر است و بعضی گفته‌اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد گرام اویند علیهم‌السلام و چون از فرقهٔ اولی پرسیدیم که آیا علی بن‌ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقهٔ ثانیه‌نیز گفته‌اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقهٔ ثالثه خبر دادند که

او از قـوام نظام كار كافۀ انام است بامر معروف ونهى از منكر و از اينجا ظاهر شد كه مراد از اولى‌الامر باتفاق اهل دراية و رواية حضرت شاه ولايتست پس بموجب اين آيه اوست و الى ولاية امامت و وصاية وعدول از آنحضرت بسوى ديگرى محض ضلالت و غواية است زيرا كه در غير او اتفاق مفقود است و ادلۀ ديگر موجود نيست

واما سنت بنا بر آنكه حضرت رسالت‌ان امام مبين را قاضى يمن و امير جيوش آن‌محال و ولى اموال گردانيد و او را امر فرمود كه تقسيم آن اموال نمايد به بنى‌خزيمه كه خالدبن‌وليد ايشان را بظلم كشته بود و ايشان اختيار آن امام همام جهته اداء رسالت ملك علام و ابلاغ و اعلام سورۀ برائة بكفار تيره انجام نمود و همچنين دربعضى از ايام غيبت خود او را خليفۀ خود گردانيد وهيچكس از اصحاب آنحضرت نيست كه اين سنن در شأن او معين ومقرر شده باشد و تاسى بسنت سيد كاينات در حيات آنحضرت و بعد از وفات همگى را منظور و احتياج امت باميريكه متصف بچنان سنن باشد مسلم جمهو راست

اما اجماع بدرستيكه استدلال از آن‌بر امامت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بچندوجه‌است

اول آنكه اجماع امتست بر آنكه على امام بود و اگر چه همه يكروز باشد و در اين اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف كرده‌اند بعضى گفته‌اند كه بعد از نبى بـافصل بسيار و در وقت خاص‌امام بود و بعضى گفته‌اند كه بعد از آنحضرت بى فاصله در جميع اوقات بقاى خود امام بود و اجماع بر غير او واقع نشده كه بقدر يك چشم زدن امام باشد

ديگر آنكه اجماع كرده‌اند بر آنكه حضرت امير لياقت امامت داشت و بنى‌هاشم را صلاحية آن بود ودرغير خلاف و اختلاف است

ديـگر آنكه اجماعيست كه حضرت امير بعد از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله بر ظاهر عدالت كه از شرايط امامت و ايالتست باقى بود غاية امر اختلاف در آنست كه بعضى ميگويند كه از مرتبۀ عدالت متراقى بصفه عصمت بود وبعضى ميگويند معصوم نبود بلكه عدل و بر وتقى بود و ظاهر او از شوايب خطـا و زلل پـاك بود و بالجمله خلاف ايشان در نفى عصمت اوست و همان قوم اجماع كرده‌اندودر نفى عصمت ابى‌بكر و اختلاف در عدالةاو كرده‌اندبعضى گفته‌اند كه عدلست وبعضى گفته‌اند كه بواسطۀ غصب خلافت وديگر مفاسد از دايرۀ عدالت خارج شده و ظاهر است كه كسى كه‌اجماع برعدالت اوواقع باشد واختلاف درعصمت اوداشته‌باشند اولى است بامامت از كسيكه اختلاف درعدالت او داشته باشند و اتفاق در نفى عصمت اوكرده‌باشند

ايضاً در كتـاب مشفى مسطور است كه شخصى از فضل سئوال‌نمود كه چه ميگوئى در آن حديث كه ناصبيان از حضرت امير رواية ميكنند كه گفت

لا اوتى برجل يفضلنى على ابى بكر وعمر الا وجلدته حد المفترى

يعنى هر گاه پيش من آرند كسى را كه او تفضيل من براىبوبكر وعمر كرده باشد حدى كه در شريعت پيغمبرى جهت هرمفترى مقرر شده باشد بر او خواهم زد فضل در جواب گفت راوى اين حديث سويدبن‌غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنكه او كثير الغلط بوده با آنكه نفس حديث متناقض است زيرا كه باجماع امت حضرت امير درقضايا و احكام دين عدل بود و ازعدالت نيست كه حد مفترى كسى را زنند كه افترا نكرده باشد

شيخ اجل مفيد در بعضى از افادات عليۀ خود جواب فضل را نپسنديده و متوجه توجيه حديث بر وجهى وجيه گرديده و گفته اگر آن حديث صحيح باشد مراد حضرت امير از آن اين خواهد بود كه چون تفاضل نميباشد الا در ميان دو كس كه متقارب باشند درفضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فى‌الجمله مشاركتى باشد بنا براين تفضيل آنحضرت بر ابى‌بكر و عمر متضمن اظهار مرتبۀ از فضل جهت ايشان خواهد بود و حال آنكه ايشان بواسطۀ انكار نص جلى واصرار دراظهار دغلى ازطاعت خداى‌تعالى ودين رسول‌معلى بيرون‌رفته‌اند وايشان‌را دردين‌مبين فضلى نمانده كه قرب حضرت امير المؤمنين باشد پس هر كه تفضيل آنحضرت بر ايشان نمايد دعوى فضلى عظيم جهت‌ايشان كرده وظاهر شده كه در آن دعوى كاذبست پس حدمفترى كاذب‌را مستحق باشد نه حد مفترى راجم بقبيح را چنانكه فضل‌بن شاذان فهميده و ازقبيل تفضيل حضرت امير است بر اغيار غواية مصير آنكه فاضل صالح‌متقى را بر كافر مرتد خارج از دين تفضيل‌دهند يا جبرئيل را بر ابليس و رسول را بر ابوجهل پر تلبيس رجحان نهند با آنكه اگر آن حديث صحيح باشد بايستى كه حاش‌لله حدمفترى واجب بودى برحضرت رسول كه حضرت امير رادر چندين حديث برجميع خلايق تفضيل و تقديم داد و در اخوت خود و مباهله و فتح‌ابواب خانۀ او و اختيار او در نكاح فاطمۀ زهرا و ولايات و خواندن او احب خلق خدا و گردانيدن او از خود بمنزلۀ هرون از موسى وغير آن بر ديگران رجحان نهاد وهمچنين بايستى كه حضرت‌امير اقامت حد بر خود واجب گردانيدى زيرا كه اظهار افضلية خود از ساير اصحاب رسول صلى الله عليه وآله نموده و باتفاق‌مخالف و مؤالف برمنبر كوفه‌بمضمون «انا الصديق الاكبر» زبان حقايق بيان گشوده وهمچنين جميع اولاد و ذريه و انصار و اشياع و اهل‌بيت او كه اعتقاد زيادتى فضل او بر ساير

اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن عليه السلام منقولست که در صباح آنشبی که حضرت امیر عليه السلام وفات یافت فرمودند که

لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل و لاادرکه الآخرون

مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارة که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغة و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که درصحت آن عبارة تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنستکه نظر بتحقیق حال مضمون آنمقال غلط و باطل و محال است

مؤلف گوید که همچنانکه میتواند بود که انفهام افتر از آن عبارة بواسطهٔ استلزام مدلول و اثبات افضلیة کسی را باشد که در واقع از فضیلة عاری بوده و بر وجهی که شیخ بزرگوار فرموده

همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل بآن اشاره نموده و گفته

(شعر)

یقولون فضل علیاً علیهم — فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضلت الامام علیهم — اکن بالذی فضلته متنقصاً
الم تر ان السیف یزری بحده — مقالة هذا السیف امضی من العصا

(اسحق بن اسمعیل النیشابوری)

علامهٔ حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکریست و در کتاب مختار توقیعی شریف از آن حضرت نقل نموده که باسحق نوشته‌اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعهٔ آنجا عتاب بر ترك بعضی ازفرایض و سنن فرموده‌اند و جمیع شیعهٔ نیشابور را دلالت بر طریق هدایة و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایة حقوق ایشان نموده‌اند و توقیع شریف اینست

« بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسماعیل سترنا الله و ایاك بستره و تولاك فی جمیع امورك بصنعه قدفهمت کتابك یرحمك الله ونحن بحمدالله ونعمته اهل بیت ندف علی موالینا و نستر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم وبعد کل نعمة ینعمها الله عزوجل علیهم فاتم الله علیکم بالحق

و من کان مثلك ممن قدرحمه الله ونصره نصرتك ونزع عن الباطل و لم تقم فی طغیان نعمة فان تمام النعمة دخولك فی الجنة ولیس من نعمة و ان جل امرها وعظم خطرها الا والحمدلله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها و انا اقول الحمدلله مثل ما احمده الله به حامداً الی ابد الابد بما من علیك من نعمته و نجاك من الهلکة وسهل سبیلك علی العقبه وایم الله انها لعقبة کؤد شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها ولقدکانت منکم امور فی الایام الماضی عليه السلام الی ان امضی لسبیله صلی الله علی روحه و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمود الرای ولامسدد التوفیق و اعلم یقیناً یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی البصر ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وذلك قول الله عزوجل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی وقدکنت بصیراً قال الله عزوجل کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها فکذلك الیوم تنسی وای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عزوجل علی خلقه و امینه فی بلاده وشاهده علی عباده من بعد من سلف من آبائه الاولین من النبیین و آبائه الاخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین یتاه بکم و این یذهبون کالانعام علی وجوههم عن الحق یصدفون و بالباطل یؤمنون و بنعمة الله یکفرون اویکذبون فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلك منکم ومن غیرکم الاخزی فی الحیوة الدنیا الفانیة وطول عذاب الاخرة الباقیة وذلك والله الخزی العظیم ان الله بفضله وبمنه لما فرض علیکم الفرایض لم یفرض ذلك علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لااله الاهو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب ولیبتلی الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم ولتسابقوا الی رحمته و لتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج و العمرة و اقام الصلوة وایتاء الزکوة و الصوم والولایة وکفاهم لك باباً لتفتحوا ابواب الفرایض مفتاحاً الی سبیله ولولا محمد صلى الله عليه وآله وسلم واوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهایم لاتعرفون فرضاً من الفرایض و هل یدخل قریة الامن بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعدنبیه صلى الله عليه وآله وسلم قال الله عزوجل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا وفرض علیکم لاولیائه حقوقاً امرکم بامرائها الیهم لیحل لکم ماوراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم و مآکلکم و مشاربکم ویعرفنکم بذلك النما والبرکة و الثروة ولیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عزوجل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی و اعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه و ان الله هو الغنی و انتم الفقراء الیه لااله الله هوفقد طالت المخاطبة فیما بیننا وبینکم فیماهولکم وعلیکم لما اریتکم الی خطاء ولاسمعتم منی حرفاً من بعد الماضی عليه السلام انتم فی غفلة عما علیه معادکم و من بعد

التالی رسولی ومانا له منکم خیر اکرمه الله بنصره الیکم ومن بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته و اعانه علی طاعته و کتابی الذی حمله محمد بن موسی النیشابوری والله المستعان علی کل حال وانی اریکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین فبعداً و سحقاً لمن رغب عن طاعة الله و لم یقبل مواعظ اولیائه و قد امرکم الله جل وعز بطاعة لا اله الا الله هو و طاعة رسوله صلی الله علیه وآله وبطاعة اولی الامر (ع) فرحم الله ضعفکم و قلة صبرکم عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم و استجاب الله دعائی فیکم واصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو کل اناس بامامهم و قال جل جلاله وجعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول شهیداً علیکم و قال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فما احب ان تدعو الله جل جلاله بی ولا بمن هو فی آبائی الاحسب رضی علیکم وما انطوی لکم علیه من حب بلوغ الامال فی الدارین جمیعاً و الکینونة معنا فی الدنیا والآخرة فقد یا اسحق یرحمک الله ویرحم من هو وراءک بینت لک بیاناً وفسرت لک تفسیراً وفعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط ولم یدخل فیه طرفة عین و لو فهمت الصم الصلاب من بعض ما فی هذا الکتاب لتصدعت قلقاً و خوفاً من خشیة الله و رجوعاً الی طاعة الله عز و جل فاعملوا من بعد ماشئتم فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون ثم تردون الی عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون و العاقبة للمتقین و انت رسولی یا اسحق الی ابراهیم بن عبده وفقه الله ان یعمل بما ورد علیه فی کتابی مع محمد بن موسی النیشابوری انشاء الله و رسولی الی نفسک والی کل من خلفت ببلدک ان یعملوا بما ورد علیهم بما فی کتابی مع محمد بن موسی انشاء الله ویقرء ابراهیم بن عبده کتابی هذا و من خلفه ببلدک حتی لاتسالونی و بطاعة الله یعتصمون و الشیطان با الله عن انفسهم یجتنبون ولا یطعون و علی ابراهیم بن عبده سلام الله و رحمته وعلیک یا اسحق وعلی جمیع موالی الاسلام کثیراً سددکم الله جمیعاً بتوفیقه وکل من قرء کتابی هذا من موالی من اهل بلدک و من هو بناحیتکم و نزع عما هو الیه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ابراهیم ذلک الی الرازی (رضا) اوالی من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورایی انشاء الله و یا اسحق اقرأ کتابنا علی البلال (رضا) فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه و اقرأ علی محمودی عافاه الله فیما اخذنا به بطاعته و اذا وردت بغداد فاقرأه علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی یقبض من موالینا وکل من امکنک من موالینا فاقراهم هذا الکتاب و نسخه من اراد منهم نسخة انشاء الله تعالی ولا تکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان یخالف لکم فلا تنثرن الدرمین اظلاف الخنازیر ولاکرامة لهم و قدوفقنالی کتابتک بالوصول والدعاء لک و لمن شئت

وقد اجبتنا سعیداً عن مسئلة والحمدلله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری (رضا) برضائی عنه فتسلم علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا و الینا بکل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فانه بصیر آخر امره لیوصل ذلک الینا والحمدلله کثیراً سترنا الله و ایاکم یا اسحق بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه والسلام علیک وعلی جمیع موالی و رحمة الله و برکاته وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله وسلم کثیراً

(ابراهیم بن عبده النیشابوری)

در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان شیعهٔ نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و دیگران را امر بطاعت او نموده اند

و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی وسایر شیعهٔ نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست وبعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی و اهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم و جعلته ثقتی و امینی عند موالی هناک فلیتق الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولاتاخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه و رحمهم و ایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم

(عبدالله بن حمدویه البیهقی)

ابن داود او را از جملهٔ ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بعبدالله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن اینست که

« وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه یقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته و لیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له مایعمل به فیها وفقه الله و من علیه بالسلامة من التقصیر برحمته»

(محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی)

ابن داود او را از جملهٔ ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدر من حضرت امام جواد بمن نوشتند که

-قد مضى ابوك رض، و عنك وهو عندنا على حال محمودة ولم يبعد من تلك الحال

و ایضاً از فضیل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذاردهٔ پس عدد آنرا نگفت و گفت [رزقت خیراً کثیراً]بعداز آن پرسیدم که این حجها که کردهٔ از خود کردهٔ یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که گذاردهٔ ام از حضرت رسالت پناه ﷺ گذارده‌ام و ثواب آنرا بائمهٔ اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام پرسیدم که نیت اینچنین حجرا بچه عبارت ادا میکنی گفت میگویم

اللهم انی اهللت لرسولك محمد صلواتك علیه وجعلت جزائی منك و منه لاولیائك الطاهرین علیهم السلام ووهبت ثوابی عنهم بعبادك المؤمنین و المؤمنات بكتابك و سنة نبیك الی اخر الدعاء

(عبدالله بن یحیی بن خاقان)

از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قریهٔ همینا از سواد بغداد بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنة اورا بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود که اورا ازحبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که ای‌عبدالرحمن‌اگرشکی در باره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیراکه عم عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی‌امام‌علی نقی ؑ است ومن میخواهم که اورابکشم پس چون آن خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مأیوس گردید رقعهٔ بخدمت‌حضرت‌امام ؑ نوشت‌که **یا سیدی الله الله فی‌امری فقدوالله‌خفت ان ارتاب**

و چون رقعهٔ او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعهٔ او نوشتند و اورا وعده نمودند که در بارهٔ خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی‌خواهند آورد و این‌واقعه در شب جمعه بود وصباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او درتزاید بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد اوروز دوشنبه بر سر او بفریاد ونوحه درآمدند پس عبدالرحمن‌مذکورامر کردکه‌نام جمیع‌محبوسان را بر او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد عبدالرحمن هریك از محبوسانرا عرضه می‌کرد بواسطهٔ عتابی که سابقاً از متوکل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرد و بعبدالرحمن

گفت چرا نام اورا برمن عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که‌هرگز ناو او نبرم‌متوکل گفت که همین ساعت اورا آزاد کن و از او در خواست کن مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبدالله را خلاص ساخت واو بامر حضرت امام ؑ بمکه رفت و درآنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت

خیران الخادم القراطیسی

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی‌بن محمد ؑ است‌وثقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی ؑ حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت‌که نزد او قربی ومنزلتی داشت در خواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت‌آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانهٔ آنحضرت رسیدم مراگفت که در این‌دکان بنشین وخود اذن‌طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیك دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادندکه‌بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن‌حیرت‌خادمی‌از آن خانه‌بیرون آمد و مرا گفت‌که‌توخیران نام داری گفتم بلی‌گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم وآنحضرت‌را دیدم که بر صفهٔ ایستاده است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد وجانمازی آورد ودرزیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت ودهشت‌چنان برمن کارکرد که خواستم که بر آن صفهٔ بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارك خود را بجانب من کشیدند پس من‌دست ایشان راگرفتم وبوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشاند و من ازغایت دهشت دست ایشانرا گرفتم و آنحضرت خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکت شد دست گذاشتم بعداز آن آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شمارا سلام فرستاده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعاکردند و ازبرای پسراو دعا نکردند آنگاه اوراوداع نمودم و بر خواستم و چون نزدیك بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آنرا نیك نفهمیدم اتفاقاً آنخادم در اثر من بیرون آمد من از او پرسیدم که‌آنحضرت باتو چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که

هذا ولد ولد فی بلاد الشرك فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه

وروایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسایلی که آنرا از آنحضرت واز امام ابوالحسن ثالث روایت نموده .

(یونس بن عبد الرحمن الیقطینی)

صاحب آل یقطین و مصاحب زبدهٔ ماء وطین و غلام بااخلاص انزع بطین بود حضرت امام رضا ﵇ را وکیل ودر میان علمای احمدی از قبییل انبیای بنی اسرائیل است

و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود ومقدم ایشان و عظیم المنزله بود روایت از حضرت امام موسی و امام رضا [ع] داشت و حضرت امام رضا ﵇ اورا از اهل علم وفتوی میشمرده اند و جماعت واقفیه اورا مال بسیار دادند که شریك شود باایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی ﵇ و اوازآن امتناع نمود و برجادهٔ حق ثابت قدم ماند

و از شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داودبن القاس جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری ﵇ کتاب یوم ولیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس و مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که:
اعطاه الله بکل حرف نوراً یوم لقیمة و روایت کرده کشی از عبدالعزیز المهتدی که ازخوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ﵇ بود و از جملهٔ مخصوصان اوکه گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خودرا بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمود از یونس بن عبدالرحمن فراگیر و در روایة دیگر آمده که حضرت امام رضا ﵇ سه مرتبه از برای یونس ضامن شدند

درمختار ازفضل بن شاذان روایة میکند که میگفت دراسلام از سایر الناس کسی افقه ازسلمان فارسی نبود و بعد از اوکسی افقه ازیونس بن عبدالرحمن نبود و ازحضرت امام رضا ﵇ روایة نموده که فرمودند ابو حمزهٔ ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بوددرزمان خود

ایضاً در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت مینمود چیزی میخورد و مهیا میشد و بعد از اداء نماز بتصنیف و تألیف

کتاب اشتغال می‌نمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال‌مسایل مردم را جواب گفتم

ایضاً در مختار مذکوراست که شخصی از فضل‌بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح‌است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیراکـه در آخر زمان هشام بن‌عبدالملك متولد شد ویقطین درآن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود

وایضاً روایة نموده از فضل بن شاذان که‌گفت یونس بن عبدالرحمن چهل‌وپنج حج‌وپنجاه وچهار عمره گذارده بود وهزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضاً روایة نموده که‌جمعی یونس را گفتند که بسیاری ازشیعهٔ قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را ازمحبت امیر المؤمنین نصیبی باشد بحل است آن چه درحق من گوید

(شعر)

مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم　　عفو کردم هرستم کانقوم با من کرده‌اند

فضل بن شاذان گفته‌که یونس ادراك خـدمت حضرت امام جعفر ﵇ نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود وآخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید ودر سال دویست و هشتاد در مدینهٔ طیبه وفات یافت و در جوار فایض‌الانوار سیدالابرار آسود

ازجملهٔ مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست ودرکتاب شیخ نجاشی مذکوراست‌اینست کتاب الدلالة علی‌الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل‌الحدیث ـ الفرایض‌الصغیر کتاب‌الزکوة ـ السهو ـ جوامع الاثار کتاب الاحتجاج فی‌الطلاق کتاب‌الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب‌الحدود کتاب‌الاداب کتاب‌المثالب کتاب علل‌النکاح وتحلیل المتعه کتاب البدا کتاب نوادرالبیوع کتاب‌الرد علی‌الغلات کتاب ثواب‌الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب‌الوضوء کتاب‌یوم‌ولیلة کتاب‌اخلاق‌الحدیث‌وکتاب‌مسائله عن ابی‌الحسن موسی ﵇

(صفوان بن‌یحیی البجلی الکوفی)

درخلاصه وکتاب ابن داود مسطوراست که او اوثق اهل‌زمان خودبود نزد اصحاب‌حدیث وغیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمدجواد[ع] ووکیل ایشان بود و پدر او از راویـان حضرت امـام جعفر ﵇ بودو نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت ودرکتاب فهرست

صفوان راثقهٔ عین گفته و ابوعمرو کشی گفته که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایة نموده و در علم فقه او را مسلم داشته‌اند و صفوان در مال تجارت شریك بود با عبدالله بن جندب وعلی بن النعمان که ازجملهٔ مؤمنان بودند وهریك از ایشان در روزی پنجاه و یك رکعت نماز میگذارد پس در بیت‌الله‌الحرام با همدیگرعهد نمودند که هریك از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزهٔ او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هرروز یکصد و پنجاه وسه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج می‌نمود وهمچنین هر تبرعی که از برای خودمینموداز برای ایشان‌در برابر آن بجامیآورد وثواب آنرا بروح آن برادران مؤمن هدیه می‌فرمود و ورع او بمرتبهٔ بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو میداد که آنرا باهل کوفه رساندصفوان ازمکاری خود تا اذن نطلبید در میان بار ننهاد و ایضاً روایة نموده‌اند که حضرت امام رضا عليه السلام فرمودند که

ماذئبان ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة

بعد از آن فرمودند که «لکن صفوان لایحب الریاسة» ودرمختار کشی از علی بن حسن قمی روایة نموده که گفت ازحضرت امام محمدجواد عليه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی ومحمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی‌الله عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب‌تصنیف نموداز آنجمله در کتاب‌نجاشی مذکور است اینست کتاب‌الوضوء کتاب‌الصلوة کتاب‌الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب‌النکاح کتاب‌الطلاق کتاب‌الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشراء و البیع ک.ا. العتق والتدبیر کتاب‌البشارات کتاب النوادر

(الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد)

در مختار کشی مسطور است که جد اعلی او که وهب نام داشت غلام جریربن بن عبدالله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آنغلام را آزاد کرده‌ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را اختیار نمود و حسن گندم گون و انزع خفیف العارضین چهارشانه بود و ایضاً روایت نموده ازمحمد بن ابی‌نصیر که گفت بحضرت

امام رضا عليه السلام گفتم حسن بن محبوب زراد کتابتی از شما بما رسانید آنحضرت گفت

صدق لاتقل زراد بل قل السراد ان‌الله یقول وقدر فی السرد

یعنی تعبیراز او بزراد مکن بلکه‌تعبیر بسرادکن که‌خدای‌تعالی‌درقرآن‌مجیداز داود عليه السلام تعبیربآن نموده‌اگر چه‌سراد و زراد هر دوبیك معنی‌است که‌آن زره گر است وایضاًروایة نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبهٔ بود که جهة ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد

علامه حلی او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمرهٔ ارکان اربعهٔ عصر خود معدود بود و ازکشی روایت نموده که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایة نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده‌اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود ودر سال دویست و بیست و چهار وفات یافت

(عبدالله بن جندب البصری)

در کتاب ابن‌داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا (ع) بود و مجتهدی جلیل‌القدروثقه بودو حضرت امام رضا عليه السلام درحق او فرمودند که «انی راض عنك و الله و رسوله» و خبرداده که او از مخبتین است

در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایة نموده که گفت عبدالله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهدعصرخود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز درآن مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای ما دعائی کن عبدالله سوگند یاد کرد که بخدائیکه جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده‌ام خدای تعالی از من نشنیده که بیك حرف جهة خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا عليه السلام شنیدم که میفرمودند

الداعی لاخیه المؤمن بظهرالغیب ینادی من عنان السماء لك بکل واحد مأة الف

یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نمایدمنادی‌ازآسمان‌اورا نداکند که بهر دعائی که جهة برادر خود کردهٔ برای تو صد هزار خیر مقرر داشته‌اند پس مرا خوش نیامدکه صد هزار خیر و حسنه را که جهة من ضامن شده باشند بجهة یکدعا که نمیدانم مستجاب شود و یا نه ازدست بگذارم

(محمدابن ابی‌عمیر الازدی)

درخلاصه و کتاب ابن‌داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت وکنیت او ابو احمد بود وبخدمت حضرت امام موسی ﷺ رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت دربعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد با اوخطاب فرموده و از حضرت امام رضا ﷺ نیزروایت نموده ونزد اصحاب ما ونزد مخالفان ماجلیل‌القدر وعظیم‌المنزلة بود واورع و انسك و اعبد اهل زمان خودبود

وجاحظ که از مشایخ معتزله است او درکتابی که در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده وگفته که «انه کانـه اوحد اهل زمانه فی‌الاشیاء» و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صدکس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر ﷺ را از او روایة نموده و او را منصفات بسیار بوده که ابن بطه نود وچهار کتاب را از حملهٔ آن ذکر نموده

مأمون عباسی او را بعد ازفوت حضرت امام رضا ﷺ محبوس گردانیده و او را ازضرب وشکنجهٔ او محنت عظیم رسید و هرچه داشت از اوبگرفت وکتب او در میان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آنجمله درحفظ اومانده بودکه آنها را نوادر نام‌کرده بود

درمختار کشی از فضل‌بن‌شاذان روایة نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشتهٔ چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده‌ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هردو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت‌نمودند وحدیث خاصه ازعامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترك روایة حدیث عامه نمودم واقتصار بحدیث خاصه کردم

وایضاً در مختار مذکور استکه دیدم بخط ابی‌عبدالله شاذانی که نوشته بودکه شنیدم از ابومحمد فضل‌بن‌شاذان که گفت درباب‌محمدبن ابی‌عمر مخالفان‌سخنان‌بمأمون عباسی‌رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه راکه درعراق‌اند میداند پس مأمون اورا امر کرد که نامهای‌ایشانرا بگوید واز آن امتناع نمود پس فرمودند که اورا رهنه کردند وآویختند وصد تازیانه زدند واز محمد منقولستکه گفت چون عدد ضرب تازیانه بدوبست رسید الم ضرب مرا بی طاقت ساخت وکار بجائی رسید که نام آن جماعة را بگویم که درآن اثنا آواز یونس بن

عبدالرحمن بگوش من رسید که می‌گفت ای‌محمدبن‌ابی‌عمیریاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن وصبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن‌راازاسامی شیعه خبر ندادم و از فضـل منقولستکه گفت محمد را بواسطـهٔ تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید .

واز حظ بن‌شاذان نقل نموده که گفت ازپدر خود شنیدم که می‌گفت محمدبن ابی‌عمیر را صد وبیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی‌بن شاهك بود که کوتوال بغداد بود پس بیست ویکهزار درهم داد وخلاص شد واز پدر خود پرسیدم که‌مگر محمدبن ابی‌عمیر صاحب مال‌بود گفت آری صاحب پانصد هزاردرهم بود

و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمدبن ابی‌عمیر روایة مینمایددر کتب‌خودواورادر کتابی که بنام‌فخر قحطان بر عدنان نوشته‌ذکر نموده‌ودر بیان‌و تبیین گفته

حدثنی ابراهیم بن واجه عن‌ابن‌ابی‌عمیر و کان وجهاً من‌وجوه‌الرافضة وکان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلك و قیل بل لیدل‌علی مواضع الشیعه و اصحاب موسی بن جعفر ع؛ و یروی انه ضرب اسواطاً بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمدبن یونس بن عبدالرحمن وهو یقول اتق الله یا محمدبن ابی عمیر فصبر ففرج‌الله‌له‌و روی انه حبس المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد

و روایت نموده‌اند که محمدبن ابی عمیر خواهری داشت که دروقت حبس او کتب او را چهار سال در زمین دفن کرده بود بنا بر آن کتب او ضایع شد وبعدازآن‌محمدپارهٔ احادیث را از حفظ می گفت و پارهٔ که پیش از حبس در دست مردم مانده بودو او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از آن جملـه کتاب مغازی و کتاب بداء وکتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیلة و کتاب صلوة و کتاب مناسك حج و کتـاب الصیام و کتاب اختلاف‌الحدیث و کتـاب المعارف وکتاب‌التوحید وکتاب‌النکاح وکتاب الطلاق وکتاب‌الرضاع ونوادر ابن ابی‌عمیر بسیار و رواة آنها بیشمار است

(احمد بن‌ابی‌نصر السکونی البزنطی

درخلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ﷺ رسیده ونزد آنحضرت قدرو

منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمدجواد داشت و اجماع نموده‌اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایة نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده‌اند در سال دویست وبیست ویك بعد ازوفات حسن بن‌علی بن فضال بهشتماه وفات یافت

ودرمختار کشی ازاحمد منقول است که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار وعبدالله بن‌مغیره‌با عبدالله بن‌جندب نزد حضرت امام رضا ؑ رفتیم وچون ساعتی‌نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان‌مرا فرمودند که ای احمد توبنشین پس بنشستم و آنحضرت با من بسخن درآمدند ومن نیز از آنحضرت سؤالها می‌نمودم و جواب می‌شنیدم تا بیشتر شب گذشت وچون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جـا خواب میکنی گفتم جان من فدای توباد اگرفرمائی که بروم میروم واگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب‌کن کـه دیر وقت شد ومردم درهای خانه خود بسته‌اند و بخواب رفته‌اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند وچون مرا گمانشد که آنحضرت‌بحرم درآمدند بسجده افتادم ودرآن سجده گفتم حمد مرخدایرا که حجة خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من با من درمقام انس وعنـایة در آورد وهنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند وپای مبارك خود مرا متنبه ساختند پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه بعیادة صعصعة بن‌صوحان رفت وچون ازبالین او برخواست باو گفت ای‌صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من تو را کرده‌ام و ازخدای برحذرباش چون این‌سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند

ایضاً از او روایة نموده که گفت وقتی که حضرت‌امام علی بن‌موسی‌الرضا ؑ رابفرمودهٔ مامون از مدینه می‌آوردند او رابجانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزدمن فرستادند وچون مصحف را بگشودم در آنجا سورهٔ دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه درمیان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد‌و مصحف را از مـن استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یك کلمة از آن بیاد آید میسر نشد

(عبدالله بن‌المغیرة ابومحمد العجلی العلقمی الکوفی)

درخلاصه و کتاب ابن‌داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی ؑ است و ثقهٔ ثقه و ازمعاصران‌او کسی دردین‌داری و علم و ورع برابروی نبود ودراصل واقفی‌مذهب بود و از او روایة کرده‌اند که گفت چون حج گذاردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایة خودرا سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا ؑ را ملازمت‌نمایم آمدم وبردرخانهٔ آنحضرت ایستادم فی‌الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند در آی ای عبدالله بن المغیرة چون در آمدم ونظر آنحضرت برمن افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود ودر دین هدایت فرمود پس گفتم خدایرا گواه میگیرم بر آنکه تو ازجانب خدای تعالی بربندگان اوحجت وامینی والله‌اعلم

(زکریا بن آدم بن‌عبدالله بن سعدالاشعری القمی)

در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل‌القدربود ونزدحضرت‌امام‌رضا ؑ مکرم بود روایة کرده کشی از زکریاء مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا ؑ عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم‌که سفاهة در میان ایشان بسیار شده آن حضرت فرمودند که چنین‌مکن که خدای تعالی دفع میکندبتو از خویشان‌تو آنسفاهة را همچانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطهٔ حضرت امام موسی ؑ

ایضاً روایة نموده ازعلی‌بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ؑ عرض نمودم‌که راه من دور است همه وقت نمیتوانم خودرا بملازمت شما رسانید معالم دین خود را ازکدام یك از اصحـاب شما اخذنمایم آنحضرت فرمودندکه از زکریا بن آدم قمی که مامون است بردین و دنیا و از جملهٔ سعادات‌که زکریا بآن فایز شد آن بودکه یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ‌نجاشی آورده‌که او راکتابیست درحدیث و کتابی دیگر دربیان مسائلیکه آنرا ازحضرت امام رضا ؑ استماع نموده

(احمدبن عمربن ابی شعبة البجلی)

درخلاصه مذکوراست‌که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا(ع) بود و او پسرعم عبدالله و عبدالاعلی وعمران ومحمد و جلیبون‌است‌که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفرصادق ؑ است وهمگی ثقات‌بودند

درمختار کشی از احمد منقول است که گفت درموقف منی بخدمت حضرت امام رضا ؑ

رسیدم و باآنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال ونعمت بودیم و خدای تعالی آنرا بیك باره از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی‌شدیم که ایشانرا پیش از آن بما احتیاج‌بود پس آنحضرت‌فرمودند که‌خوشحال توای احمد‌بن‌عمر گفتم‌جان‌من‌فدای توبادحال‌من آنست که عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای‌احمد آیاخوشحال میشوی‌اگر بعضی از اوزار و آثام‌جباران روزگار برتو باشد و تمام دنیارا پر اززر بتو دهند گفتم نه‌یاابن‌رسول‌الله پس خندیدند و روایة نمودند و فرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن‌مجید از آن خبرداده وفرموده که «و کان تحته کنزاً» لوحی ازطلا بود که‌در آن مکتوب‌بود

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم لااله الا الله محمد رسول‌الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یرکن‌الیها و ینبغی‌لمن‌غفل‌عن‌الله لایستبطی الله فی‌رزقه‌ولایتهمه‌فی‌قضائه

بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم ازخدا و از شمااهل‌البیت

(عیسی بن جعفر بن‌عاصم العاصمی)

در کتاب ابن‌داود مذکور است که او ممدوح بود و درکتاب مختار کشی از محمد بن الفرج منقولست که‌گفت رقعهٔ بخدمت حضرت امام رضا (ع) نوشتم و ازحال عیسی بن‌عاصم وابی علی بن راشد و ابن‌بند پرسیدم پس آنحضرت درجواب من نوشتند که

ذکرت ابن راشد رحمه‌الله فانه عاش سعیداً و مات شهیداً

آنگاه دعاء ابن‌بند عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن‌بند را بسبب تشیع و محبت اسلام چندان زدند که کشته شد وعیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند

(عبدالله بن طاوس)

از اصحاب امام رضا (ع) و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید

درکتاب مختار ازعبدالله روایت نموده که‌گفت بخدمت حضرت امام (ع) عرض نمودم که دختر خود را به برادر زادهٔ خود عقد نمودم و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می‌آورد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست واگر از آنجماعة یعنی از اهل‌سنت و جماعة باشد پس دختر را از او جداساز که قصد او ازصیغه طلاق جدائی‌است پس‌گفتم که ازپدران تو (ع) بمن روایة رسیده که فرموده

ایاکم‌والمطلقات‌ثلاثافی‌مجلس‌فانهن‌ذوات‌ازواج

آنحضرت فرمودند که

هذا فی‌اخوانکم لافیهم لان من‌دان بدین قوم لزمه احکامهم

ایضاً ازعبدالله مرویست که گفت از آن حضرت پرسیدم که یحیی بن‌خالد پدر تو را زهر داد یعنی موسی بن‌جعفر (ع) را گفت آری او را زهرداد درسی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت درآنوقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکیست اعظم ازجبرئیل ومیکائیل که باحضرت رسول ﷺ میبودو او با ائمه میباشد وچنین نیست که هرچه طلبند یا بند

مؤلف گوید از اینجاست که گفته‌اند «مشاهدة الابرار بین‌التجلی و الاستار» و قال العارف الشیرازی»

(شعر)

یکی پرسید از آن گم‌گشته فرزند — که ای روشن گهرپیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست — دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینیم — گهی تا پشت پای خود نه بینیم
اگر درویش بر یکحال ماندی — سر دست از دو عالم بر فشاندی

(یزیدبن اسحق الغنوی الملقب بشعر)

در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود مر مذهب امامیه را و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم (ع) قایل بود پس حضرت امام رضا (ع) دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود

و درمختار کشی‌ازیزیدمنقولست که گفت‌میان من وبرادرم محمددراعتقاد او درباب‌حیات امام موسی (ع) مناظره واقعشد وچون سخن بدوروددرازاکشید مراگفت که اگرصاحب ترامنصب امامت‌که تو دعوی‌میکنی حاصل‌است از او سئوال کن‌که تا درحق من دعائی کندکه من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا (ع) رفتم وگفتم جان من فدای توباد مرا برادری هست‌که او ازمن بسال بزرگتر است و قایل است بحیات پدر تو امام موسی (ع) و من با او مناظرهٔ بسیار در این‌باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجهٔ امامت اورا حاصل‌است از او سؤال کن تا درحق من دعائی کندکه رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را شنیدند روی مبارك بجانب قبله

کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند «الهم فخذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی یر الی الحق» و بعد از اندك زمانی او رجوع بحق نمود

(ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروی)

در کتاب ابن‌داود او را ممدوح گفته و درمختار کشی از عباس دوری روایة نموده که گفت شنیدم از یحیی بن‌نعیم که میگفت ابوالصلت نقی‌الحدیث بود و از او دروغ سرنمیزد اماشدید التشیع بود و ایضاً روایة نموده ازطاهربن علی بن‌احمد که او گفت که مولد ابوالصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بندار بن‌حسن اسفراینی شنیدم که گفت ازاحمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابوالصلت هروی ثقه بود و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول ﷺ بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود

مؤلف گوید بعضی قدح درشان دین و ایمان ابوالصلت هروی میکنند ظاهراً ندانسته‌اند که او درمدینه متولد شده نه درهرات ومع‌هذا کلیه فراگرفته‌اند مضمون رباعی مشهور را که درباب اهل هری گفته‌اند

رباعیه

در شهر هری‌خدای ننهاد صلاح — معروف‌دراو منکر ومحظورمباح
شش‌چیز درآن شهر نیابند صحاح — کون‌وکس‌ودین‌وعهدوسوگندونکاح

(مرزبان بن عمران القمی الاشعری)

در خلاصه مسطوراست که‌کشی روایت نموده ازمرزبان که‌گفت که بحضرت امام‌رضا(ع) گفتم که‌میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعهٔ شما هستم بانه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام‌من درصحیفهٔ که اسامی شیعه‌درآن مکتوب شده آیاهست فرمودند که بلی هست

(مسافر)

مولای‌حضرت امام رضا ﷺ بود و کشی‌اورا ممدوح گفته وروایة نموده که گفت آنحضرت وقتیکه در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست

(عبدالعزیز المهتدی القمی)

درکتاب ابن‌داود مذکور استکه او ازاصحاب حضرت امام رضا ﷺ ووکیل اوبود و ثقه

وصالح بود ودر کتاب مختار ازعبدالعزیز منقول استکه گفت بخدمت حضرت امام محمدجواد ﷺ رقعهٔ نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی‌هست بهر هرکه امر فرمائی آنرا تسلیم نمایم پس درجواب نوشت

قبضت ما فی هذه الرقعه والحمدلله و غفرالله ذنبك و رحمنا و ایاك و رضی الله عنك برضائی عنك

«محمدبن سعیدبن ام کلثوم المروزی»

ازاجلهٔ متکلمین نیشابور است که ازاصحاب مابودند وابن داود روایة نموده که در اصل خارجی بود وبعداز آن شیعی شد

(الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه‌الله)

درخلاصه مذکور استکه ازراویان حضرت امام رضا ﷺ وثقه وصدوق است و در کتاب مختار از معمربن خلاد منقولست که گفت درمبادی حال ریان بن‌الصلت ازمن درخواست نمود که رخصت دخول‌او درمجلس حضرت امام‌رضا ﷺ از آنحضرت بگیرم والتماس نمایم که‌جامهٔ باو ببخشد واز دراهم رضویه که باسم‌شریف آنحضرت مسکوك شده بود باو انعام نمایند و چون ازریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آن‌حضرترا درراه دیدم‌که بطلب من می‌آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که‌کجا بودی گفتم نزد شخصی‌بودم که‌او را ریان بن‌الصلت گویند گفت اومیخواهد که باما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای توباد آنگاه‌سبحان‌الله برزبان راندم آنحضرت فرمودند که‌باعث براین‌تسبیح‌توچیست گفتم‌باعث آنست که همین ساعة آنشخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که اومؤمن موفق است اورا بگوی تابیاید وچون ریان برفاقت‌توفیق بملازمت آن حضرت‌رسید پیش‌روی آن‌حضرت‌نشست ومن بپا ایستادم پس آنحضرت مرانیز فرمودند که‌بنشین آنگاه‌ریان التماس دعا نمودوآنحضرت دعا درحق او فرمودند آنگاه استدعای جامه نمود وجامه نیز باودادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند ودر خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود ووکیل حضرت‌امام‌علی‌هادی ﷺ بود

(علی بن مهزیارالاهوازی)

درخلاصه وکتاب نجاشی مذکور است که اودر اصل از دورق است وپدر او نصرانی بود ومسلمان شد وبعضی گفته‌اند که علی درحداثت سن مسلمان شد وخدای تعالی او را بمذهب

حق هدايت نمود واز حضرت امام رضا عليه السلام روايت نموده واختصاص تمام باامام محمد جواد و امام على هادى(ع) داشت

ودر بعضى نواحى وكيل ايشان بود ودرباب او بشيعهٔ آن نواحى توقيعات بيرون آمدكه دلالت برجلالت قدر ومنزلت او دارد و از جملهٔ توقيعاتى كه ازحضرت امام محمد جواددرباب او واقع شده اينست

بسم‌الله الرحمن الرحيم يا على احسن‌الله جزاك و اسكنك جنته و منعك من الخزى فى‌الدنيا و الاخرةوحشرك‌الله معنا يا على قدبلوتك و خبرتك فى‌النصيحة و والطاعة و الخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلوقلت انى لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقاً فجزاك‌الله جنات الفردوس نزلا فما خفى على مقامك ولاخدمتك فى‌الحر والبرد والليل والنهار نسئل‌الله اذا جمع الخلايق للقيمة ان يجمع بيننا و بينك انه سميع الدعاء

و در توقيعى ديگر اينست كه دروقتيكه‌دربغداد بود حضرت امام عليه السلام در جواب كتابت اونوشته‌اند

قد وصل الى كتابك و قد فهمت ما ذكرت فيه وقد ملاتنى‌سروراً تسرك‌الله‌وانا ارجو من‌الكافى الدافع ان يكفى كيد كل كائد انشاءالله

و درتوقيعى‌ديگرباونوشته

وقد فهمت ما ذكرت من امر القميين‌خلصهم‌الله وفرج عنهم‌وسررتنى بماذكرت من ذلك ولم تزل تفعل سرك‌الله بالجنة و رضى‌الله عنك برضائى عنك و انا ارجو من‌الله حسن الفعل والرقة واقول حسبنا‌الله و نعم‌الوكيل

وازعلى مرويست كه‌رقعهٔ بخدمت آن حضرت نوشتم وتوسعهٔ درباب خود از او التماس نمودم و آنكه از مال ايشان كه در دست من است اگر بر سبيل سهو تقصير شود بحل سازنـد پس در جواب نوشتند

وسع‌الله عليك وكم سألت به التوسعة من اهلك و اهل بيتك ولك يا على‌عندى من اكبر التوسعة و انا اسأل‌الله ان يصحبك با لعافية و تقدمك على العافيةو يسر بك‌على العافية‌انه‌سمع الدعاء

وهم‌ازعلى‌مرويست كه گفت از آن حضرت‌التماس دعائى‌دربارهٔ خودنمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه

فاماماسئلت‌من‌الدعاءفانك بعدلست تدرى كيف‌جعلك الله‌عندى وربماسميتك باسمك

ونسبك مع كثرة عنايتى بك و محبتى لك و معرفتى‌بما انت‌عليه فادام‌الله لك‌افضل مارزقك من ذلك و رضى عنك برضائى عنك و بلغك افضل نيتك وانزلك الفردوس الا على برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله و تولاك ودفع‌السوء عنك برحمتك و كتبت بخطى

ودر مختار مذكور است كه على‌بن مهزيار در اصل از اهل هندكان بود كه قريه‌ايست از قريهاى فارس و ساكن اهواز شد وعادت او چنان بود كه چون ازنماز صبح و اوراد آن فارغ شدى و آفتاب طلوع نمودى بسجده ميرفت وسر بر نميداشت تا از براى هزار كس از برادران مؤمن خود دعا كردى بمثل آنچه از براى خود دعا ميكرد و پيشانى او از سجـده مانند زانوى اشتر شده بود در كتاب نجاشى مذكور استكه او را تصانيف مشهوره است كتاب الوضوء ـ الصلوة ـ الزكوة ـ الصوم ـ الحج ـالطلاق ـ الحدود ـالديات ـ العتق‌والتدبير ـ التجارات‌والاجارات ـ المكاسب ـالتفسير ـ فضايل‌المؤمن‌وبرهم ـ الملاحم ـالتقية ـالصيدوالذبايح ـالزهد ـ الاشربة ـ النذر والايمان والكفارات وزاد على كتاب‌حسين بن سعيد كتاب الحروف ـ القايم ـ البشارات ـ النوادر ورسايل‌على‌بن اسباط

(الحسين‌بن سعيدبن حمادبن مهران الكوفى الاهوازى)

جد او مهران مولاى حضرت امام زين العابدين عليه السلام بود و حسن دلالت كرد علـى بن مهزيار واسحق بن ابراهيم حضينى را بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام و بعد از آن على ريانرا بخدمت آنحضرت رسانيد و بالجمله سبب هداية اين سه كس وباعث معرفت‌ايشان بمذهب حق اوبود و از او حديث شنيدند و باعانة او معروف شدند و همچنين عبدالله بن محمد حضينى را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنيف سى كتاب كه ببرادر او منسوب است شريك بود و هردو برادر ثقه بودند

و در مختار روايت نموده كه حسين را پنجاه تصنيف بود و آن سى كتاب بر وجهيكه در كتاب شيخ نجاشى رحمه‌الله مذكور است اينست كتاب الوضوء ـ الصلوة ـ الزكوة ـ الصوم ـ الحج ـ النكاح ـ الطلاق ـ العتق والتدبير والمكاتبه ـ الايمان والنذر ـ التجارات والاجارات الشهادات ـ الصيد والذبايح ـالمكاسب ـالاشربة ـالزيارات ـالتقية ـ الرد على‌الغلات ـ المناقب ـ المثالب ـالزهد ـالمروة ـحقوق‌المؤمنين‌وفضلهم ـتفسيرالقرآن ـ الوصايا ـ الفرايض ـ الحدود ـ الديات ـ الملاحم ـالدعاء

« احمدبن داودبن سعیدالفزاری الجرجانی »

شیخ طوسی گفته که کنیت اوابویحیی است ودر اصل از جملهٔ محدثان اهل سنت و جماعة و بعقیدهٔ ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایة نمود آورده‌اند که بواسطهٔ مخالتی که او را باجمعی از محدثان اهل سنت درتصحیح بعضی ازاحادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمدبن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطهٔ رعایت طرف دیگران کتمان شهادت نمودند

و تفصیل کتب او بر وجهیکه در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویه ـ در بیان مذهب حشویه وفضایح ایشان ـ مفاخرالبکریة و العمریة ـ الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده‌اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی‌المسح علی‌الخفین و اکل الجری و غیرذلک کتاب الغوغا من اصناف الامه من‌المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة والمسح علی‌الخفین و طلاق‌المتعة کتاب التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمة تزویج عرب در موالی نموده کتاب‌الصحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون ـ انبساط الحشویة ـ الردعلی‌الحنبلی ـ الردعلی السنجری ـ فی‌نکاح‌السکران کتاب فی‌معرفة‌الرجال

« ابراهیم بن سلیمان بن ابی‌داحة المزنی المدنی »

در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام بود وازمدینه بکوفه آمد ودر ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و اوبزرك اصحاب ماست که دربصره میبودند درعلم فقه و کلام وادب وشعر و جاحظ که از اکابرمعتزله‌است از کتاب او نقل مینماید

«ابراهیم بن‌هاشم الکوفی‌القمی»

درخلاصه مذکور استکه او بخدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسید و تلمیذ یونس بن عبدالرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرتست و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیانرا در قم منتشر ساخت

وشیخ ابوجعفر طوسی رحمه‌الله در احادیث خمس ذکر نموده که اوباابوجعفر ثانی علیه‌السلام ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با اوبوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب نوادر است وکتاب قضایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

« ابراهیم بن ابی البلاد »

و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین همامین محمدباقر و جعفربن محمد الصادق(ع) بود و ضریر بود وشعر بسیاریادداشت و فرزدق‌دربارهٔ او گفته

«مصرع» یا لهف نفسی علی عیناك من رجل

و شیخ ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفرصادق و امام موسی کاظم (ع) بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا(ع) در بعضی‌از رسایل که باو نوشته‌اند او را ثنا گفته‌اند و ابراهیم ثقه بود و اورا کتابیست در حدیث

«اسمعیل بن‌مهران بن‌ابی نصرالسکونی‌الکوفی»

در خلاصه گفته که او ثقه ومعتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب‌ما از حضرت امام جعفر (ع) و شیخ ابوعمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا (ع) ذکر نموده و شیخ ابوجعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته‌اند و نسبت غلو بر او تهمت بوده بلکه تقی وثقه‌وخیر وفاضل بوده واز جملهٔ تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب‌القرآن ـ الاهلیلجیه ـ صفة المؤمن والفاجر ـ خطب امیرالمؤمنین (ع) ـ نوادر

« اسمعیل بن علی القمی البصری »

از جملهٔ فضلای امامیه استکه در بصره می‌بودند در کتاب ابن داود و نجاشی مذکور استکه او ثقه بود واورامصنفات بسیار است ازآنجمله کتابی است در بیان آنچه عامهٔ‌مخالفان برآن اتفاق نموده‌اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است

(اسمعیل بن محمد بن‌اسمعیل بن‌الهلال المخزومی المکی)

از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود وآخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما ازاو استماع حدیث نمودند مثل ایوب بن‌نوح و حسن بن‌معاویه‌ومحمد بن الحسین و علی‌بن فضال واز جملهٔ مصنفات او کتاب توحید است وکتاب‌معرفة ـ صلوة ـ امامة ـ تجمل و مروة

« الحسن بن محمد بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت »

از اجلهٔ طایفهٔ نیك بخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود واز عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه ومعتزله را یکی میدانند و هریك از ایشانرا بنام دیگری میخوانند والافرق ما بین الفرق والقدم وبین الوجود والعدم است

(اسمعیل بن اسحق بن سهل بن نوبخت البغدادی)

رئیس متکلمین امامیهٔ بغداد و بزرك طایفهٔ نوبختیه بود درزمان خود وجلالت و بزرگی بحسب دین ودنیا داشت وجاری مجرای وزراء بود

وشیخ نجاشی گفته که از جملهٔ تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت ومن ایندو کتابرا برشیخ خود ابی عبدالله خوانده‌ام و کتاب جمل در امامت ـ الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة ـ الرد علی الیهود ـ فی الصفات والرد علی ابی العتاهیة فی التوحید ـ الخصوص والعموم فی الاسماء والاحکام ـ الانسان والرد علی ابن الراوندی ـ الانوار فی تواریخ الائمة ـ الرد علی الواقفیه ـ الرد علی الغلات ـ التوحید ـ الارجاء ـ النفی والاثبات ـ مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز ـ فی استعمال روية القدیم ـ الرد علی المجبره فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره ـ النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد ـ نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام ـ احتجاج فی نبوة النبی ـ حدوث العالم

(الحسن بن موسی بن نوبختی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزادهٔ ابی سهل بن نوبخت استکه از اکابر این طایفه وصاحب سلسله عظیم بود وحسن متکلم وفقیه وفیلسوف امامی اعتقاد بود

ودر کتاب نجاشی مذکور است که درعلم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثماه وبعد از آن نیز بود و اورا تصانیف عظیمه است . اورا برحکماء اوایل سخنان بسیار است ودر آن باب کتب بسیار دارد و ازجملهٔ کتب او کتاب الاراء والدیانات من فرق الشیعة کتابی بزرك نیکوست مشتمل برعلوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ماعدا الامامیه من فرق الشیعة

ـ الجامع فی الامامة ـ الموضح فی حروب امیرالمؤمنین ؑ ـ التوحید الکبیر ـ التوحید الصغیر ـ الخصوص والعموم ـ الارزاق والاجال والاسعار ـ کبیر فی الجزء الذی لایتجزی ـ المختصر فی الجزء ـ الرد علی المنجمین ـ الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین ـ النکت علی ابن الراوندی ـ الرد علی من اکثر النازلة ـ الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع ـ الرد علی الواقفیه ـ الرد علی اهل المنطق ـ الرد علی ثابت بن قرة ـ الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامة جواباته لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات آخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبدالله بن مملك رحمه الله فی طبیعة مستخرجة من کتب ارسطا طالیس فی الرد علی من زعم ان الفلك حی ناطق ـ فی المرایا وجهة الرؤیة ـ فی الخبر الواحد والعمل به ـ فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به ـ فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عزوجل ـ الاعتبار والتمیز والانتصار ـ النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة ـ الرد علی اهل التعجیز وهو نقض ـ ابی عیسی الوراق ـ الحجج فی الامامة مختصر ـ کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه ـ مجالسه مع ابی القاسم البلخی ـ الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین ـ فی الوعید ـ فی الرد علی اصحاب التناسخ . الرد علی المنجمه . الرد علی الغلاة مسایله للجبائی وغیره

« الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی »

در کتاب نجاشی وکشی مسطور است که او دخترزادهٔ الیاس صهرفی است که یکی از فضلاء طایفهٔ امامیه بود واز اصحاب امام رضا ؑ واز وجوه اینطایفه بود واز جد خود الیاس روایت نموده که چون اورا وفات رسید مارا گفت که گواه باشید برمن واین نه وقت دروغ است که ازحضرت امام جعفرصادق ؑ شنیدم که میگفت

والله لایموت عبد یحب الله و رسوله ویتولی الائمة فتمسه النار ثم اعادالثانیه والثالثه من غیر ان اسأله

و از تصانیف او کتاب ثواب حج است وکتاب مناسك و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا ؑ

« الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی »

از اعیان فقهاء و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالك موافقت نموده درآنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسة نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد

دیگری از مجتهدان اینطایفه دراین مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی‌عقیل رسالهٔ‌نوشته و اعتراضاتیکه شیخ علامه جمال‌الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره برادلهٔ ابن ابی‌عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادلهٔ دیگر درتقویت ابن ابی‌عقیل اقامه نموده این‌ضعیف مؤلف کتاب‌در ایامیکه مطالعهٔ کتاب مختلف مینموده امتحان‌ذهن‌خوددرادراستنباط‌مسایل‌شرعیه مینمود آن‌رساله را در نظر مطالعه داشت و رسالهٔ علیحده دررد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست واز آنجمله کتاب المتمسك بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان اینطایفه اشتهار تمام دارد وهر گاه قافلهٔ حج ازخراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و مینویسانیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابوعبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل می گفت و از کتب اوست کتاب کرو فر در مبحث امامت

« الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری»

از مشایخ اصحاب‌ماست وثقه بود واز منصفات او کتاب دلایل خروج صاحب‌الزمان علیه السلام و کتاب ملاحم است

« الحسن بن بن محمد النهاوندی »

از علمای کلام بود از جملهٔ مصنفات او کتابیست در نقض بر سعیدبن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج درامامت وکتاب کافی درفساداختیار

«الحسین بن محمدبن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی »

یکی‌از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمدبن یعقوب‌الکلینی الرازی قدس‌سره‌است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین‌بن محمد که جد بیواسطهٔ او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در اینمقام نقل افتاد در کتب اربعهٔ متداولهٔ رجال موجود نیست ودر اسناد کتب من لایحضره الفقیه واقع شده که حسن‌بن محمد بن‌عامر عن عمه عبدالله بن عامر

وبعضی از فضلاء متاخرین درحاشیهٔ کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من‌لایحضره الفقیه گردیده وگفته که شیخ نجاشی درباب عین مهمله نزد ذکر عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر

بن ابی عمرو الاشعری و نام عبدالله را چنین ذکر کرده که عبدالله بن عامر بن عمران بن عمرو الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنابر این میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمدبن عامر بن ابی‌عمرو اشعری باشد بحذف واسطهٔ عامر وآنچه‌در اسناد من لایحضره الفقیه واقعشده‌بی‌حذف‌واسطه

ومؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی وکلام من‌لایحضره الفقیه موفق گردیده اما مخالفتی که میان دو کلام نجاشی بهمرسیده غافل گردیده زیرا که جداعلی حسین بر وجهیکه نزد ذکر عبدالله بن‌عامر مذکور شده‌ابی‌عمرواشعریست و بروجهیکه‌نزدذکر حسین دراینباب اتفاق افتاد ابی‌بکر اشعریست

(الحسین بن علی بن‌موسی بن‌بابویه قمی)

درخلاصه آورده که ثقه وکثیرالروایت است واز پدر وبرادر خود محمدبن علی روایت مینماید ودر کتاب نجاشی مذکور استکه او ازجملهٔ ثقاتست ازپدر اجازهٔ روایت کتب حدیث وفقه و مانند آن داشت و از تصانیف اوکتابی است در رد بر واقفیه و کتاب‌سیرة النبی والائمه علیهم السلام‌فی المشرکین

« الحسین بن عبدالله بن‌ابراهیم الغضایری »

درخلاصه مذکور است که او کثیرالسماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است وشیخ ابوجعفر ازاو استماع حدیث نموده‌وجمیع روایات خودرا باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی رانیز اجازه داده

ودر کتاب نجاشی‌مذکور استکه‌غضایری شیخ ماست واو را مصنفات بسیاراست ازآنجمله کتاب کشف‌التمویه‌والغمه۔التسلیم‌علی‌امیرالمؤمنین‌بامرة‌المؤمنین۔تذکرة‌الغافل۔البیان‌عن‌حیات‌الرحمن۔ النوادرفی‌الفقه۔مناسك‌الحج‌مختصر‌مناسك‌الحج۔یوم‌الغدیر۔ الردعلی‌الغلاة۔المفوضه۔سجدة‌الشکر مواطن‌امیرالمؤمنین علیه السلام ۔فی‌فضل بغداد۔ فی‌فضل امیرالمؤمنین علیه السلام الا اخبرکم بخیرهذه‌الامة‌در نصف‌صفر سنه احدی عشرة واربعماه بعالم بقاروی نهاد

« احمدبن محمدبن خالدبن عبدالرحمن بن‌محمدبن علی‌البرقی»

شیخ نجاشی گفته که کنیت‌او ابوجعفر است واصل اوکوفی است وجد او محمدبن علی

راکه ازاعیان کوفه بود یوسف بن‌عمر حاکم کوفه بعداز قتل زیدبن علی ؑ حبس نموده بود وبعداز حبس مقتول ساخت وخالد در آن وقت خردسال بود باپدر خود عبدالرحمن گریخته ببرق رود رفتند وبآنجا منسوب شدند واحمد درحد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفاء روایت میکند واعتماد بمراسیل مینماید وتصانیف اوبسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است درحدیث که مشتمل برصدباب بلکه محتوی برصد کتابست

و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم.

« احمدبن محمدبن عیسی بن‌عبدالله بن‌سعد بن مالك بن احوص بن‌السایب بن‌مالك»
(بن عامر الاشعری)

شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است واول کسیکه ازپدران او در ولایت قم‌ساکن شد سعدبن مالك بود وسایب بن مالك بعداز ملازمت حضرت رسالت ﷺ بکوفه مهاجرت کرد ودر آنجا مقیم شد،

و بالجمله ابوجعفر شیخ‌قمیان وبزرك وفقیه ایشان بود واو بودکه سلطان قم در امور ملکی اهل قم باورجوع مینمود وبا اینهمه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام‌رضا و ابو جعفر ثانی وامام حسن عسکری(ع) رسیده‌بود و اورا کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید - فضل‌النبی ﷺ - متعه . نوادر. وآن مبوب نبود تا آنکه داودبن کوره آنرامرتب ساخت و کتاب ناسخ ومنسوخ . اظله . فضایل‌العرب . فی‌الحج

(احمدبن محمدبن سلیمان‌بن الحسن الجهم بن‌بکیر بن‌اعین بن‌سنسن ابوغالب‌الازدی »

شیخ‌نجاشی گفته‌که بنی سنسن طایفهٔ مشهورند و ابوغالب درزمان خود شیخ این طایفه و بزرك ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله‌کتاب تاریخ که آنراتمام نکرده وکتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر درمناسك حج وکتاب صغیر در مناسك و کتابیکه به پسر خود ابوطاهر فرستاده در ذکر آل اعین مولد او درسال دویست وهشتاد وپنج بود و درسال سیصد وشصت وهشت وفات یافت

(احمد بن محمدبن الحسین بن الحسن بن دوال القمی)

از اکابر فضلای اصحابست و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی

مسطور است درسال سیصد وپنجاه وفات یافت

(احمدبن الحسن اسفراینی المفسرالضریر)

از قدمای مفسران اصحاب است و از جملهٔ مصنفات اوکتاب‌مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی درشأن اهل بیت(ع) نازل شده‌شیخ نجاشی گفته‌که آن کتابیست کثیرالفواید

[احمدبن محمد بن سعیدبن‌عبدالرحمن بن زیادبن‌عبدالله بن‌زیادبن‌عجلان مولی]
« عبدالرحمن‌بن قیس السبیعی‌الهمدانی الکوفی»

کنیت او ابو العباس است و لقب او ابن عقده علامهٔ حلی او را در قسم ثانی ازکتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالة قدر وعظم‌منزلت گفته

« وکان زیدیاً جارودیاً و علی ذلك مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم وتصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم و ذکراصولهم وقال الشیخ‌الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مأة وعشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمأة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماءالرجال الذین رووا عن الصادق ؑ اربعة آلاف رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات‌بالکوفه سنة ثلث وثلثین وثلمأة انتهی

وشیخ نجاشی گفته که او از اجلهٔ اصحاب حدیث بوده وقوت حافظهٔ‌او مشهور است ودر آن باب حکایات بسیار است واو کوفی‌زیدی جارودی بود و اصحاب‌مااورا درکتب خودمذکور ساخته اند بسبب آنکه‌باایشان‌مصاحبت‌واختلاط مینمودوبزرگی و راستی و امانت‌اورا دانسته

ونیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه وفضلای اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و اورا تصانیف بسیار است وتفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است .

ودر کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که‌ابوالعباس کوفی شیعی‌مذکور یکی ازارکان‌حدیث است واز کبارحفاظ‌بود وحدیث بسیار شنیده‌بودودر طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده وطبرانی ودارقطنی و جعابی و ابن عدی وابن‌مظفروابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند

وبالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تاآنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان‌ابن مسعود (رض) تا زمان ابن عقده کسی بهتر ازابن‌عقده درحفظ احادیث پیدا نشده‌و نیز دار قطنی گفته‌که از او شنیدم که میگفت سیصدهزارحدیث ازاحادیث

اهل بیت وبنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از او نموده که‌میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده‌ام و کتب‌او ششصد خروار شتری‌بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده‌اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت وحفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده‌ام مشایخ بغداد را که بنابر حدیث او می نهادند و بعداز نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده وگفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس‌را که در او سخنی براست و دروغ گفته باشند اورا دراین‌کتاب ذکر نمیکردم بواسطهٔ ظهور فضل و معرفت او وبا آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هریك ازارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبدالغنی بن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردمست ونمیدانند مردم‌آنچه نزد اوست و ابن کثیر ذهبی‌ویافعی روایت نموده اند که ابن عقده درمسجد جامع براثای کوفه نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنابر این‌احادیث اورا ترك کرده اند والا در صدق وراستی او سخنی نیست

مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملك‌علام که **ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله** یعنی ازاهل‌زمانه که‌خودارزنی نمی‌ارزند با و حسد میورزند خصوصاً که عداوت دینی علاوهٔ آن باشد و سینهٔ ایشان بناخن‌عناد خراشد و مؤید این آنکه ذهبی خود دراحوال حافظ ابونعیم اصفهانی گفته که اعتبار بسخنی که اقران در بارهٔ همدیگر گویند نیست خصوصاً که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یاحسدظاهر گردد که از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که‌خدایتعالی‌اورا نگاه داردو من نمیدانم که‌درعصری از اعصار کسی‌ازحسد و مانند آن خالی‌باشدمگر انبیاء وصدیقین‌واگرخواهم‌میتوانم که‌چندجزو در این باب نویسم

اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انك رؤف رحیم

(محمدبن احمد بن محمد بن سعیدبن عقده)

پسر ابو العباس بن عقدهٔ حافظاست که قبل از این مذکور شدلیکن‌اوبخلاف پدر امامی مذهب بود ولهذا علامه حلی اورادر قسم اول از کتاب‌خلاصه ذکر نمود و گفته که‌محمدبن‌احمد بن محمد بن سعیدبن عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه‌التلعکبری وسمع

منه فی حیاة ابیه وکان یروی عن جمیل انتهی

(احمدبن اسمعیل بن عبدالله ابو علی البجلی)

شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل‌ادب وفضل وعلم‌بود و میگویند که‌استادابوالفضل‌محمدبن‌الحسین بن‌العمید ازجملهٔ شاگردان‌او بود(مصراع)اینچنین استاد شاگردی که دید. واورا چندکتابست که مثل آن‌تصنیف نشده واز آنجمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال ورسالهٔ که بابن عبید فرستاده

(احمد بن عامربن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامربن حسان)

وهب همان کس است که در کربلا با حضرت‌امام‌حسین علیه‌السلام درجهٔ شهادت‌یافت وحسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد وازحسن پسراحمد منقول‌است که گفت پدر من در سال یکصد ونود وچهار بخدمت حضرت رضا علیه‌السلام رسیده واز آنحضرت روایت دارد ومیگفته که آنحضرت در طوس هیجدهم شهرجمادی‌الاولی‌از سال‌دویست‌ودووفات یافت و من ابوالحسن وابو محمد(ع) را دیده ام وپدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست وچهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعهٔ سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابوعیسی معتمدبن متوکل عباسی بر او نمازگزارد و احمد را پسری دیگراست عبدالله نام که ازپدرخودروایت‌میکندوپدر او از حضرت امام رضا علیه‌السلام چنانکه ازپیش گذشت‌وعبدالله را کتابی است در بیان قضایای‌امیرالمؤمنین(ع)

احمد بن علی بن احمدبن‌العباس بن محمد بن عبدالله‌بن ابراهیم بن محمدبن عبدالله النجاشی

شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و اوراکتابی است‌مشهور در معرفت احوال رجال وکتب دیگر دارد که آنهارا درکتاب کبیر خودذکر کرده ایم و مؤلف این‌مجالس نیز بسیاری از احوال‌اورا ازکتاب رجال‌اواستفاده نموده مولداحمد در صفر سنه اثنین وسبعین وثلثماه‌بود ووفات او در مطیر آباد در جمادی‌الاولی سنه خمس و اربعماه و احوال جد او عبدالله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهوازبود وتولابولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مینمود در مجلس نهم مذکور خواهدشد

(ایوب بن نوح بن دراج النخعی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالحسین است و اوو کیل‌ابوالحسن‌وابی‌محمد(ع)بود

و عظیم المنزلة بود نزد ایشان و مأمون وشدید الورع و کثیر العبادة وثقه است در روایات و
و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود وهمچنین
برادر او جمیل بن دراج ثقه وصحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقاً در احوال جمیل گذشت شیخ
ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود وچون وفات یافت ازاوسوای یکصد وپنجاه
دینار نماند و مردم بواسطهٔ جود و احسان او گمان میداشتند که اومال بسیار دارد

(بسطام بن الحصین بن عبدالرحمن الجعفی)

شیخ نجاشی گفته که او برادر زادهٔ خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما
بود وهمچنین پدر و اعمام او بزرگوار ازهمه اسمعیل بود وایشان خاندان بزرگند ازجعفیان
در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خیثمه مذکوراین عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود
بود و اورا کتابی است در احادیث اهل البیت (ع)

(ثبیت بن محمد العسکری)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و صاحب ابو عیسی وراق مشهور است و
حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث وروایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت
و اورا کتب بسیار است از آنجمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث وذکر احادیث موضوعه
وکتاب مشهور درنقض عثمانیه که بابوعیسی وراق اورا منسوب میسازند و حال آنکه ازابومحمد
است و کتاب اسفار و دلایل ائمه علیهم السلام واو از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است وازاو
احادیث در میان اصحاب ما مذکور است اما مدون یافت نشد

« جعفر بن بشیر ابومحمد البجلی الوشا »

شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد ونساک وثقات ایشان است و اورا درمحله
نخلیه از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من وبسیاری ازاصحاب ما هرگاه بکوفه
میرویم درآن مسجد نیز با مساجدی که نماز در آنها مرغوبست نماز میگذاریم و ازابوالعباس
بن نوح نقل نموده که جعفر رائقة العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار
از او روایت دارند و تفصیل کتب او درکتاب نجاشی مذکوراست وفات اودردویست وهشت در
ابواتفاق افتاد

(سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و رئیس ایشان بود وبسیاری ازحدیث اهل سنت

نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و
محمد بن عبدالملک دقیقی و ابوحاتم رازی وعباس برقعی رادیده بود وبخدمت حضرت امام ابومحمد
علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات اورا با حضرت امام موضوع میدانند شیخ
نجاشی گفته که سعدرا مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمة است
وکتاب وضوو کتاب صلوة و کتاب زکوة وکتاب صوم وکتاب حج وکتاب بصایر الدرجات ـ الضیاء فی
الرد علی المحمدیه و الجعفریة ـ فرق الشیعه ـ الرد علی الغلاة ـ ناسخ القرآن و منسوخه و
محکمه متشابهه ـ فضل الدعاء و الذکر ـ جوامع الحج ـ مناقب رواة الحدیث ـ
مثالب رواة الحدیث ـ المتعه ـ الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی
هشام و یونس ـ قیام اللیل ـ الرد علی المجبرة ـ فضل قم و کوفه ـ فضل ابیطالب
و عبدالمطلب واب النبی صلی الله علیه و آله وکتاب الاستطاعة و احتجاج الشیعه علی زیدبن ثابت فی الفرایض
و النوادر والمنتخبات و المزار و مناقب الشیعه وفات سعد درسال سیصد ویك بود وبعضی گفته‌اند
که درسال دویست ونود ودو بود والله اعلم

« جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه »

شیخ نجاشی گفته که کنیت اوابوالقاسم و لقب او مسلمه است واز اخیار اصحاب سعد
بن عبدالله اشعری واز ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر
و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که ازسعد نشنیده‌ام الا چهار حدیث وهمچنین
نجاشی گفته که شیخ ما ابوعبدالله فقه را برجعفر مذکور خوانده بود وازاو بهره برداشته بود
و هر قدر که دروصف فقه وخوبی اوگویند هنوز فوق آنست وتفصیل مصنفات او در کتاب
نجاشی مذکور است

« ریان بن شبیب »

خال معتصم خلیفهٔ عباسی وثقه است وآخر ساکن قم شد واز او روایتکردند و اوجمع
نموده مسایل صباح بن نصر الهندیرا که ازحضرت امام رضا علیه السلام سؤال‌نموده بود

«سیف بن عمیرة النخعی»

شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما
السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن
عمیرة از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او

سخنان میگویند

« عبدالله بن ابی زید احمدبن یعقوب بن نصر الانباری»

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالبست و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه‌است‌در حدیث و عالم بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود واز ابوغالب رازی منقولست که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از آن ظاهر شدکه اثناعشری‌مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابوالقاسم بن‌واسطی عدل میگفته که من‌ندیده‌ام مردیکه‌درحسن‌عبادت‌وزهادت‌وتقوی‌وپاکیزگی و پاگیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابیطالب باشد و او میترسد از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل‌او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینمودوهرگاه باو درآن موضع دچار میشدند میدیدند که ببهترین حالی نماز ودعا میکند

از حسین بن‌عبدالله منقولستکه گفت ابوطالب ببغداد آمد و هرچندخواستم که‌اصحاب ما بگذارند که بااو ملاقات نمایم ایشان بواسطهٔ بدگمانیکه بااو داشتند مرا نگذاشتندیکصد وچهل کتاب تصنیف است.

واز جملهٔ آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیع من اهل البدع؛ المسایل المفرده والدلایل المجرده ؛ اسماء امیرالمؤمنین ؛ التوحیدوالعدل والامامة ؛ طرق حدیث الغدیر ؛ طرق حدیث انت‌منی‌بمنزلة هرون من موسی؛ ؛ التفضیل ؛ ادعیة الائمه (ع) ؛ فدك ؛ طرق قسیم النار : التطهیر ؛ الخط والقلم؛ اخبار فاطمه (ع) ، فرق‌الشیعة ؛ الابانه عن اختلاف الناس فی‌الامامة ؛ مسند خلفای بنی‌عباس،در سال سیصد وپنجاه و شش در واسط وفات یافت

« عبدالرحمن بن احمدبن جبرویه بن محمدالعسکری »

شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف وجیدالکلام‌است و محمدبن عبدالله بن مملك اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او راباعبادبن‌سلیمان و مانند او که در طبقهٔ او بودند مناظرات واقعست‌و آنچه‌از کتب او بما رسیده کتاب‌کل‌است‌درامامت‌و آن‌کتابی نیکو است

« علی بن الحسین بن علی المسعودی الهمدانی »

از تصانیف او کتاب مقالاتست در اصول دیانات و کتاب زلف ، استبصار ؛ نشرالحیوة ؛ نشرالاسرار ، صفوة در امامت ؛ هدایة در تحقیق ولایة ؛ معالی در درجات ؛ الابانه در اصول دیانات رسالهٔ اثبات و صیة جهت حضرت امیر علیه‌السلام رسالهٔ دیگر که بابی صعوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه واحوال‌قرون‌خالیه ؛ کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر ؛ کتاب فهرست و ابوالفضل شیبانی میگفته که من باو ملاقات کرده‌ام واز او اجازه گرفته واو تا سال سیصدو سی وسه وروایتی چهل وپنج باقی‌بود.

[محمدبن عبدالله بن عیسی بن سعد بن المالك الاشعری القمی]

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوعلی است واو شیخ قمیین وبزرك اشاعر بود ونزد مأمون عباسی راه سخن داشت بخدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسیده و حدیث آنحضرت راشنیده بود و از ابوجعفر ثانی (ع) روایة داشت

(ابوالقاسم بن محمدبن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی)

شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او و از جداو و جدا او از حضرت امام رضا علیه‌السلام و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی‌وکلای ناحیهٔ مقدسه‌بودند و در زمان قاسم در همدان ابوعلی بسطام بن علی و عزیزبن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند و هرسه در یکجا بوکالت ناحیهٔ مقدسه اشتغال داشتند ودر آن امر رجوع بابومحمد حسن‌بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و بیش از آن برای پدر او ابوعبدالله بن هرون کار میکردند و ابوعبدالله و پسر او هردو وکیل بودند و محمدبن علی را نوادر بسیار است

(محمدبن مسعودبن محمدبن عباس السمرقندی المعروف بالعیاشی

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابونصر است و او ثقه وصدوق و عینی از عیون اینطایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینمود ودر مبادی الحال عامی المذهب بود وبسیاری ازاحادیث عامه راشنیده بود و آخر مستبصر شد وبمذهب امامیه رجوع نمود وهنوز جوان بود و استماع حدیث اهل‌البیت (ع) ازاصحاب‌علی‌بن‌حسن فضال‌وعبدالله بن محمدبن خالد طیالسی وجماعتی ازشیوخ کوفه وبغداد و قم نمود

وشیخ نجاشی گفته که از قاضی ابوالحسن علی‌بن محمد شنیدم که گفت ابوجعفر زاهد

بمن گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدرخود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود وخانهٔ او از کثرت ناسخان کتب ومقابله کنندکان وحاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابونصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر ـ مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه درکتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته

(محمدبن عبدالله بن جعفربن الحسین بن جامع بن‌مالك الحمیری القمی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او ثقه وبزرك بود و کاتب صاحب الامر (ع)بود واز آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود وآنرا بجواب وتوقیع آنحضرت رسانیده بود واورا سه برادر بود جعفر وحسین واحمد و هریك ازایشان را باحضرت امام (ع) مکاتبات بود وتفصیل مصنفات محمد درکتاب نجاشی مسطور است

(محمدبن احمدبن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی)

شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود ومذهب زیدیه داشت و بعداز آن بمذهب ما انتقال نمود وتفصیل کتب او درکتاب نجاشی مذکور است

(محمدبن عبدالرحمن بن قبة الرازی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است واو متکلم عظیم‌القدر نیکو عقیدهٔ ماهردر علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصافِ در امامت ـ مستثبت درنقض کتاب ابوالقاسم البلخی ـ الرد علی الزیدیه ـ الرد علی ابی علی الجبائی و رسالة المسئلة المفردة در امامت ابوالحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمانست و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا (ع) ببلخ رفتم وبا ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا می‌شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید ودر نقض آن کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من مسترشد را بری بردم و باابن قبه دادم و او در نقض آنکتاب مستثبت را نوشت دیگر بار ببلخ آمدم و کتاب مستثبت را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود

مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست و از روی تأسف میگوید که این

بیچاره کجا بود در آنوقت تا باقلة بضاعة و عدم فهم و استطاعة متوسل بارواح ائمهٔ طاهرین شده آن نقض او را که پیاز بلخی سازد ودر حلقوم شوم او فرستد (انما اشکو بثی و حزنی الی الله .

(محمدبن الحسن بن احمد بن الولید القمی)

شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه ومقدم ووجه ایشان بود و گفته‌اند که او نزیل قم بود واصل او از آنجانبودوبرهرتقدیر ثقهٔ ثقه عین‌مسکون‌الیه بود واز مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد .

« محمدبن ابراهیم بن یوسف المکاتب»

شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن حمدون که اوابوبکر شافعی‌است گفته که محمددرسال‌دویست‌وهشتادو یك متولد شدو ظاهراًاز فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل می‌نمود و فقه هردو مذهب راخوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع ـ استعداد ـ عده ـ استبصار ـ نقض عباسیه ـ مفید در حدیث وغیر آن

(محمدبن احمدبن داودبن علی بن الحسن القمی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان . از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نموده وکتب‌بسیار تصنیف نموده وتفصیل آن درکتاب نجاشی مسطور است

(محمدبن احمدبن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی)

در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه،و جلیل‌القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنابراین کتب او متروك شد و اعتماد برآن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که می‌گفتند نزد او مالی از صاحب الامر (ع) بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریهٔ خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع‌شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معزالدوله بن‌بویه بود واز جملهٔ مصنفات او کتابی است که در سؤالات معزالدوله نوشته

(محمدبن احمدبن عبدالله‌بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفهٔ امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئلهٔ امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره می‌نماید با او گفت بیا تابا همدیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و بااو مباهله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آنروز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی ازوقتیکه از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دست که بآن مباهله نموده بود ورم کرده وسیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان بمالك جهنم سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوك شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت

و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را محك‌اعتبار محق ومبطل نموده‌اند و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار مسلوك داشته‌اند وائمهٔ اهل‌البیت شیعهٔ‌خود را بآن امر فرموده‌اند چنانکه سید اجل مقتدی میرمرتضی علم‌الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود ازابی‌جعفر محمدبن نعمان روایت نموده که گفت

قال لی ابوعبدالله الصادق ع: خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه‌و بینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی ع:

و مشهور است از ابن‌عباس (رض) که می گفته «فی کتاب‌الله عسلتان و من باهلنی باهلته» و در احوال یحیی بن‌عبدالله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون‌الرشید با عبدالله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبدالله در همان روز بمرد و محمدبن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب ثواب القرآن ـ الرد علی‌ابن ریاح الممطور ـ الردعلی الواقفه ـ الغیبه و کشف‌الحیره ـ والامامة ـ الرد علی اهل الاهواء ـ فی‌الطلاق الثلث ـ الجامع فی‌الفقه ـ الانیس العالم وآداب‌المتعلم ـ معرفةالفروض من کتاب‌یوم‌ولیله ـ غررالاحکام و نوادر الاثار ـ التصرف

« محمدبن عمربن سالم بن البراء بن سبرة بن‌السیار التمیمی المعروف بالجعالی» (الحافظ القاضی)

شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلهٔ اهل علم بود و از مصنفات او کتاب محدثان احوال شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرك‌است وکتاب در بیان‌طریق‌این حدیث که از حضرت امیر ؏ روایتکرده‌اند که(لعهدالنبی الامی الی انه لایحبنی الامؤمن ولایبغضنی‌الا منافق) ، ذکر مواخاة النبی لامیرالمؤمنین ؏ ، موالی الاشراف و طبقاتهم ، راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان ، من روی حدیث غدیر خم ، اختلاف ابی وابن مسعود در لیلةالقدر وطرق احادیث آن ، اخبار آل ابیطالب ، اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده‌اند مسندعمر بن‌علی‌بن‌ابیطالب ؏ ، اخبار علی‌بن‌الحسین ؏

وکلاء ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام‌والتحیه

عثمان بن سعید العمروی الاسدی و غیره

در کتاب خلاصة‌الاقوال مسطور استکه کنیت او ابوعمرو و لقبش سمان و زیاتست و عمروی بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی وصوری نه بضم عین که دلیل عمی است وکوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمروبن حریث را از جملهٔ‌محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمروبن حریث صیرفی کوفی که سابقاً در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنستکه عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب یافته باشدواوشیخی ثقهٔ جلیل‌القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی‌جعفر محمدبن علی هادی ؏ بوده و ازیازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو ونما نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن‌عسکری‌وحضرت امام محمد مهدی صاحب‌الامر ؏ فایز گردید و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام‌حسن‌عسکری ؏ اورا جهت‌وکالت‌صاحب‌الامر(ع)منصوب‌ساخت و فرمود که بعدازاووکالت صاحب‌الامر بابوجعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیهٔ مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات وملتمسات‌مخلصان‌را عرض مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده وچون درجمادی‌الاولی سنه خمس و ثلثماه محمد بیمار شد وحال او متغیر گردید جماعتی ازوجوه شیعه نزداوآمدند مانند علی‌بن همام و ابوعبدالله بن محمد کاتب و ابوعبدالله باقطانی و ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابوعبدالله بن الوخنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و باابوجعفر گفتند که اگر تو را

وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارة بابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بخر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من ووکیل و ثقه و امین صاحب الامر ﷺ است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعداز من باو رجوع کنید و در مهمات خود با و اعتماد نمائید که من بآن مامور شده بودم و اینك ابلاغ رسالت نمودم و چون ابوالقاسم بن روح را در شعبان سنه‌ست و عشرین و ثلثماه وفات رسید در حین وفات وصیت بابوالحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیك رسید و بیمار شد شیعه بربالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت و کالت ناحیهٔ مقدسه بکدام یك از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخهٔ توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود ونسخه توقیع اینست

بسم‌الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم‌الله‌اجراخوانك فیك فانك میت ما بینك و بین ستة ایام فاجمع امرك ولاتوص الی احد فیقوم مقامك بعد وفاتك فقدوقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب وامتلاء الارض جوراً و سیأتی من شیعی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم

حاضران از روی توقیع مذکور نسخها برداشتند و ازسر بالین بیمار برخواستند وچون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که درحالت نزع است ودر آن اثنا یکی از مردم که قصهٔ توقیع را نشنیده بودسؤال نمود که بعدازتو وکیل کیست گفت« لله امر هو بالغه» یعنی خدا یرا امریست که او میرساند بآنکه میخواهد و این آخرین سخن بود که ازاو شنیدند ودر همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثماه بودوفات یافت رحمه‌الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغریست که مدت هفتاد وسه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین و ماتین است و انتهاء آن انتهاء وکالت و سفارت آنحضرت و هریك از آن سفرا و ابواب ارتکاب وکالت شریفه بنصی صریح از جانب صاحب الامر ﷺ می نمودند تابر وفق دعوی وکالت معجزهٔ بردست ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند

و مزید توضیح و تقریر دراین مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر (ع)را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنهٔ ست و ستین و مأتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ار تحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثماه و فرق میان آن دو غیبت اینست که درصغری سفراء و وکلاء

میان آنحضرت وصلحای امت درایصال توقیعات و اوامر واجب‌الاطاعة‌واسطه بودند ودر کبری آمد وشد منقطع شد و احیاناً سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده‌است « اللهم ارزقنا »و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرتست صلوات‌الله وسلامه علیه درآخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزئی نیزهست که ازقبیل شرط فرج کلیست وقبل از حصول آن بحسب ارادهٔ پروردگار قادر مختار جل شأنه وعظم برهانه از قوت بفعل می‌آید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که درحصول فرج کلی که عبارت از ظهوراست دخل دارد ودر بعضی روایات که وعدهٔ فرج دربعضی از ازمنه واوقات قبل‌از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمدبن علی‌بن بابویه رحمه‌الله تعالی در کتاب اکمال‌الدین و اتمام النعمه‌بآن اشاره فرموده و صورتوقیعات منیفه در کتب شریفهٔ‌اصحاب بسیار است و هریك مشتمل برفواید عواید بی‌شمار است واز جملهٔ صور توقیعات‌شریفه که‌شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سیدالمتقدمین والمتأخرین محمدبن یعقوب الکلینی قدس‌الله روحه العزیز از اسحق بن‌یعقوب روایت نموده که اسحق گفت التماس نمودم از محمدبن عثمان بن سعیدالعمروی (رض) و ارضاه که برساند ازمن بخدمت حضرت مولای ماصاحب‌الزمان‌علیه‌افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود برمسایلی که برمن مشکل‌مینمود پس وارد شد توقیع مبارك آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب درحل جمیع اشکالات آن ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که درعلت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده‌بود و مسطور ومتوقع بود وآنچه معنی آن باین‌راجع است‌واماعلت غیبتی که‌واقع شده‌پس بدرستی که الله سبحانه وتعالی میفرماید

یاایها الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم

یعنی الله سبحانه‌وتعالی می‌فرمایدای آن‌کسانی که ایمان‌آورده‌اید سؤال نکنیدومپرسید از چیزهائی که چون جواب آن برشما ظاهر گردد وبر خفیه آن اطلاع یابید شمارا بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یك از پدران‌من الاکه واقع شده‌است در گردن او بیعت طاغی کثیرالطغیان که‌درزمان او بوده ومن ظهور خواهم کرد آن زمان‌که ظهور خواهم کردونخواهد بود بیعت هیچ‌یك از طاغیان درگردن من

واما وجه‌انتفاع و فایده‌گرفتن ازمن درحین غیبت من همچون‌انتفاع بآفتابست‌چون‌غایب سازد آنرا ابراز چشم‌های مردم و بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارگان امان آسمانند و بعد از آن میفرماید ببندید در های سؤال‌راز آن چیزیکه شما را بکار

نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده‌اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شما است.

و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد می شود که عقل بشری وفا بادراك اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع ر بعضی تعبدیات همچون روزهٔ آخر رمضان که واجب است وروزه عید که حرام است و روزهٔ روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری میباید نمود و درپی فضولی و خودرائی نباید بود ولازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هرچیز رسد مگر آنچیزیکه بمعرفت آن مکلف باشد ودر وسع دانش او گنجد

ودر روایات صحیحهٔ اهل بیت صلوات الله علیهم وارداست که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیهٔ آنحضرت در نیابد غایهٔ مافی الباب آنکه بنابر حکمت ومصلحت چندی که برحقیقة اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد وبعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند وچون در غیبت کبری حیرت ودهشت عظیم مردمانرا حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم ومزلهٔ اقدام ومدحض عقول وافهام است

لاجرم از آنجا که ازمزایای الطاف عالم مطاف آنحضرتست جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان ورفع حیرت ودفع تزلزل ودهشت احیاناً چنانکه مذکور شد یکی را ازمحبان خاص بقبول درگاه قرب شرف اختصاص میفرمایند وبرهنمونی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود می‌نمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنك دغدغهای شیطانی وتسویلات فاسدهٔ نفسانی از آینهٔ خاطر معتقدان مؤمن ومؤمنان مؤتمن زدایند و برخواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چون مخالف و موالف بنابر روایات صحیحهٔ صریحه متفق اند برآنکه در زمان ظهور تمام دفاین وگنجها که ازنظر مستور ودر تحت زمین‌ها مدفون باشد برروی زمین آمده برصاحب الامر ؑ ظاهر خواهدشدوظلمه وجبابرهٔ روی زمین مقهور وخواهند گردید وملك عالم بقبضهٔ اقتدار وحوزهٔ اختیار آنحضرت درخواهد آمد وجهان بنور عدل وداد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین وقدرتیست که حضرت رب العزة آن قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود درآورد که احدیرا بی اشارهٔ علیهٔ آنحضرت بآن راه نباشد ومحال مناسب حال درآنجا جهت خود وملازمان خاص ومحرمان سراپردهٔ اختصاص ترتیب

فرماید وبلوازم مراسم هرامری چنانکه مقتضای مصلحت دینی وصواب دید یقینی آنحضرت باشد درآنجا قیام واقدام نماید چنانکه ازقصهٔ مشهور بحرابیض وجزیره اخضر مستفاد میشودو برعارفان قدرعظیم خاندان رفیع ایشان واضحست که این معنی ادنی مرتبهٔ ایشانست بلکه اقل منزلهٔ خادمان مخلص این دودمانست واگر باین محل لایق میبود بسیاری ازدلایل عقلیه وشواهد نقلیه درآن باب ایراد مینمود

وکتاب مستطاب اکمال الدین واتمام النعمة ازمصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق والیقین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس والد اومتولد شده و کتاب مذکور را درباب غیبت باشارت با بشارت آنحضرت که درواقعهٔ باو امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بربسی فراید فواید وعواید شواهد واز کتب مصنفهٔ اصحاب دراین باب از همه جهتی امتیاز دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود

(ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری)

از نوادر ازکیای روزگار و اکابر متکلمین شیرین گفتار است اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب بی خار معانی از بصیرت تلبخکامان وادی نادانی بارمغانی میفرستاد چه رطب که از غایت حلاوت نرخ شکرخوری شکسته و بی‌تکلف دست دعوی نبات مصری را برچوب بسته (شعر)

لبت بحسن عبارت زعالمی دل برد ؛ نه در عرب چوتو شیرین زبان نه درعجم است

در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام درمذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف فرمود دراصل کوفی بود و در بصره ساکن شد واز وجوه متکلمان اصحاب مابود و اورا باابوالهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله‌اند مناظرات بسیاراست احوال بزرگی جداو میثم که ازاجلهٔ اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ؑ بوده درمجلس تابعین ازاین کتاب مذکوراست

وبالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده وهلال آن قمر وغصن آن شجر و شاهد معدل فضل جد وپدر است وسمعانی در کتاب انساب گفته که بنومیثم جماعتی اند ازشیوخ شیعه واز مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامتست وکتاب مجالس هشام بن الحکم وکتاب نکاح وکتاب طلاق وکتاب المتعة واز جملهٔ مناظرات او که با ابوالهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی

لازهر خیر وامر بهر شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبر ده امامی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باو اقتدا مینمائی هر خیر و شر رامیداند یانه گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد ازامام تو ابوالهذیل مبهوت بماند

ودر مجلسی دیگر ابوالحسن ازاوپرسید که آیا کسی در مقامی بدروغگوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در آن مقام ابوالهذیل گفت جایز نیست ابوالحسن گفت توخود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده درحضور جمهور زبان اظهار بشهادت زور خود گشادند واقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر بروفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومیکه خودرا تکذیب نمودندو گواهی بکذب وزور خود دردعوی مذکور ادا نمودند

وتوضیح این کلام قریب باجمال وابهام بروجهیکه جناب شیخ مفید رحمه‌الله متصدی آن شده آنست که هر گاه دلیل مخالفان برامامت ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر وانصار باشد و انصار در آن گواهی بکذب خوددادند وزبان اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجودوعدم شهادت ایشان مساوی باشد وشاهد امامت ابوبکر بعضی ازامت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل برامامت آن زنیم عتل باطل گردد.

وچون مؤلف این کتاب یگانه که ازگلزار بهشت نشانهٔ ومرغان اولی اجنحه را آشیانه ایست همواره در کوی شاهدان پرده‌نشین ثواب خانه میجوید ودر دفع دشمنان ناصواب دواب ذوی‌الاذناب از دنبال بهانه میپوید لاجرم دراین مقام میدان سخن را اتساع میدهد وسزای دعوی اجماع آن مشتی همج رعاع رادر امامت ود وسواع در کنار ایشان مینهد وفساد نزاع و کساد متاع ایشان را برطباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد ومیگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است،

زیرا که حضرت امیر بروجهی که درچند موضع ازاین کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمود وباعتراف مخالفان بیعت نکرد تاششماه واز صحابه گواهی روز غدیر طلبید و انس که ازجملهٔ گواهان بود گواهی نداد دعای بدش کردند تامبروص شد وگواهی اززیدبن ارقم طلبید اونیز گواهی ندادو بدعای آن حضرت کور شد ونزاع سلمان وابوذر ومقداد وعمارو حجت گرفتن ایشان برابوبکر مشهور است وتخلف سعد بن عباده واولاد او ازبیعت ابی بکر و عمر درالسنهٔ جمهور مذکور ودر کتب ایشان مسطور است مجملا بروجهی که بعضی از افاضل

اصحاب افاده فرموده‌اند دعوی دلیل میخواهد یاقبول خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارد ودلیل عقلی ونقلی خود بر آن نیست و اجماع راکه دلیل دانسته‌اند خوددانستی وخواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد

حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده‌اند بآنکه دلیل غیراجماع ندارند برامامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاء ومختصراصول ابن حاجب وشروح آن مبین شده که عبارتست ازاتفاق جمیع اهل حل وعقد یعنی مجتهدین وعلمای مسلمین برامری دروقت واحد و خود بحث بسیار درآن کرده وهمهٔ آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یامحال وبرتقدیر امکانش آیا متحقق شده یانه وبرتقدیر تحقق آیاعلم بآن پیدامیتوان کرد یانه وبر تقدیرهمه بپیدا کردن علم اثبات علم میتوان کردبنقل یانه وبرتقدیر همه حجت ودلیل چیزی میشود یانه واگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر نرسد حجت و دلیل هست یانه ودر همهٔ اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینهارا ثابت باید کرد تا حقیت امامت او ثابت شود نمیدانم که آنها که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیة امامت ابی بکر مینمایند ودر پی ثبوت آن میروند وبعد ازاینها خلاف دیگرهست که آیادرحجیة اجماع شرطاست که بایدهیچکس ازجماعتی که اجماع کرده‌اند نمانند وهیچکس خلاف ایشان نکند تابر طرف شدن همه یانه ودیگر خلافست درآنکه آیا اجماع تنها حجة است یاسندی میخواهد که حقیقة آن دلیل وحجة است یانه وسندی که دراین باره ذکرشده قیاس است که کرده‌اند چه ذکر کرده‌اند که حضرت دروقتی که بیماربود ابی بکر رااذن داد که امام جماعة شود ونماز کندو گفته‌اند علمای ایشان مثل ملاعلی قوشچی که هر گاه ازبرای امر دین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکررا مقتدا کرده باشد وراضی شده باشد پس ازبرای امر دنیا که خلافت باشد ارضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده‌اند بامر امامت نمازواین راسند اجماع دانسته‌اند وهر کس که اندك وقوفی ازاصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را در آن اختلاف بسیار است وعلمای اهل‌بیت آنرا حجت نمیدانند وبر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه درکتب اصول فقه مبین گشته وغیر ایشان نیز دراقسام وشروط آن اختلاف بسیار کرده‌اند وبر تقدیر ثبوت آن که دونه خرط القتاد است جائی میباشد که علتی باشد در اصل ومساوی باشد فرع بااصل واینجا علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهراست چه نماز درعقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است وامر امامت جماعة امر واحدیست که درآن نه علم بسیارونه شجاعة ونه تدبیر و غیر آن در کاراست وخلافت سلطنت وحکومت است در جمیع امور دنیا ودین واحتیاج دارد

بعلوم و شرایطبیشار که معلوم نیست که یکی از آنها درابوبکرموجود بوده باشد پس قیاس این برآن نتوان کرد و قول ملاعلی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امـامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار ندومیگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند ودختر ابوبکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت براینمعنی اطلاع یافته فی الحال دستی بردوش عباس ودستی بردوش علی نهاد وبیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت ازاصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد برتقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت ازاصول نیست غلط است وچون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئهٔ مجتهدی که ظن کرده باشد کـه ابوبـکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کردو حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امام میدانم بلاواسطه بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطهٔ تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشندش دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس دررنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح درکسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد بعدازتسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همهٔ امت در یك لحظه برامامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است واحتیاج بتفصیل وبیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود وبواسطهٔ همین در شرح مواقف میگوید

و انها تثبت بالنص من الرسول ومن الامام السابق و بالاجماع و تثبت ایضاً ببیعة اهل الحل و العقد عنداهل السنة والجماعة والمعتزله والصالحية من الزيديه خلافاً للشيعة ای اکثرهم فانهم قالوا لاطريق الاالنص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیأتی

یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه وآله یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم ومجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مرشیعه راکه نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و مارا دلیل بر آنکه بهبیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد

وبعداز آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود ذکر کرده وجواب گفته از آنجمله آنکه قضاکه امر جزویست ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه امر کلی و عظیمست و جواب گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافیست و بعضی بر آنند که ثابت میشود ببیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قایل نمیتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیارشود ومیان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهرکه میل داشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرطست باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشدنزد او وچنانچه احتیاج بنظر وتامل واستخراج نداشته باشد شرطست ونیز عدم کفر شرط است و آنشخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن اورا باین اوصاف وجواب ازاین هردو سخن گفته که مفسده در ترکش بیشتر استوما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت ونشانه ایست بر آنکه آنشخص مستحق امامتست وامام متصف بشرایط است واینسخن در کمال ضعف است و چه مفسدهٔ بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترك مندفع است بآنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده وبعداز آن بنص او و دیگریرا و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست براینکه آنعلامت و نشانه است بر استحقاق آنشخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه دراصل اشتراط عصمت وعلم تفصیلی رامنع کرده ودر اینجا قبول کرده و بعداز این جوابها گفته

واذا ثبت حصول الامامة بالاختيار و البيعة فاعلم ان ذلك الحصول لايفتقر الى الاجماع من اهل الحل و العقد اذلم يقم عليه اى على هذا الافتقار دليل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف فى ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام على اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فى الدين اكتفوا فى عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابى بكر و عقد عبدالرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا فى عقدها اجماع من فى المدينة من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار

الاسلام و مجتهدی اقطارها

مضمون آنكه چون ثابت شد كه امامت به بيعت ميشده‌است پس بدانكه احتياج نيست در اثبات امامت باجماع علماء و برآن دليلی نيست از عقل و نقل بلكه يك كس يا دو كس از علما اگر بيعت كند بكسی بس است در ثبوت امامت آنكس و او امام ميشود و واجب است برهمه مسلمانان كه مطيع و منقاد او شوند و سخن اورا بشنوند چراكه ما علم داريم بآنكه صحابه باوجود ديانت سخت كه در دين داشتند اكتفا بآن قدر كردند مثل عمر بيعت كرد بابی‌بكر وخلافت او بمجرد آن ثابت شد وصحابه همگی آنرا قبول كردند و بمجرد آن واجب الاتباعش داشتند و همچنين عبدالرحمن بن عوف بعثمان بيعت كرد و آن ثابت شد ای عزيز نيك در اين سخنان تامل نمای كه خبط بسيار دارد اول آنكه ايشان چنين مقرر ساختند و از آنچه سابقاً از مواقف نقل كرديم معلوم شد كه دليل بر امامت يا نص است يا اجماع و نص خود نيست و اجماع بر غير ابی بكر نيست پس امام ابی بكر باشد باجماع و از اينجا معلوم شد كه ثبوت امامت به‌بيعت ميشود وامامت ابی‌بكر به‌بيعت عمر تنها بهمرسيده نه باجماع وهيچ دليل براينكه از برای ثبوت امامت اجماع ميبايد از عقل ونقل نيست واينها همه تناقض واضطرابست ديگر آنكه دانستی كه ثبوت امامت بمجرد بيعت شخصی باو معنی ندارد چه دليل اين ياعقل است يا نقل و در عقل ونقل نيست كه بيعت يك شخص و يا دو شخص دليل است وچون چنين باشد و حال آنكه مقرر كرده اند در اصول كه قول مجتهد عادل حجت نيست و همچنين فعلش بلكه قول خلفای اربعه بلكه قول اهل مدينه برمسئلهٔ فرعی كه ظن در آن كافيست پس چگونه فعل مثل عمر در نزاع عظيم چنين كه مانند نبوتست در آنكه حكومت وسلطنت است برهمهٔ مردمان در امور دين ودنيا حجت باشد و ديگر آنكه چون دانستيكه ثبوت امامت به بيعت نميشود پس نتوان گفت كه بر صحابه ببيعت ثابت شد و برما باجماع ايشان و باوجود آن چون اثبات توان كرد اجماع را كه دليل حجت باشد بروقوع آن بعداز سخنانی كه براجماع شنيدی ونيز ترا نزاع كلی برسر آنست كه شيعه دعوی ميكنند كه اصلا وقطعاً حضرت امير وحسن وحسين وفاطمه وساير هاشميين راضی نبودند و مسموع شد كه حضرت فاطمه (ع) بسيار از او رنجيده بود تا آنكه وصيت نمود بحضرت امير (ع) كه ابی بكر بر او نماز نكند و جماعتی از صحابهٔ كبار با ايشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فكری در عاقبت امر خود بايد كرد و بسخن هر كس اعتماد نبايد نمود بلكه فكر و تامل ونظر بايد كرد در كلام هر كس و خود را از تقليد وانكار معری داشت ودر طلب حق اخلاص ورزيد تا علم از جناب حقتعالی فايض شود

يهدی الله لنوره من يشاء و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور

و در كتاب مشفی مسطور است كه شخصی از ابوالحسن مذكور پرسيد كه چرا حضرت امير عليه السلام خلف ابوبكر و قامت نابراز او نماز ميكرد گفت چون امام حقيقی آن قبلهٔ اهل راز بود قامت دراز اورا در محراب نماز بمنزلهٔ ستون مسجد داشته بود ديگر پرسيد كه چرا بفرمان عثمان وليدبن عقبه را حد خمر در پيش ايوان او زد گفت بواسطه آنكه فی الحقيقه اقامت حدود اورا بود و باو تعلق داشت كه امام برحق بود و بنابر اين براو واجبست كه هرگاه اورا ممكن باشد بهر حيله كه تواند اقامت آن نمايد ديگر پرسيد كه چرا آنحضرت رهنمونی ابوبكر وعمر مينمودند و مشير ايشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنكه ميخواست كه بهر وسيله كه تواند احيای احكام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نمايد همچنانكه حضرت يوسف عليه السلام طلب نيابت ملك مصر در نظر بحال جمهور نمود ومشير او در ساير امور بود ونيز از برای آنكه خلافت روی زمين و حكومت دين سيد المرسلين از او بود پس هرگاه اورا ممكن باشد كه احيای احكام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفيس خود نمايد چنان خواهد كرد و اگر بر آن وجه ممكن نباشد ناچار است كه توسل جويد در امضای آن بر دست كسيكه قدرت بر آن داشته باشد ديگر پرسيد كه چرا آنحضرت بقتال آن سه مرد شغال اشتغال ننموده گفت همچنانكه هرون عليه السلام بقتال سامری خرجومست و اصحاب گوساله پرست اواشتغال ننمود آن شخص پرسيد كه مگر حضرت امير از قتال ايشان ضعيف وعاجز بود گفت حال آن حضرت در آن روزگار واورن مشابه حال هرون بود كه

ان القوم استضعفونی و كادوا يقتلوننی ومانند حال نوح بود كه گفت **انی مغلوب فانتصر** و نظير حال لوط بود كه گفت **لو ان لی بكم قوة او آوی الی ركن شديد** و شبيه حال موسی و برادرش بود كه گفت **رب انی لا املك الا نفسی و اخی**

ديگر پرسيد كه چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ايشان گيرد زيراكه ميدانستكه اگر قوم در حجت او نظر گمارند و انصاف پيش آرند تقديم ديگری را براو جايز نميدارند و اگر داخل نميشد حجت بر او قائم ميشد و بسبب آن خلايق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود «اليوم ادخلت فی باب لوانصفت فيه وصلت الی حقی» ديگر پرسيد كه چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطهٔ آنكه اظهار شهادتين مينمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امير ميكرد و در آن باب اصلاح غلاظت وفضاضت

او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبرعرض دختران‌خود برقوم کافر مینمود و بمضمون آیهٔ کریمهٔ

هؤلاء بناتی هن اطهرلکم فاتقوا الله‌ولاتخزون‌فی ضیفی‌الیس منکم رجل رشید

زبان مبارك میگشود و ازجملهٔ حکایات دایره وآثارسایرهٔ او آنست که روزی نزدحسن بن سهل که وزیر مأمون بود رفت دید که یکی از ملحدان رااز روی‌تعظیم در یك جانب‌خود نشانده و دیگران‌را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظهٔ آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد درآمده باحسن گفت که در بیرون سرای عجب‌چیزی دیدم حسن پرسید که‌چه یدهٔ ابوالحسن گفت سفینهٔ دیدم که مردی را از جانبی بجانبی دیگربی‌ملاح‌ولنگرمیبرد و می‌آورد چون آن ملحد سخن‌ابوالحسن را شنید بیقرار گردید واز روی استبعاد بحسن سهل گفت این مرد مگر دیوانه است ابوالحسن گوید که با او گفتم که این سخن را با جنون من چه‌دلالت است گفت برای آنکه چوب‌جمادی که اورا حیلهٔ‌وقوتی‌وحیوتی‌وعقلی‌وتدبیری‌نیست‌چگونه‌مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی بجانبی‌رساند ابوالحسن گفت پس‌انصاف بده که‌کدام یك عجیب تر است آنچه من از آن خبر دادم یاآب بحار و انهار که‌بی قوت و حیوة وحیله و اقتدار برروی زمین از یمین ویسار گذار می یابد یا نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و ترا گمانست که‌مدبری ندارند «فبهت الذی کفر و کانه التقم الحجر» و از جملهٔ مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح پرسید که دلیل‌چیست‌بر آنکه علی‌بن‌ابیطالب(ع) اولی‌بود از دیگران برامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت‌دروقت‌وفات حضرت‌سید کاینات‌مؤمن کامل عالم بمسایل بود و اینچنین اجماع در شان ابوبکر ننموده‌اند ابوالهذیل گفت کیستکه برآن اجماع ننموده ابوالحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر واوان ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت این کلام نیست الا دشنام و مشت ولطام

(رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی)

صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از دههای ری و از آنجا است‌محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمدبن یعقوب خواهر زادهٔ ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعهٔ ری و اوثق و ثبت

ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتادهزار بیت است‌ودرمدت بیست سال تألیف نموده ودر سال سیصد وبیست و هشت در بغداد رحلت فرمود محمدبن جعفرالحسینی که ازاشراف بغداد بود براو نماز گذارد ودر مقبرهٔ باب‌الکوفه مدفون شد وشیخ نجاشی گفته که اورا غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد برقرامطه‌و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت(ع) گفته

(ابوالحسن علی بن‌الحسین بن موسی بن‌بابویه القمی المشهور بابن‌بابویه)

از اعاظم مجتهدان قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایة و کاسر ناقوس غوایة بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلاء لوای احکام عترت و کتاب و صریر خامهٔ حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتحا باب احباب وصراخ عذاب ذوی‌الاذنابست‌در کتاب خلاصه مسطور است که علی‌بن بابویه شیخ اهل‌قم بود درعصر خود و فقیه‌و ثقهٔ ایشان بود واو بعراق آمد و بصحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیهٔ مقدسهٔ مهدویه بود رسید وازاو بعضی‌مسایل دینیه پرسید و بعداز مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد ودر آن کتاب استدعا نموده بود که رقعهٔ اورا که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام (ع) رساند وچون آن‌رقعه بنظر شریف امام رسیددرجواب او نوشتند که «قددعونا الله لك بذلك و سترزق ولدین ذکرین خیرین» و ببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی اورا دو پسر داد ابوجعفر و ابوعبدالله از ابوجعفر منقولستکه میگفت من بدعای صاحب‌الامر (ع) متولد شده‌ام و بآن افتخار مینمود و علی‌بن بابویه در سال سیصد و بیست ونه وفات یافت جمعی ازاصحاب ما گفته‌اند که روزی در خدمت ابوالحسن علی بن محمد السمری که یکی ازوکلاء صاحب الامر است نشسته بودیم که‌ناگاه‌برزبان او گذشت که (رحم‌الله علی‌بن حسین بن بابویه) بعضی ازحاضران گفت که اوزنده است‌ابوالحسن گفت‌که در همین روز وفات یافت رحمه‌الله و آنجماعة ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که درآنروز وفات یافته بود و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت‌امام حسن (ع) بجناب‌شیخ نوشته‌اند کتابتی استکه صورتش اینست

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم الحمدلله‌رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة‌للموحدین والنار للملحدین ولاعدوان الا علی الظالمین ولا اله الاالله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین امابعد اوصیك یا شیخی و معتمدی اباالحسن

على بن الحسين القمى وفقك الله لمرضاته و جعل من صلبك اولاداً صالحين برحمته تقوى الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة فانه لايقبل الصلوة من مانع الزكوة و اوصيك بمغفرة الذنب و كظم الغيظ وصلة الرحم و مواساة الاخوان و السعى فى حوائجهم فى العسر واليسر والعلم عند الجهل والتفقة فى الدين والتثبت فى الامور والتعاهد للقرآن و حسن الخلق والامر بالمعروف والنهى عن المنكر قال الله عزوجل لاخير فى كثير من نجويهم الامن امر بصدقة اومعروف او اصلاح بين الناس واجتناب الفواحش كلها و عليك بصلوة الليل فان النبى ص اوصى علياً (ع) فقال ياعلى عليك بصلوة الليل و من استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتى و امر جميع شيعتى حتى يعملوا اليه و عليك بالصبر و انتظار الفرج ولايزال شيعتنا فى حزن حتى يظهر ولدى الذى بشربه النبى ص انه يملاالارض قسطاً و عدلا كما ملئت ظلماً و جوراً فاصبر ياشيخى و امر جميع شيعتى بالصبرفان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين و السلام عليك و على جميع شيعتنا و رحمة الله و بركاته وحسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى نعم النصير

و ازمصنفات على بن بابويه كتابيست در توحيد و كتاب وضو ، صلوة ، الجباير ،الامامة والتبصر من الحيرة ، املاء نوادر . المنطق ؛ الاخوان ، النساء والولدان ؛ الشرايع و هى الرسالة الى ابنه ؛ التفسير ؛ النكاح . مناسك الحج . قرب الاسناد . الاسناد . الطب . المواريث ، المعراج

(محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمى)

خلف صدق ابن بابويه مذكور وصيت مآثر فضل واجتهاد او مشهوراست كنيتش ابوجعفر ولقبش صدوق و سينهٔ حقايق دفينه اش جواهر علوم را صندوق بود بالتماس شيعهٔ رى در آنجا اقامت فرمود و بتعليم مسايل ايشان مشغولى مى نمود و شيعهٔ خراسان رانيز بفتواى آورجوع بود

شيخ نجاشى گفته در كتاب رجال كه او شيخ ما و فقيه ووجه شيعهٔ رى وخراسان بود و در سال سيصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانى ببغداد آمد و شيوخ طايفه از او استماع حديث نمودند.

وشيخ طوسى در كتاب فهرست گفته كه ابوجعفر بن بابويه شيخ جليل القدر حافظ احاديث بصير بحال رجال ناقد اخبار بود و در ميان علماى قم مانند او در حفظ و كثرت علم پيدا نشده و قريب بسيصد تصنيف دارد و در سال سيصد وسى ويك در بلده رى وفات يافت و آنچه از اسامى كتب او دركتاب رجال نجاشى مذكور شده بدين تفصيل است

كتاب دعايم الاسلام فى معرفة الحلال والحرام وهى فى فهرست الشيخ الطوسى. التوحيد .

النبوة . اثبات الوصية لعلى (ع) . اثبات خلافته. اثبات النص عليه . اثبات النص على الائمة المعرفة فى فضل النبى و اميرالمؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام . مدينة العلم . المقنع فى الفقه . العوض عن المجالس . علل الشرايع . ثواب الاعمال . عقاب الاعمال . الاوايل . الاواخر المناهى ؛ الفرق . خلق الانسان ؛ الرسالة الادله فى الغيبة؛ الرسالة الثانية ؛ الرسالة الثالثة؛ الرسالة فى اركان الاسلام ؛ السؤال ؛ الوضوء ؛ التيمم ؛ الاغسال ؛ الحيض والنفاس ؛ نوادر الوضوء ؛ فضايل الصلوة ؛ فرايض الصلوة ، فضل المساجد ؛ مواقيت الصلوة ؛ فقه الصلوة ؛ الجمعة والجماعة؛ السهو الصلوة سوى الخمس ؛ نوادر الصلوة ؛ الزكوة ؛ الخمس ؛ حق الحداد ؛ الجزيه ؛ فضل المعروف ؛ فضل الصدقه ، فضل الصوم ، الفطر ؛ الاعتكاف ؛ جامع الحجج ؛ جامع علل الحجج ؛ جامع حجج الانبياء ، جامع حجج الائمة ؛ جامع فضل الكعبه والحرم؛ جامع آداب المسافر للحج، جامع فرض الحج والعمرة ، جامع فقه الحج ؛ الموقف ؛ القربان ؛ المدينة وزيارة قبر النبى والائمه «ع» ؛ جامع نوادر الحج ، زيارات قبور الائمه، النكاح ؛ الوصايا ؛ الوقف، الصدقه والنحل والهبة ، السكنى والعمرى ؛ الحدود ؛ الديات ؛ المعايش والمكاسب ؛ التجارات ؛ العتق والتدبير والمكاتبة ؛ القضاء والاحكام ؛ اللقا والسلم ؛ صفات الشيعة ؛ اللعان ؛ الاستسقاء؛ فى زيارة موسى و محمد(ع) ، جامع زيارات الرضا «ع» ، فى تحريم الفقاع ، المتعه ، الرجعة ، الشعر ، معانى الاخبار ، السلطان ، مصادقة الاخوان ؛ فضايل جعفر الطيار ؛ فضايل العلوم ، الملاهى ؛ السنة ، فى عبدالمطلب وعبدالله وابى طالب عليهم السلام ؛ فى زيدبن على (ع) ؛ الفوايد ؛ الابانه ، الهداية ؛ الصيانة ؛ التاريخ ؛ علامات آخر الزمان ، فضل الحسن والحسين عليهما السلام ؛ رسالة فى شهر رمضان ، جواب رسالة وردت فى شهر رمضان ؛ المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبى (ص) من الرجال المصباح الثانى ذكر من روى عن النبى (ص) من النساء ، المصباح الثالث ذكر من روى عن اميرالمؤمنين (ع) ، المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة «ع» ؛ المصباح الخامس ذكر من روى عن ابى محمد الحسن بن على (ع) ؛ المصباح السادس ذكر من روى عن ابى عبدالله الحسين بن على (ع) ، المصباح السابع ذكر من روى عن على بن الحسين (ع) ؛ المصباح الثامن ذكر من روى عن ابى جعفر محمد بن على (ع) ؛ المصباح التاسع ذكر من روى عن ابى عبدالله الصادق (ع) المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر (ع) ؛ المصباح الحادى عشر ذكر من روى عن ابى الحسن الرضا (ع) ؛ المصباح الثانى عشر ذكر من روى عن ابى جعفر الثانى (ع) ،المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابى الحسن على بن محمد (ع) المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابى محمد الحسن بن على (ع) المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم

التوقيعات ، المواعظ ؛ الرجال المختارين من اصحاب النبى ﷺ ؛ الزهد ؛ زهد النبى ﷺ ؛ زهد امير المؤمنين عليه السلام ؛ زهدالحسن (ع) ؛ زهد الحسين (ع) زهد على بن الحسين (ع) ؛ زهد ابى جعفر (ع) ؛ زهد الصادق (ع) ؛ زهد ابى ابراهيم (ع) زهد الرضا . زهد ابى جعفر الثانى .زهد ابى الحسن على بن محمد . زهد ابى الحسن بن على . اوصاف النبى ﷺ. دلايل الائمة ومعجزاتهم، الروضة - نوادرالفضايل - المحافل- امتحان المجالس - غريب حديث النبى ﷺ و امير المؤمنين عليه السلام - الخصال - مختصر تفسير القرآن - اخبار سلمان وزهده وفضايله - ابى ذر و فضايله -التقية - حذوالنعل بالنعل - نوادرالطب - جوابات المسايل الواردة عليه من واسط - الطرايف-جوابات المسايل الواردة عليه من قزوين - جوابات المسايل الواردة عليه من بصرة جوابات المسايل التى وردت من كوفه جوابات المسايل التى وردت عليه من المداين فى الطلاق - العلل غير مبوب - فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث - ذكر المجلس الذى جرى له بين يدى ركن الدوله - ذكر مجلس آخر- ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس رابع ذكر مجلس خامس ذكر الحذاء والخف - الخاتم - علل الوضوء- الشورى -اللباس- المسايل - الخطاب - فضل العلم - الموالاة - مسايل الوضوء- مسايل الصلوة - مسايل الزكوة -مسايل الخمس - مسايل الوصايا - مسايل المواريث - مسايل الوقف - مسايل النكاح ثلثة عشر كتاباً مسايل الحج - مسايل العقيقه - مسايل الرضاع - مسايل الطلاق - مسايل الديات - مسايل الحدود - ابطال الغلو والتقصير - سر المكتوم الى الوقت المعلوم - المختار بن ابى عبيدة- الناسخ والمنسوخ - مسئله نيشابور رسالته الى ابى محمد الفارسى فى شهر رمضان- الرسالة الثانية الى اهل البغداد فى معنى شهر رمضان - ابطال الاختيار واثبات النص - المعرفة بالرجال البرقى - مولد امير المؤمنين عليه السلام - مصباح المصلى - مولد فاطمة - الجمل - تفسير القرآن جامع الكبير - اخبار عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى- تفسير قصيدة فى اهل البيت عليهم السلام وبعضى از فوايد عليهٔ او را كه .در بعضى از مجالس ملك ركن الدوله واقع شده

وشيخ جعفر دوربستى رازى در رسالهٔ عليحده جمع نموده وچون آن رسالة بغاية كم ياب و معهذا نمونه از مآثر اشتعال فهم شيخ صاحب كمال بود و مناسبتى بمقصود اصلى اين كتاب داشت ذكر ترجمهٔ آن در اين مقام صواب نمود صورت مجلس بروجهى كه در رسالهٔ مذكور مسطور گشته آنست كه چون صيت فضايل نفسى ونفسانى آنشيخ عالم ربانى درميان اقاصى و ادانى مشهور گرديد آوازهٔ رياست واجتهاد او در مذهب شيعهٔ اماميه بسمع ملك ركن الدوله مذكور رسيد مشتاق صحبت فايض البهجة او گرديد وبتعظيم تمام التماس تشريف قدوم سعادت لزوم او نمود و

چون بمجلس در آمد اورا پهلوى خود نشانده نيازمندى بسيار اظهار فرمود وچون مجلس قرار گرفت بجناب شيخ خطاب نموده گفت ايشيخ جمعى ازاهل فضل كه دراين مجلس اند اختلاف دارند در كار آنجماعة كه شيعه درايشان طعن مى كنند پس بعضى ميگويند طعن واجبست و بعضى مى گويند كه واجب نيست بلكه جايز نيست راى حقايق آراى شما در اين مسئله چيست شيخ گفت اى ملك بدانكه خدايتعالى قبول نميكند از بندگان اقرار بتوحيد خود را تا آنكه نفى كنند هرچه غير او از خدايان واصنام باشد چنانكه كلمهٔ طيبهٔ «لااله الاالله» از آن خبر مى دهد

وهمچنين قبول نميكند اقرار بندگان خودرا بنبوت حضرت رسالت ﷺ تا آنكه نفى كنند هر متنبى را كه در وقت او باشد مانند مسيلمهٔ كذاب واسود عنسى وسجاح واشباح ايشان وهمچنين قبول نمى كند قول بامامت حضرت امير المؤمنين على را الا بعد از نفى هر كس كه در زمان آنحضرت بتغلب متصدى خلافت شده باشد

ملك آنجواب را پسنديده شيخ را ثنا كرد وميگفت كه مى خواهم مرا خبر دهى از حقيقت ومآل آن كسانى كه ازروى جلافت متصدى خلافت شدند شيخ گفت حقيقة حال خسران مآل ايشان آن است كه اجماع امت واقع است بر قصهٔ سورهٔ برائه وآن قصه مشتمل است برخروج متغلب اول از دايرهٔ اسلام و آنكه او از منسوبات حضرت خير الانام نيست و محتويست بر آنكه امامت على بن ابى طالب عليه السلام از آسمان نازل شده ملك پرسيد كه تفصيل آن قصه چيست .

شيخ فرمود نقلهٔ آثار ازمخالف ومؤالف اند متفق اند بر آنكه چون سورهٔ برائة نازل شد حضرت رسالت ﷺ ابو بكر را طلبيد و باو گفت اين سوره را بگير و بمكه برو ودر موسم حج آنرا از جانب من باهل مكه برسان ابوبكر آنرا گرفته روانه مكه شد چون پارهٔ ازراه قطع نمود جبرئيل عليه السلام نزول فرمود و گفت يامحمد بدرستى كه خدايتعالى تراسلام ميرساند ومى گويد كه: «لايؤدى عنك الاانت اورجل منك» يعنى بايد كه ازجانب تو سورهٔ برائة را بجانب كفار مكه نرساند مگر آنكه تو خود متصدى آن شوى يامردى كه ازجانب تو باشد پس آنحضرت ﷺ امير المؤمنين عليه السلام را امر كرد كه خودرا بابوبكر رساند وسورهٔ برائة را ازاو گرفته طريق رسالت بجا آورد حضرت امير بموجب فرموده از عقب ابوبكر روان گرديد وسورهٔ برائة را ازو رفته داو گموسم حج آنرا باهل مكه رسانيد وهر گاه بموجب خبر مذكور ابوبكر از پيغمبر نباشد هر آينه تابع او نخواهد بود بدليل قول خداى تعالى «فمن تبعنى فانه منى» وهر گاه تابع آنحضرت نباشد دوست دار او نيز نخواهد

بود بدليل قول باريتعالى

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله يغفر لكم ذنوبكم

وهر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب نبى ايمان وبغض او كفر است وبهمين خبر نيز درست شد كه على بن ابيطالب ؑ از پيغمبر ﷺ است باآنكه ديگر روايات نيز برآن دلالت تمام دارد از آنجمله آنكه مخالفان درتفسير قول خدايتعالى «افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه» رواية كرده‌اند كه مراد بصاحب بينه حضرت پيغمبر ﷺ است ومراد بشاهدى كه تالى اوباشد امير المؤمنين ؑ است وايضاً رواية كرده‌اند ازحضرت رسالت‌پناه كه فرموده «طاعة على كطاعتى ومعصيته كمعصيتى»

ورواية كرده‌اند كه حضرت جبرئيل ؑ درغزاى احد نظر بجانب حضرت امير انداخت و ديد كه آن شهسوار معركهٔ لافتى ومبارزميدان هل‌اتى درپيش روى حضرت رسالت ﷺ مجاهده مى‌نمايد گفت يامحمد اين غاية يارى و جانسپاريست كه على ؑ در نصرت‌توبجامى آورد حضرت پيغمبر ﷺ فرمود كه «ياجبرئيل انه منى وانا منه» پس جبرئيل گفت «وانا منكما» پس شخصى كه خدايتعالى جهة رسانيدن آيتى از كتاب خود ببعضى ازمردم اورا امين ندانست پس چگونه صلاحيت آن‌دارد كه در رسانيدن تمام آيات كتاب كريم وامامت جميع امت رسول عظيم اورا امين دانندوامام‌خوانندوچگونه امين باشد در رسانيدن جميع دين‌الهى وحال آنكه‌خدايتعالى از بالاى هفت آسمان اورا عزل نموده وچگونه مظلوم نباشد كسى كه‌ولاية اواز آسمان نزول‌نموده وديگرى آنرا ازدست اوربوده

ملك گفت آنچه افاده فرمودى‌واضح وروشن است‌آنگاه‌يكى از مقربان ملك كه‌ابوالقاسم نام داشت و نزديك او برپاى ايستاده بود رخصت طلبيد كه‌ازحضرت شيخ سؤالى نمايد وچون آنشخص دستورى يافت گفت چگونه جايز تواند بودكه اين امت برضلالت و گمراهى مجتمع شوند وحال آنكه حضرت‌رسالت ﷺ فرموده‌اند «كه لاتجمع امتى على‌الضلالة» حضرت شيخ جواب دادند كه امة درلغت بمعنى جماعة است واقل جماعة سه است وبعضى گفته‌اند كه اقل آن مردى وزنيست وخدايتعالى يك تن تنهارا نيز امت خوانده چنانكه درشان حضرت ابراهيم ؑ فرموده كه«ان ابراهيم كان امة‌وحده قانتاً‌لله حنيفاً»وحضرت‌رسالت ﷺ قس رامتى تنهاخوانده وگفته «رحم‌الله قسا يحشر يوم‌القيمة امة» پس برتقدير تسليم صحت حديث مذكور ميتواند بود كه مراد ازلفظ امت درآن حديث حضرت اميرالمومنين و تابعان سعادت‌قرين او باشند آن سايل گفت ظاهر ومناسب آنست كه حمل امت برسواد اعظم نمايند كه بحسب‌عدد اكثراند

شيخ ما فرمود كه‌كثرت را درچند جاى از كتاب خداى‌تعالى مذموم ديده‌ايم وقلة محمودچنانچه درآية «لاخير فى كثير من نجويهم» وقول او كه

ولكن اكثرهم لايعقلون ولكن اكثرهم لايشكرون ولكن اكثرهم لايؤمنون ولكن اكثرهم يجهلون ولكن اكثرهم فاسقون

و چنانكه در آيهٔ

الذين آمنوا وعملوا الصالحات و قليل ماهم و آيه قليل من عبادى الشكور وما آمن معه الاقليل

و مؤيد تخصيص امت، است آنكه خداى تعالى درشأن امت موسى ؑ فرموده «ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون» ودربارهٔ امت پيغمبر ما فرموده كه «وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون» و چون كلام باينجا رسيدسايل خاموش گرديد و امير ركن‌الدوله گفت كه چگونه جايز تواند بود ارتداد خلقى كثير از امت پيغمبر ﷺ باوجود قرب عهد وزمان ايشان بوفات آنحضرت شيخ گفت چگونه جايز نباشد و حال آنكه خداى تعالى در كتاب خود گفته :

و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل

و بعد از آن فرموده «افان مات‌او قتل انقلبتم على اعقابكم» و ايضاً ارتداد ايشان بعد از وفات حضرت پيغمبر ﷺ عجيب‌تر نيست از ارتداد بنى اسرائيل در وقتى كه حضرت موسى بميقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در ميان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود وبمجرد آنكه وعدهٔ سى روزهٔ كه باقوم خود نموده بود بموجب اشاره الهى كه «واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة » بچهل شبانروز كشيد قوم اوصبر نكردند تا آنكه سامرى از ميان ايشان پيدا شد واز حلى وپيرايهاى قوم جهة ايشان گوساله ساخت وبايشان گفت اينست خداى شما و ايشان متابعت سامرى نموده گوساله را پرستيدند وهرون‌خليفهٔ موسى راضعيف و زبون‌ساختند وقصد قتل او نمودند چنانكه آيهٔ كريمهٔ «قال يابن ام ان القوم استضعفونى وكادو و ايقتلوننى» برآن دلالت دارد وهر گاه جايز باشدبرامةموسى كه‌پيغمبر اولوالعزم بود آنكه‌درايام‌حيات‌او بسبب غيبت چند روزه مرتد شوند ومخالفت وصيت‌ووصى او نمايندواطاعة‌سامرى را درعبادت گوساله برآن افزايند چگونه جايز نباشد براين امت كه بعداز وفات‌پيغمبر خود مخالفت وصيت‌ووصى او نمايند يامرتد وگوساله پرست شوند

ملك ازروى تعجب واستحسان آنسخن گفت اى‌شيخ‌مى‌تواند بود كه‌دراين‌باب سخنى از

این بهتر و روشن‌تر باشد

شیخ گفت ایملك این سخن نیز می‌توان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و باوجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امة از پیش خود یکی را خلیفهٔ او ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امة که بر خلاف عمل آن حضرت واقع شده باشد باطل باشد و اگر آنچه امة کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده باشد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت یا آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت می‌کنند از ترك وصیت و استخلاف لایق اجلاف نیست زیرا که ما از عقل روستائی فقیر مزدور دور می‌بینیم که بمیرد و وصیت نکند از جهة کسی که بعد از او است و اگرچه آنچه از او مانده بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر ﷺ از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشانرا بنابینی حواله نسازد و عجبتر از این همه آنستکه ایشانرا گمان آنستکه حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرده ابوبکر مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر ﷺ کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر

ملك این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ایشیخ پس بکدام شبهه آنقوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنستکه حضرت رسالت در حین مرض اورا تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده‌اند که حضرت پیغمبر ﷺ بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گزاردند

و بعضی روایة کرده‌اند که حضرت پیغمبر ﷺ حفصه را گفت بپدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسك بادلهٔ ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نجستندی

و ایضاً چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی که مظنهٔ آن باشد که جر نفعی جهة خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدك لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز عدو شان حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی برادنی و اقاصی ظاهر است و

چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی در آنباب دادند ابوبکر وعمر گواهی حضرت امیر را در مظنهٔ ارادهٔ جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند

و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده‌اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه کمتر از آن مادامیکه با ایشان مردی نباشد پس ملك گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطلست بعد از آن ملك پرسید که ای شیخ طایفهٔ امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملك امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضهٔ که خدای تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزهٔ ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانید لاجرم بر همین منوال عدد ائمه (ع) را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلاً زیاده از هفده و کمتر از آن نیست و همچنین وجهی ندارد اینکه بگویند که عدد ائمهٔ و خلفای حضرت رسالت ﷺ چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ یك از اعمال مفروضهٔ مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفهٔ خود نقاب خفا از چهرهٔ ظهور آن انداخته همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعات اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناهٔ بیان کمیت آن فرموده ملك گفت این قدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول ﷺ نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در او خلاف و اختلاف نمیباشد ملك این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور اورا غیر خدای تعالی نداند همچنانکه در حدیث نیز واقع است که «مثل القائم من ولدی مثل الساعة» و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده که

يسئلونك عن الساعة ايان مرسيها قل انما علمها عند ربى لايجليها لو قتها الا هو ثقلت فى السموات والارض لاتاتيكم الا بغتة

ملك گفت چگونه تواند بود که آدمی در اینقدر روززنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر نشنیده خبرجماعتی را که معمر بوده‌اند ملك گفت شنیده‌ام اماصحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح درمیان قوم خود هزار سال الاپنجاه سال زندگانی کرد ملك گفت این خبر صحیح است درزمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت چیزی راکه خدایتعالی وپیغمبر او احتمال داده‌اند محتملست و حضرت پیغمبر ﷺ گفته که

یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقه حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة

وچون زمان احتمال عمر زیاد داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمر های دراز در این امة واجب باشد مناسب آنستکه حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهور تر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بـود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد.

ملك گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است وحال آنکه احتیاج بنصب امام جهة اقامهٔ احکام واعزاز دین وانصاف مظلومست وهرگاه اوغایب وپنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة بقای نظام عالم استکه

لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض بركتها

وخدای تعالی درمقام خطاب بپیغمبر خود گفته که «وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم» و هرگاه ایشان را عذاب بکنند مادامی که نبی در میان ایشان باشد و همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنـکه حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که:

النجوم امان لاهل السماء فاذا اذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل لارض فاذا هلك اهل بیتی اتی اهل الارض مایکرهون وقال ع: لوبقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها

ودروایتی دیگر آنستکه«لماجت باهلها کمایموج البحر باهله» وچون کلام شیخ باین مقام رسید ملك او را نوازش نمود وباهر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنستکه این فرقه بر آنند و دیگران بر باطل‌اند واز شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجالس اوحاضر شود و روز دیگر که ملك رکن‌الدوله برسریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و اورا ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنستکه چون سر مبارك امام حسین ع را بنیزه کردند سورهٔ کهف‌میخواند

ملك گفت این سخن راز او نشنیده‌ام امااز اوخواهم پرسید آنگاه رقعهٔ درآن باب بخدمت شیخ نوشت وچون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایة کرده‌اند که او از سرمبارك آنحضرت شنیده که‌چند آیه‌ازسورهٔ کهف می‌خواندواز هیچ‌یك از ائمه بما آنخبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق‌می‌دانم زیراکه‌هرگاه‌جایز باشددر روز قیامت‌دست گناه کاران‌وپایهای‌ایشان‌بسخن‌درآیندچنانچه‌درقرآن‌واقع‌استکه **اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بماكانوا يكسبون** وهمچنین‌جایزاستکه سر مبارك حضرت امام حسین ع که خلیفهٔ خدای تعالی و امام مسلمانان ویکی از جوانان بهشت و جدش محمدمصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش‌فاطمهٔ زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی‌الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل‌حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی استکه او مانند صدور این امر را انکار می کند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته‌اند و آسمانها قطرات خون باریده و جنیان باآواز بلندنوحه‌براو کرده‌اند و هرکس که امثال این اخبار را باوجود صحت طرق وقوت سند انکار نماید پس می تواند بود که انکار جمیع شرایع ومعجزات رسول و جمیع امور دین ودنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجهٔ صحت رسید والحمدلله رب اوحده

(الشيخ الاجل السعيد ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی)

(الملقب بالمفید)

افادت پناهی که عقل‌مستفاد از قوت قدسیهٔ او مستفید و فکر فلك‌پیمای او باملااعلی‌در گفت وشنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی تیز آهنك و بدیهه پردازی فیروز چنك اشاعره ازسطوة مناظرهٔ او و درکنج اعتدال وحال ارباب اعتزال ازدهشت مباحثهٔ او مانند حال عی سك وحال گربه وحال شغال‌درمجموعهٔ امیر ورام بن‌امیرفوارس رحمهماالله‌تعالی

مسطوراستکه‌اصل‌شیخ ازعکبراست ودرایام صبا از آنجا باپدرخود ببغداد آمدودرخدمت ابی عبدالله معروف بجعلی که دردرب ریاح بغداد منزل داشت باستفادهٔ علوم مشغولشد وبعد از آن بدرس ابی‌یاسر که درباب خراسان‌بافاده اشتغال داشت رجوع نمود وابویاسر چون ازعهدهٔ‌بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که چرا پیش‌علی بن‌عیسی رمانی که ازاعاظم علمای کلام‌است چیزی نمیخوانی واز اواستفاده نمیکنی گفت اورا نمیشناسم وکسی ندارم که وسیلهٔ آشنائی او شودپس ابو یاسر یکی را از اصحاب خود بااو همراه نمود بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او ازاهل فضل مملو بود درصف نعال بنشست وبتدریج که مردم ازمجلس‌بر میخواستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت ومیخواست که افادهٔ بعضی‌از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره درآمد واز اوپرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر وقصهٔ غار رمانی گفت خبر غار درایة است وخبر غدیر روایة واز روایة حاصل‌نشود آنچه ازدرایة حاصل میشود وچون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید وی برخواسته بیرون‌رفت مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم‌وگفتم ای‌شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی درشأن کسی که بامام عادل خروج نموده وبا اوقتال کرده‌باشد گفت آنکس کافراست آنگاه‌استدراك نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی درحق امامت حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب عليه‌السلام گفت اوامام است گفتم پس چه‌میگوئی در باب طلحه وزبیر وفتنهٔ حرب جمل که بعمل درآوردند گفت ایشان توبه‌کردند گفتم خبر حرب درایة است وحدیث توبه روایة گفت مگر حاضر بودی دروقتی که‌آن مرد بصری ازمن سؤال نمود گفتم آری گفت روایة بروایة یعنی روایتی بروایتی برابر شد وسؤال تو وارداست آنگاه پرسید که توچه کسی وپیش کدام یك‌از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابوعبدالله جعلی درس میخوانم‌پس مرا گفت‌بجای خود بنشین ودر اندرون خانهٔ خود رفت و بعداز لحظهٔ رقعهٔ بیرون آورد سربمهر وگفت این رقعه رابشیخ خود ابی‌عبدالله برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم واو سررقعه‌را گشاده بخواندن آن مشغول شد ودر اثنای خواندن خودبخود بخندید و بعداز فراغ از خواندن آن گفت ماجرائی که ترا در مجلس واقع شده نوشته وتورا بمن وصیت نموده وتورا مفید لقب‌داده ودر کتاب مصابیح القلوب این حکایة رابوجهی آورده وگفته که روزی‌قاضی عبدالجبارمعتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود وائمهٔ فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که درآن عصر مجتهد شیعه بود وقاضی نام او شنیده بود اما هرگز اورا ندیده بود حاضر شد ودر صف نعال

بنشست و بعداز لحظهٔ خطاب بقاضی کرد گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه بپرسم قاضی گفت بپرس گفت آن‌خبر که طایفهٔ شیعه روایة میکنند که «من کنت مولاه فعلی مولاه» مسلم است که پیغمبر درروز غدیر گفته یاشیعه فراهم بافته‌اند گفت لابد خبرصحیح است گفت بلفظ مولی‌چه‌میخواهد گفت اولی شیخ گفت پس این‌خلافها وخصومتهاچیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایة است وخلافة ابی‌بکر درایة ومردم عاقل ازبهر روایة‌ترك درایة‌نکنند شیخ مفید این‌مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت (حربك‌حربی وسلمك سلمی) قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب‌جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت‌ای‌برادر ایشان توبه کردند‌شیخ‌مفید گفت ایها القاضی حرب درایة و توبه روایتست و خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی که مردم عاقل درایة را بروایة از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمدبن نعمان الحارثی قاضی‌برخواست‌وشیخ مفید را دست‌بگرفت وبیاورد وبرجای خویش نشاند و اورا گفت انت المفید حقاً شیخ مفید بحقیقت توئی‌علمای‌مجلس‌را آنسخن‌خوش نیامد و سخت برنجیدند وهمهمه در ایشان افتاد قاضی ایشانرا گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب اورا ندارم اگر شما جواب اورا دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعداز آن این خبر بسلطان عضدالدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرازر او بشنید و مرکوبی خاص با قلادهٔ زرین و سر افسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بندهٔ باو داد و هرروز ده من نان و پنج‌من گوشت جوایز فرمود رحمه الله وایانا بمحمد و آله اجمعین در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمدبن النعمان ابوعبدالله المعروف بابن‌المعلم شیخ روافض ومصنف وحامی ایشان بود و ملوك‌اطراف اورا معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند ودر مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر می‌شدند و از اواستفاده مینمودند و از جملهٔ تلامذهٔ او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که

توفی فی سنة ثلث عشرة و اربعماة عالم الشیعه‌و امام الرافضه صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضاً البارع فی الکلام والجدل والفقه وکان

يناظر كل عقيدة بالجلالة والعظمة فى الدولة البويهيه و كان كثير الصدقات عظيم الخشوع كثير الصلوة والصوم خشن اللباس وكان عضدوالدوله ربمازار الشيخ المفيد و كان شيخاً ربعة نحيفاً اسمر عاش ستا وسبعين سنة وله اكثر من ماتى مصنف و كان يوم وفاته مشهورة و شيعه ثمانون الفاً من الرافضة و الشيعة و اراح الله منه و كان موته فى رمضان

ومخفی نماند که قول یافعی که اراح‌الله منه کلامی‌است که از روی تعصب گفته‌ومقصود او آنستکه علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح‌الله روحه راحت یافتند زیرا بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده‌اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشتند و جهل وبطلان ایشانرا خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضهٔ و مناظرهٔ او عاجز بودند واز روی تعصب و تقلید ترك متابعت اسلاف خود نمینمودند لاجرم در دفع او بدعاونفرین توسل‌میجستندتا آنکه ابن کثیر شامی آورده که‌چون‌خبروفات‌شیخ‌مفید بابوالقاسم خفاف معروف بابن‌النقیب که یکی ازفضلای اهل سنت بود رسید از غایة شادی و سرور خانهٔ خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و باایشان میگفت که دیگر مردن برمن دشوار نیست که مرك شیخ مفید را دیدم

مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت استکه چون بمقتضای کلام معجز نظام «فبهت الذی کفر» در اثبات مطالب باطلهٔ خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و بوکده و قلمتراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی براو اندازند وسلطان وقت‌را بر او متغیر سازند واگر برآن نیز قادر نباشند مرك او را بدعا آرزو کنند

ومؤید این مقال آنکه چون ابوالمعالی جوینی دررسالهٔ که درباب تفصیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی درمجالس متعدده با محمدبن الحسن و ابویوسف که ازاصحاب ابوحنیفه بودند مناظره کرد وایشان را ملزم ساخت ایشان آرزوی سعایة وغمازی وغدر وحیله سازی بخلیفهٔ بغداد گفتند که اوداعیهٔ خلافت دارد وچون بعداز بحث وتحقیق کذب آنسخن‌بر خلیفه ظاهرشد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمدبن الحسن راگرفته اورا از مجلس اخراج نمودند و بعداز آن محمد و ابویوسف همیشه شافعی رانفرین میکردند و مرك او بدعا از خدا می‌خواستند ومیگفتند

اللهم‌امت الشافعی وچون شافعی آنمضمون را شنید این چند بیت‌را گفت

(شعر)

تمنى رجال ان موت وان‌امت فتلك سبيل لست فيها باوحد
فقل للذى يبقى خلاف الذى‌مضى تهيالاخرى مثلها فكان قد

و نزدیکست مضمون این‌دو بیت بآنچه فرزدق رحمه‌الله گفته:

(شعر)

اذا ماالدهر جر على اناس حوادثه اناخ بآخرينا
فقل للشامتين بنا افيقوا سيلقى الشامتون كمالقينا

واز جملهٔ علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور استکه روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید ومانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل می گردید وچون‌شیخ راه پرواز اورا بست و وسایل اورا درهم شکست باقلانی خواست که‌شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده درالزام مبالغه و استقصانانماید و اورا در نظر حاضران شرمنده‌و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ درفنون علوم نموده گفت «الك فی كل قدر مغرفة» یعنی آیا ترا درهردیگی کفکیریست شیخ درجواب گفت «نعم ماتمثلت بادوات ابیك» یعنی خوب کردی که بدیك وکفکیر که از ادوات پدر باقلاپز تست تمثیل نمودی باقلانی ملزم و خجل گردیده اهل مجلس براو بخندیدند و نیز منقول استکه روزی باقلانی مذکور با اصحاب‌خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید ازدور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی رانظر براو افتاد ازروی تعصب وعناد با او گفت «قدجاء کم الشیطان» یعنی شیطان شمارا آمد شیخ مفید چون آنسخن را شنید و نزدیك رسید این آیه را برباقلانی و اصحاب‌اوخواند که [انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا] یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهرتر آنستکه چنانچه سابقاً در احوال ابوجعفرمشهور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان‌ابوحنیفهٔ کوفی و ابوجعفر مذکور که اهل سنت اورا شیطان الطاق می گفتند گذشته والله اعلم

واز لطایف مقالات آنست که سید مرتضی در کتاب مشفی حکایة کرده که روزی در خانهٔ شریف ابوعبدالله محمد ن محمدبن طاهر موسوی رحمه‌الله اجتماع شیخ‌مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد وزیاده از صد نفر سادات و بنی‌العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمتقضای حال جوابی علی‌الاجمال گفت قاضی ابوبکر اجمال را بر

قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول مبنی از مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود

قاضی ابوبکر گفت بنا براین معنی هرگاه پیغمبر ﷺ نص بر امامت امیرالمؤمنین ؑ کرده باشد پس اظهار فرض طاعة او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعة او کرده باشد محال استکه مخفی ماند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر ﷺ بی‌شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هرکس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته ودر آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان بـآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان و راستگوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه برتو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که موصل بآن باشد بر باصرهٔ بصیرت تو تاریك گردانیده و اگر الحال نظر تامل ازروی انصاف در دلیل آن گماری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری واگر در وقت اظهار حاضر می‌بودی در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال نمینمودی و علة اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز استکه حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی رااظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تاآنکه بی تأمل ودلیل آنرا ندانند

شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی‌را که غایب باشد ازمقامی که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورة میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداندوجایز نیستکه اورا علم اضطراری بآن حاصلشود زیرا که فرض آنستکه از نظر غایب بود غایةالامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن در غموض وظهور وسهولة و اشکال مختلف می‌باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی‌ماند واندك نظری که شبیه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در مانحن فیه‌ازآن قبیل‌است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل وفقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ناقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب (اذا لم تستحی فاصنع ماشئت) شروع در بی‌حیائی و هرزه درآئی نموده گفت هرگاه بدین منوال باشد که تو میگوئی پس تو را تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر ﷺ نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند

آن اشتهار نص بر امامت امیرالمؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد ومارا علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیرالمؤمنین ؑ بسبب فقد اسباب حاصل نشده

جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنم بسبب آنکه‌مارا و هرمقر بشرع ومنکر آن را علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی‌از حضرت رسالت نمایدواگر نسبت این معنی بحضرت پیغمبر ﷺ حق بودی‌هر آینه علم ببطلان آن شامل کافهٔ خلایق از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون آن فرض ملحق بمحال است استدلال مذکور مغنی از دیگر استدلال است و بنابر این فرق میان تجویز تنصیص بر پیغمبری پیغمبر دیگر و نص برامامت امیرالمؤمنین حیدر بغایة ظاهر استکه اگر مانحن فیه نظیر مادهٔ مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و دو کس در آن اختلاف نمی‌نمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا وعلم ایشان بآن واعتقادجمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است برفرق میان مانحن فیه و مادهٔ مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد.

و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمی‌دهد از خود والتزام نمیکند در اینجا ودر مواضع دیگر اورا التزام باید کرد مانند نص بررجم زانی و فعل آن و موضع قطع سارق و فعل آن وصفهٔ طهارت وصلوة و حدود آن وصوم و حج وزکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقع است وتحقیق حق وعلم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضربی از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهة حضرت پیغمبر که‌قاضی قایل‌است‌با آنکه درحیوة آن‌حضرت‌مشهورودرالسنهٔ اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنستکه این قصه از جملهٔ مولدات اصحاب سیر ومؤلفان مغازی وناقلان‌اثر است و حال آنکه ممکن نیست که درآن باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است واگرنه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت‌پیغمبر ﷺ تنصیص به پیغمبری دیگر که بعد ازاوست‌نموده باشدواگرچه علم‌اضطراری‌باآنکس‌نباشد و چگونه دفع می‌نماید که شاید شبههٔ‌اورا مانع شده باشد از تنصیص آن پیغمبرهمچنانکه‌در صور مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن نحریر بدیهه‌پرداز صولت حملهٔ چنگل بازدید‌بشاخی دیگر پرواز نمود وگفت مادهٔ نص برامیرالمؤمنین مشابهة ندارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف درنص بررجم و قطع سارق و غیر آن

زیرا که مادهٔ نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست واگر آن مواد در عموم مانند مادهٔ نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد .

جناب شیخ فرمود که بنابراین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقاً بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو دراول مناظره قراردادی که موجب علم وسبب ارتفاع خلاف مجردظهور چیزیست در بعضی ازازمنه و اشتهار او درمیان اهل زمان و چیزی دیگر بآن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی والحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبث گردیدی و ندانستهٔ که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سؤال ودر آداب مناظره امارات اختلال مقالست باآنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید وعلم بحال او بعضی از امت رافرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص ببعضی است وچون سخن بآنمقام رسید قاضی مذکور منقطع ومبهوت گردید

مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی منسوب ساخته‌اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع راشبهه یاتقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر ازآن بهمنرسیده باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز ازاشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی استکه در شأن حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایستهٔ مسند خلافت و امارت .

سلموا علی علی بامرة المؤمنین وقول او **هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له**

و حال آنکه افادهٔ علم نمی کند معتقدان خلاف آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه درخواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان والحق این شرطضروری و متوجه است زیراکه ظاهر است که حصول علم از استماع خبرمتواتر بروجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجبهٔ آن باشد بلکه بروجه عادت باین طریقست که افاده میکند نفس را قابلیة افاضهٔ علم از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض مخبرعنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه اورا از آن خبر علمی حاصل خواهد شد ولهذا اخباری که

مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر یهود و نصاری میرسانند افادهٔ علم ایشان نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم میآید که علم حاصل نشود بوجودبلدان کبار مانند بغداد درعقب خبر متواتر زیراکه جایزاست که درآنجا نیز شبههٔ قایم شده باشد جواب گوئیم که آن اخباراز بلاد کبیره و حوادث عظیمه نه از آن قبیل است که شبههٔ درنفی آنها روی دهد وهیچ عاقل راباعثی براعتقاد نفی آنها نیست بخلاف مانحن فیه و امثال آن و بالجمله مادهٔ نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق.

واز جملهٔ مناظرات شیخ که بافاضل کتبی واقعشده آنست که فاضل مذکور از اوپرسید که دلیل شماچیست برفساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیاراست اما من آنچه قریب بفهم توباشد مذکور میسازم وآن اینست که امة اجماع نموده‌اند برآنکه امام محتاج بامام دیگر نیست واجماع‌است برآنکه ابوبکر برسرمنبر گفت

ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوجت فقوّمونی

یعنی من امام شماشده‌ام درحالتی که به ازشما نیستم پس‌اگر درکاری و گفتاری مستقیم باشم مرامتابعت کنید واگر انحراف وکجی ازمن ظاهرشود مراراست سازید

وحاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خودبسوی رعیت وبر عاقل پوشیده نیست که‌هر که برعیت خود محتاج‌باشد احوج خواهدبود بامام وهرگاه‌ثابت‌شد احتیاج ابوبکر بامام‌باطل شد امامةاو باجماعی‌که منعقد شده درباب عدم احتیاج امام بامامی دیگر وچون کتبی عاجز ومبهوت‌ماندیکی ازحاضران که غرراله نام داشت‌ومعتزلی مذهب بود درمقام ایراد نقض و معارضه شده‌گفت که امة اجماع نموده‌اند نیز برآنکه قاضی محتاج‌بقاضی وامیر محتاج‌بامیری دیگر نیست وبنابر اصل شمابایدکه قضات وامرا نیزمعصوم ازخطا باشند یا از دایرهٔ متابعت اجماع بیرون بایدرفت

شیخ درجواب گفتند که‌سکوت سایل اول بهتراز این‌سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این‌سخن واهی برتو پوشیده‌باشد بنابراین‌که اجماع‌در این‌دو مسئله بخلاف آنست که توگمان بردهٔ زیراکه امة متفق‌اند بر آنکه قاضی در مرتبه کمتراز امام‌است مگر آنکه مراد توبقاضی وامیر نفس امام باشدکه این چنین قاضی وامیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت وکمال خود ازایشان بی‌نیاز است «فبهت الذی کفروالتقم الحجر» و قریب‌به این مناظره است مناظرهٔ دیگر که جناب شیخ‌را باابوعمرو شطوی که اونیز ازمعتزلیان‌غویست

واقع‌است وآن این استکه ازشیخ پرسید که آیا اجماع واقع‌نیست بر آنکه‌ابوبکر وعمر بظاهر اسلام بوده‌اند

شیخ گفت اجماع براین وجه واقع استکه ایشان برظاهر اسلام بوده‌اند در بعضی از ازمنه اما آنکه درسایر احوال وازمنه بظاهر اسلام بوده‌اند اجماع بر آن نیست چه‌ظاهراستکه اجماع واقعست بر آنکه پیش‌از اسلام سالهابر کفر بوده‌اند وجمعی کثیر بر آنند که بعدازاسلام بسبب انکارنص جلی که درشأن حضرت امیرالمؤمنین واقعشده کافرشدند و در زمـان حضرت رسالة ﷺ آثار نفاق ازایشان ظاهرمیشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که آن‌را بنای سخن سازم شیخ‌فرمود که من نیزفهمیدم که چه خواهی گفت ودانسته راه سخن برتو بستم.

واز جملهٔ مناظرات شیخ آنستکه روزی بخانهٔ شریف بغداد ابوعبدالله محمد بن محمد بن طاهر رفت ویکی از متفقهه که‌اورا اورثانی میگفتند حاضرشده بود ازشیخ پرسید که‌مذهب شما آنست که حضرت رسول ﷺ معصوم ازخطا ومبرا اززلل ومأمون از سهو وغلط و کامل بنفس نفیس ومستغنی ازرعیت خود بود وحال آنکه خدایتعالی اورا باستعانت درمشورت ازرعیت خود امرفرموده و گفته که [وشاورهم فی‌الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله] شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت ﷺ با اصحاب خود نه‌از جهة احتیاج او برایشان وافتقار او بآن بود چنانکه توتوهم کردهٔ بلکه ازرهگذر امری دیگراست که‌بیان آن‌خواهم نمودچه ظاهراست که هرگاه آن حضرت معصوم ازکبایرباشد باتفاق ومأمون از صغایر نباشد نزد مخالفان‌وباتفاق نیز اکمل خلق‌باشد و رای او بهتر وعقل اووافرتر وتدبیر اومحکمتر باشد ومواد وحی والهام میان اووخدای تعالی متصل باشد وملائکه بتواتر براو نازل میشده‌باشند واو رااز خبایای‌امور ومصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که اورا حاجت افتد باقتباس رای ازرعیت خود که بچندین مرتبه درصفات مذکوره ازاو کمتراند ومقرر است که حکیم گاهی‌از دیگری بطریق استفاده واستعانه مشورت مینماید که بیقین داند یاظن‌آن کند که آن دیگری دررأی و تدبیر وکمال عقل ازاو بیشتراست اما هرگاه داند که پایهٔ او درامور مذکوره از او فروتراست لستعانت‌ازاوبظاهر وجهی نداردواز مضمون آیه‌کریمه نیز تنبیه‌بر آنچه‌گفتم حاصل است زیراکه خدای‌تعالی گفته که

وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله

وقوع فعل‌را بعزم آن حضرت منوط ساخته‌اند نه برای ومشورت ایشان واگر امرخدای تعالی بمشورت ایشان جهة استفاده از برای ایشان‌میبود هرآینه میفرمود

فاذا شاوروا علیك فاعمل واذا اجتمع رایهم علی امرفامضه

ومانند آن از عباراتی که دلالت کند برمعلق‌ساختن‌فعل‌بمشورت‌ورأی‌ایشان‌نه آنکه‌آنرا معلق سازد بعزم‌آن حضرت که مختص باوست واما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت‌پیغمبر رابمشورت ایشان چنانچه وعدهٔ بیان آن شده‌بود آنستکه مرادحق سبحانه‌وتعالی آنست که‌آن مشورت سبب الفت ایشان گردد واز آنجا طریق تدبیر امورا یادگیرند وبآداب خداوندی متأدب شوندنه‌آنکه آن حضرت‌را بمشورت‌ایشان حاجت‌بود

وایضاً میتواند بودکه وجه آن باشد که چون خدایتعالی حضرت رسالت ﷺ را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان می‌دارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا میآرند ایشانرا باعیانهم وباسمائهم بآن حضرت نشناسانیده بود چنانکه آیهٔ

و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لاتعلمهم نحن نعلمهم سنعذ بهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم

ازآن خبر میدهد وقول او عزوجل که«واذا ماانزل سورة نظر بعضهم الی‌بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف‌الله قلوبهم بانهم قوم لایفقهون» و بعدازآن فرموده که

یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله‌لایرضی عن‌القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم وماهم منکم ولکنهم قوم یفرقون

وقال‌عزاسمه:واذا رأیتهم تعجبك اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم‌الله انی یؤفکون و قال عزقایلا: ولا ینفقون الاوهم کارهون و قال جل‌ذکره: واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس ولایذکرون الله الا قلیلا

وبعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خسران مآل رسول متعال را خبر داده باو گفته که(ولونشاءلارینا کهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی‌لحن‌القول) وآن‌حضرت‌رابااین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه

بسخنان غرض آلودۀ بیهوده که از ایشان ظاهر شود برباطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یك از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی بمشورت آن جماعت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان دراسارای بدر ناشی‌از نیتهای آلوده بود لاجرم در آنمقام کشف اسرار وهتك استارایشان نمود وجهة تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود

ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم

پس یکی دیگر از حاضران که اورا جراحی میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده‌اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق برایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت ننمود و بالجمله ما صبر بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نمی‌آوریم و صواب آنست که اعتماد بروجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرك شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقۀ اجمال پیموده‌ام و شخصی معین را ذکر نکرده‌ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمۀ بر طنبور اضطراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تفصی از اشکال حاصل نمود ودونه خرط القتاد

و الحمدلله علی مابان بالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً

و از جملۀ حکایات مفیدۀ شیخ رحمه‌الله آنست که در مجالس خود ازابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعۀ امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نمایداز آنکه‌حزنی که‌از ابوبکر درغار واقع‌شد وحضرت رسالت بقول خود(لاتحزن) از آن نهی نمود طاعة بود یامعصیت‌اگر طاعت بود پس‌نهی آنحضرت منع از طاعت باشد واگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود

ابوالحسین گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برووازاو سؤال کن که خوفی که موسی علیه‌السلام را بود و حقتعالی بقول‌خود (لاتخف)منع اوفرمود طاعت بودیامعصیت‌اگرطاعت بود پس‌خدایتعالی نهی‌اواز طاعت کرده‌باشد

و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت وچون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن وبعد از نقل حکایۀ مذکوره جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی ازرؤسای شیعه محرك آن سؤال بودی هر آینه آن رئیس در دفع معارضۀ ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقض خودرا قوی گمان برده خواسته که بوضع آنحکایت تقبیح حال امامیه نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای‌تعالی (لاتخف) درباره‌موسی علیه‌السلام وقول «لایحزنك قولهم» درباره حضرت مصطفی ﷺ ومانند آن از آیاتی که متوجه انبیا(ع) است نظر کنیم و قطع نظر از ادلۀ عقلیۀ خارجیه کنیم هر آینه قطع و جزم خواهیم کرد بآنکه مضمون آن آیات نهی است مرانبیارا از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطۀ دلیل عقلی که بر عصمت انبیا واجتناب ایشان ازگناهان قائم گشته‌وموجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول میکنیم وهرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شأن او واقع شده بر ظاهر وحقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خداورسول درباره او متحقق نیست وآنچه کاشف‌صحت بیان مذکور تواند بود آنست که‌متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده‌فرموده‌اند که خدایتعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر ﷺ بوده‌اند انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده

و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل‌الله سکینته‌علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی دیگر گفته **فانزل‌الله سکینته‌علی رسوله و علی المؤمنین**

و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدایتعالی در نزول سکینه اورا منفرد ساخت و اورا بآن مخصوص گردانید و ابوبکر را بااو شرکت نداد و گفت «فانزل الله سکینته‌علیه وایده بجنودلم تروها» پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدایتعالی در این آیۀ اورا جاری مجرای‌مؤمنان‌مینمود ودرعموم‌سکینه داخل‌می‌فرمودواگرحزن‌واضطراب او در

غار منقصة وعارنبودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهی او ازآن ننمودی و خدایتعالی او راازفضیلت سکینه محروم نفرمودی

جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیلهٔ خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشانرا در دفع آن روی نمودسخنان واهی بود که دلالت بر صعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان درضلالت و گمراهی مینمودپس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برابی‌بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود خضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی‌نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح نباشد که آمن از سکینه بی‌نیاز است بایستی که در بدر و حین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آن حضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود ویقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بودن و (ان‌الله‌تعالی یظهره‌علی الدین کله ولو کره‌المشر کون) و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام جنانکه کلام ملك علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگرچه خوف خود را ظاهر نمیساخت و بنابر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنابر این نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطهٔ عدم ایمان‌از فضیلت سکینه محروم‌مانده باشد

و ایضاً نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیت غار سکینه بر غیر رسول مختار باشدزیرا که خدای‌تعالی فرموده که (فانزل‌الله سکینته‌علیه وایده بجنودلم تروها) و صریح مضمون‌آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده‌وضمیر علیه یکی باشدوجمیع‌ضمایری که ازاول قول‌خدایتعالی(الاتنصروه فقدنصره‌الله) تا(ایده‌بجنودلم تروها کنایه از یك کس باشد که آنحضرت رسالت‌است‌ونتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هر گاه بموجب نص کلام و اتفاق‌مفسر ان‌اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آن حضرت نزول نموده‌وابوبکر از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشهٔ محال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته‌اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص وعار یارغار

نمی کند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه‌تابع وفساد این اصلاح نیز در غایة ظهور و ایضاح است زیرا که آن سخن فی‌الحقیقة رواست برخدای تعالی که دربدرحنین وغیر آن انزال سکینه بررئیس و اتباع نموده ولازم‌می آید که خدای تعالی دربارهٔ ایشان کاری کرده باشدکه از آن مستغنی‌و بی نیاز بوده‌اند و این نیست الا عبث و بی فایده تعالی عما یقول المبطلون علواً کبیراً

ودر کتاب خلاصة‌الاقول‌مسطور است که محمدبن محمدبن النعمان یکنی اباعبدالله‌یلقب بالمفیدوله‌حکایة فی‌سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر ویعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم واسنادهم و کل من تاخر عنه وفضله اشهرمن‌ان یوصف فی‌الفقه‌والکلام والروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیه فی وقته الیه‌وکان‌حسن الخاطر دقیق الفطنة‌حاضرالجواب له قریب من مائتی مصنف کبار وصغار مات قدس‌الله روحه لیلة الجمعة الثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث‌عشرة واربعماة وکان‌مولده یوم الحادی عشر من‌ذی‌القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثماة و قیل سنة ثمان و ثلثین وصلی‌علیه‌شریف‌المرتضی‌ابوالقاسم‌علی‌بن الحسین بمیدالاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عندالرجلین الی‌جانب قبر شیخه الصدوق ابی‌القاسم جعفر بن محمدبن قولویه انتهی

واین چند بیت مشهور است بحضرت صاحب‌الامر که در مرثیهٔ جناب شیخ گفته‌اند در قبر اونوشته دیده‌اند

(شعر)

لاصوت الناعی بفقدك انه — یوم علی آل الرسول عظیم
ان کان قدغیبت‌فی‌جدث‌الثری — فالعلم‌و التوحید فیك مقیم
والقایم المهدی یفرح کلما — تلیت علیك من‌الدروس علیم

و در کتاب فهرست شیخ ابوجعفر طوسی طیب‌الله مشهده که ازجملهٔ تلامذهٔ اوست‌مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفهٔ امامیه است ودر زمان خود رئیس آن طایفهٔ دبو در علم وفتوی پیشوای علمای‌اعلام‌بوددر صناعة کلام و در علم فقه‌مجتهد و فقیه بی‌نظیر وشبیه بود فکر عمیق وفهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود وقریب بدویست کتاب‌ازصغیر

و كبير تصنيف دارد وفهرست كتب او معروفست ولادة او در سال سيصد وسى و هشت بود و وفات او در سيم ماه رمضان از سال چهارصد و سيزده و روز وفات او روزى بود كه اهل زمين عظيم‌تر از آن نديده بودند بسبب كثرت مخالفان ومؤالفان دارالسلام جهت مراسم تعزيت بجا آوردن و ادراك شرف نماز گذاردن براو حاضر شده بودند وفرياد ناله و زارى برفقدان شيخ مشايخ اهل اسلام مينمودند

و شيخ نجاشى كه ازتلامذۀ اوست نيز دركتاب رجال نسب شيخ را بر اين ذكر نموده محمدبن محمدبن النعمان بن‌عبد السلام بن‌جابربن النعمان بن سعيدبن جبيربن وهيب بن‌هلال بن‌اوس بن عبدالداربن قطربن زيادبن الحارث بن‌مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب بن علةبن خلدبن مالك‌بن اودبن زيدبن يشحب بن‌عريب بن زيدبن كهلان بن‌سنان بن يشحب‌بن يعرب بن قحطان رضى‌الله عنه

بعدازآن گفته كه، فضله اشهر من‌ان يوصف فى‌الفقه والكلام والثقة و العلم له كتب كتاب الرسالة المقنعة كتاب الاركان فى‌دعايم‌الدين كتاب الايضاح فى‌الامامة كتاب الافصاح فى الامامة كتاب الارشاد كتاب العيوب والمحاسن كتاب الرد على الجاحظ والعثمانية كتاب نقض المروانيه كتاب‌نقض فضيلة المعتزلة كتاب المسايل الصاعانيه كتاب مسايل النظم كتاب المسئلة الكافيةفى ابطال‌توبةالخاطيه كتاب النقض‌على‌على‌ابن عباد فى‌الامامة كتاب النقض على على بن عيسى‌الرمانى كتاب النقض على‌ابى‌عبدالله‌البصرى كتاب‌فى‌المتعه كتاب‌المزخرفيها كتاب‌مختصر المتعه كتاب مناسك الحج كتاب مناسك‌حج‌المختصر كتاب المسايل العشرة فى‌الغيبة كتاب مختصر فى فى الغيبة كتاب مسئلة فى الغسل على الرجلين‌كتاب مسئلةفى نكاح الكتابيات كتاب جمل‌الفرايض كتاب‌مسئلة فى‌الاراده ـ مسئلة فى‌الاصلح ـ اصول الفقه ـ الموضح فى‌الوعيد كتاب كشف الالباس كتاب كشف‌السراير. كتاب الجمل كتاب ملح‌البرهان كتاب مصابيح‌النور كتاب الاشراف كتاب الفرايض الشرعيه كتاب النكت فى مقدمات الاصول كتاب ايمان ابيطالب كتاب مسايل اهل‌الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد‌الصلوة والصوم كتاب الرسالة الى اهل التقليد كتاب التمهيد كتاب‌الانتصار كتاب الكلام فى‌الانسان كتاب الكلام فى‌وجوه‌اعجاز‌القرآن الكلام فى‌المعدوم كتاب الرسالة العلويه كتاب اوايل‌المقالات كتاب بيان وجوه الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جواب‌المسايل فى اختلاف الاخبار كتاب العويص فى‌الاحكام رسالة الجنيدى‌الى‌اهل‌مصر ـ النصرةفى‌فضل‌القرآن ـ جوابات اهل‌الدينورجوابات‌ابى‌جعفر‌القمى ـ

جوابات‌على‌بن‌نصر العندجانى ـ جوابات‌الاميرابى‌عبدالله ـ جوابات الفـارقين فى‌الغيبة ـ نقض‌خمس عشر مسئلة على‌البلخى ـ نقض الامامة على‌على‌بن جعفربن حرب ـ جوابات ابن نباته ـ جوابات الفيلسوف فى‌الاتحاد ـ جوابات ابى‌الحسن سبط المعافا ابن زكريا فى‌اعجاز القرآن ـ جوابات ابى‌الليث الاوانى فى‌الكلام‌على‌الجبائى فى‌المعدوم ـ جوابات النضربن بشيرفى‌الصيام على‌النقض‌على الواسطى ـ الاقناع وجوب الدعوة ـ المزورين عن‌معانى‌الاخبار ـ جوابات ابى‌الحسن نيشابورى كتاب‌البيان‌فى‌تأليف القرآن ـ جوابات‌البرقعى‌فى‌فروع‌الفقه‌الردعلى‌ابن كلاب‌فى‌الصفات ـ النقض على الطلحى‌فى‌الغيبة ـ فى‌امامة اميرالمؤمنين من‌القرآن ـ فى‌تأويل قوله فاسئلوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح اميرالمؤمنين عليه‌السلام ـ الرسالة المقنعه فى وفاق البغداديين‌من‌المعتزله لماروى عن الائمة (ع) جوابات‌مقاتل بن عبدالرحمن‌عما استخرجه من‌كتب جاحظ ،جوابات بنى عرقل المسئلة على‌الزيديه المجالس المحفوظة فى فنون الكلام ـ الامالى المتفرقات ـ نقض ـ الاصم فى‌الامامة ـ جوابات مسايل اللطيف من‌الكلام ـ الرد على الخالدى فى‌الامامة ـ الاستبصار فيما جمعه‌الشافعى ـ الكلام فى‌الخبر المختلف بغير اثر ـ الرد على النسفى فى‌الشورى ـ ام مولى فى اللسان ـ جواب‌ابى‌الحسن الحصنى مسايل الزيديه ـ المسايل فى‌اقضى الصحابة مسئلة فى تحريم ذبايح اهل‌الكتاب ـ مسئلة فى‌البلوغ ـ مسايل فى‌العين ـ الزاهر فى‌المعجزات ـ جوابات ابيجعفر محمدبن الحسن الليثى ـ النقض على علام البحرانى فى‌الامامة ـ النقض على‌النصبى فى الامامة ـ مسئلة فى النص الجلى ـ الكلام فى‌حدوث القرآن ـ جوابات المشرقين فى فروع‌الدين ـ مقابس‌الانوار فى الرد على اهل الخبار ـ الرد على‌الكرابيسى فى‌الامامة ـ الكامل فى‌الدين ـ الافتخار الرد على العينى فى‌الحكاية والمحكى ـ الرد على الجبائى فى‌التفسير ـ الجوابات فى خروج المهدى عليه‌السلام ـ الرد على اصحاب الحلاج ـ التاريخ الشرعيه ـ تفضيل‌الائمةعلى الملائكة ـ الملة الحنبلية ـ قضية العقل على‌الافعال مسئلة محمدبن خضر الفارسى ـ جوابات اهل‌طبرستان ـ فى الرد على‌الشعبى ـ جوابات اهل الموصل فى‌العدد والروية ـ مسئلة فى تخصيص الايام ـ مسئله فى قول النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحابى كالنجوم ـ مسئلة فيماروته العامه ـ مسئلةفى القياس‌مختصر ، مسئلة‌الموضحةفى‌تزويج‌عثمان، الرد على ابن عون فى المخلوق ؛ مسئلة انى مخلف‌فيكم‌الثقلين ؛ مسئلة فى خبر ماريه؛ فى قوله (انت منى بمنزلة هرون من‌موسى؛ جوابات ابى‌الحمامى فى‌الغيبة ؛ فى تفضيل اميرالمؤمنين على عليه‌السلام على سايرالصحابة ؛ مسئلة فى قوله المطلقات ؛ جوابات الما فروخى فى‌المسايل ؛ جوابات ابن واقدى السنى ؛ الرد على ابى الرشد فى‌الامامة ؛ الردعلى ابن الاخد فى الامامة ؛ مسئلةفى‌الاجماع ؛مسئلةفى ميراث‌النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الاجوبةعن‌المسايل‌الخوارزميه ؛

الرسالة الى الامير ابيعبدالله وابى طاهربن ناصرالدولة فى مجلس جرى فى الامامة ، مسئلة فى معرفة النبى ﷺ بالكتابه مسئلة فى وجوب الجنة لمن تنسب ولادته الى النبى ﷺ؛ الكلام فى دلايل القرآن جواب الكرمانى فى فضل النبى على ساير الانبياء ؛ العهد فى الامامة مسئله فى انشقاق القمر وتكليم الزراع ؛ مسئلة فى المعراج مسئلة فى رجوع الشمس المسئلة المقنعة فى امامة امير المؤمنين ﷺ ، الرسالة الكافية فى الفقه المسايل الحرائيه الرسالة الغرية ؛ النصرة لسيد العترة مسئلة فى المواريث ؛ البيان عن غلط قطرب فى القرآن مسئلة فى الوكالة ، فى القياس شرح كتاب اعلام النقض على ابن الجنيد فى اجتهاد الراى ؛ جواب ابى الفرج بن اسحق لمايفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان ؛ المسايل الواردة على ابيعبدالله محمدبن عبدالرحمن الفارسى المقيم بالمشهد بالنوبند جان ؛ مناسك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة فى الوعيد ؛ جواب اهل جرجان فى تحريم الفقاع الرد على ابيعبدالله البصرى فى تفضيل الملائكة ، الكلام فى ان المكان لاتخلو من متمكن جواب اهل الرقه فى الاهله والعدد ؛ جواب ابيمحمد الحسن بن الحسين النوبند جانى المقيم بمشهد عثمان ؛ جواب ابى الفتح محمدبن على بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة

(الشيخ المحقق النحرير ابوجعفر محمدبن الحسن بن على الطوسى)
(طيب الله مشهده)

از اکابر مجتهدان شیعهٔ امامیه ومشاهیر ایشان است ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده اشتغال مینمود و چون در سال چهار صدو چهل و هشت بواسطهٔ فتنهٔ که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانهٔ که در باب الکرخ داشت سوخت وکتب او ضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و بسر میبرد تا در محرم سنه ستین و اربعماه وفات یافت و او را در همان مشهد منور دفن کردند در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعرهٔ فاجرهٔ است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بود و اوست صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است وتصانیف دیگر نیز دارد ودرایامی که مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود ورافضی قوی التشیع بود ودر کتاب رجال نجاشی مذکور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابوجعفر جلیل فی اصحابنا ثقةعین من تلامذة شیخنا ابی عبدالله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو کتاب کبیر مشتمل علی جمیع ابواب الفقه

وماخذ مسايله من الاحاديث و تحقيق وجه الاستدلال بها كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار وهو يشتمل على ما اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف من الاخبار والاول بجمع الخلاف والوفاق و كتاب النهايه فى مجرد الفقه والفتاوى و كتاب المفصح فى الامامة و كتاب مالايسع المكلف الاخلال به وكتاب العدة فى اصول الفقه و كتاب الرجال من روى عن النبى ﷺ و عن الائمة [ع] وكتاب فهرست كتاب الشيعة واسماء المصنفين وكتاب المبسوط فى الفقه وهو كتاب كبير لم يصنف مثله ومقدمه فى المدخل الى علم الكلام و كتاب الايجاز فى الفرايض و مسئله فى العلم بخبر الواحد و كتاب مايعلل و مالايعلل كتاب الجمل والعقود كتاب شرح المقدمة وهو رياض العقول كتاب تمهيد الاصول وهو شرح الجمل العلم والعمل تلخيص الشافى فى الامامة مسئلة فى الاحوال كتاب البيان فى تفسير القرآن وهو كتاب كبير لم يعمل مثله رسالة فى تحريم الفقاع المسايل الدمشقيه المسايل الحلبيه المسايل الحايريه المسايل الالياسيه المسائل الجيلانيه وله مسايل فى الفرق بين النبى والامام وله النقض على ابن شاذان فى مسئلة الغار وله مختصر فى عمل يوم وليلة وله مناسك الحج مجرد العمل والادعيه وله مسايل ابن البراج وله كتاب مصباح المتهجد فى عمل السنه وله كتاب انس التوحيد مجموعة وله كتاب الاقتصاد فيما يجب على العباد كتاب مختصر المصباح فى عمل السنه كتاب الغيبه كتاب اخبار مختار بن ابى عبيده كتاب مقتل الحسين ﷺ كتاب اخبار الرجال كتاب هداية المسترشد و بصيرة المتعبد وله كتاب فى الاصول وهو كتاب كبير خرج منه الكلام فى التوحيد وبعض الكلام فى العدل

نقل است که بعضی از مخالفان بعرض خلیفهٔ عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعهٔ امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیهٔ سنهٔ متهجدان ایشان است بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعاء روز عاشورا از آن کتاب واقع است که

اللهم خص اول ظالم باللعن منی و ابدء به اولا ثم الثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامساً

پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون شیخ با کتاب حاضر شد وباعث طلب او مذکور گردید منکر سب شد و چون کتابرا گشودند و دعای مذکور باو نمودند و گفتند این راچه عذر خواهید گفت شیخ دربدیهه گفت یا امیرالمؤمنین مراد از آن عبارت نه آنست که غمازان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقهٔ صالح است و اسم عاقر قیدار بن سالف

بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیهٔ از بغایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است لعنه‌الله که اقدام بقتل علی بن ابیطالب (ع) نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید

(الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوربستی الرازی رحمهم‌الله)

نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابهٔ رسول است (ص) منتهی میشود شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملك ازری بدوربست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگست که خلفاً عن سلف بعلم و عزت و امانت آراسته بوده‌اند رحمهم‌الله تعالی

(عبدالله بن جعفر بن محمد الدوربستی)

سابقاً در احوال دوربست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب وسمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست

(الخواجه حسن بن جعفر الدوربستی)

خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده‌اند و این قطعه ازجملهٔ اشعار لطافت شعار اوست

(قطعه)

بغض الولی علامة معروفة — کتبت علی جبهات اولاد الزنا
من لم یوال من الانام ولیه — سیان عندالله صلی اوزنی

و این مضمون کلام هدایة انجام حضرت امام جعفر صادق (ع) است که «سواء لمن خالف هذا الامر صلی اوزنی» یعنی برابر است مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند

(الشیخ الاجل عبدالجلیل القزوینی الرازی)

از ازکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت وجودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلات و سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت وغی مجموعهٔ در ردمذهب شیعه تألیف نمود علمای شیعه که درری و آن

نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی واحق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تألیف کتابی شریف درنقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمدبن الحسن المهدی صاحب الامر (ع) مزین ساخت و عبارت او در خطبهٔ کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرضش چیست ازجمیع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیرالمؤمنین علی (ع) که مبغضش هم منافق وهم شقی است که «ولایبغضه الا منافق شقی» و پیش ازوصول این کتاب بما مگر زمرهٔ از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند ودر حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف‌الدین ملك النقبا سلطان العترة الطاهرة ابوالفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف‌الله جلاله آن را گذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سیدالسادت رفته که عبدالجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوجه خوب شروع کند چون نسخهٔ اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد و بحیدر کرار باشد دیباچهٔ کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست وعقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیهٔ (وعدالله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات) وخبر (لولم یبق من الدنیا) بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست

زین‌الله الدین والاسلام بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق والمغارب من نوره

و چون این عزم مصمم شد دل مژده بجان داد وجان پیغام بزبان و زبان بیبان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کفه ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقرباً الی رب العباد وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام (ع) این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعدهٔ دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهرهٔ تمام گیرد و فایدهٔ بسیار حاصل گرداند

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی و نعم الحافظ المعین والحمدلله رب العالمین و صلی الله محمد و آله الطاهرین

و در خاتمهٔ کتاب گفته الحمدلله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشید تا

جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مؤمنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و ازباری‌تعالی خواسته‌میآید که اگر خللی یا زلیلی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصب وسخنان‌سخت که نوشته آمد برسبیل جواب بودنه‌برسبیل ابتداء ودر تألیف این‌نقض‌تقرب بخدای‌تعالی کردیم وبمصطفی ومرتضی وبهمهٔ ائمهٔ هدی تاروز قیامت ازرحمت وشفاعت ایشان بی‌نصیب نباشیم و مومنانیکه درحل حیات ما بعداز مابخوانند مارا وهمه علمای شیعه رابدعای خیر یاد آورندو درخاتمهٔ این کتاب‌التجا کردیم بخدایتعالی بوسیلهٔ این آیة از کتاب عزیز

ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا اواخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرآ کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا مالاطاقة لنابه واعف عنا و اغفرلنا و ارحمنا انت مولینافانصرنا علی‌القوم الکافرین آمین‌یارب العالمین‌ویاخیر الناصرین‌واستجب‌دعاثناء ودعاءجمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتك‌یاارحم‌الراحمین

ومخفی نماندکه لطایف فواید واخبار نفایس فراید واسرار درکتاب مذکور بسیار است وما درمواضع متعدده ازاین مجالس ازلطایف‌کلمات اوباستشهاد مذکور ساخته‌ایم و آنرازینت کتاب خود شناخته‌ایم وچون وجود آن‌نسخه بغایة نادراست ومعهذا آنچه ازنسخ آن بنظراین قاصر رسیده بغایةسقیم‌است لاجرم ذکر شطری ازلطایف اورا که بعداز تأمل وفکربسیارتصحیح نموده یامحصل ازآن فهمیده مغتنم‌دانسته بآن اشتغال‌مینماید

ازجملهٔ لطایف سخنان او درکتاب مذکورآنست که گفته‌درشهور خمسین و خمسة مرا درروز آدینه‌بمدرسهٔ‌بزرك‌خودمجلس‌وعظ‌بود درآن میانه برمذهب‌صباحیان طعنی‌میرفت‌ومردم بلعنت ونفرین آن‌قوم شوم زبانها دراز کرده بودند ازآن میان مجبری متعصب برخاست و گفت ایخواجه امام این‌قوم درحی علی خیرالعمل سربگریبان تو بر آورده‌اند گفتم در خیرالعمل سر بگریبان من بر آوردند اما دروجوب معرفت زبان بدهان تو بر کرده‌اند من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماند که ایشان سر برنکنند ترا دشواراست که زبان از دهان جداسازی ونظیراینست آنکه چون شرف‌الائمه ابونصر هنجانی دردولت سلطان مسعود درحضور سلطان و ارکان دین ودولت ازوزراء وامراءوسپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان‌مجبر بامذهب باطنیان‌برابراست دروجوب معرفت‌خدای‌تعالی فضولی بر خاست و گفت ای‌خواجه چه فرق‌است میان ملحدان و این‌جماعت خواجه گرم و بلند گفت ای‌برادر فرق دردو گانگی باشدواینجا یگانگی است و دریگانگی فرق نباشد

واز لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی ازکتاب نوشته که رافضی بمشابهت ملحدان حی علی‌خیرالعمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع راحرمت باشد و نه دین را رونق

درجواب گفته که درفصول گذشته بیان نمودیم که خیرالعمل درزمان مصطفی زده‌اند و مذهب زیدیه این‌است وملاحده چون دراصول باخواجهٔ ناصبی مشارکت کرده‌اند باکی‌نبوداگر درمسئلهٔ فرعی بشیعه مشابهت کردند باکی نباشد که‌ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که درشهرهای شیعه شریعت‌را رونقی نباشد راست میگوید درقم خدای را برعرش ننشانند ودر قاشان رسول سینه‌را نشکافند ودر آوه مصطفی را مشرك‌زاده نخوانندوبدر مصلحگاه‌ری تاپیغمبر نیاید معرفت خدای‌واجب نباشد ودر استراباد برای خرخداکاه ننهند و درسبزوار زنا ولواطه به‌اراده وقضای خدا نگویند همه‌جای اثبات عدل‌وتوحید کنند وبرعصمت رسل وائمه دلیل آرند وبه ارکان شریعت معترف باشند وبرأی وقیاس‌واستحسان نگویندحاکم خدای‌را دانند شارع مصطفی‌را اگر بااین همه حجت‌اسلام رارونقی نباشد گومباش بلکه‌رونق دین وشریعت اینست وخلاف این‌بدعت وتهمت و کین است‌وخصومت‌خواجه‌نه باآن‌واین‌است‌با امیرالمؤمنین است «ولایحبه الامؤمن نقی ولایبغضه الامنافق شقی» نه سخن رافضیان قم و ورامین بلکه کلام‌خیر المرسلین‌است الحمدلله رب‌العالمین

ودر موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده‌که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغاربرد که ازشر او ایمن نبود وابوبکر که باوی میرفت نشان میکرد وریشهٔ دستار می‌انداخت و بروایتی جاورس میریخت تامشرکان باثر آن بروند و بروز بدر که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را درعریش برده بوداو را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه بهتانها بر ابوبکر نهند.

جناب شیخ درجواب نوشته که این‌کلمات نه مذهب علمای شیعه‌است بلکه عوام‌واوباش برطریق‌استهزاء گویند وبر زعم مصنف‌اگر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شب غار ازابوبکر میترسید از عمر و عثمان‌هم میترسید پس بایست که هرسه را باخود برده بودی وآخر ابوبکر غیب‌دان نبود پس چنانکه پنهانی‌دیگران‌میرفت پنهانی‌ابوبکر نیز میرفت وبهمه حال رفتن محمدوبردن ابوبکر بی فرمان خدای نبودفافهم وآنچه گفته‌که ریشهٔ‌دستار می‌انداخت عالم الاسرار گواه است که‌بسمع من شیعی نرسیده‌است الااین نقل که این‌سنی کرده‌واما حدیث کاورس ندانم که ابوبکر درآن

نیم‌شب تاریك درمکه پی نفاق آنهمه کاورس از کجا آوردتا بدانیکه حوالات بمحالاتست و آنچه حکایت کرده‌اند ازروز بدر وعریش نامعقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول ﷺ راترس از آن بود که اوبمدینه گریزد یابکبار مکه اگرمیترسید کهبمدینه گریزد پس خللی نکردی که روز احد نیز از گریختکان بود و گریختن ابوبکر وعمر پس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز براین تقدیر اورا بمدینه بایستی رها کرد تادغدغه و بیم ازگریز او نبایستی کردن و اگر میترسید که بکفار مکه بگریزد بدیگر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بشیعه دروغ است.

واز جملهٔ لطایف او آنکه ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که بابوبکر همان کردی که با معاویه که بنزديك رافضی‌ابوبکر همان و معویه‌همان‌و اتباع ابوبکر و معویه یکی‌اند بلکه معویه بهمه چیز از ابوبکربیشتر بود بسپاه وهم بقبیله وهم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهرحق خود با اصحاب‌جمل کرد که بیك روز بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصاً که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آنروز قوی‌تر بود که ابوبکر بخلافت‌بنشست‌زیرا که‌علی جوانتر بود و بعهد رسول‌نزديك‌بودندوهرچه‌رسول ﷺ درحق علی گفته بود از نص عصمت‌در بن گوش و پیش دیده‌ها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده‌باشد

جناب شیخ فرموده‌اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کرد که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه

اول آنکه آنروز قوت نداشت که آنروز را قیاس باید بروزگار مصطفی کرد که‌دراول بعثت از مکه بغار میگریخت و بآخر کار تیغ و لشگر میکشید و فتح مکه میکرد واگرنه‌پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا درکار او شبهتی نماند

دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر باوی همان کردند که معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلك کردن و برضعفاظلم کردن با ایشان‌همان‌خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجیب تر آنست که امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتیکه باجماع امت خلیفه بود بابغات و طغات حرب کرد و معهذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف‌نموده بر او تشنیع میزند پس نعوذبالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافرومبطل

خواندی و اگرچه در ذکر حرب جمل و صفین تقیهٔ واژگونه میکند آنوقت‌بتقیه حاجت‌نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت افکندی و تهمت‌ها نهادی و بهتانها افکندی اماامیرالمؤمنین‌علی علیه السلام عالمتر ازهمه جهانیان بود بجای صلح وتوقف‌وجای حرب وخصومت

و اما آنچه گفته است که بنزديك رافضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد.

وآنچه گفته که بروز حمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمدعجب است که‌فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از معجزات رسول ﷺ بود و بعداز آن‌عاجزو درمانده بود و هیچ‌ظفری‌نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد را از ناکثین بیك روز هلاك کرد و ازبغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتیکه‌تیغ‌درروی امام کشتند و او رادشنام‌دهند‌که‌بانك میزدند و میگفتند(الا ان‌اباحسن قداشرك) علی مشرك شد تااین همه باغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل‌الناس باشند اما آنها که گویند امام بنص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان‌اگر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه‌هردو بر يك حداست که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان‌لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار درهردو لازم است با آن دعوی نکنند یادست ازاین طریقه باز دارند که هردو دعوی بهم راست‌نیاید

(مصرع) دست وخور از خمیره هردو برون نایدبهم

وایضاً ناصبی مذکور فصلی دیگر درترویج مدعای خود ایراد نموده وگفته که امامت و خلافت بیشتر بدوکار باز بسته است که امامت راامام اعظم بر آن کار میباید اول آنکه حق را بخداوند حق رساند وداد و انصاف قوی ازضعیف بستاند دوم بدان باید تاخویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت‌را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را نگاه توانست داشت ونه حق غیری‌را توانست رسانید ونه قوت آن‌داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی‌اورا باسیری وعاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر دربر شکم زنش تواند زدن وابوبکر حق او تواندبردن وخالد دستار در کردن او تواند کرد وعثمان چوب بر سر اوتواند زدن ومعوی، بااو حرب تواند کردن وطلحه وزبیر بااو آنهمه زشتیها توانند کردپس او بدین عجز وبدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی

چنان کس را قایم‌مقام رسول خود چون کند و رسول اورا وصی وخلیفه چون نماید پس این تاوان همه خدایراست اولا ورسولش را ثانیاً وهم علی را ثالثاً که تن‌بزد و فرمان خدای بجا نیاورد یامداهنه کرد.

وجناب شیخ درجواب او فرموده که‌اولا میگوئیم معلوم است که درجهٔ خدای‌تعالی درجهٔ وحدانیت است ومثل ومانند و شریك اومتصور نیست وجبن وخوف و مداهنه درحق خدای‌تعالی روا نباشد ورسول و امام مخلوقند وحصول این معانی درایشان ممکن باشدپس گوئیم‌چگونه رواباشد که خدای‌تعالی قاهر وقادر وزنده‌وعالم میبیند و میداند که موسی‌را که فرستاده‌اوست از شهر مصر بدرمیکنند واز خوف تنها پای‌برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که (فخرج منها خائفاًيترقب) و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را بآتش میاندازدودرخلاص او توقف مینماید وچون زکریاء بیگناه رامیکشند وجرجیس معصوم‌را بدانحال میکشند تاخیر میکند وچون ازخون یحیی‌وزکریاء بیگناه عالم پرمیشود توقف‌میکند وچون جحودان دون بطلب مسیح میآیند اورابشب پنهان‌ازایشان بآسمان میبرد وچون‌محمد مصطفی صلى الله عليه وآله وسلم که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف‌الله سنیان است شکمبهٔ ناقهٔ برپشتش مینهد وابوجهل سنك برپایش میزند وپدر خال المؤمنین سنك‌برلب ودندان او میزند وچون اهل مکه بکشتن اوجمع میشوند اورا بشب تاریك پنهان ازخلق بغار میگریزاند وخدای تعالی بدان‌باید حق بر حقداران نگاهدارد و انبیای خودرا نصرت دهد و اولیای خودرا زبون نکند همانا که براصل وقاعدهٔ که خواجهٔ ناصبی مجبر آورده است نه او خدائیرا شایسته است ونه‌انبیاء صلاحیت رسالت‌داشته باشند وآنکه بدین عاجزی باشدخدائیرا چگونه شاید وآنکه بدین خایفی ودرماندگی باشد رسالت راچگونه لایق بود اگرنه آن توقف برای مصلحت باشد وامامت درجهٔ سیم است که امام مخلوقست نه خالق وولیست منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد واگر عجز باشد که خالد دستاردرگردن کندخود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبهٔ ناقهٔ برپشت نهد واگر عجز باشد که عثمان چوب برسر زند و نزد خود کجا قوت وزهرهٔ آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنك برلب‌و دندان زند وزد پس علی‌باآن‌عجز امامت‌جمهوررا نشایدمحمدبااین‌عجز رسالت‌جن‌وانس‌رانشایدو اگر عجز وتوقف بمصلحت نقصان‌امامت‌علی کندعجزوتوقف‌همه انبیا دراول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدایرا باشد که آنراکه‌ازمکه و مدینه وبیت‌المقدس پنهان‌میباید گریختن رسالت فرماید و ثانیا موسی وعیسی و محمد راباشد که چون دانند که بکاری قیام

نتوانندکردن قبول کنند وثالثاً جبرئیل راباشد که وحی‌بکسی آرد که‌اهلیت آن‌نداردپس‌بقول خواجهٔ ناصبی هیچیك ازاین انبیا لایق رسالت نبوده‌اند «لخوفهم و عجزهم‌وخیفتهم» والا چون در شأن ایشان رواست درشأن امام که درجهٔ او کمتر است رواباید داشتن ودست از این طریقهٔ بد بی‌حجت ومذهب نامعقول گذاشتن

واز لطایف او آنکه درموضعیکه ناصبی مذکور درکتاب خود افترانموده و گفته که بنزدیك رافضی خروس که بانك گوید هم باید که معصوم ودور ازخطا باشد در جواب گفته بلی چنین‌است و چنین گیر بدان دلیل اگرخروسی باشد که بی وقت بانك کند پیره‌زن در خانه گوید که این‌شوم را ببابد کشتن واز اینجا ظاهرشود که پیره‌زن عارف‌تر باشد از ناصبی که او گوید خروسی خطا کند و بیوقت بانك کند گویدبباید کشتن وناصبی نداندکه‌شخصیکه عالم ومعصوم نباشد بامامتش قبول نباید کردن

و از لطایف اوآنکه در موضعیکه ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوت بودند حق‌را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفربن بابویه وعلم الهدی ومفید وباقی علمای شیعه که بعداز پانصدسال آمدند بدیدند جواب داده که‌من‌انکار نمیکنم که صحابه حق راندیدند اما این رد برخواجهٔ ناصبی که گوید عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه‌بانور مصطفی‌و مجاورت آن آنرا ندیده‌اند و آن معجزات‌قبول‌نکردند وبا آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصدسال آمده‌اند ناجی‌اند و همه ببهشت روند اگر آن عجب است این‌عجب‌تر است تاخواجه دیگر بار داند که رستگاری بپیشه وشهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم‌الهدی و ابوجعفر و مفید وامثال ایشان ازعلمای شیعه باعلمای نواصب مقابل هستند یانه وچون‌بهترند مجامله‌نکند که معصیت هرچند کمتر بهتر

(قدوة المفسرين الشيخ ابوالفتوح الحسين بن‌علی بن محمدبن احمد)

(الخزاعی الرازی

از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد و امجاد بدیل بن ورقاء خزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و سابقاً در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابهٔ مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور وجان سپاری‌ایشان‌در حرب صفین دررکاب حضرت امیرالمؤمنین

عليه السلام مسطور گشته وجد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء است ازاعلام زمان خود بوده وعم او شیخ فاضل ابومحمدعبدالرحمن بن احمد بن احمدبن الحسين النیشابوری رحمه‌الله ازمشاهیر روزگار است

و بالجمله مآثر فضل ومساعی جمیلهٔ او درتفسیر کتاب کریم وابطال تاویلات سقیم و مخالفان اثیم وتعنفات نامستقیم مبتدعان رجیم برهمگی مخفی نیست ازتفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده وبعضی از اشعار کشاف باو رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده واین تفسیر فارسی او درو ثاقت تحریر وعذوبت تقریر ودقت نظر بی‌نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خودرا از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع انتحال بعضی از تشکیکات خودرا بر آن افزوده درمطاوی این مجالس پرنور شطری از روایات و لطایف نکات واشارات او مسطور است واورا تفسیری عربی هست که در خطبهٔ تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایة بنظر مطالعهٔ فقیر نرسیده

وشیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده وگفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و درموضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح‌را بیست مجلد ازتفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه وعلمای همه طوایف طالب وراغب‌اند آنرا وظاهراً اکثر آن مجلدات ازتفسیرعربی او خواهد بود

وفقناالله تعالی لتحصیله والاستفادة منه بمنه وجوده

از بعضی ثقات مسموع شده که قبرشریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم

(عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی)

از نحاریر علماء تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل وکمال بیانی کافی ودلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده وبعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلك تألیف کشیده و آنراجوامع نام نهاده واین تفسیر در میان متداول ومشهور و معتبر ومنظور است و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب لمعهٔ دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده.

(الشیخ المتکلم ابوجعفر محمدبن جریربن رستم الطبری الاملی)

علامه حلی درقسم مقبولان از کتاب خود اورا مذکور ساخته وگفته که اویکی ازبزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام وثقه درحدیث بود و اوغیر محمدبن جریرطبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز درقسم مرد و دین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیراکه صاحب تاریخ مشهور واز علمای شافعی است ونودی که ازمتأخرین علمای شافعیه است او را درکتاب تهذیب الاسماء در سلك ائمه شافعیه ذکر کرده ویك ورق در مدح او نوشته و نام ونسب اورا براین وجه ذکر نموده که محمدبن جریربن کثیربن غالب الطبری وازاینجا اختلاف این دو محمد درجد نیزظاهر میشود

بالجمله محمدبن جریربن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطهٔ مشارکت او با محمدبن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده‌اند و خیال کرده‌اند که محمد بن جریر یکی است.

ولهذا بعضی از جهال سنت در مقامیکه علمای شیعه از تاریخ محمدبن جریر سخنیکه منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده‌اند در جواب گفته‌اند که محمدبن جریر شیعی است و سخن او برما حجت نمیشود وندانسته‌اند که محمدبن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمدبن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمدبن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت وکتاب ایضاح درامامت واین کتاب دروقت تالیف اینمجالس بنظرقاصر رسیده وبعضی از فواید آنرا درسلك انتخاب کشید

(ابوعلی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع))

درکتاب کشف الغمه وتاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی درکربلا مجروح گشته درمیان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود اورا از آن معرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین عليه السلام بکوفه رفت و بسلامت ماند ودر کتاب ابن‌داود مسطوراست که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمدباقر است (ع) و او برادر عبدالله و ابراهیم است وما در ایشان فاطمهٔ بنت امام حسین (ع) است ویکی ازاولاد امجاد حسن مثلث ابوالحسن علی عابد پدر حسین فخ است واین حسین درزمان هادی عباسی خروج کرد وجماعتی از سادات علوی باوی بودند هادی کس فرستاد تاهمه راشهید کردند واز حضرت امام محمدتقی عليه السلام منقول است که بعداز قضیهٔ کربلا هیچ‌واقعهٔ مارا صعبتر ازواقعهٔ فخ نبود وفخ بفا وخا معجمه نام‌موضعی است

بریسار کسیکه ازمکه بیرون آید برای عمره واقرب است بادنای حل از مکه

درتاریخ یافعی مسطوراست که حسین‌بن علی عابد مذکور درسال یکصد وشصت و نه‌در مدینه خروج نمود وجمعی کثیر در بیعت او درآمدند وبا خالد الیزیدی که والی مدینه بود جنك کرد وخالد را بابسیاری ازلشگراوبکشت و آنگاه استعداد بهمرسانیده بمکه رفت و خلق بسیار براو جمع شد پس هادی جمعی ازامرای خودرا بالشکر بسیار برسراو فرستادودر موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست‌برلشگر حسین مذکور افتاد واو باصدکس از اصحاب خود آنجا شهید شدند وحسن بن محمدبن عبدالله برادر او که درزمان منصور نیز خروج نموده بود درآنروز شهید وادریس بن عبدالله بن‌حسن ازمعرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت وچنانکه در جلد دوم ازمجلس نهم مذکور خواهدشد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون‌الرشید کسی رافرستاد که‌اورا‌بزهر شهید ساخت.

و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زمان عباسیه وفات یافتند.

(ابومحمد عبدالله المحض بن‌الحسن المثنی رضی‌الله عنهما)

شیخ بنی‌هاشم بود در زمان خود وبنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که‌خلاصهٔ دو سبط بود مادرش فاطمهٔ بنت امام حسین علیه‌السلام و پدرش حسن‌بن الحسن علیه‌السلام واو بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی ازاو پرسیدند که شما ازچه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما آرزو نمیبریم که ازدیگران باشیم

(شعر)

ما رابرتبهٔ دگران نیست آرزو   درآرزوی رتبهٔ مایند دیگران

واز لطایف کلام و که صاحب استیعاب در ترجمهٔ حضرت فاطمه(ع) آورده اینست که عبدالله روزی بمجلس هشام بن‌عبدالملك در آمد وکلبی که یکی از علمای تابعین بود درمجلس حاضر بود پس هشام‌از عبدالله پرسید که‌ای‌ابومحمد بگو که‌سن‌فاطمه‌دختر محمدرسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی‌سال‌دیگر باره ازکلبی پرسید او گفت‌سی وپنجسال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای‌امیر تو احوال مادر مرا از من پرس واحوال مادر کلبی را از او بپرس ومحمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم ازجملهٔ اولاد اویند عبدالله در حبس منصور

دوانیقی درجهٔ شهادت یافت

(یحیی بن‌عبدالله المحض)

در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد والی آنجا در مقام نصرت‌و یاری او شد ومردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی واطراف بر او جمع‌شدند وچون‌خبر او بهرون رسید فضل‌بن یحیی بن برمکی را باپنجاه هزار سوار وخزانه بسیار برسر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود وکتابتی بوالی آن دیار نوشت ووعدهٔ مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت وتعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلع و هدایاء که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا اورا گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد وامان نمود و در آن باب کتابتی‌بفضل‌نوشت وفضل کتابت اورا بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامهٔ مشتمل بر شهادت قضات واشراف واعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند وفضل آن عهدنامه رابیحیی فرستاد ویحیی برآن‌اعتماد نموده نزد فضل آمد وفضل اورا همراه ببغداد آورد و چون در بغداد اورا نزدهرون رسانید هرون تعظیم وتکریم یحیی نمود ومال بسیار باوفرستاد و اقطاع خوب ومنزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امرکرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند وشعرا درآن باب لالی نظم سفتند

واز آنجمله مروان بن ابی‌حفصه قصیدهٔ گفته که این چند بیت ازاول اوست

لعمرك ماود الغوانی بدائم   ولالیل من تغنی بهن بدایم
ظفرت فلاشلت یدبرمکیة   رتقت بهاالفتق‌الذی‌بین هاشم
علی خیراعیاالراتقین‌السیامه   فکفوا وقالوا لیس بالمتلایم
فاصبحت‌قدفازت یداك بخطة   من المجدباق ذکرها فی‌المواسم
وما زال قدح‌الملك‌یخرج‌فایزآ   لکم کلما ضمت قداح‌المآثم

و بعداز اندك روزی چنانچه شیخ جلال‌سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیر را کنیهٔ دیرینه بر آن داشت که بریحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم برهرون الرشید ویحیی‌جهت دفع آن تهمت در حضور هرون بااومباهله نمود وپنجه در پنجهٔ او فروبرده گفت

اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی‌الخلافة والخروج الی امیرالمؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و استحلنی بعذاب من عندك یا رب العالمین

پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته هردو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همانروز بمرد و آخر هرون یحیی را بانسخهٔ امان حاضر ساخت و ابوالبختری و محمدبن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی درباب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید ازاو روی بگردانید و متوجه ابوالبختری شد و آنملعون بجوش آمده بهرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون اورا بنواخت و گفت (انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلك) و آنگاه نسخهٔ امانرا پاره ساخت و ابوالبختری آب دهن بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند ودر آنجا اورا بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت واشاره باین ظلم و غدر نموده ابوفراس همدانی رحمه‌الله در قصیدهٔ شافیه آنجا که گفته

(شعر)

یاجاهداً فی مساویهم ویکتمها   غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم

(موسی الجون بن عبدالله المحض)

در تاریخ ملوك عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم‌را بخلافت او دعوت نمودند و اوخودرا ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز ویمن خطبه بنام او خواندند واو همچنان پنهان بود و میخواست که قلعهٔ محکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود در آن اثنا منصور عباسی براو ظفر یافت و هزار تازیانه اورا زد واز او آهی سرنزد و گماشتهٔ منصور چون آنحالات را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر برمانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که درناز ونعیم پرورده شده باشد واین چنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این بیت براو خواند

(شعر)

انی من القوم الذین یزیدهم   جلداً و صبراً قوة السلطان

بعد از آن گفت (اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم) و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمدو پای او برروی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند وموسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر ومستی و اورا اشعار خوب بسیار است از آنجمله آنکه گفته

(شعر)

تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق   وخان الناس کلهم فما ادری بمن اثق
رأیت معالم الخیرات سدت دونها الطرق   فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق

فلست مصدق الا قوام فی شیئی و ان صدقوا

(ابوعبدالله محمدبن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف)

(بطبا طبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع)

در تاریخ الملوك و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت ودر ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود وچنانکه در احوال ابوالسرایا از مجلس نهم خواهد آمد میان او ولشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع شد وابوالسرایا که مقدم لشکر محمدبن طباطبا بود ظفر یافت ودر آن اثنا محمد بیمار شد وچون ابوالسرایا مرض اورا صعب دید التماس وصیتی ازاو نمود پس محمد گفت

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیك بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل مفزع واحمد معول و ان تستتم الغضب لربك و تدوم علی منع ذنبك و تحسن صحبة من استجاب لك و تعدل بهم عن المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجیع متهاون واکفف عن الاسراف فی الدماء مالم یوهن ذلك منك دیناً و یصدك عن ثواب و ارفق بالضعفاء و ایاك والعجله فان معها الهلكة و اعلم ان نفسك موصولة بدماء آل محمد (ع) و دمك مختلط بدمائهم فان سلموا اسلمت وان هلکوا هلکت فکن علی ان یسلموا احرص منك علی ان یعطبوا ووقر کبیرهم و برصغیرهم وارع عالمهم و احتمل هفوة انکان من جاهلهم ترع الله حقك و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرك وول الناس الخیرة لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبدالله فانی قدبلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا طاعته واحمدوا رایه و باسه

وچون وفات یافت ابوالسرایا در شب اورا دفن کرد و در مرثیهٔ او چند بیت گفته که از جملهٔ آن این بیت است

(شعر)

عاش الحمید فلما ان قضی ومضی   کان الفقید و من ذا بعده الخلف

(مظهر قهر الجبار زیدالنار بن الامام موسی الکاظم ع)

مظهر آتش قهر الهی و اخگر فروزندهٔ دودمان رسالت پناهی چون ابوالسرایا در کوفه خروج کرد ومحمد مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ﷺ ساخته بر خود و سایر تابعان امیر گردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد وزید چون شعلهٔ نار بر

بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد وباین سبب او را زیدالنار گفتند وآخر اورا گرفته نزد مامون بمرو بردند ودر آنجا وفات یافت

(علی بن عبیدالله الاعرج بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع)

در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرك بود و ریاست عراق تعلق باولاد اوداشته کنیت او ابوالحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد واعبد آل ابی طالب بود واختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا ﷺ او را زوج الصالح نام کرده بود وآخر با آنحضرت بخراسان رفت وبا اصحاب ماهمواره اختلاط مینمود و چون محمدبن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد از ابوالسرایا جهت اوبیعت بستاند علی از آنمعنی امتناع نمود تاآنکه او آنرا حواله محمدبن محمدبن زیدبن علی فرمود ودر کتاب کشی ازسلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبیدالله دراوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا ﷺ فایز شوم و اورا سلام کنم گفتم چه چیز تورا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد وچون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا ﷺ را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبیدالله ملاقات نمودم و اورا گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد وچون آنحضرت اورا دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد وبعداز آن علی بن عبیدالله بیمارشدند پس حضرت امام رضا ﷺ اورا عیادت نمودند و من درخدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که درون خانه بود بیرون آمد و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که درخانهٔ علی بن عبیدالله بودم که ام سلمه زن علی بن عبیدالله از پس پرده بحضرت امام وضا ﷺ مینگریست و چون آن حضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد وروی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آن را می بوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام ﷺ عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبیدالله و زن او وفرزند او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی وفاطمه هر گاه خدای تعالی این امر رایعنی

معرفت امامت ائمهٔ اهل بیت را بایشان روزی گرداند ایشان جون دیگرمردم نخواهند بود

عبدالله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین (ع)

از اکابر ذریهٔ سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جدخود امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردیده نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة و والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که ازجملهٔ علمای نسب بوده براین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شد و اورا عقب نیست و در آخر گفته که درشوشتر مدفونست وسید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که ازمصنفات شریفهٔ اوست نسب شریف اورا بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامهٔ سیداجل نقیب عضد الملة و الدین حسنی متولی مزارفایض الانوارامام زاده عبدالله مذکور سلام الله علیه رانوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین نموده بر اینوجه که بعداز ذکر نام سید عضد الملة اورا باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وعلی آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریفهٔ او عبدالله ولقب منیفش زین العایدین بودبانی اصل عمارت او مستنصر خلیفهٔ عباسی که اول بارقبهٔ شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد (ع) ر ابنا نهاد و بعداز آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند ومساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات که از اشرف و الطف بقاع شوشتراست نمودند شکر الله سعیم

الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان میبود و بمرعشی معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود ببغداد آمد و شیوخ ما با او درسنهٔ ست وخمسین و ثلثمأة ملاقات نمودند و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثماة وفات یافت و علامهٔ حلی درخلاصه گفته که

کان من اجلاء هذه الطایفة و فقهائها کان فاضلا ادیباً عارفاً زاهداً ورعاً کثیر المحاسن روی عنه التلعکبری وکان سماعه منه اولا سنة ثمان وعشرین وثلثماة وله اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته

و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنهٔ اربع و ستین و ثلثماة بوده و این تاریخ سماع باتاریخ وفات او که ازشیخ نجاشی مذکورشدجمع میشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه

مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخهٔ کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال بنسخهٔ معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنهٔ اربع و خمسین وثلثماة بود وبنابراین دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ برطرف میشود

احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی

شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود وروایت بسیار دارد واورا تصانیف است از آنجمله آنچه بمارسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والمراتین

(محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عمیدة بن عباس بن علی بن ابیطالب(ع))

شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی وامام حسن عسکری[ع]است و بعداز وفات امام حسن عسکری ؑ مادر حضرت صاحب الامر ؑ در خانهٔ او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبیین

(علی بن الامام الهمام جعفر الصادق (ع))

از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادر زادهٔ خود حضرت امام رضا (ع) بوده و اورا کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او وتادب او نسبت بحضرت امام رضا ؑ با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزلهٔ پدر بود

و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیلهٔ این اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکوراست که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالمی بزرك بوده ودر کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم ؑ علم آموخته و نسب او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور

ودر مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات اورا از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعداز او بامامت مقرر بود گفت کیست بعداز او گفتم پسر او علی رضا گفت اورا چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم

قسمت امواله و ابکم لسانه و نطق الناطق بعده

گفت کیست ناطق بعداز او گفتم ابوجعفر محمد جواد آنگاه بامن خطاب نمود و گفت تو را شرم نمی آید که با وجود کبر سن وعلو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق خوردسالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خودرا بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند

و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینهٔ طیبه نزد ابوجعفر محمد جواد ؑ نشسته بودم وعلی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشاره بحضرت امام محمد جواد ؑ نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال دویست سال بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن وحسن وصی علی بن ابی طالب وعلی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیهم

و در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام جواد فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول دستوری ده که مرا فصد نماید تا زهر وجدت نیشتر را پیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند وچون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد

(ابوجعفر الحسینی)

از اولاد زید النار ؛ در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطه میفرموده و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابوجعفر مذکور است

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری

در خلاصه وغیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ؑ است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بود وهردو ثقه اند

شیخ ابوعمر وکشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی ؑ بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر ﷺ هست گفت آری گفت دو مرتبه

نصيب از فرزندى حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام دارى گفت آرى گفت پسرجعفر رحمه الله هستى گفت آرى آنگاه آنحضرت گفت (لولا انت الذى عليه ما انتفعت بهذا) يعنى اگر اعتقاد تودر بارهٔ ائمهٔ اهل البيت عليهم السلام صحيح نميبود فرزندى ايشان ترا نفعى نميرسانيد

السيد الاجل الطاهر الاوحد الحسين بن محمد بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق الشريف ابواحمد الموسوى

پدر مير مرتضى و مير رضى الدين بود و نقابت سادات عالى درجات عراق از روى فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خوددراز آن معاف داشته رجوع بسيد رضى الدين نمودودر نود و هفت سالگى در سال چهار صد هجرى وفات يافت و مير مرتضى بر او نماز گذارده اورا در مشهد كربلا دفن نمودند و مير مرتضى و ديگر اكابر شعرا در مرثيهٔ او قصايد نيكو گفتند صاحب تاريخ مصر وقاهره گفته كه «كان الشريف ابو احمد سيداً عظيماً مطاعاً وكان هيبته اشد هيبة و منزلة عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحدى و ذى المناقب وكان فيه كل خصال الحسنة الا انه كان رافضيا هو واولاده على مذهب القوم»

السيد الاجل النحرير الثمانينى ذوالمجدين ابوالقاسم الشريف المرتضى علم الهدى على بن الحسين بن موسى بن محمد بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم (ع)

شريف عراق و مجتهد على الاطلاق و مرجع فضلاى آفاق بود رهنمائى كه در معارج هدايت و معارج ولايت علامات قدر و انشراح صدرش بمرتبهٔ ظاهر گرديده كه از جدولايت پناه خود لقب شريفش علم الهدى باو رسيده صاحبدولتى كه مجاوران مدارس وصوامع نوالهٔ روزى ازخوان احسان او ميخورند و مسافران مراحل مسايل نوشتهٔ تحقيق و ارمغانى تدقيق از خوشه چينى خرمن فضل او ميبرند طالبان راه ايمان وسالكان مسالك ايقان درمدرسهٔ شرع ومحكمهٔ عقل استفتاح ازراى روشن او مينمودند و آينهٔ مشكلات خود را بصيقل هدايةاو ميزدودندمدتى مديدبامارت حج كه امور اسلام وصنومرتبهٔ خليفه و امام است لواى رياست دين ودنيا برافراخته و در حجر حجر يمانى كه مقام ركن امانى است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و روى برصفه صفا و مروه مروت آورده و چون حاوى قافلهٔ مدح گسترى قطار نجائب القاب مستطاب آن شريف عالى جناب را در باديهٔ بيكران اطناب و اسهاب از رمل الحمى نعت و وصف وسقط اللوى شرح و بسط در نميتواند گذرانيد (حتى يبلغ الهدى محله) وزمام پيش آهنگ كلام را در ظل اراك ادراك آنمرام نميتواند كشيد (حتى يبلغ الكتاب اجله)

خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سير اين بوادى وطى اين وادى عاجز ميشمارد و فرياد [لقد لقينا من سفرنا هذا نصباً] برمى آرد

(شعر)

ساربانا جمال كعبه كجا است — كه بمرديم در بيابانش

ووجه تلقب او بعلم الهدى بروجهى كه شيخ اجل شهيد در رسالهٔ چهل حديث وغير اودرغير آن بيان نموده اند آنست كه محمدبن الحسين بن عبدالرحيم كه وزير قادر عباسى بود در سال چهارصدوبيست بيمار شد و بيمارى او ممتد گرديد تا آنكه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام را در خواب ديد كه با او ميگويد كه باعلم الهدى بگوى كه بر تو دعائى بخواند تاشفا يابى محمد وزار مذكور گويد كه از آنحضرت پرسيدم كه كيست علم الهدى گفتند على بن الحسين الموسوى آنگاه رقعهٔ مشتمل بر التماس دعاى اجابت مؤداً بخدمت مير نوشت و درآنجا همان لقب راكه در خواب ديده بود درج نمود وچون آن نوشته بنظر ميررسيداز روى هضم نفس خود را لايق آن لقب شريف نديد و در جواب وزير نوشت كه

الله الله فى امرى فان قبولى لهذا اللقب شناعة على

وزير بعرض رسانيد كه والله من ننوشتهام بخدمت شما الا آنچه اميرالمؤمنين مرا بآن امركرده بود و بعداز آنكه وزير ببركت دعاى ميرمرتضى شفا يافت صورت واقعه را بقادر خليفهٔ عباسى عرض كرد و اباى ميرمرتضى را از آن لقب مذكور ساخت قادر باميرمرتضى گفت كه قبول كن اى امير مرتضى آنچه جدتو تورا بآن لقب ساخته وحكم شد كه منشيان بلاغت نشان آنرا درالقاب اوداخل سازند وازآن زمان بآن لقب مشهورشد

ووجه توصيف اورا بثمانينى بعضى از اعلام درترجمهٔ آن سيدانام آورده وگفته كه السيد الاجل الاوحد الطاهر الثمانينى ذى المجدين المرتضى علم الهدى على بن الحسين الموسوى كان مولده سنة خمس وخمسين و ثلثمائة وحاله فى الفضل والعلم اجل من ان يحكى و اشهر من ان يذكر وخلف بعد وفاته ثمانين الف مجلد من مقرواته و منصفاته و محفوظاته و من الاملاك و الاولاد ما يتجاوزعن الوصف وصنف كتاباً يقال له الثمانينى وخلف من كل شيئى ثمانين وعمراحدى و ثمانون سنة فمن اجل ذلك سمى الثمانينى

شيخ نجاشى گفته كه ابوالقاسم المرتضى حازمن العلوم مالم يدانه فيه احد فى زمانه و سمع من الحديث فاكثر وكان متكلماً اديباً شاعراً عظيم المنزلة فى العلم والدنيا والدين

ویافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین بن موسی الحسنی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماماً فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعه ومقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجوع من کلام علی بن ابیطالب علیه السلام هل هو جمعه اواخوه الرضی وقیل انه لیس من کلام علی علیه السلام و انما احدهما هوالذی وضعه ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب الذی سماه الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة وغیر ذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فزع علماؤها واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها و جامع شاردها و آیسها و سارت اخباره وعرفت به اسفاره و حمدت فی ذات الله مأثره و آثاره و توالیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلك الاصول ومن اهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله وسلم

ومؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را خلافست در آنکه کتاب نهج البلاغة تألیف کدامیك از ایشانست خلافی بی ثمر است چه هریك از ایشانرا از فضل دیگری حظی وافر است و اگر احیاناً ایشان را بتحقیق آن اهتمامی واقع میبود میبایست که از فضلای شیعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند که جمع سید رضی الدین است (رض) فان صاحب البیت ابصر بالبیت.

واما آنکه نقل نموده که بعضی گفته‌اند که خطب نهج البلاغة از حضرت امیر علیه السلام نیست وواضع آن یکی از دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب اینسخن را درتمام خطب این کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تاغایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت درخصوص خطبهٔ شقشقیهٔ مشهورهٔ متواتره این تهمت را کرده‌اند وشارح نهج البلاغة علی بن عبدالحمید معتزلی که درمسئلهٔ امامت بااهل سنت شریك آن است تصحیح نموده

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که **الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیة والاعتزال یناظر علی کل ذلك و کان یناطق عنده فی کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولا و فروعاً**

وابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج ماهٔ رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است وبقول علمای حنفی ابوبکر محمد بن موسی الخوارزمی و

باعتقاد مالکیه ابومحمد عبدالوهاب بن نصر وبروایة حنبلیة ابوعبدالله الحسین بن علی الحامد و بروایة علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی

وعلامه حلی در کتاب خلاصه گفته که میر را مصنفات بسیاراست که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده‌ایم و علمای امامیه اززمان او تازمان ما که ششصد ونود وسه از هجرت گذشته استفاده از کتب او مینموده‌اند واو رکن ایشان ومعلم ایشانست قدس الله روحه وجزاه عن اجداده خیر الجزاء

وآنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکورشده کتاب تفسیر سورهٔ حمد وبعضی از سورهٔ بقره است و تفسیر آیهٔ **قل تعالوا اتل ماحرم علیکم ربکم** و رساله در تحقیق معانی آیة **ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر** و تفسیر قوله **لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیماطعموا**

کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهوالکتاب المعروف بالصرفة و کتاب المخلص فی اصول الدین کتاب الذخیرة کتاب جمل العلم والعمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضاً فی اعتراضه علی دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام والرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین مسئلة فی کونه تعا عالماً مسئلة فی الارادة مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام مسئلة فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئله فی التاکید مسئلة فی دلیل الخطاب کتاب المصباح فی الفقه شرح مسایل. الخلاف مسئلة فی المتعه المسایل المحمدیات خمس مسایل المسایل البادریات اربع وعشرون مسئلة المسایل الموصلیات ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد المسایل المصریات والاوایل خمس المسایل الثانیة المسایل الرملیات سبع مسایل المسایل التبانیة تفسیر قصیدته کتاب مسایل انفرادات الامامیة وما ظن انفرادها به مات (رض) لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنة ست و ثلثین و اربعماة وصلی علیه ابنه فی داره ودفن فیها قال وتولیت غسله و معی الشریف ابویعلی محمد بن الحسن الجعفری وسلام بن عبدالعزیز

(السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام الهمام)
(موسی الکاظم ع)

کنیت شریفش ابوالحسن لقب مرضیش رضی است و ذی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی ودر عصمت وطهارة بر گزیدهٔ خداست نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلك ارشاد و مرکز دایرهٔ رشاد بود صیت بزرگی و جلالت اورا گوش ملك شنیده وآوازهٔ فضل و بلاغت او

بایوان فلك رسیدم اشعار دلپذیرش دست تصرف ازدامن فصاحت آزائی در شاخ بلندسحر آزمائی زده وپای ترقی از حضیض بلاغة گستری برزروهٔ شاهق معجزه پروری نهاده پایهٔ فضل و کمال ومعالی وافضال او ازآن گذشته که زبان ثنا وبیان مدحت از کنه رفعت آن عبارة تواند کردچه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکارماند وچون بزرگی بحد کمال گشته بازار وصافان شکسته گردد (شعر)

زروی خوب تو مشاطه دست باز کشید — که شرم داشت که خورشید را بیاراید

ابن کثیر شامی گفته که میر رضی‌الدین بعداز پدر نقیب علویهٔ بغدادشد و او فاضل دین دار بود ودر فنون علم ماهربود وسخی وجواد و پرهیزکار و شاعر بی‌نظیر بود تاآنکه گفته‌اند که اواشعر قریش بوده درپنجم سنه ست و اربعماة وفات یافت وفخرالملك وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان برجنازهٔ او حاضرشدند ووزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابة او بادیگر مناصب عالیهٔ شرعیه مانند امارت حج و غیره ببرادر بزرك او میر مرتضی مفوض شدومیرمرتضی و ابوالعلاء معری و بسیاری از افاضل شعرادر مرثیهٔ اواشعارخوب گفتند وازجملهٔ مرثیه معری این یك بیت است

(شعر)

تکبیرتان حیال قبرك للفتی — محسوبتان بعمرة و طواف

ودر تاریخ یافعی مسطوراست که توفی فی سنة ست و اربعماة الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذوالمناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعرذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر وقال ابتدا بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هوالیوم ابدع اهل الزمان انشاء و انجب سادات العراق و افضل الجهابذة الحذاق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن وافر هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو قلنا انه اشعر القریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع به الی السلاسة متانة والی السهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرب جناها و یبعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمدبن المقتدر قصیدة منها قوله

(شعر)

عطفاً امیرالمؤمنین اننا — فی دوحة العلیاء لایتفرق
مابیننا یوم الفخار تفاوت — ابداً کلانا فی المعالی مغرق

الاالخلافة میزتك فاننی — انا عاطل منها وانت مطوق

و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات وهو کثیر الجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابةالطالبیین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین وثلثماة وابوه حی

ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که الشریف ابوالحسن الرضی الموسوی کان عالماً عارفاً باللغة والفرایض و الفقه والنحو وکان شاعراً فصیحاً عالماً عالی الهمة متدینا الاانه کان علی مذهب القوم اماماً للشیعه هو وابوه واخوه انتهی

ودر تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور است که شریف رضی (رض) در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقیکه در تعلیم طفلان عادت شده ازاوپرسید که هرگاه گویند«رایت عمر»علامت نصب درعمر چه خواهدبود رضی درجواب گفت بغض علی بن ابیطالب پس سیرافی وحاضران ازسرعت فهم وحدت خاطر اوتعجب نمودند.

ودر تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که چون پدر میررضی‌الدین آن جواب راشنیدخوشحال شده گفت [انت ابنی حقاً]

شیخ نجاشی گفته که از جملهٔ مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی‌نظیر که دلالت میکند برتوسعهٔ دستگاه او درعلم نحو ولغة وغیرآن

وکتاب خصایص الائمه «ع» وکتاب نهج البلاغة که جمیع خطب واحکام حضرت امیر (ع) است و کتاب تعلیق خلاف فقهاو کتاب مجازات الاثار النبویه و حاشیهٔ که بر ایضاح ابوعلی الفارسی و غیر آن از کتب و رسایل واز اشعار شریف رضی (رض) دوقطعه دراین مقام مذکورمیشود

(قطعة)

خذمن زمانك ما استطعت فانما — شركائك الایام و الوراث
لم یقض حق المال الا معشر — وجدالزمان یعیث فیه فعاثوا
المال مال المرء ما بلغت به — الشهوات او دفعت به الاحداث
ما کان منه فاضلا عن قوته — فلیوقنن بانه میراث
انی لاعجب من الناس امسکوا — بعلایق الدنیا وهن رثاث
کنزوا الکنوز واغفلوا شهواتهم — فالارض تشبع والبطون غراث
مالی وللدنیا الخؤن بحاجة — فلیخش ساحر کیدها النفاث
عاداتها منقوضة و عهودها — منکوثة وحبالها انکاث

طلقتها الفالا حسم دائها — و طلاق من عزم الطلاق ثلاث

(اخرى)

عتبت الى الدنيا وقلت الى متى — اكابد عمراً ضره ليس ينجلى
اكل شريف من على جدوده — حرام عليه الرزق غير محلل
فقالت نعم يا ابن الحسين رميتكم — بسهمى عناداً حين طلقنى على

و نزديكست بمضمون قطعهٔ مذكور آنچه خان احمد والى گيلان در بعضى از قصايد خود كه بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انارالله برهانه فرستاده گفته

(شعر)

مرا رسيد زفقر رسول ميرائى — چنانكه نيست حقيقت زهيچكس پنهان
بمصطفاى معلا كه زراز آن خواهم — كه روز نم كنم صرف شاه ازدل وجان
وگرنه داده زرومال دهر راسه طلاق — على كه حامى دين بود و هادى ايمان
بطور شرع نبى اين نميشود كه شود — طلاق دادهٔ والد حلال فرزندان

(السيد الشريف المرضى ابو احمد عدنان بن الشريف الرضى الموسوى (رض)

شريف بطحاى فضل و كرم و نقيب مشهد دانش بود لواى علو شان وسمو مكان او بسماء رفعت و سماك علو نسبهٔ احمدى رسيده وبر خلعت حشمت واحترام واعلام نزاهت طهارت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً كشيده

(شعر)

تفاخر نموده به او آل هاشم — تظاهر فزوده باو آل حيدر
باجداد او عز بطحا و يثرب — باسلاف او فخر محراب و منبر

بعد از وفات عم خود مير مرتضى (رض) متولى نقابت علويه شد و سلاطين آل بويه او را تعظيم مينمودند و ابن ابى حجاج شاعر بغدادى را در مدح او قصايد بسيار است .

(ابوالحسن محمد بن الحسن بن على بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن على)
(بن محمد بن يحيى بن زيد بن على زين العابدين عليه التحيه و السلام)
(الحسينى العلوى الاقساسى الكوفى)

ابن كثير شامى گفته كه او از اولاد زيد بن على بن الحسين عليه السلام است و اورا فصاحت و شعر نيكو بود ودر امارت حج نايب شريف مرتضى بود و چندين سال روى توجه بصوب «ولنولينك

قبلهٔ ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام» نموده و از سر صدق نيت و صفاى طويت طريق « اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركاً» پيموده و وفات او در سال چهار صد و پانزده بود

(ابومحمد الحسن بن على بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسى)

ابن كثير شامى گفته كه مولد و منشاء او كوفه بود واو شاعر ماهر و از خاندان ادب و رياست و مروت بود ببغداد آمد قصايد در مدح مقتفى و مستنجد و پسر او مستضى و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عاليدرجات عراق را باو مفوض نمود و او شيخى مهيب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود و در سال پانصد و نود و سه وفات يافت

(السيد الاجل عزالدين بن الاقساسى الكوفى)

از اشراف و نقباى كوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت.

روايت كرده‌اند كه روزى مستنصر خليفهٔ عباسى بزيارت قبر سلمان فارسى (رض) رفت و سيد مذكور باو همراه بود ودر آن اثنا خليفه بسيد گفت كه دروغ است آنكه غلات شيعه ميگويند كه على بن ابيطالب عليه السلام دريكشب ازمدينه بمداين آمد وسلمانرا غسل داده و در همان شب بمدينه مراجعت نمود پس سيد درجواب اواين ابيات دربديهه انشاء كرد

(شعر)

انكرت ليلة اذسارالوصى الى — ارض المداين لما ان لها طلبا
وغسل الطهر سلماناً وعادالى — عراص يثرب والاصباح مارحبا
وقلت ذالك من قول الغلاة وما — ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذباً
فآصف قبل رد الطرف من سباء — بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا
فانت فى آصف لم تغل فيه بلى — فى حيدر انا غال ان ذاعجباً
انكان احمد خير المرسلين فذا — خير الوصيين اوكل الحديث هبا

(السيد الكريم ابوالمكارم حمزة بن زهرة الحسينى الحلبى)

بردزوهٔ فلك سيادت زهرهٔ بودلايح واز شجرهٔ طيبهٔ ولايت زهرى فاتح جامع مكارم اخلاق و طبيب عراق و در مذهب اماميه مجتهدى على الاطلاق بود صاحب تصانيف بسيار است و چون

سابقاً شمهٔ از بزرگی و ریاست او دراحوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست واز افاضل متأخرین آن خاندان عالیشان لالهٔ بستان عترة و سلاله زاهرهٔ علاء الحق والدین ابوالحسن علی ابراهیم بن محمد بن‌ابی علی‌الحسن‌بن‌ابی‌المحاسن‌زهرة‌بن ابی المواهب علی‌بن‌ابی‌سالم‌محمدبن‌ابراهیم‌بن‌محمدالنقیب بن‌ابی علی احمدبن ابیجعفر محمدبن‌ابی عبدالله الحسین بن ابی‌ابراهیم اسحق‌المؤتمن‌بن ابیعبدالله‌الحسین السبط الشهید بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام

(شعر)

نسب تضائلت‌المناسب دونه   فضیاؤه لصاحبه فی فجره

و سید مشارالیه معاصر شیخ اجل علامة جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده‌و درروایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رسالهٔ دراجازهٔ او تألیف نموده ودر آنجا اولاد امجاد اورانیز اجازه‌فرموده

« السید الحسیب ابوهاشم العلوی »

از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود وصاحب همواره بااو طریقهٔ اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت‌ودر تذکرهٔ ابن‌عراق‌مسطور است وقتی صاحب‌بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سیدابوهاشم مذکور بیمار شد و صاحب عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد

(شعر)

اباهاشم مالی اراك علیلا   ترفق بنفس المکرمات قلیلا
لترفع عن‌قلب النبی خزازة   و تدفع عن‌صدر الوصی غلیلا
فلو کان من بعد النبیین معجز   لکنت علی الصدق النبی دلیلا

پس ابوهاشم در جواب اواین‌قطعه نوشت

(شعر)

دعوت اله الناس شهراً محرماً   لیصرف سقم الصاحب المتفضل
الی‌بدنی او مهجتی فاستجاب‌لی   فها انا مولانا من‌السقم ممتلی
فشکراً لربی حین حول سقمه   الی وعا فاه ببرء معجل
واسئل ربی ان‌یدیم علائه   فلیس سواه مفزع لبنی علی

و چون قطعهٔ ابوهاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص وادبست گفته

باابوهاشم فرستاد (قطعة)

اباهاشم لم ارض هاتیك دعوة   و ان صدرت من مخلص متطول
فلا عیش لی حتی تدوم مسلماً   و صرف اللیالی عن فناك بمعزل
فان نزلت یوماًلجسمك علة   و حاشاك منها یا علاء بنی علی
فنادبها فی الحال غیر مؤخر   الی جسم اسمعیل دون تحول

(السید الاجل علی بن جعفربن الحسین بن قدامة الموسوی)

لوای علوشان و سموکمان اوبسماء رفعت و سماك علونسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت واحترام اواعلام نزاهت طهارت(انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) کشیده رئیس اهل خراسان وشمع موسویان قاطع ودابرسامریان و قالع اذناب‌ناصبیان بود در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که ابوجعفر علی‌بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم وقدر رئیس خراسان نوشته‌اند وساطان سنجر اورا برادر خوانده بود وادیب‌صابر که‌از افاضل شعرای‌خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر اورا برادر خوانده میگوید

(شعر)

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد   بزرگی را پدر باشد برادر خواند سلطانش

مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است بغایت سیدی مکرم و مدبر وصاحب ناموس بوده‌است وادیب مذکور در مدح اوقصاید بسیار دارد واز آنجمله قصیدهٔ بلاغت آثار است که‌شمهٔ ازمعالی آن‌سید عالیشان‌را در آن‌باب‌بازنموده و در مضمار سخنوری قصب‌السبق از اقران خود ربوده

(قصیدة)

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی   همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
تنم فدا شد و جانم ندید روی خلاص   خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
همه ملاحت دنیا نگار من دارد   عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیی
من و تو‌ایم نگارا که عشق و خوبی را   زنام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست از این عشق عشق بر مجنون   ملامتست از این حسن حسن بر لیلی
منم که گشته‌ام از جور عاشقی خورسند   بسایهٔ سر زلفت ز سایهٔ طوبی
ازاین‌قبیل عسل را حلاوت از لب تست   خدای عزوجل در عسل نهاد شفی

قوى بتقويت‌روى تست طالع حسن　　چو دين بتقويت مجد دين وشمع هدى
اجل رئيس خراسان و شمع موسويان　　كه اوست مالش فرعون ظلم را موسى
خجسته تاج معالى على بن جعفر　　كه علم جعفر صادق همى كند املى
كلام او بدل پند نامهٔ لقمان　　حديث او حسدعهد نامهٔ كسرى
همى كند هنرش بر زمانه استحقاق　　همى كند نسبش بر زمانه استهزى
وفاق او دل وجان را حلال كرده چوبيع　　خلاف او دل و دين را حرام شد چو ربى
دو نايب اند زجود تو دجله و جيحون　　دو چاكرند ز حلم تو بوقبيس و حرى
از آن‌قبل كه تو درپشت مصطفى بودى　　فريضه گشت بر امت مودت قربى
رفيع راى تو بر من تفترى دارد　　بتهمتى كه بمن نسبتى ندارد نى
بذات ايزد و توحيد او و حرمت دين　　بحق كعبه و آنكس كه كرد كعبه بنى
بزمزم و عرفات و حطيم و ركن و مقام　　بعمره و حجر و مروه و صفا و منى
بسوره سورهٔ توريةو سطر سطر زبور　　به آيه آيهٔ انجيل و حرف حرف نبى
به آب ديدهٔ يعقوب و خوبى يوسف　　به پيرى زكريا و طاعت يحيى
بقرب موسى عمران و سجدهٔ داود　　باختصاص محمد به پاكى عيسى
به آشنائى دين و بروشنائى عقل　　به نيك نامى زهد و به پاكى تقوى
بدولت تو كه جان را زبهراوست حيات　　بنعمت تو كه تن را ز بهر اوست غذى
كه هيچ لحظه وساعت بهيچوقت‌وحديث　　بهيچ شغل و عزيمت بهيچ بيع و شرى
اگر خلاف تو را من حلال داشته‌ام　　حلال داشته ام در حريم كعبه زنى
ز روى فضل يكى چند لفظ من بشنو　　كرى كند كه چنين لفظ بشنوند كرى
تو مفتى همه شرقى و سيد همه غرب　　بده جواب سؤال من اندر اين فتوى
بعقل و شرع چه واجب كند عقوبت من　　بكن مكن به عقوبت حواله بر عقبى
نعوذ بالله اگر خود جنايتى كردم　　طريق عفو چرا بسته شد در اين معنى
بحلم و عفو تفاخر بود كه در قرآن　　بحلم و عفو تمدح همى كند مولى
تو عفو كن گنه من كه بيعنايت تو　　ز خون ديده رخ من طلى شده است طلى
چه‌مايه‌شعر كه‌درمدح‌منتشر گشته‌است　　كريم را بمديح و لئيم را بهجى
نخواهى آنكه بزرگان تراچنين گويند　　بعفو تو كه بزرگان چنين كنند همى
حو ماه شاهم كاندر فراق خدمت تو　　چو مه اسير محاقم چو شه اسير عرى

بصد قصيده ترا خوانده‌ام حليم و كريم　　چنان مكن كه‌خجل گردم اندراين‌دعوى
چنين قصيده كه آيات اوبصنعت طبع　　همى برآذر و بانى مرى كنند مرى
چو خوى تو بلطافت هميزند طعنه　　بر آب كوثر و خاك بهشت و باد هرى
ندانم از شعراى زمانه يك شاعر　　كه در مديح تو شعرى چنين كنند نشى
قلم بنام من اندر مكش كه نام ترا　　همى بچرخ رسانم بشعر چون شعرى
بشعر زنده بود نام مهتران بزرك　　بشعر جد تو زرداد و حله داد و ردى
چو پادشاه كريمان روزگار توئى　　بروزگار تو باشى بذكر شعر اولى
دراين قصيده‌اگر جرم‌عذرخودخواهم　　خداى عفو كند جرم آذر و مانى
ورش بخوانى بر خاك اعشى و اخطل　　بر آسمان رسد احسنت اخطل و اعشى
هميشه تاز پى فطر وترويه‌اضحى‌است　　بجز عدوى تو قربان مباد در اضحى
هر آنكسيكه نخواهد ترا بقاى ابد　　گسسته باد تن و جان او بمرك فجى
سرور و راحت‌ونعمت‌نصيب‌جان‌توباد　　هميشه باد عدويت بر آتش بلوى

و ايضاً از جملهٔ قصايد نفيسه اديب صابر كه در مدح آن سيد الاكابر گفته اين قصيده است

«قصيدة»

لب تو طعنه زند گوهر بدخشانرا　　رخ تو تيره كند آفتاب تابان را
ببوسهٔ زلبت تهنيت كنم دل را　　بديدنى ز رخت تربيت كنم جان را
بجان تو كه پرستيدن تو جان منست　　بكيش عشق پرستش رواست جانان را
بخاصيت لب توجان فزون كند درتن　　كه ديده خاصيت جان عقيق و مرجان‌را
زبسكه‌دردل‌تو كبروعجب‌جمعشده‌است　　بذره جاى نمانده است عهد و پيمان‌را
اگر نگاه كنى دردل من و لب تو　　معاينه بتوان ديد درد و درمان را
توئيكه‌دررهٔ‌اقرار دين دليل شده است　　جمال صورت تو منكران يزدان را
منم كه چهرهٔ تو آفت است بر دل من　　چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را
اگر صنايع باران و ابر خواهى ديد　　يكى نظاره كن امروز باغ و بستانرا
نه‌درضياچوسمن كوكبى‌است‌بر گردون　　نه در بها چو چمن روضه‌ايست‌رضوانرا
مگر بهار بمهمان مجد دين آمد　　كه كردگاربياراست دهر و دورانرا

بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان همیزنند نوا میزبان و مهمان را
اجل رضی سلاطین که حصن او کرده‌است خدای عزوجل اعتقاد سلطان را
رئیس وصدر خراسان که از حمایت او حسد برند عراق عرب خراسان را
امیر وسید و عالم علی که شرم وحیاش هزار باره خجل کرده جان عثمان را
خدای بهتری و مهتری مر او را داد چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
بعز و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد که عدل او سبب است ایمنی و ایمان را
علو ز قدر تو افلاك را و انجم را شرف بقدر تو آفاق را و ارکان را
اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد فرشتگان همه فرمانبرند انسان را
عجب زاسب تودارم که‌چون تواند داشت ز چار بار معلق چهار سندان را
اگرنه پیکر او چرخ‌چهارمین‌شده‌است چنین چگونه کشد آفتاب تابان را
چو ابر پردهٔ رخسار آفتاب کند بزخم نعل گه تك زمین میدان را
مرا زبان ثنا گفتهٔ تو خو کرده است زبان نابغه را با ثنای نعمان را
بمدح تو شعرا را تقدمی ننهم مگر معزی و مسعود و سعد سلمان را
مرا زعدل باحسان رسان که درقرآن قرینه کرده خداوند فضل و احسان را
اگر ورای مودت وسیلتی بودی زاهل بیت نخواندی رسول سلمان را
همیشه تا که بچربد زیاده بر نقصان بفر دولت توره مباد نقصان را
طرب بروی تو باد این جهان خرم را روش بکام تو باد این سپهر گردان را

« و ایضاً این قصیده‌است »

در این برف و سرما سه‌چیز است لایق شراب مروق رفیق موافق
حریف موفق شراب مروق هماره لطیف است و هر روزه لایق
یکی بادهٔ صاف چون روی عذرا بر این ابر گرینده چون چشم وامق
چه‌کس مطلع نیست از راز گیتی چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه‌فاسق
بیارآن شرابی به پاکی و لعلی چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
اگر گل برفت و شقایق نیامد می لعل و آتش گل است و شقایق
ز نطق ار فرو مانده بلبل من اینك چو بلبل بمدح خداوند ناطق

ولی النعم صدر احرار عالم امیر ممالك گزین خلایق
فزاینده اندر معالی معانی گشاینده اندر مکارم دقایق
بدو تازه گشته رسوم اوایل و ز او زنده مانده‌علوم و حقایق
ایا آفتابی که مرهمت راست نجوم ثواقب طناب سرادق
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع تو مسبوقی و جز تو در جود لایق
کرا چون تو مخدوم ممدوح باشد اگر چون تو جوید که باشد منافق
بایمان بقرآن به زمزم بکعبه برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
ز من بنده کفران نعمت نیاید که از بعد یزدان تو بودیم رازق
بمدح تو دارم همیشه تعلق ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من باز اکنون چنان نیستی چونکه ایام سابق
بتوفیق بیحد بتشریف بی هر باکرام فایض بانعام وائق
بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت چه برکت بود در میان دو سارق
نه بینی که تا ابر نیسان نبارد معطر نگردد نسیم حدائق
سخن بی نوازش بلندی نگیرد چنین دان حقیقت بدین باش واثق
همی تا سپهر است بروی کواکب همی تا زمین است بروی حدائق
بشادی همی زی برامش همی خور خدایت نگهبان من شر غاسق

(السید الرئیس ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی)

نهال قامت او در کنار جویبار (انی تارك فیکم الثقلین کتاب‌الله و عترتی) افراخته ونیراقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط وبال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن‌فخر دودمان موسوی شبهٔ‌سامریان‌عدوی و ناصبیان‌اموی‌را حاسمی‌قوی‌وبرهان‌دعوی‌تابعان‌طریق سوی مرتضوی راید بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی‌باآن‌همه‌حسدوتعصب‌وکینه‌ورزی‌او رادر کتاب دمیة‌القصر مذکور ساخته و فقرهای لطیف در مداحی او پرداخته و گفته (هوثمال العترة الموسویه الممعن منها فی الطریقة السویه اذاعلوی لم یکن مثله‌فی کرم المناسب‌وشرف المناصب فماهو الا حجة للنواصب وقد سعدت بضیافته شهر رمضان سنة سبع و اربعین واربعماة فرایت فی دسته المطروح وزندة‌المقدوح نعیماً و ملکاً کبراً و خیراً وحیراً و فضلا کثیراً کما قلت فی

القصيدة التى اوردت بعضاً منها

« شعر »

اتاك الصيام فعاشرته — بقلب نقى و عرض تقى
و اوجبت للقوم هشم الثريد — على شرط منصبك الهاشمى
فعيد اذ الافق فى الغرب بث — سنا من حلى بها منجلى
ولولم تسد مكان النبى — لاصبح رتماً مكان النبى

ولوذهب آصف ماتلقانى به من تشريف و تقريب و اهلنى له من تأهيل وترحيب و حكمنى فيه من انزوال وانزال و خلع على من جاه و مال لخرجت من شرط الكتاب واستهدفت من السنة النقاد بسهام العتاب اما الادب فمنه واليه و معول ارباب الصنعة عليه و اما الخلق فكما يقتضيه الاسلام و كانه منتسخ من اخلاق جده ع و اما الجاه فسلم له غير منازع فيه واما المحل فسلم لايسلم من الزلل مرتقيه و اما الرياسه فقد القت عليه ارسلان والنقابة فقد شرفت له رزقها الخضر و عبقريها الحسان وهذا مكان غرر من كلماته و درر من حصياته يلوح عليها من سيماء النبوة و ينحط اليها سماء المروة و انشدنى لنفسه بمروسنة سبع وسبعين واربعماة

(شعر)

رجوتك حيناً والرجاء وسيلة — وحسبك مالوان تخيب راجياً
فوالله ما يبقى عن الحر نعمة — فجدواغنتم شكر آعلى الدهر باقيا

السيد ابوطاهر محمد بن يحيى بن ظفر بن الداعى بن مهدى بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن على بن ابى طالب ع

در كتاب انساب سمعانى مسطور است كه او ازاهل استراباد وشيخ اماميه آنجا و مقدم طايفه وعشيرهٔ خود بود وخانواده اوهمگى علماى حديث بودند واو وپدرش دراستراباد بدرس حديث اشتغال داشتند وجداوابوالفضل ظفريه به نيشابور آمد ومدتى در آنجا بدرس حديث مشغول بود وجد اعلى او ابومحمد داعى بن مهدى نيز ازعلماى حديث بود ومن ازايشان استفاده نموده‌ام وولادت ابوطاهر درسال چهارصدو شصت وشش بود

(السيد القاضى ابوالرضا فضل الله بن على العلوى الحسينى القاشانى)

ازسادات عاليدرجات كاشانهٔ كاشان واز زمرهٔ اكابر وفضلاى ايشانست سمعانى دركتاب انساب گفته كه چون بكاشان رسيدم عازم زيارت سيدا بوالرضاء مذكور گرديدم و چون لحظهٔ بر در خانهٔ او جهت انتظار خروج او آرميدم بر كتابهٔ درگاه اواين آيه را كه منبىء ازطهارت و

تقواى او بود نوشته ديدم

انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً

آنگاه بخدمت او رسيدم واورا زياده از آنچه شنيده بودم ديدم حديث ازاو شنيدم و چند قطعه شعر ازاو نوشتم

واز جملهٔ اشعار خود كه بخط شريف جهت من نوشت اين چند بيت است

(شعر)

هل لك يا مغرور من زاجر — عونى عن جهلك الغامرى
امسك تقضى وغدآلم تجىء — واليوم تمضى لمحة الباصر
فذلك العمر كذا ينقضى — ما اشبه الماضى بالغابرى

مؤلف گويد تفصيل اجمال اينطقعهٔ لطافت آثار است آنچه قطب محيى در مكتوب تخمين الاعمار در انزجار از اغترار بدنياى بى‌اعتبار و مشتهيات بى‌مدار او گفته و چون فصيل آن تفصيل موعظه است شامل عامهٔ بنى آدم و نظير آن در زجر و تاثير بغايت كم است نخواستيم كه اين مجلس محفوف باعزاز از آن مواعظ علايق گداز وزواجر تعلق پرداز خالى ماند وتقرير آن تفصيل اينست كه ارباب اموال را عادت آنست كه تخمين حاصل خود كنند وخرج بر آن اندازند اگرچه دانند كه احتمال تطرق آفات كه مستأصل مال باشد هست و احتمال خطا در تخمين بيش وكم هم هست اما بنابر ظاهر حال نهند وحسابى از آن بر دارند برهمين قياس كه بايد مردمان تخمين عمر خود بنهند وصرف اوقات برآن اندازند وما تخمينى عدل كه هيچ قدر مبالغه درآن نباشد نهيم وگوئيم در حديث درست شده كه (اكثراعمار امتى مابين الستين الى السبعين) وتجربه براين گواهى داده پس اگر هركس را بر تقدير آنكه بغايت رسد شصت وپنج گيريم اكنون اى آنكه تراچهل سال است بيست وپنج سال از عمرت مانده انديشه كن كه بيست وپنجسال بسيارى نيست تاديده برهم زدهٔ گذشته و اگر صدق اين خواهى كه معلوم كنى واقعهٔ از واقعات خود كه بيست و پنجسال پيش از اين واقع شده باشد بياد آرو بنگر كه گوئيادى و پريربود چون ترا از عمر همين مقدار مانده ترا يك كار بايد كرد و يك كار نبايد كرد

اما آنچه بايد كرد شتاب در تحصيل زادمعاد كه هرچند هنگام خروج نزديكتر شودجد در تهيه واستعداد راه زياده بايدكرد كه وقت تنك ميشود وكار فراوان مزدحم ميگردد يكيك

ازپیش میبایدشد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست وزمان نمیدهند.

واما آنچه نبایدکرد اندیشهٔ بسیار درامر معاش برای آنکه بیست وپنجسال زمانی بسیار نیست وتادیدی سرآمده وحاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کارکه بسامان افتاده برای آن مدت کافیست وحاجت بسعی دیگرنیست واگر نیز بفقر وسختی بسرباید برد که میتوان برد چه زمانی اندك است واگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که اورا اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای زادمعاد بسیار اولی است ازاندیشهٔ فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجتست که این کس خودرا فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست

وایضاً علاقهٔ فرزندی امریست اعتباری وامور اعتباری درزمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کاربدو تنك شد کجا پروای آن میماند درروز قیامت که آدمی را کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقهٔ با نفس خود که علاقهٔ حقیقی است بازنماند.

یوم یفر المرء من اخیه وامه و ابیه وصاحبته وبنیه لکل امریءمنهم یومئذ شأن یغنیه

وچه جای آنکه ازایشان گریزدکه

یود المجرم لویفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعاً ثم ینجیه

اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت را همچنان برخود حاضر داندکه آن روز که واقع است وچون چنین کند بالضروره ایثار خود برایشان کند وآخرت خودرا فدای ایشان نکند مردمان دنیای خودرا فدای دنیای فرزندان نمیکنند آیا آخرت اهون وادنی است از دنیا نی نی بدنیا مؤمنی مگر و بآخرت نی

وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده نکوئی که چیست تاهی زدی گذشته آنکس را که بیست وپنج سال مانده بود که حال آن شنیدی تاخود بتوچه رسد بیدارشو وبحال خود افت ودل از همه چیز وهمه کس برکن و یکجهت ویکروی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشدکه گلیم خودرا از آب بیرون بری ترا همین فکر یکتن تنهای خود باید کرد دیگران بخودشان بازگذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که غرق دریا شده‌اند هر کس را دست و پا باید زدکه خود را بساحل اندازد و

کس را بکس مشغول نمباید شد که بوصلهٔ او نمی نشنید و از کارخود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیره مرد که بشناوری خودرا وچندکس را بیرون تواندآورد آن رجال حق اند که در این دریادستگیری بازماندگان کنندبفرمان خدای (سلام علی ذکرهم ورحمة الله وبرکاته) و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای اعزه خود می باشد.

و ای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بچه حسابست ساعت فساعة قرع نعل فرشتهٔ مرك را در گوش دار اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشهٔ مال وملك کارت نزدیك شده دل را حاضر دارو کلمهٔ مرك را تکرار میکن و پنجسال نگوئی تا خود هست چشم برهم زدهٔ گذشته اگر چه ذکر مرك تلخ است اما چکنم چون این تلخ واقع است وبتغافل وتجاهل از سرباز نمیشود هم آنرا یادکردن مگر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی

شعر

ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی

و باین همه خطابها که کرده امشخصی معین رانمیخواهم این خطاب عام است باهمه بنی آدم و این نامه ایست که بحاضرین وبسایر بشر نوشته شده وهر کس ازفرزندان آدم حساب خوداز آنجا بر دارد وصرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات که درآنجا کرده‌ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرك فردا وپس فردا نیز درحساب است

فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون

بس آدمی باید که زیرك باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد

الکیس من دان نفسه و عمل لبعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی

و زینهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست وعفو وتجاوز احتمالیست که چون آن نیز گاه میباشد اینمطلب درمقام استیفای بیان نخواسته‌اند که ذکر آن بطریق اجمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار اورا گزیده باشد موتست اگرچه گاه میباشد که نمیمیرد اما این نه آن مرتبه فراوانست که شخصی دلیر دست در دهن مار ببرد وخدای خشنود از بندهٔ که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی

(السید تاج الدین الاوی)

سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود در وقتیکه سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشارالیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزراء آن‌دولت‌راکه سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشارالیه‌را بتهمت موافقت‌بامخالفان دولت‌قصد حیات نمودند و بدرجهٔ شهادت رسانیدند

(السید محسن بن السیدرضی‌الدین محمدبن‌السید مجدالدین علی‌بن السیدرضی‌الدین)
(محمدبن پادشاه الرضوی القمی)

سیدی فاضل عالیمقدار بود والد بزرگوار او در زمان‌سلطان‌حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافادهٔ علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمدبن ابی جمهور بخدمت او رسیده و بااو طریقهٔ معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهاء متین پیش برده والحال از اولاد ایشان سیدمتقی‌عامل معمی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمرهٔ حدیقهٔ فدکی‌امیر محمد جعفر است که ازغایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی ازمدح این‌ذرهٔ احقر

(شعر)

فتی لایحب الزاد الا من التقی ولا یبتغی الخلان الاذوی الفضل

نکرده بهر رضای حق وتتبع علم نه‌چشم سوی غزال ونه گوش سوی غزل

من‌الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری‌شرف لقائه

« احمدبن علی العلوی المرعشی »

سمعانی درکتاب انساب گفته که او سید بزرك فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان‌سفر کرده بودوبصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او وپدر من قواعد دوستی محکم بود ودر دهستان متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری ومازندران را وطن ساخت بمن‌حکایت کرد که‌استماع حدیث‌دربغداد ازابویوسف عبدالسلم بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه‌ازابوالحسن

احمدبن محمدبن جعفر الثقفی ودرجرجان ازابوالقاسم اسمعیل‌بن‌مسعدةالاسمعیلی ودراصفهان‌از ابوعلی بن الحسن بن علی‌بن اسحق وزیر ودرنهاونداز ابوعبدالله‌حسین‌بن‌نصرمرهف‌قاضی‌و دربصره از ابوعمر ومحمدبن احمدبن‌عمروالنهاوندی وسیدمذکور صاحب‌فضل‌وتمیز بودامادر تشیع‌غالی و بآن معروف بود ومن اول در وقت خوردسالی اورا در مرو دیدم و بعداز آن‌درساری‌بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم وشنیدم ولادت‌اودرصفرسنه اثنتین و ستین و اربعماة بوددردهستان‌ووفات اودر رمضان تسع وثلثین وخمسماة بود

(السیدالکامل المؤید ضیاءالدین نورالله بن محمدشاه الحسنیی المرعشی الشوشتری»

رافع رایات مذهب اثنی عشری خالع صفات ذمیمهٔ بشری متخلق به اخلاق حمیدهٔ نبی الوری متادب به آداب مرضیهٔ ائمهٔ هدی مرجح آستان فقر بر آسمان غنا مفضل سعادت‌دین‌بر سلطنت دنیا متعکف‌زاویهٔ (الفقرفخری)متولی آستانه(ومن الناس من یشری)جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی‌مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف‌وشجرهٔ پرثمرهٔ منیف آنشجرهٔ ثمرهٔ هدایة و ثمرهٔ شجرهٔ فضل و درایت بر این وجه است نورالله بن‌محمد شاه بن مبارزالدین مندة بن الحسین بن نجم الدین محمودبن احمدبن الحسین‌بن محمدبن‌ابی المفاخربن علی بن احمدبن ابیطالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمدبن ابی علی‌بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله‌بن‌محمدالملقب بالسلیق بن‌الحسن‌بن‌الحسین‌الاصغر بن‌الامام‌علی زین‌العابدین‌بن‌الامام الحسین‌الشهیدالمظلوم‌بن‌امیرالمؤمنین‌علی‌المرتضی‌صلوات‌الله وسلامه علیهم.

(شعر)

نسب تضائلت المناسب دونه والبدر من فخره فی بهجة وضیا

جد چهارم سید نجم‌الدین محمود که اخترفضل وهنر بود ازدارالمؤمنین آمل مازندان بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود وآز آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضدالملة الحسنی که در آن وقت نقیب سادات آن‌دیار ومقتدای‌اهالی آن ناحیهٔ میمنت آثار بود رسید وچون آن سید بزرگوار انوارفضل ونجابت وآثار رشد ونقابت ازجبین مبین او مشاهده نمود تکلیف اونمود وصبیهٔ قدسیهٔ خودرا بحبالهٔ او درآورد و چون سید عضدالملة وفات یافت ونسل اومنحصر درهمان صبیه بود ضیاع واقطاعیکه درشوشتر داشت بحسب ارث واستحقاق بسید نجم‌الدین محمود مذکوررسید و بعداز آنکه آفتاب‌حیات آن‌اختر سپهرکمال روی به‌مغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت وبعلت تمادی ریاح حوادث ومحن وتوالی عواصف فترات وفتن واستیلای اصحاب شقا وشقاق واستعلاء اهل تغلب و نفاق

سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی وبحجب تقالیب روزگار فتنه‌بار متواری و مختفی بود

(شعر)

نه رونق بود در دارالسیاده ولا عیش علی حسب الارادة

فتاده هر دلی در زیر باری بسر میرفت ناخوش روزگاری

تاآنکه دیگرباره بتوفیق ملك علام وامداد بواطن فیض مواطن اسلاف گرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین نورالله مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان منور ومستضیئی گردید واشعهٔ آن نور برتاقب باباعدواقارب رسید

القصه توفیق یزدانی وتایید آسمانی قرین رأی آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود سید زین‌الدین علی که ازراه شیراز متوجه سفرهندوستان شده بود بشیراز آمد ودر آنجا رحل اقامت انداخت ومطالعهٔ علوم دینی وتحصیل معارف یقینی را وجههٔ همت والانهمت‌ساخت ودر خدمت مولانا قوام‌الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالیکه از اعاظم تلامذهٔ سیدالمحققین میرسید شریف علامهٔ شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندك روزی قصب‌السبق از فضلای زمان واکابر دوران ربود وچون بعداز استجماع اقسام فضل‌وکمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان درسلك تصرف وتسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود وشعشعهٔ رایات ایمان ایشان برفضای آن عرصهٔ دلگشای‌تافته هوای جانفزای آن‌دیار ازغبار فتنه وخلاف صاف شده‌بود لاجرم اقامت آنجا راکه وطن اصلی بود مناسب‌شمرد وصبیهٔ قدسیهٔ صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری راکه از خاندان عزت بود بعقد خود درآورد و بر سجادهٔ نقابت ومسند هدایت نشسته براهین جلیهٔ او در جسم مواد بغی وعناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سدهٔ سینه‌اش مرجع اکابر و اشراف و مأمن خایفان آن حدود و اطراف بود

واز جملهٔ ماثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتألهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده‌بود واز او تلقین ذکر وانابت یافته ودر شیراز باجناب شیخ شمس‌الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته واز خدمت درویشان وفیض صحبت ایشان‌نصیب فراوان یافته وچنانچه شیمهٔ کریمه نفوس قدسیهٔ اکثرافراد آن سلسلهٔ عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته واز درکات سجین اسفل سافلین مرتبهٔ حیوانی رسته و باوج درجهٔ ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته(فلله درهم من اقوام اجسامهم فرشیهٔ وانفاسهم عرشیه)لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض دنیهٔ دنیویه و اغراض ردیه صوریه التفات نمینمود

ودامن همت‌را بالواث تعلقات جسمانی و اوراث مستلذات شهوانی نمی‌آلود بلکه‌همیشه همت والانهمت او بر اکتساب باقیات صالحات واقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن‌را فضایل ومثوبات اخروی‌میفرمودولهذا سلاطین‌مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بردوش داشتند هرچند منصب جلیل‌القدرصدارت خودرا براو عرض نمودند قبول نفرمودوبعد ازآنکه سلطان سید علی‌بن سلطان محسن‌مبالغه بسیار درآن باب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله پسر خواجه حسین مذکوررا که تلمیذوفرزند معنوی اوبود صدر ایشان ساخت وخاطر شریف رااز وسوسه تکالیف ایشان پرداخت وچون‌سن شریف او بحدود تسعین رسید وقوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور برحدیقهٔ‌حدقهٔ اونشست وزنگار کلال درمرآت نظر اثر کرد گوش تیزهوش که‌ازسروش ملك‌وخروش مسبحان فلك در جوش و صوفی‌وار باوجد و سماع هم آغوش بود ودبیب نمل‌را بركتیب رمل استماع مینمود مانند اهل‌فقر حقهٔ (في آذاننا وقرا)درقصبهٔ غضروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه‌شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بتسخیر ممالك خوزستان متوجه شدند وچون بعداز کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفهٔ مشعشع بی توقف بشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نورالله باوجود ضعف و پیری بیمار بود به استقبال آن پادشاه دین‌پناه‌اقدام نتوانست نمود بنابراین بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بیماری را بهانه ساخته وبواسطه که اورا با سلاطین‌مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شراست طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم نسبت بجمیع اهل‌عالم مجبور و مفطور بود گواهی آن مفسدان را بسمع قبول شنید و بی فتوای اشارت علیهٔ قاهره در مقام مؤاخذه و مصادره آن سلالهٔ ذریهٔ طاهره گردید

اتفاقاً پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانهٔ خودرا پشت نه‌بندندو هرشب بادو سه کس از خواص و مقربان بخانه های مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند واز هرکس که‌حقیقت مذهب اورا میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سیدنورالله دارم بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه بخدمت آن سید ولایت پناه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال ایشان نمود و مقارن آن‌حکم‌جهان

مطاع صادر شد که اورا درمحفهٔ نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر کردند وچون بر کماهی حال سعادت قرین اودر ترویج مذهب حق ائمهٔ طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که:

نحن بنو عبدالمطلب ماعادانا بیت الا و قد خرب و ما عاوانا کلب الا و قد جرب

قاضی محمد خانه خراب که چون سك به‌بدنفسی قناعت کرده بود وبا آن گزیدهٔ خاندان عبدالمطلب اظهار عداوت مینمود بنایرهٔ انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرد وجان پلید بزبانیهٔ دوزخ سپرد (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

واز جملهٔ مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صدباب اسطرلاب است که مطرح انظار متعینان هردیار و مطلع انوار استبصار حکماء روزگار گشته

(شعر)

عشاق هر کجا رقم کلك آن نگار	یابند بروی ازمژه گوهرفشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار	تعویذ جان وحرز دل ناتوان کنند

دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنع کن فیکونست دیگر کتاب درعلم طب که درمعالجات آن موافقت آب وهوای ولایت خوزستانرا رعایت فرموده دیگر رسالهٔ درتفسیر آیهٔ کریمهٔ

و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین

که آن را به التماس یکی از اعیان آن دیار تألیف نموده ودر آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده ووفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبودلهذا متعرض تاریخش نشده والله العالم

(السید ابراهیم الموسوی المشعشعی)

شعشعهٔ علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیهٔ متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دارالملك سلاطین موسویهٔ مشعشعیه بود بیرون آمد و به استراباد رفت واز آنجا بهرات آمد ازاهل مجالس سلطانحسین میرزا واز زمرهٔ مصاحبان میرعلی شیربود.

روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور درمجلس یکی ازاکابر نشسته بود که سیدقاسم درآمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدم نماید دست سید قاسم راگرفته نگاه داشت و گفت سبب ارادهٔ تقدم برمن چیست اگر بسبب سیادتست درماهر دو مشکوك فیه‌است واگر باعث دعویهای بی‌معنی است‌پدر تودعوی مهدویت کرد وپدر من دعوی خدائی نمود واگر فضیلت است بگو تابشنویم سیدقاسم خجل شده بطرفی دیگر بنشست ومبنای سخن سید ابراهیم برآنست که یکی‌از پدران او که سید علی نام داشت درایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود ودعوی مهدویت سید محمد نور بخش‌خود مشهور است

(السید علی الواعظ القاینی)

از فضلاء خراسان وفصحای آن دیار بود ودر شیوهٔ وعظ وخطابه ممتازاقران بودوچون بلبل خوشنوای منطق او ازشاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر تذکیر بدستان بلاغت زدای از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته وبر چرخ فیروزه طیلسان نیلی‌غرامت کردی ودر ودیوار بحقیقت نه‌پندار گفتی (رباعیه)

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد	در حلقه بگوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو	چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد

مشهور است که سلطان حسین میرزای بایقرا در سنهٔ ثلث و ثمانماة درابتدای دولت خود خواست که در خطبه‌نام همایون حضرات‌ائمه هدی علیهم‌التحیة والثنا ذکر کنند بنابراین خدمت میرسید علی راکه شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبهٔ بخواند و هجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبهٔ رسید که میرزا از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند وحضرت میر گاهی بگفتن شعر خصوصاً درمدح ائمه اهل البیت علیهم‌السلام مبادرت می‌فرمودند و از جملهٔ آن قصیده‌ایست که انتخاب آن مذکور میشود

« قصیدة »

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده‌اند	خلوت دل را بنور خود منور کرده‌اند
شد سمند فکر در یکخیز برهفت آسمان	دید هر نقشی که اندرهفت منظر کرده‌اند
چون زوحدت‌برده زانشد نفس برجستجو	رفت تاجائی که بیجائی مقرر کرده‌اند

چشم عقل وپای‌وهم اینجای کورولنك ماند | زانکه عقل ووهم را آنجا مسخر کرده‌اند
شد یقینش کاندران حضرت نشاید دیدورفت | مخطی‌اند آنها که این معنی‌مقرر کرده‌اند
خایب و خاسر بیامد گفت باروح القدس | ایکه عالم مرترا در زیر شهپر کرده‌اند
کیست بر گو آنکه اوتکوین‌مکنونات کرد | رهنما کز درك عقلم او مقصر کرده‌اند
گفت جبریلش که اوهست آن‌احد کولم‌یلد | والدینش نی وتنزیهش ز داور کرده‌اند
هست شیئی امانیارد کرد درك ذات او | یاوه تازند آنکه عقل اینجا تکاور کرده‌اند
چون‌توان‌دید آنکه‌وهم‌ازدرك‌ذاتش‌قاصراست | گمرهند آنها که‌این‌ازعقل باور کرده‌اند
هست این‌صورة محال ودعوی‌خصمست تیر | آن محالاتی که در مبحث‌مقرر کرده‌اند
ازپس تقدیر بدکردن عذاب ازعدل نیست | ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده‌اند
رزق گرداند حرام آنگاه گیرد آن کند | مر کریم عدل ایشان‌را ستمگر کرده‌اند
بازگفتش مقصدحق چیست ازتکوین کون | خلق عالم‌چون‌مراورانفع‌وهم‌ضرر کرده‌اند
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل | شاه نه اقلیم ومیر هفت کشور کرده‌اند
نورپاکش آفرید اول بچندین الف عام | بعد از آن ایجاد عرش وفرش‌اغبر کرده‌اند
نور در پشت صفی بد تا بعبدالمطلب | پس بفرمان خدا آنرا دو پیکر کرده‌اند
نیمهٔ درپشت عبدالله شد تا مصطفی | نیمهٔ در پشت بوطالب که حیدر کرده‌اند
شد نبوت ختم برمختار و بعدش دین پناه | مرتضی باولداو تا یوم ینشر کرده‌اند
زانبیا تامصطفی وز اولیا تا مرتضی | فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده‌اند
دین‌حق‌اینست ورستند آن گروه‌اندرنشور | کاندرین کو را بخاك راه مغفر کرده‌اند
نسبت جرم‌وزلل برمصطفی کردن خطاست. | ناسزا قومی که این رای مکفر کرده‌اند
عکس قول ایزد مختار و میراث نبی | برده اولادش برای قوت مضطر کرده‌اند
وآنکه میگویند ناکرده خلیفه نقل کرد | از هوا ترك نص و قول پیمبر کرده‌اند
ای عجب زان قوم کوراتهنیت کرده‌غدیر | بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده‌اند
بر وفاق رای تأخیر مقدم کرده‌اند | برخلاف نص تقدیم مؤخر کرده‌اند
خودنبوداو یارورباشد کجاچون آنکس‌است | کش وصی وهم خلیفه هم برادر کرده‌اند
کی تواند بودکس‌را علم و فضل وقدراو | گر برای شهر علم مصطفی در کرده‌اند
بوالعجب قومی که‌منکر میشوندازفضل‌او | زان خبر کایشان روایت روزخیبر کرده‌اند

کفروجهل آخرهمین باشدکه‌برنص‌وخبر | قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده‌اند
ورنه هرچه از امر ونهی‌دین‌همی‌بایدخدا | با پیمبر همچو بادام مقشر کرده‌اند
حکم روزمنبر از پالان اشتر آن‌خران | ترك کرده منعکس افعال استر کرده‌اند
شهسوار دین و دنیارا نشانده در نعال | چند گاو مرده‌کی خر را مصدر کرده‌اند
کرد صبراز ضعف اسلام ارنه‌کی لایق‌بود | آنچه روباهان سك و ش باغضنفر کرده‌اند
حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل | فعل مؤمن زان شقی ناید که‌کافر کرده‌اند
کی تواند گشت آتش کردآن‌تنها که‌جان | بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده‌اند
غم ندارند ز آفتاب حزن فردا آنکسان | کز ولایت‌درع خضر امروز دربر کرده‌اند
مومنان‌را از سپاه‌وسیف‌خصمان‌باك‌نیست | چون ولایت باتقیه خود و بکتر کرده‌اند
کی رود مهرتو باجان، ازتنی کاندر ازل | خاك او با آب مهر تو مخمر کرده‌اند
مبغضت را عارفان گوهر اصلی شناس | در پدر نی طعن بدکاری زمادر کرده‌اند
شکر کاندر سال درویشی اسلام اهلبیت | شیعهٔ خود را زایمان بس توانگر کرده‌اند
کرده گیتی را خوارج ازنفاق خود نتین | پاك دینان‌عالم از ایمان معنبر کرده‌اند
ریم وخون‌بادانصیب قوم کایشان‌دین‌رها | از پی سکباج وزبهر مزعفر کرده‌اند
بر سؤالم در ولایش بر گواهی ملك | قاضیان عالم تحقیق محضر کرده‌اند
یازده معصوم را دانم امام از بعد شاه | لشکر اسلام و دیلم کافرم گر کرده‌اند
کینهٔ کفر وجهالت داشتند آن قوم نی | از برای مال و جاه و سیم یا زر کرده‌اند
کافرم گرخودمسلمانندومؤمن آن فریق | کز تعصب ترك دین میر جعفر کرده‌اند
وقت آن آمد که‌مهدی‌جلوه گر گردداز آنك | عیش صاف مؤمنان را بس مکدر کرده‌اند
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کند | جمع گرداند هر آنچ اعدا متبر کرده‌اند
پاك سازد ازنفاق و کفروظلم وجوروفسق | روی عالم را کزاین شیوه مکدر کرده‌اند
ازنهاد دشمنان دین بر انگیزد دمار | محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده‌اند
وعده آمد هم علامت بیشترموجود شد | در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده‌اند
شاه من بیرون‌خرام‌ازدشمنان کیفر بکش | دوستانت را چه اعدا سخت مضطر کرده‌اند
کن عزیز ایمان ومؤمن رابزورتیغ‌خود | زانکه‌خصمان هردوراخوار ومحقر کرده‌اند
من کنم شاهی چوسردرپای‌سگبانت‌نهم | چونکه خاك در گهت را تاجهر سر کرده‌اند

نیستم شایان نبوت را که هستم خاکپای　　زان سگان دانم که جا بر باب قنبر کرده‌اند
عین ولام ویا بود نامم که گستاخی بود　　گر مرا گویم که نامم شاه صفدر کرده‌اند
دست در حبل المتین آوردم از آن باك نیست　　سعی اگر اعدای من پیوسته درشر کرده‌اند
مایه‌ام درچار سوی هر دو عالم حب اوست　　باب و اجدادم در این بازار متجر کرده‌اند

(السید الجلیل امیر اصیل لدین عبدالله الحسینی الدشتکی الشیرازی)

بصفة اصالة ووفور جلالت و نباهت شأن و قدم دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی ودین داری و غایت دیانت و پرهیز کاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت ورشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شائبهٔ مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و انشاء و تألیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان ابوسعید از دارالملك شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفتهٔ یکمرتبه در مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا بموعظه ونصیحت خلایق می‌پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره‌ور می‌ساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج درر که محتویست برسیر سنیهٔ خیرالبشر و رسالهٔ مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه وافواه خلایق مذکور. انتقال میرسید اصیل الدین از جهان محنت آئین به ریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانماة روی نمود و خاقان منصوری بتسلی اولاد امجاد آن جناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را به‌ایشان عنایت نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمهٔ آنسید ستوده سیر

مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسلهٔ رفیعه بنابر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس می گفته‌اند و بعلوم دیگر توجه می‌فرموده‌اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که روحانیهٔ حضرت رسالت ﷺ توجه باید نمود که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیحهٔ آن حضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بمباحثهٔ دیگر احادیث موضوعه پردازند والا که همگی موضوع و مفتریست اوقات بمزاولهٔ آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرك نیت کرده بخواب رفت ودر آن جمال با کمال حضرت رسالت ﷺ را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکورهٔ در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جملهٔ موضوعات بود انگشت محو کشیدند والحال آن نسخه در شیراز در نزد آن سلسلهٔ علیه موجوداست هرگاه می‌خواهند که آثار محو و اثر انگشت قمرشکاف آنحضرت ظاهر شود بعداز تقدیم مراسم طهارت واداء حمد الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع وآثار محو متمیز می گردد

و اول کسی که از آن سلسله بواسطهٔ مضمون اینخواب از مطالعهٔ کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید وبتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدرالدین محمد است چنانکه بعدازاین مذکور خواهد شد ودیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت خوددرمیان اهل سنت ساخته روزگار میگذرانیدند وصرفهٔ کاررا درآن می‌دیدند

(السید الاجل امیر جمال الدین عطاءالله المحدث الدشتکی الشیرازی)

چهرهٔ با خال جمال آن لالهٔ باغ آل از فروغ تعظیم و تبجیل (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) بر افروخته و قامت گل بی‌مثال او از نشو ونمای عطای محمدت و ثناء (العلماء ورثة الانبیاء) برافراخته است بمرافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال واخبار وضبط وتنسیق احادیث وآثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ احوال و اقوال هدایت مآل نمود فنون نقلیه از علوم شرعیه راحلهٔ ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر ولالی احادیث مصطفویه را با تأمل حفظ و احتیاط در سلك تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده و صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر وشمایل دل‌پذیرش روضة الاحبابست

وچنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنیه‌اش ملاذ طوایف اکابر اشراف و انام و قبهٔ علیه‌اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیرالانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه‌اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات درمخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل وطبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تأویل

(شعر)

زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق
جمال دین مزین ز اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش
ز توضیح بیانش گشته‌روشن بر اهل علم هرمشکل زهر فن

و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی‌نظیر آفاق گشته ودر سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق در گذشته‌اند چند سال در مدسهٔ شریفهٔ سلطانیه درگنبدی که مقبرهٔ حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند ودر هفته یك نوبت درمسجد جامع دارالسلطنهٔ هرات بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم اشراف و اکابر می‌نگاشتند اما الحال برموجب عزلت و گوشه‌نشینی بامثال این امور التفات نمی‌نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستقر طاعات و عبادات ساخته باذخارمثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را برذمهٔ همت واجب می‌دانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضةالاحباب فی سیرة النبی والال والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبهٔ شبهه عقل ادراك نظیر آن کتاب افادت مآب در آینهٔ خیال امر محال می شمارد ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین که بمیر کشاه مشهور شده‌اند

وایضاً در تکمیل علوم و فنون سیما حدیث یگانهٔ زمانه‌اند و بموجب تعین حضرت واقف انارالله برهانه در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره‌ قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می‌نمایند و زمرهٔ ازطلبه ازنتایج طبع نقاد آنجناب مستفید وبهره‌مند میگردند اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمهٔ آن‌سید بزرگوار

مؤلف گوید که صورت عقیدهٔ امیرجمال‌الدین از کتاب تحفةالاحبا که بنام خواجه مظفر نیکجی استرابادی نوشته وغیر آن ظهور تمام دارد ولهذا مخدوم‌الملك لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نموداماخلف‌صدق او امیر نسیم‌الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی ازاو ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیدهٔ خود نموده باشد لیکن درکتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعهٔاورسیده بخط شریف او مؤاخذه‌چندبر سخنان‌ذهبی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنب او ناچیز گردیده چه یاد از آن می‌دهد که‌باحادیث و

ورجال وسخنان علمای اهل سنت هرگز نگرویده‌ازآنجمله آنکه ذهبی ذهب‌الله‌بنوره دراحوال ابراهیم بن‌عبدالله الصاعدی نوشته که

روی عن ذی النون المصری عن مالك خبرآباطلامنه اذا نصب الصراط لم یجز احدالامن کانت‌معه براة بولایة علی‌ع‌انتهی

و جناب میر درتحت قول او «خبراً باطلا» بخط شریف نوشته‌اند که

بل الباطل هوالنحاس النحس الذهبی الناصبی علیه مایستحقه‌انتهی

مؤلف گوید که حدیث مذکور را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سیدعلی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده‌اند پس حکم ببطلان آن باطل بلکه مکابرهٔ بی حاصل باشد

و مؤید صحت این حدیثی است که سابقاً در احوال دارالسلام از کتاب صواعق‌المحرقه شیخ ابن‌الحجر متاخر نقل افتاده چه‌آن حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث که‌مذکورشد ومعهذا شیخ مذکور حکم‌بصحت آن نموده

دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابواسحق السعید الجوزجانی از بعضی نقادرجال حدیث نقل کرده که گفته «الجوزجانی کان شدیدالمیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی (رض) آنگاه ذهبی که دمشقی است‌از شناعت نسبت‌نصب‌وعداوت‌امیرالمؤمنین باهل دمشق‌شرمنده شده وجهت دفع شرمندگی گفته که «قلت قدکان النصب مذهباالاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهباً لهم فی‌وقت وهوفی‌دولةبنی‌عبیدثم عدم ولله الحمدالنصب و بقی الرفض خفیا خاملاانتهی»

وجناب میر رحمه‌الله در تحت عبارت ذهبی که«ثم عدم ولله الحمد النصب» بخط شریف نوشته که «قلت کلابل‌جمیع اهل‌الشام ناصبیون ولم یعدم الی یوم‌القیمةانتهی»

مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده درترجمهٔ علی‌بن جهم‌القرشی بعداز بیان آنکه علی مذکور امیرالمؤمنین علی را دشمن میداشته گفته که محبت علی باتسنن جمع نمیشود و این کلام ابن‌خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیراند ولهذا علماء ماوراءالنهر فتوی نوشته‌اند که در مسلمانی‌واجبست که بقدر یکجو بغض علی‌بن ابی‌طالب باشد غایت‌الامر چون اظهار بغض حضرت امیر وخاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است‌مصلحت در اشاعت

آن نمی‌دانند دیگر آنکه ذهبی دراحوال احمدبن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال ازاو گفته که (ولم یتکلموا فیه الا لروایةعن عبدالرزاق عن یعمرحدیثاً فی فضایل علی یشهدالقلب بانه باطل انتهی)

و جناب میر در حاشیهٔ آن بخط شریف نوشته که «الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عندالنقاد والقلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی عليه السلام هوقلب شیطان قلاب اومحل القاء الوساوس الشیطانیه انتهی»

دیگر ذهبی در احوال اربد تمیمی این حدیث به اسناد او از ابن عباس نقل نموده که «قال کنا نتحدث ان النبی صلى الله عليه وآله عهد الی علی سبعین عهداً لم یعهد ها الی غیره آنگاه گفته که این حدیث منکر است وجناب میر ذیل آن نوشته که «کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه ونصبه جزاه الله شراً انتهی»

دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهربن عبدالله الحرازی الحمصی نوشته که «تابعی حسن الحدیث ینال من علی (رض) انتهی» و جناب میر روح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیهٔ آن نوشته‌اند که (اقول لیس رجل ینال من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس وافسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی

دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده واکثر کذب اورا بسبب نسبة بتشیع راجح ساخته جناب میر نوشته‌اند که (العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده واما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله وانحرافه و نصبه)

دیگر آنکه ذهبی در ترجمهٔ خالدبن عبدالله قسری بجلی که ازامرای معویه بود و در حرب صفین باحضرت امیر مقاتله نموده بعد ازآن چند سال برسر منابر لعن آنحضرت میکرده گفته (هوصدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم) وجناب میر رحمه الله در حاشیهٔ آن نوشته‌اند که (حاشا وکلا بل هو من اکذب الکذابین واظلم الظالمین فان من سب علیاً ویقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة و لیس هو باهل الروایة و کان شدة تحامل الذهبی و غایة بغضه بآل علی عليه السلام حمله علی وصفه بالصدوق والله الهادی انتهی)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سعیدبن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن ابی عمیر روایت کرده که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمودند (یاعلی انا اخوک فی الدنیا والآخرة) آنگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است

وجناب میر در حاشیه آن نوشته که (کلا وحاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب وخرجه الحاکم و صححه رغماً لانف الذهبی الناصبی انتهی)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی حافظ گفته که ابوحاتم او را پلید و بی‌تمیز در تحقیق حدیث صحیح وضعیف و مانند آن میدانسته و آنگاه بسبب آنکه سلیمان همشهری او بوده راضی نشده که او را بی‌تمیز گویندو بنابر این خواسته که ببرهان قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که (قلت بلی والله یمیز و یدری هذا الشان) بعد از آن گفته که

اخرج له الترمذی عن الولید بنا ابن جریج عن عطار وعن عکرمه عن ابن عباس انه بینا هو جالس عند رسول الله صلى الله عليه وآله اذ جائه علی فقال یارسول الله یغلت القرآن من صدری قال افلا اعلمك کلمات یثبت ما تعلمت فی صدرك فقال اجل اذا کانت لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرأ فیهن یس والدخان و تنزیله و تبارك ثم تدعو وذکر الحدیث وهو مع لطافة سنده حدیث منکر جداً فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کماقال ابوحاتم لوان رجلا وضع له حدیثاً لم یفهم انتهی

و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که نفس من متکر حدیث مذکور است نوشته‌اند که «انما نشا هذا الکلام للمصنف من وساوس نفسه الخبیثة و تورطه فی الغلو و التعصب انتهی

و ایضاً جناب میر مؤاخذهٔ لطیفه فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته (فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه الخ) نوشته‌اند که (قلت اولا یقول بلی والله کان یمیز و هنا یقول لعله شبه له و ادخل علیه کما قال ابوحاتم وظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولا فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی

دیگر ذهبی در احوال حلیس کلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که (قال قال رجل یا رسول الله زوجت بنتی و انا احب ان تعیننی بشئی فقال ما عندی شیئی ولکن ایتنی بقارورة و عودة شجرة قال فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلات القارورة قال خذها ومر ابنتك ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلك الطیب فشموا بیوت المتطیبین) آنگاه نوشته که (قلت هذا منکر جداً انتهی

وجناب سید در حاشیه نوشته که (قلت المنکر هوالذهبی‌حیث حکم بنکارة هذاالحدیث فی طیب ریح النبی ﷺ وما وجه نکارة هذاالحدیث و قد اخرجه ابویعلی والطبرانی باسانید متعدده کمایفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری ولم اراحد ضعفه غیره والله انی لاجدریحاً منتنةمن الذهبی ومن کتابه‌هذاکانهاریح اهل‌السقر انتهی)

مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی‌ازاکابر علمای حدیث ورجال اهل سنت است‌وهرگاه جناب میر اورا هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته‌واعتقاد خودرا در بطلان نقل وروایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او دربارهٔ دیگر مصنفات محدثان اهل سنت نیز ازاین قبیل است واز این‌جا معلوم میشود که این سلسلهٔ علیه درس کتب حدیث اهل سنت رااز اسباب تقیه ووسایل معاش خود ساخته بودند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیت مذهب مصنفان آن نداشته‌اند و بالجمله از طی شگفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب مزکوم ذهبی ناصبی ضال از رایحهٔ آن پریشان و آشفته است و ضمیر مؤمنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم الدین اصیل میر کشاه بمشام بیان مقیمان کوی آشنائی میرسد:

(شعر)

آنکس که ز کوی آشنائی است   داند که متاع ما کجائی است

والعاقل یکفیه الاشارة والله الموفق

(السید الامیر غیاث‌الدین محمدبن السید یوسف السیلقی الحسینی)
(الهروی الرازی)

(شعر)

علی خصال ومحمد شعار یوسف‌خلق   که این سه نورزاوضاع او بود شاعل
سپهر قدر محمد که حد نعمت او   چوشکر واجب تکرار میکند قایل
بلند مرتبه ذاتی که رأی روشن او   چو روح در همه ماهیتی بود داخل
سیادت از نسب‌سربلند او عالی   سعادت از سبب پای بوس او عاجل
خلاصهٔ بدن خاکی خراسان‌اوست   که سینه است خراسان‌وذات‌اوچون دل

بروجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار فاضل دین‌دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود طبع نقاد او صراف

در معانی ولطف کثیرالاسعاد او چاره‌ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب ری‌است و والد او میر عزیزالدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته وآن خلاصهٔ سادات‌در آن آب وهوا نشو ونما نموده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملاحسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده ودر زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور درخراسان‌بمنصب صدارت‌وامارت قیام مینمود وآخر بواسطهٔ شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعماه شهید شد گویند که در آن محل قطعهٔ گفته نزد امیرخان فرستاد که این یك بیت از آنست

(شعر)

بناحق ارچه مرامیکشی‌ولیك‌ببین   که‌عاقبت چه‌کند باتوخون ناحق‌من

واز لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام عاشورا دستار کبود برسر می نهادند و مردم هرات نیز که اکثر سنی‌اند بااو بضرورت موافقت مینمودند روزی امیر خان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود برسر نهادن شما دراین ایام ظاهر است اما این سنیکان که دشمن خانداننند چرا دستار کبود برسر نهاده‌اند جناب میردربدیهه‌فرمودند که‌از آن طرف نیزجمعی کثیر کشته شده‌اند

ونیز از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغدادنمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میرزا را خبر می‌داد که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرد همانشد که بود و بعضی لطیفهٔ اخیر را برئیس امیر یوسف اصفهانی نسبت می‌دهند و العلم عندالله

(السید راجو بن السید الحامد الحسینی البخاری الهندی)

بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او ببخارا واز آنجا بولایت هند در مجلس‌دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل‌عالی صاحب کرامت شجاع‌جواد نیك نهاد بوده ودر ارشاد اهل هند خصوصاً طایفهٔ بلوچ مساعی جمیله نمود ودر اظهار مذهب آباء اطهار خودالزام‌تقیه نمی‌فرمود

حکایت کرده اند که چون سید راجو بقصدملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه‌دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل سند شنیده بود بخود قرار داد که‌هرگاه نزدیك آید او را استقبال نماید ملاعبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملك

لقب داشت و مخدوم کرهٔ مروان خمار و جگر گوشهٔ هند جگر خواز بود چون آنمضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد واز روی عصبیت جاهلیت فصلی در قدح سید مذکور پرداخت و اورا برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال اوباعث سلب استقلال شما در ولایت هند می‌شود و در ارکان دولت شما خللی می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند روز دیگر که سید راجو بنزدیك دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولت خانه بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملك رسید و در استقبال او منع بیش ازپیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی‌دین است و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل در دولت است حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکام نیافته بود وبا اهل هند درمقام استمالت ومدارا می‌بود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من در برای تعظیم دین وملاحظهٔ آنکه بزرگی ازاولاد سیدالمرسلین است استقبال او می‌نمودم حالا که شما میگوئیداستقبال او منافی دین است و مخالف آن واین نمیروم آخر پادشاه عالی جاه بنابر غایت محبت که بر خاندان ولایت داشتند نوردیدهٔ سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را بابیرم خان که وکیل السلطنة بود به استقبال او فرستادند وچنانچه لایق باخلاق کریمانهٔ پادشاهانه بود عذرخواهی بسیارفرمودند

نقلست که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بودمخدوم الملك را به تهمت موافقت او با یکی ازخارجیان آنزمان حبس فرمود دراثنای حبس کتابی بشیخ عزیزالله عباسی مولتانی ساکن سلطان پور نوشت واز او التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهت خلاصی او توجهی نماید ودر حق اودعای خیر کند

وشیخ مذکور مردی بود فاضل صالح و پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده بود که دست مبارك بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده

روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملك توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باجمعی از صحابهٔ گرام درموضعی نشسته‌اند و سید راجورا برزانوی مبارك خود نشانده‌اند پس رفتم سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملاعبدالله مداح شما است ودراین روزها اورا حبس کرده‌اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشاره نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیزالله مضمون واقعه را بآن مدبر

مردود اعلام نمود و اورا بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو درمذهب خود شیوهٔ تقیه نمی‌ورزید لهذا آزار بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی کسی ازروی نصیحت به او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما ازتعرض اغیاد نمی‌پرهیزید و در پناه تقیه نمی گریزید سیدرا جو گفت می ترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود والحق این سخنی است لطیف و پسندیده که اززبان عقل صدتحسین شنیده وبحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما) مؤید گردیده

(الشیخ حسن بن السیدزین العابدین بن السید راجوالمذکور)

چمن احفاد سید راجو را خلیقترین سلالهٔ و خرمن احقاد مخالفان تعصب جورا جوالـه ایست و او را با صاحب این مقاله چندین رسل و رساله است و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تأمل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطلب اغیار بعضی از اسؤلـهٔ او را که از نواحی سند و سـوی پور بدارالخلافهٔ لاهـور فرستاده بـا اجوبهٔ آن مذکور میسازد

سؤال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر علیه السلام است

جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت می‌شود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند و همچنین بنقل اصحاب جعفر علیه السلام و مجتهدان و علمای شیعهٔ اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفررا ندانسته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمی رساند همچنانکـه حنفی مذهبیان مذهب شافعی را نمیدانند و نـدانستن ایشان خللی در مذهب نمیرسـاند و همچنین بر عکس

وایضاً ملا سعدالدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است ودر حاشیهٔ مختصر اصول عضدی اختلافی که درجواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیعست گفته که قول بجواز راشیعه ازاو نقل نموده‌اندومذهـب ایشانست وایشان مذهب آن حضرت را بهتر میدانند اینست حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی ازاهل سنت و جماعت گویند که ما نمی‌دانیم مذهب شیعهٔ اثناعشریة مذهب حضرت

امیرالمؤمنین علی ﷺ است محض مکابره وعناد خواهد بود

سؤال دوم اهل سنت و جماعت نیز دعوی می کنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر ﷺ است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجا است

جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی میکنند ولهذادر بعضی از کتابهای خود نوشته‌اند که ابوالحسن اشعری درفلانسال مروج مذهب اهل‌سنت و جماعت بوده وحضرت امام علی بن موسی الرضا ﷺ در فلان سال مروج مذهب شیعهٔ اثناعشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده آنها که ازحقیقت مذهب خبری دارند این نمیگویند و پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی‌بینی که ابوحنیفه شاگرد مالك نیز بوده و مذهب علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده‌ومذهبی دیگر دارد و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی بود و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است.

وایضاً شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر ﷺ این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت اورا از مردودان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق باو نمینوده و اورا مکرر در باب عمل‌بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده واز آن بر نگردیده و تفصیل ردی که آنحضرت دراین باب بابوحنیفه نموده‌اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی‌از علمای اهل سنت وجماعتست مذکوراست

سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر ومجتهد گاه بر صوابست وگاه برخطا ومذهبی که‌احتمال‌خطا داشته باشدصواب نخواهدبود

جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بسیارند لیکن از این لازم‌نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب‌باماماست و ایشان بقدر فهم واستعداد

خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خودرا بیکی ازشافعی‌وابو حنیفه و مالك و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشانرا امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشانرا مانند مزنی و ابویوسف قاضی ومحمدبن الحسن الشیبانی رامجتهد فی‌المذهب می گویند و نسبت مذهب بایشان نمی‌دهند و اگرنه چنین بودی که بایستی که‌اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از این جا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نمیباشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هریك از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و درابطال مذهب او صاحب اهتمام است

و همچنین جمعی کثیر از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده‌اندوبا ائمه خود مخالفتها نیز نموده‌اند و طریق ابطال فتاوی ایشانرا پیموده‌اند تا آنکه الحال در بسیاری ازمسایل‌بقول‌اصحاب‌ایشان‌فتوی‌می‌دهند وفتوی‌امام مذهب را اعتباری نمی‌نهند ومعهذا خطای مجتهدان مذهب‌شیعه که همیشه علم راازمشکوة نبوت وولایت اخذ کرده‌انداجماعات ایشان بحضور امام ﷺ انتظام یافته و بنای کار بر نصوص مفیدهٔ علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی‌صادقین نهاده‌اند ودر مرتبهٔ خطای ائمهٔ اهل سنت و مجتهدان ایشانست که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده‌اندولهذادرجائی که‌مجتهدان‌مذهب‌شیعه در فهمیدن کلام‌خداوپیغمبر وامام‌علیهم‌السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی‌سلام در نماز مستحبست و دیگری گوید که واجبست یقین می‌دانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر واللّٰه‌یتولی السرایر بخلاف آنکه‌دیگری گوید که‌سلام‌نه‌واجب است ونه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این هنکام بیقین می‌دانیم که خطا است و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان باعلمای شیعه نموده‌اند از این قبیل‌است که مبنای آن بر قیاس‌واستحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث‌ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد واز سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته‌اند اصلا فهم نمیشود پس بیقین خطاباشد

سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل می گویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است

جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب اهلبیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهلبیت طاهر و معصوم‌اند از خطا بی‌شبهه ثابت می‌شود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم‌ست و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث (انی ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب‌الله و عترتی اهلبیتی) امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالمند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی ونقلی نیست که‌مارا متابعت ابوحنیفه یا مالك یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسك بعترت پیغمبر نموده‌اند از ضلالت‌دور باشند وفرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب‌حدیث اهل سنت وجماعت مذکور است وصحت آن پیش ایشان مقرر ومشهور

سؤال پنجم آنکه هر یك از ائمه اثنا عشر را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان یکمذهب داشته اند واگر همهٔ‌ایشان یکمذهب‌داشته‌اندچرا آنرا بحضرت امام جعفرنسبت‌می دهند و بمذهب آن‌حضرت‌اشتهار یافته

جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی ازائمه معصومین که در زمان بنی‌امیه بودند بواسطهٔ اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خودرا آشکارا بمردم تعلیم نمایند ومعظم وقایع وحوادث مکلفان رابیان فرمایند بلکه بیان بعضی‌از کلیات مسایل وقلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آنمذهب بنام ایشان مشهورنشد وچون حضرت امام جعفرصادق علیه السلام درزمان خلفای عباسی بود وآنقدر خوف که‌از بنی‌امیه داشتند ازایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان درباطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم وارشاد مردم مینمودند واحادیث برمردم می خواندند وتفاصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت ودر تواریخ مذکور است که در کوفه وبغداد راویان حدیث آن حضرت زیاده ازهفتاد هزار بوده‌اند

(القاضی ابوحنیفة النعمان بن‌محمدبن منصوربن حیون‌المغربی)

درتاریخ ابن خلکان وابن کثیر شامی مسطور است که اویکی ازفضلای‌مشارالیه بودو

درعلم فقه ودین وبزرگی بمرتبهٔ رسیده‌بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعداز آن بمذهب‌امامیه‌انتقال نمود واورا مصنفات‌بسیار است مانند کتاب‌اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار درفقه و کتاب الدعوة للعبیدیین‌واز ابن‌زولاق روایت نموده‌که نعمان بن محمدالقاضی در غایت فضل واز اهل قرآن و عالم بمعانی آن‌بود و عالم بود بوجوه فقه واختلاف فقهاء وعارف‌بود بوجوه لغت وشعر و تاریخ و بحلیهٔ عقل وانصاف آراسته بود ودر مناقب اهلبیت چندین هزار ورق تألیف نموده‌بود به نیکوترین تألیفی و لطیفترین سجعی ودرمثالب اعداو مخالفان ایشان نیز کتابی تألیف نموده واورا کتابها است که در آنجارد بر ابوحنیفه کوفی و مالك وشافعی وابن شریح وغیر ایشان ازمخالفان نموده واز مصنفات اوکتاب اختلاف‌الفقهاء است که درآنجانصرت مذهب اهل‌البیت نموده و اورا قصیده‌ایست درعلم فقه‌و ابوحنیفه مذکور همراه‌معزلدین‌الله خلیفهٔ فاطمی ازمغرب بمصر آمده درماه رجب سنه ثلاث و ستین وثلثماة درمصر وفات یافت واورا اولاد امجاد نجبای فضلابود از آنجمله ابوالحسن علی بن‌النعمان و ابوعبدالله محمدبن النعمان که درزمان پدر وبعد از آن اقضی القضاتی مغرب مصر وشام و حرمین شریفین زادهماالله شرفا وخطابت‌و امامت‌و احتسابت‌آن‌ولایت بایشان مفوض بود وابن زولاق دراخبار مصر گفته که ازقضات مصر کسی‌را دربزرگی مانند محمدبن نعمان مذکور ندیدیم ودر عراق مانند اوقاضی نشنیدیم وآن مرتبه اورا از روی استحقاق وآراستگی بعلم وصیانت و اقامت حق و دین‌داری حاصلشده بود و چون محمد بیمارشد پسر خود عبدالعزیز را در اقصای‌مصر نایب خودساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز نزد اسمعیلی بجائی رسید که دریکی ازایام عید اورا باخود ببالای منبربرد وتفصیل احوال باقی اولاد نعمان وتاریخ وفات ایشان درتاریخ ابن‌خلکان سمت تحریر وبیان یافته وبآنجا رجوع نمایند

(القاضی محمدبن عبدالله المعروف بابن قریعة البغدادی)

منصب قضای بعضی ازنواحی بغداد باو متعلق بود ابن‌خلکان گفته که ازعجایب دنیابود در سرعت بدیهه وجودت فهم وحاضر جواب بود در هرچه ازاو سؤال میکردندبفصیحترین‌لفظی و ملیحترین سجعی و اورا مسایل و اجوبهٔ لطیفهٔ است که آنرا درکتابی تدوین کرده‌اند و در میان مردم مشهوراست ورؤسای عصر وفضلای دهر همیشه مسایل غریبهٔ لطیفه باو مینوشتند و او بی‌توقف جوابهای لطیف میگفت و ابومحمد مهلبی وزیر ملك معزالدوله دیلمی جمعی‌را بر آن داشته بود که سؤالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر

طبق آن سؤالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یك از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آیدمیگفت

واز جملهٔ جوابهای اوآنست که عباس بن‌معلی کاتب باونوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی وفقه‌الله تعالی درحق یهودئی که زناکرد بنصرانئی واز ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی کاو است و الحال ایشانرا گرفته موقوف به حکم قاضی داشته‌اند.

قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم شربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان بناط برأس الیهود ورأس العجل و یصیب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی علیهما **ظلمات بعضها فوق بعض والسلام** و نیز آورده‌اند که روزی جوابی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت **ما اشتمل علیه جربانك مازحك فیه اخوانك وادبك فیه سلطانك و باسطتك فیه غلمانك فهذه حدود اربعة**

یعنی حد قفا محل احاطهٔ گریبان و موضع مزاح کردن برادران ولت کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام باره‌گان تست اینست چهارحد قفا

ابن‌خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نمیبود بسیار آنرا ذکر مینمودم ودر وقتیکه صاحب بن عباد ببغداد آمد قاضی را در خانهٔ وزیر مهلبی دید اورا بغایت پسندید ودر باب اتصاف او بفضل و قدرت او بر نوادر جدو هزل و سبك روحی کتابتی باستاد بن‌العمید نوشت و از او اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیدهٔ او دارد این‌چندبیت در کتاب کشف‌الغمه مذکوراست

(شعر)

یامن یسائل دائباً عن کل معضلة سخیفة	لاتکشفن مغطار فربما کشفت جیفة
ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة	ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتذار رعیة القی سیاستها الخلیفة	وسیوف اعداء بها ماتاتنا ابدا نقیصه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفة	تغنیکم عماروا ه مالك وابوحنیفة
و اریتکم ان الحسین مصیب فی یوم السقیفة	ولای حال الحدت باللیل فاطمة الشریفة
ولماحمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه	اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

در سال سیصد وهفت وفات یافت

(القاضی ابوالقاسم علی بن محمدبن ابی الفهم التنوخی)

از فضلای فصحای شیرین و حاجب آستان سید مرتضی علم‌الهدی بود ابن‌خلکان گفته که او از ملکزاده‌های تنوخ بوده ودر علم وفهم قصب السبق ازاقران میربود ودر علم کلام و کتب خصوصاً فن نجوم مهارت تمام داشت

ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و مشربش بغایت عالی و شیوهٔ اطلاق او را حالی شده بود و زبان حالش باین کلمات ترنم مینمود

(شعر)

ان اردت فانی سبحة ناسك	و ان احببت فانی تفاحة فاتك
و اقترحت فانی بدرعة راهب	او اشرت فانی تحیة شارب

(شعر)

میان زهد ورندی حالتی دارم نمیدانم	که چرخ از خاك من تسبیح یاپیمانه میسازد

چندین سال قضای بصره واهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف‌الدولة بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعهٔ امامیه بود رفت ودر انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف‌الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود وکتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف‌الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود ودر مرتبه و وظیفهٔ او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعهٔ عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه‌وتعصب بکارمیبردند و او را ریحانهٔ علماء میشمردند و اورا سخنان بی‌نظیر و اشعار دلپذیر است‌ولادت‌اودرانطاکیه درروز یکشنبه بیست و ششم ذی‌الحجه از سال دویست وهفتاد وهشت بود ازآنجا ببغداد آمد وتحصیل فقه وحدیث‌وغیر آن نمود وسال‌چهارصدودو وفات یافت

(القاضی ابوعلی الحسن بن ابی‌القاسم علی بن محمدبن ابی‌الفهم‌التنوخی)

فرزند فاضل ارجمند قاضی ابوالقاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یك باب ذکر نموده اما پدررا مقدم آورده و بعداز آن نام پسر را برده گفته هو هلال ذلك القمر و غصن هاتیك الشجر والشاهد المعدل لمجدابیه وفضله والفرع المشید لاصله‌والنایب عنه فی‌حیاته والقایم مقامه‌بعد وفاته

(شعر)

پدری را که آنچنان خلف است　　　مادری را که آنچنان پسر است
آفتابش بر آستین قبا است　　　ماهتابش بر آستان در است

و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته

(شعر)

اذا ذکر القضاة و هم شیوخ　　　تخیرت الشباب علی الشیوخ
و من لم یرض لم اضعه الا　　　بحضرت سید القاضی التنوخ

واز مصنفات او کتاب فرج بعدالشدة است و اورا دیوان شعریست بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد واز ابوبکر صولی ودیگران استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال میفرمود وسماع حدیث او صحیح ومهارت او در علوم ادبیه آشکارا و صریح وشعر او فصیح بود واوایل حال از جانب بعضی از وزرا وعمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته وبعد از آن خلیفهٔ بغداد مطیع‌لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت وآخر اورا مقلد بدیگر مناصب وحکومت ساختند

وابن کثیر آورده که در وقتیکه طایع خلیفهٔ عباسی دختر ملك عضدالدوله را خواستگاری نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در یکشنبه بیست وششم شهر ربیع الاول از سال سیصد وبیست وهفت بود در بصره وفات او روز دوشنبه بیست وپنجم از سال سیصد و هشتاد وسه در بصره بود.

(القاضی ابوالقاسم علی بن الحسن بن علی بن محمد بن ابی‌الفهم التنوخی)

پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلاء روزگار بود «وولد ببصره سنه خمس وستین وثلثماة وسمع الحدیث سنة سبعین وقبلت شهادته عندالحکام فی حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیرها وکان صدوقاً محتاطاً الا انه یمیل الی الاعتزال والرفض»

ابن خلکان گوید که از آثار او این‌قدر بما رسیده که با ابوالعلا معری شیوهٔ مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یادداشت و ایشان خانوادهٔ بزرگند و همگی ادباء و فضلاء و ظرفاء بوده‌اند و خطیب اورا در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده‌بود و در ایام جوانی جمیع حکام اورا عادل و مقبول‌الشهادة میدانستند وتا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود وبعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود وبعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی باومتعلق بود ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس وستین و ثلثماة

دربصره ووفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین واربعماة بود

(القاضی ابوتراب بن رویه القزوینی)

از نوادر شیعهٔ قزوین وفضلای سعادت قرین بود شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضیرا گفت که ما شمارا کافر میدانیم قاضی درجواب گفت که از آوه تا ساوه همانقدر راه است که ازساوه تا آوه یعنی چنانکه‌دانی هست نه‌بیش‌ونه‌کم و دراختیار تمثیل بآوه و ساوه لطیفه‌ایست که بر عارف بحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود ونزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی‌بیکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرك درجواب گفت هرچه آری بری

(مصرع)　　　صدق پیش‌آور که اینجا هرچه آرند آن برند

(القاضی نظام‌الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المظهر الاصفهانی)

اقضی القضات عراق ودر فنون فضایل یگانهٔ آفاق بود چنانچه در بعضی‌از رباعیات‌اشعار بآن‌نموده گفته　　　(رباعیه)

لایبلغ طالب العلی مرقاتی　　　انی و بدایتی مدی الغایاتی
عاقبت من العمر لعمری تحبا　　　لم یأت بها الدور ولاان یأتی

باخواجه شمس‌الدین‌محمدصاحب دیوان وبرادرش خواجه عطاء ملك و پسرش خواجه بهاءالدین محمد صحبت داشته واز ایشان تربیت یافته ودر مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ایشانرا برواج‌مذهب‌شیعهٔ‌اثنی‌عشریه‌ستوده واظهار شکر آن بجا آورده وبدست‌سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب‌الله مشهده نیز رسیده ودر بعضی از قصاید خوداشعار بمدح او نموده واز جملهٔ قصاید او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده وختم‌آن بمدح‌خواجه بهاءالدین‌محمدفرموده‌اینقصیده‌است

«قصیدة»

لله درکم یا آل یاسینا　　　یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لایقبل الله الا فی محبتکم　　　اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان　　　جنت یدای من الذنب الا فانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم　　　بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی‌الله لم یرمن　　　قبح اللظی و عذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت　　　لولاه ماافتضت‌الاقدار تکوینا

ساء بن آكلة الاكباد منقلباً   اذجر حرب ايكم يوم صفينا
طوراً يكابركم بالسيف منصلتاً   نعم و بالسم يهوى قتلكم حينا
من ذا كمثل على فى ولايته   ما مبغضيه ارى الا مجانينا
اسم على العرش مكتوب كما نقلوا   من يستطيع له محواً و ترقينا
من حجة الله والحبل المتين ومن   وصى خير الورى ولاه تعيينا
من المبارز فى صف الجدال ومن   اقام حقاً على القطع البراهينا
من مطعم قرصه الاضياف ذاسغب   و مؤثر كرماً بالزاد مسكينا
من لابس الدرع يوم الروع من قبل   لايكتسيه وراء الظهر تحصينا
من مثله كان ذاجفر و جامعة   له تدون من سر الغيب تدوينا
و من كهرون من موسى اخوته   للخلق بين خير الرسل تبيينا
تقرير رجحانه عندى كقولهم   بذى العتاق من الخيل البرا ذينا
عن الكوادن ان قلت الجياد شأت   ترى لها من طريق العقل تهجينا
مهما تمسك بالاخبار طايفة   فقوله و ال من والاه يكفينا
يوم الغدير جرى الوادى فطم على   قوى قوم هم كانوا المعادينا
اثنى عليه و ما استمددت بايعتى   بل الهم النفس روح القدس تلقينا
شبلاه ريحانتا روض الجنان فقل   فى طيب ارض نمت تلك الرياحينا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة   من ذا يقيس باذناب عرانينا
يحصى مناقب اهل البيت حاصرها   لوكان يضبط عدارمل يبرينا
مهما ترا صف عقد فى مديحهم   فى نظمه ود زهر الجو تضمينا
قل للنواصب كفوا لا اباً لكم   لشيعة الحق يا لله تهوينا
اعاد عهد ملوك الترك رونقهم   و زادهم ببهاء الدين تمكينا
هذا ابن صاحب ديوان الممالك قد   امضى عزيمته يخزى الملا عينا
ارض كساها ظلال الامن هيبته   ارامها العفو لاتخشى البرا جينا
عن المنابر نحى المبغضين لهم   يرى لاعينهم بالمنع تسخينا
يرى علياً ولى الله مدخراً   للحشر اولاده الغر الميامينا
يعزى بساكن قبر فى الغرى فلا   يخلى من البر زواراً مساكينا

به اهاب رسول الله معجزة   من بعد ستماً مرت و سبعينا
ستارة ارجعت من دون مشهده   يود لو زينت بالزهر تزيينا
موشى روض كساه تربة عطرت   نشر الثنا افادا لدهر تحسينا
من اصفهان رأى انفادها وراى   على ولائهم للنفس توطينا
و شم تربة ذاك الباب مبنية   مادام يألف ذاك الماء الطينا
لارغم الله انفاً شم تربته   فعاف فى جنبها. ورداً و نسريناً
هذه المودة ذى القربى يثاب بها   فيما تيقنت لاظناً و تخمينا
لا للخلايق فى ايام دولتهم   ما اسسوا مثله تلك القوانينا
ما للا كارم ما اهتموا بذاك ولا   حثو الملوك عليه والسلاطينا
فليدع با لخير زوار المقام له   وليبذلن حاضر وهم قال آمينا

و این دو رباعی که از مشرب تشیع خبر میدهد از مآثر طبع فیاض اوست

(رباعیه)

لم ارض سوى هدى نبى وولى   لا اتبع الباطل و الحق جلى
فى الشر ترانى ابن حرب بطلا   لكننى من شيعة مولاى على

(ایضاً)

قالوا طرح الصغر لاجل الحرب   لالاابيع نبعتى بالغرب
اختار على التشيع النصب عمى   لالاو رسالة النبى العربى

(الخطیب ابویحیی عبدالرحیم بن اسمعیل نباتة الجذامی)

اگرچه از طایفهٔ اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم تمام بود واگر باور نداری بین که ربیب آب وهوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شعار بود ابن خلکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره ودر علوم ادبیه امام بوده ودر خطبهای خود که اجماع بر بی‌نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت برده واصل او از میافارقی بود ودر حلب نشو ونما یافت ودر ایام سلطان سیف‌الدوله بن حمدان خطیب حلب وطبیب تعب غازیان مجاهده طلب بود وبنهایت تقوی وصلاح آراسته بود ودر یکی ازرؤیاهای صالحه حضرت رسالت ﷺ رابخواب دیده‌بود که آب دهن مبارك دردهن او انداخت و اورا بمنصب خطابه سرافراز ساخت ولادت او درسال سیصدوسی و پنج بود ودرسال سیصد و هفتادو

چهار وفات یافت

(الخطیب ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی)

در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله وفتح کاف ودر آخر یاء نسبت است بحصن کیفا که مدینهٔ ایست از دیار بکر وازمشاهیر منتسبان او ابوالفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جوادالطبع رقیق‌القول است ونظم ونثر وخطب او در آفاق مشهور است واو عمر دراز یافت ودر تشیع غالی بود چنانکه ازشعر او مفهوم میشودو گفته که‌من درسال پانصد وپنجاه‌وپنج بخدمت او رسیدم واجازهٔ جمیع مسموعات خودرا بخط خود جهت من نوشت واز جملهٔ روایات که جهت من از او روایت کردند ابوعبدالرحمن عسکربن اسامة‌نصیبی بود دربغدادوابوالحسن علی‌بن مسعود الاسعدی دررقه و ابوالخیر سلامة‌بن قیصر ضریر بود در قلعهٔ جعدر و خضر بن شروان ضریر ادیب دربلخ و ساعدبن فضایل مبهجی در نیشابور وبواسطهٔ غیر ایشان نیزروایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صدو شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یك.

ودر تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن‌سلام مذکورامام‌اهل زمان خودبود دربسیاری ازعلوم فقه وادب ونظم ونثر لیکن درتشیع غلوداشت وابن جوزی بعضی ازاشعار اورا درتاریخ خود ذکر نموده

واز آنجمله این چند بیت‌است که دربعضی‌ازقصاید خود بعدازغزل گوئی‌مدح اهل بیت را گریزگاه ساخته‌بود (شعر)

وسائلی عن حب اهل اقر أعلانابه اماجحدا

هیهات ممزوج بلحمی ودمی هوی الهدی و ارشد

حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد

و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی ویتلوه علی السید

اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم‌علی ابنه المسدد

والحسن التالی و یتلو تلوه محمدبن الحسن المفتقد

فانهم ائمتی و سادتی ولن یحا معشر وقیدد

ائمة اکرم بهم اسمائهم مشردة بطرد

هم حجج‌الله علی عباده وهم الیه منهج و مقصد

قولهم فضل و مجد باذح یعرفه المشرك والموحد

قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب‌مشهد

قوم منی والمشعر انی لهم والمروتان والمسجد

قوم لهم مکة والا بطح والخیف والجمع والبقیع الغرقد

(علی بن الحسین الواعظ الغزنوی)

ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود ودر مجلس او جمع کثیر وجم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می‌شد و قبول بسیار از عامهٔ روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجهٔ مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار براو وقف کرد و او را جاه عریض بهمرسید و ابن‌جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده وگفته که روزی از او شنیدم که می گفت «خرمة حزن خیر من اعدال اعمال» یعنی یکدستهٔ حزن‌وخوف‌الهی بهتر ازخروارهای‌عمل‌است‌و همچنین گفته که‌او شیعی بود بنابر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن‌یافت سلطان مسعودتعظیم باو مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت وآزار او شدند واو درهمان ایام بیمار شد در محرم پانصد وچهل وهشت وفات یافت‌و دررباطی که مأوای اوبود مدفون گردید

(المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری)

مجموعهٔ علوم دینی و سفینهٔ معارف یقینی از علوم غریبه‌مانند جفر وتکسیر وسیمیاآگاه بود ودر فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد ومسیح مهد وسحبان زمان وحسان بود در تاریخ حبیب‌السیر مسطوراست که مولانا کمال‌الدین حسین واعظ درعلم نجوم وانشاء بی‌مثل زمان خود بودودر سایر علوم نیز بامثال و اقران دعوی برابری مینمود بآواز خوش وصوت دلکش به امر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات مبینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین می‌ساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیرعلی شیر در لوازم آنکار شرایط اهتمام بجا می آورد روز سه‌شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه برسر مزارمیر مجرد خواجه ابوالولید احمد ایضاً در اواخر وفات حیات چندگاه در حظیره سلطان‌احمدمیرزا بآن امر می‌پرداخت و چون متقاضی اجل موعود دررسید در سنه عشر وتسعماة مهرسکوت بر

لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا كمال‌الدين حسين بسيار است و آثار خامهٔ بلاغت شعارش بی‌شمار از آنجمله جواهر التفسير و تفسير مختصر آن و مواهب عليه و انوار سهيلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختيارات نحوم درميان‌مردم‌مشهور است و گاهی بگفتن شعر نيز ميل می‌نمود

واز جملهٔ قصايد او كه‌در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام واقع شده‌دوبيت‌مذكورميسازد

(شعر)

ذريتی سؤال خليل خدا بخوان — وز لاينال عهد جوابش بكن ادا
گردد ترا عيان كه امامت نه لايق‌است — آنرا كه بوده بيشتر عمر در خطا

وتوضيح اين مقال علی سبيل الاجمال آنست كه مطابقه جواب باسؤال در «من ذريتی ولا ينال» و علو مقام ابراهيم از طلب محال دليلی است بديع المثال بر آنكه ظالم كافرضال لايق امامت نيست بهيچ حال و تفصيل اين استدلال با نقض وابرام در كتاب مصايب النواصب كه از مؤلفات اين فقير مستهام است سمت تقرير و تحرير يافته بآنجا رجوع نمايند وماجرائی كه ميان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده واحوال اهل سبزوار ازمجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمايند

(رئيس القراء عاصم بن ابی‌النجود بهدلة الكوفی القاری)

شيخ ابوعلی طبرسی در مقدمهٔ تفسيرخود گفته كه عاصم قرآنرا بر ابوعبدالرحمن‌سلمی خوانده بود و او بر حضرت امير المؤمنين علی عليه السلام و نيز بر زربن حبش خوانده بود و او بر عبدالله بن مسعود و در كتاب تيسير جزری مسطور است كه عاصم‌امام قاريان كوفه بودوبعداز ابی عبدالرحمن سلمی رياست ايشان باومنتهی گرديد و برجای اونشست و طالبان علم قرائت از هرديار باو پيوست واو جمع كرده‌بود ميان فصاحت و اتقان وتحرير وتجويد و خوش آواز ترين مردم بود ابواسحق سبيعی بسيار ميگفته كه من كسی بهتراز عاصم نديده‌ام و عبدالله بن احمدبن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم رابرسيدم گفت مردصالح خير ثقه است و ابن عباس گفته كه دروقت احتضارموت‌عاصم بربالين او رفتم‌ديدم كه اين آيه‌را كه «ثم ردوا الی الله موليهم الحق» است تكرار ميكند بروجهی كه گوئيا ايستاده است

ودر تاريخ يافعی مسطوراست كه عاصم يكی‌از ائمه قرائة است و صدوق‌است در حديث و شيخ عبدالجليل رازی دركتاب نقض الفضايح گفته كه اتفاق است بر آنكه اكثر ائمه قرائة شيعی مذهب‌اند مانند مكيان و كوفيان و مدنيان وبصريان وباقی عدلند نه مجبر ومشبهی و نه

خارجی وراويان امير المؤمنين عليه السلام چون عاصم وامثال‌اومقتدای شيعه اند در قرائت ودر موضع ديگر گفته كه ائمهٔ حديث وقرائت عاصم وحمزه وكسائی كه شيعه‌بوده‌اند وباقی عدلی‌سابقاً مذكور شده وفات او درسال يكصد وبيست وهفت يا بيست وهشت واقع شده وازراويان عاصم حفص كه ربيب او وپسرزن‌اواست واعلم اصحاب‌عاصم بقرائة عاصم بوده و بشهادت‌صاحب‌تيسير ويحيی بن معين شيخ نجاشی مشهور امامی مذهب است ولهذا ذهبی دمشقی ذهب‌الله بنوره گفته كه او درقرائة ثقه‌وضابطه است وحال او درحديث بخلاف اينست

(حمزة بن حبيب ابن عمارة بن اسمعيل الزيات الكوفی)

شيخ طبرسی گفته كه او قرآنرا برحضرت امام جعفرصادق عليه السلام خوانده بود ونيز براعمش سليمان بن‌مهران خوانده‌بود و اعمش بريحيی بن‌وثاب واو برعلقمه ومسروق و اسودبن يزيد و ايشان برعبدالله بن‌مسعود ونيزحمزه‌برحمران‌ابن‌اعين خوانده‌بود واوبرابوالاسوددئلی‌وابوالاسود برحضرت امير المؤمنين علی عليه السلام

ودر كتاب تيسيرمسطور است كه حمزه امام اهل زمان خودبود درقرائة بعد از عاصم و اعمش وثقه وبزرگوار و حجت وقيم ومجود كتاب خدای تعالی بود وعارف بعلم فضايل وعربيه وحافظ حديث وصاحب ورع وعابد و خاشع وناسك وزاهد وقانت بود ودر آن‌فضايل نظيرخود نداشت وتحصيل معاش خود ازوجه تجارت ميكرد وروغن زيت ازعراق بحلوان ميبرد و پنير و جوز ازآنجا بكوفه ميآورد وابوحنيفه باو گفته كه تو دردو چيز بماغلبه كردهٔ كه درآن باتو نزاع نداريم قرائت قرآن و علم فرايض مولد او درسال هشتاد و وفات او در سال يكصد و پنجاه و شش بود

(ابوالحسن علی بن حمزة الكسائی الكوفی)

شيخ طبرسی گفته كه قرآن را بر حمزة و بر ابان‌بن‌تغلب و بر غير ايشان خوانده بود.

دركتاب‌تيسيرمسطور است كه كسائی امام اهل زمان خود بود در قرائة و اعلم ايشان بود و ابوبكربن انباری‌ميگفته كه دركسائی چندچيز جمع شده‌اند آنكه‌اعلم‌اهل‌زمانست درنحو واو حد ايشانست درقرائة و اجتماع مردم بدرس او آنقدر ميشده كه بدشواری اخذ و ضبط مينموده‌اند و بنابراين كرسی‌مينهاد ودر ميان ايشان می‌نشست و تلاوت قرآن جهت ايشان ميكرد ويحيی بن‌معين ميگفته كه كسی نديده‌ام كه‌اصدق‌لهجة‌باشد ازكسائی‌وفات‌او در هفتاد سالگی درسال يكصد وهشتاد ونه واقع شد

(الخلیل بن احمدبن عمرو بن تمیم الازدی القراهیدی البصری)

باختراع علم نحو که «النحو فی الکلام کالملح فی الطعام» خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و بدستیاری فطرت دور از خطا وسهو شبهات زور آصف صفتان اهل زور و تزویر را شکسته گردانیده

(شعر)

خلیلی صنم سوز یزدان پرست — دلیلی چراغ هدایت بدست

ابوعبدالله محمدبن علکان غواص نیشابوری لیثی چندی که خودرا از اولاد ملوك عجم ظاهر نموده دررسالهٔ فرهنك که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوك عجم بود که نوشیروان ایشانرا به یمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی اهرن بود ششصد مرد بودنداز هزارمرد که هزیمت کردند وسیبویه نیزازآن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعرایشان راست کرد بکتاب العین وکتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تألیف کردم وزبان عجم بآن راست کردم

ودر کتاب طبقات ازصیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعرعرب گردانیده ودر اوایل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لغة بآن تنظیم میشد اشتغال مینمود و او اززهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمیفرمود واز او منقولست که میگفته اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود

واز مآثر انقطاع او ازدنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت والتماس نمود که جهت تأدیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد وبرسول سلیمان نمود وگفت نزد من غیراین نان نیست ومادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس ازجانب توبسلیمان چه جواب بگویم خلیل درنظم این ابیات شروع نموده گفت

(شعر)

ابلغ سلیمان انی عنك فی سعة — و فی غنی غیر انی لست ذامال
شحاً بنفسی انی لااری احداً — یموت هولا ولا یبقی علی حال
الرزق عن قدرلا الضعف ینقصه — ولا یزیدك فیه حول محتال
والفقر فی النفس لا فی المال یعرفه — ومثل ذاك الغنی فی النفس لا المال

ابن خلکان آورده که چون آنقطعه بسلیمان رسید راتبهٔ که سابقاً باو میداد قطع

نمود و خلیل در این باب فرموده

« شعر »

ان الذی شق فمی ضامن — لی الرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیراً خلیلا فما — زادك فی مالك حرمانی

وچون بسلیمان این قطعه رسید از کرده خود پشیمان گردید ودر آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبهٔ او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت

(شعر)

وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرت — منها التعجب جائت من سلیمانا
لاتعجبن لخیر زال عن یده — فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سالته یا گفته که قال بی آنکه ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضاً سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب وعاصم و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضربن شمیل از او اخذ نموده‌اند و او مردی خیرمتواضع صاحب زهد و عفاف بود ویکسال حج میکرد ویکسال مراسم غزا بجا می‌آورد

نقل است که او در مکه دعا کرده بود که اورا خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن سبقت نکرده باشد وچون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را براو مفتوح گردانید ودر علم موسیقی مهارت تمام‌نیز داشت

از نضربن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانهٔ از خس داشت و قدرت بردو فلس نداشت و تلامذهٔ او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته‌اند که در عرب بعد از صحابه ذکی‌تر ازاو کسی‌نبود

واز مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوای تاریکی چشم بود که مردم باو نفع بسیارمی‌یافتند و چون آنمرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تاسف کرد برفوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آنشخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن میساخته موجود است گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند بر داشته به‌بینی داشت و آنرا ببوئید و بقوت شامه هر یك از اجزاء آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخته بمردم داد تا از آن نفع یافتندو

بعداز آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزاء شانزده بود پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود واز نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خودرا نمیداند تابا دیگری مجالست نماید

درتذکرهٔ عبدالله بن‌معتز مسطوراست که خلیل‌بن احمد اعلم مردم است بنحو وخوض او دردقایق آن ازهمه کس بیشتراست تادرهٔ دهر واستاد عصربود واول کسی است که اختراع‌علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت ومنشأ اختراع او آن بود که روزی دربصره از کوچهٔ گازران میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازهای مختلف شنید وبا خود گفت که‌ازاینجااصلی میتوان استنباط نمود که‌کسی بر آن سبقت نگرفته‌باشد آنگاه علم عروض را بروجهی که در میان مردم شایع‌است وضع نمود

و خلیل ذکی صاحب فطنت وعالم باحوال روزگار واخبار اهالی اعصاربود و با اینهمه شاعر حاذق وادیب بارع فایق ودر علم موسیقی نیز اورا کتابی است معروف واز نفایس‌تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب‌را بر آن جمع کرده

واز یونس نحوی نقلست که خلیل‌را ذکا وفطنت درآن مرتبه بود که ازلغت عرب سایر لغات رااستنباط میکرد واز حسن‌بن علی مهلبی روایت است که خلیلرا بازگشت بلیث بن رافع بن نضربن سیاربود ولیث از بهترین منشیان زمان‌بود ودر علوم ادبیه ونحو وشعر ولغت عرب مهارت عجیب داشت وبا آل برمك اختصاص تمام داشت وبافشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد اورفت وچون لیث را برحقیقت حال ومراتب فضل وکمال خلیل اطلاع حاصلشد او رارعایت بسیار نمود وبی‌نیاز ساخت وخلیل مدتی درآن فکر بود که تحفهٔ لایق جهت لیث بهمرساند ومیدانست که ازاقسام مال چیزی‌را در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بظرایف آداب وبنابراین اهتمام در تصنیف کتاب عین واتمام آن نمود و بعداز اتمام آنرا بخط خوب وقطع مرغوب تزیین داده به‌لیث فرستاد ولیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد ووقعی عظیم درخاطر اویافت و صدهزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد بعداز آن لیث روز وشب اوقات خودرا صرف مطالعهٔ آن کتاب میکرد وملول وافسرده نمیشد وهرجا که مطالعهٔ اومنتهی میشد آنرا نشانی میکرد وچون از خدمت برامکه مراجعت مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد.

اتفاقاً درآن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن وجمال خرید ودر خانه یکی از دوستان خود اورا منزل مهیا ساخته پنهان ازخاتون خانه بخدمت اومیرسید و چون خاتون دختر عمه لیث بود ومعهذا صاحب جمال ومال بود وپیش از آن محبت باهم داشتند آنمضمون را شنید آتش رشك وغیرت ازکانون سینه‌اش شعله کشید وسوگند یادکرد که زیانی عظیم بلیث رساندوچون باخود تأمل کرد که لیث راپروای زیان مال نیست ودیده بود که بآن کتاب بسیارشعف‌ورغبت دارد تاآنکه جمیع ملاهی ولذات را ازخود دورساخته وشب وروز خودرابر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین‌الکمال رسانیده بسوخت وچون لیث ازخانهٔ آل برمك مراجعت نمود فی‌الحال بیکی ازخادمان فریاد کردکه کتاب مرا بیاور وچون ظاهرشد که کتاب پیدا نیست نزدیك بودکه ازغصه هلاك شود

وبنابر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده‌اند همه راجمع نمود وتهدید فرمود و در آن اثنا یکی‌از ایشان گفت‌که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد اورفت تااورا راضی کرده کتابرا بگیرد باو گفت که کتابرا بمن سپار ومن جاریه رابتو بخشیدم واورا برخود حرام گردانیدم خاتون دست اورا گرفته بخانهٔ بردکه کتا را درآنخانه سوخته بود لیث راچون نظر برخاکستر افتاد ویقین دانست که آن کتاب‌را سوخته اورا حالی بهمرسید که گوئی پسر او مرده‌بود بدتر ازآن ونصفی راکه از حفظ داشت‌بنوشت وچون خلیل مفارن آن‌وفات یافته‌بود ونسخه منحصر درهمان یك نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمانرا جمع کرد تانصف دیگررا برمنوال نصف باقی تألیف نمایند وایشان‌در آنباب سعی‌بسیار نمودنداماماننداًن تألیفی نتوانستند چنانکه هرکه نظر بر هردو نصف می‌اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتقان ادراك میکند.

واز مختارشعر خلیل این دو بیت است

(شعر)

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی	او کنت اعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی	و علمت انك جاهل فعذرتکا

در روایت است که سلیمان بن قبیصة بن یزیدبن المهلب تحفهٔ‌باومحقر فرستاد و خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر نوشت

(شعر)

و خصلة تکثر الشیطان ان ذکرت	منها التعجب جاءت من سلیمانا

لاتعجبن لخير زال عن يده   فالكوكب النحس يسقى الارض احيانا

در تاریخ یافعی مسطور است که «کان الخلیل رجلاصالحاًعاقلاحلیماً وقوراً و کان متعللا من الدنیاصبوراعلی العیش الخشن»

ودر کتاب خلاصه مذکوراست که «الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب وقوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر وکان امامی المذهب» وازمآثر تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که «مابال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابی‌طالب و بایعوا ابابکر و فضیلة علی ﷺ ظاهره یعلمه الناس ویشاهدونه» خلیل درجواب گفت «بهر نوره نورهم وغلب ظهوره ظهورهم والناس امیل بامثالهم»

وایضاً ازاو پرسیدندکه «ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل»

ودر کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که «قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسئلك عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولك یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضاً قلت نعم ایام حیوتك قال سل قلت مابال اصحاب النبی ﷺ کانهم کلهم بنو امة واحدة وعلی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیاً (ع) تقدمهم اسلاما وفاقهم علماً و بذهم شرفاً ورجحهم زهداً و طالبهم جهاداً والناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم» ومعنی بذغلبه است و بنوالعلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود ووفات او در بصره در سال یکصد وهفتاد وپنج بود و یکصدو شصت نیز گفته‌اند

« ابوالفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی »

در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود وازجملهٔ شاگردان ابوعلی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابوالفتح اشارت بآن نموده و گفته.

(شعر)

فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی   علی انی اؤل الی قروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا ازم الدهر ذو الخطب   اولاك دعا النبی لهم کفی شرفا دعا نسبی

آورده‌اند که در مبادی حال که هنوز بسرحد کمال نرسیده بدرس و افادهٔ بعضی از طلبهٔ اهل موصل اشتغال نمود اتفاقاً روزی استاد او ابوعلی از حوالی مجلس درس او میگذشت

چون او را دید گفت در ایام غورگی تو مویز شده ابن جنی متنبه شده ترك درس وافاده نموده و مدتی دیگر ابوعلی را ملازم شده ازاو استفاده نمود تا ماهر گردید

و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سرالصناعة است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوانرا پیش متنبی خوانده بود و متنبی اورا دوست میداشت (وقال فی دمیة القصر ولیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ماله سیما فی علم الاعراب و کان یحضر عندالمتنبی و یناظره فی شیئی من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئاً من شعره انفة و اکباراً لنفسه والمتنبی یقول فیه هذا رجل لایعرف قدره کثیر من الناس و لمامات ابوعلی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبدالسلم و ابوالحسن الشمسی) وولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعهٔ بیست وهشتم شهرصفر ازسال سیصدونود ودو بود در بغداد

(ابو یوسف بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی)

در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت روایت کرده‌اند که پدر او وقتی بحج رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسراو از ائمه نحو شود لاجرم اورا تعلیم نحو ولغت نمود ودعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل وادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تاآنکه محمد بن عبدالله بن طاهر خزاعی که قاید وسپهسالار خلیفهٔ عباسی بود اورا بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود وظیفهٔ یکسالهٔ اورا پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید وبعد ازآن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی ومعلن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید و درایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت ومشمول عواطف او بود تاآنکه دریك مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقاً روزی پسران او معتز ومؤید حاضر شدند پس متوکل ازاو پرسید که «یایعقوب ایهما احب الیك ابنای هذان ام الحسن والحسین» یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده گفت والله ان قنبراً خادم امیرالمؤمنین احب الی منك ومن ابنیك» پس متوکل فرمود که زبان اورا ازقفا بیرون آورده بریدند واورا بآن عقوبت شهید گردانید

وبعضی گفته‌اند که متوکل غلامان ترك خودرا گفت تا لگدها برشکم او زدند و چون اورا برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات یافت ومتوکل دههزار درهم به‌پسر او یوسف فرستاده

باو پیغام نمود که این خونبهای پدرتست واز ابوالعباس تغلب منقول است که میگفته ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت وهم تغلب گفته که اصحاب مارا اجماع است بر آنکه بعد از این اعرابی کسی بهتر ازیعقوب درعلم پیدا نشده

واز جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته‌اند که مانند آن کتاب کتابی درلغت برجسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در ششم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود

(ابومسلم معاذبن المسلم الهراء النحوی الکوفی)

پسر عم محمدبن الحسن ابی سارهٔ رواسی است که دراوایل این مجلس شطری ازاحوال او مذکور شده ودر کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ ازثقات راویان حضرت امام جعفرصادق ﷺ بود و شیخ ابوعمر کشی باسناد خود ازحسین بن معاذ مذکور ازپدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده‌ام که درمسجد جامع مینشینی ومردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است ومیخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم که شرایط آن امررا براین وجه بجا می آرم که اکر کسی در آنمجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شما است موافق مذهب ایشان میگویم واگر حال اومرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور می‌سازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیده فرمودند که من نیز چنین میکنم

وشیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذبن مسلم شیعی و از راویان امام جعفرصادق ﷺ واز اعیان نحاة بوذ واول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذبن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافجی گفته که واضع آن معاذبن جبل بود خطااست ووجه آنکه اورا هراء میگفتند آنست که جامهای هروی میفروخت

ابن خلکان گفته که کسائی ازجملهٔ شاگردان ا بود و روایت حدیث نیز ازاو داشت و ازاو روایت میکرد ودر تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده ومعاذ را درنحو تصانیف بسیار است اما چیزی ازآن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود وشعری مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد اومردند واو باقی بود ودندانهای خودرا بطلا مسطور مینمود وبعضی ازشعرا درباب درازی عمر او گفته‌اند

(شعر)

ان معاذ بن مسلم رجل — لیس لمیقات عمره امد
قدشاب راس الزمان واکتهل — الدهر واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به — قدضج من طول عمرك الابد
یابکر حواکم تعیش وکم — تسحب ذیل الحیوة یا لبد
قداصبحت دارامك خرب — و انت فیها کانك الوتد
تسال غربانها اذا نعقت — کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی — یزدیك مثل السعیر منتقد
صاحبت نوحاً وکان ذوالقرنین — شیخاً لوالد لك الولد
فارحل ودعنا فان غایتك — الموت وان شدرکنك الجلد

ومعاذ مذکور بنا برموافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب ویار بود ودروقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزدعبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسط رفته در یك قصیده که مدح او گذرانید سی هزار درم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیدهٔ بگذراند معاذ اورا نصیحت نمود و گفت نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری خالد یمنی و تو شیعی او ناصبی اموی و تو عراقی واو شامی کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مخلد گردید و کمیت با زن خالد که یکی از عقایف بنی امیه بود راست آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانهٔ که در آن محبوس بود فرار نمود

(شعر)

در آنزمان که‌بودبیم‌جان شگفت‌مدار — بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملك بود در سال یك صدو هشتاد وهفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت والسلام

(الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی)

شیخ نجاشی گفته که او از جملهٔ فضلای مذهب امامیه ودانشمندان علم عربیة بود و بواسطهٔ موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدرنشین مجالس آل حمدان می‌بود و از جملهٔ تصانیف او کتاب آل درامامت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ است و کتاب مستحسن القرائة والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق الشهور والایام

ودر تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه‌ببغداد آمد و ازاعیان علماء آنجا مانند ابن انباری و ابن عمرو و ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت ودر حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یك بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم وتکریم مینمودند وپیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او می‌نمودند و اوراست کتابی کبیر که اورا کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام دراو بر آنست که لیس فی کلام‌العرب کذا واوراست کتابی‌لطیف که آنرا آل نام کرده و او در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد ازآن ذکرائمه‌اثنی عشر ازآل پیغمبر علیهم‌السلام وتاریخ موالید ووفات آبا وامهات ایشان فرموده

واز جملهٔ مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الحل درنحو و کتاب القرآآت وکتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والمدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید وکتاب الاسد وغیر ذلك

وابن خالویه را شعر نیکو است و ثعالبی از جملهٔ اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة‌الدهر نقل نموده (شعر)

اذالم یکن‌صدرالمجالس سیداً — فلا خیرفیمن صدرته المجالس
وکم قایل قالوا رأیتك راجلا — فقلت لهم من اجل انك فارس

وفات او درسال سیصد وهفتاد بود

[محمدبن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری]

ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بوددرلغت وادب وشعرومسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید درزمان خود از جمیع شعرای بغداد وفایق بود و در لغة نظیر خلیل‌بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که‌در کتب‌متقدمین‌یافت‌نمی‌شود وشعراو بیش‌از آن است که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن ازکتب معتبرهٔ لغة است

واز جملهٔ تصانیف اوست کتاب اشتقاق ـ السرج واللجام ـ الخیل الکبیر ـ الخیل‌الصغیر ـ المقتبس ـ الملاحن ـ روادالعرب ـ اللغات ـ السلاح ـ غریب القرآن ـ المجتنی ـ الوشاح و بعضی ازعلماء میگفته‌اند که‌ابن‌درید اعلم‌شعراءاست واشعر علماءاست ولادت او در بصره بود در سال دویست وبیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود ونشو ونما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین ازآنجا بعمان آمد وده سال درآنجا اقامت نمود ببصره رفت و اندك زمانی در

آنجا بود واز آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که ازعمال آنديار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت ایشان تألیف نمود وایشان اورا در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم درصحبت ایشان بهمرسانید اما بغایت باذل وکریم بود

واز جملهٔ صلات که باو دادند آنست که ده‌هزار درم در صلهٔ یکقصیده باو دادند و بعد ازعزل پسران میکال ورفتن ایشان بخراسان ابن‌درید از فارس ببغداد آمد ویکی ازاعیان آنجا اورا تعظیم نموده درجوار خود منزلی مقررساخت ودر آن اثنا خبروصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبهٔ فضل واستعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم اورا نوازش فرموده هرماه پنجاه دینار برسم وظیفهٔ اومقرر نمود وآن وظیفه تاحین وفات ابن‌درید مستمر وجاری بود و قوت حافظهٔ اوبمرتبهٔ بود که دیوان شعررا که بیکبار براو میخواندند یاد می گرفت

ولهذا در روایت حدیث نیز دستگاه داشت‌وگاهی بشرب خمر اقدام می‌نمود در نود سالگی مفلوج شد ودر اندك روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث وتصنیف اشتغال نموده چون یکسال ازآن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده ازکمربند تاقدم بی‌حرکت ماند ودستهاء اندك حرکتی میکرد وچون کسی‌را ازدور میدید که پیش او می آید متألم شده فریاد میکرد بااین حالت ثابت الذهن وکامل العقل بودو هرچه ازاو میپرسیدند بروجه ثواب جواب می‌فرمود

واز ابوعلی بن‌قاسم قالی معروف ببغدادی منقول است که میگفت در آنحالت هر شکی که درلغة داشتم ازاو میپرسیدم و بی‌توقف جواب صواب ازاو میشنودم وچون در همانروز که‌او وفات یافت ابوهاشم عبدالسلام بن‌ابی علی جبائی متکلم نیزوفات یافت اهل‌روزگارمیگفتند که امروز علم کلام و لغة بمرد و اینقطعه از ابن درید در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود

(شعر)

اهوی‌النبی‌محمدآووصیه — و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة
اهل‌العباء فانني بولائهم — ارجو السلامة والنجا فی‌الاخرة
واری‌محبة‌من‌یقول بفضلهم — سبباً یجیر من السبیل الجائرة
ارجو بذاك رضی المهیمن‌وحده — یوم الوقوف‌علی ظهورالساهرة

عمر او نود و سه سال بود ودر شب چهارشنبه هیجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلاثمائة در بغداد وفات نمود

(ابوالفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی)

علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابوالفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بود بخدمت بسیاری از علماء رسیده و علامهٔ زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغة و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبهٔ کمال رسیده و شعرا و جامع اتقان علما و نزاکت شعرای ظرفا است و اورا مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده و گفته‌اند که اورا در مدت پنجاه سال تألیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عذر طلبید.

منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه بسر میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضاً در این تاریخ گفته که در آخر باوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و اورا در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است و اکثر آنچه در ترجمهٔ ابوالفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده‌اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تأسف خورده که چرا او با این همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که «الامام العلامة ابوالفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث والفقه و برع استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع» ابن کثیر گفته که ابوالفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجة سنه ست و خمسین و ثلثماة وفات یافت

(محمدبن لعمران المرزبانی البغدادی)

یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفادهٔ علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیة و روایت ادب و صاحب اخبار و تألیفات کثیره و ثقه در حدیث

و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکو است و از محاسن شعر او این چند شعر است

اذا دنت من لیلی علی البعد انظری فتطفی جوی بین الحشا والاضالع

تقول نساء الحی تطمع ان تری محاسن لیلی من هدایا المطالع

و کیف تری اللیلی بعین تری بها سواها و ماطهرتها بالمدامع

و تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع

اجلك یالیلی عن العین انما اراك بقلب خاشع لك خاضع

مؤلف گوید همانا مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه و متعالی از ادراك باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویة قلبی که عبارت از علم وظهور تام و کشف ووضوح تمامست مینمایند مرزبانی درسال سیصد و هشتاد وچهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود

(بکر بن محمدبن حبیب بن بقیه ابوعثمان المازنی)

شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود وسید علمای بصره بود در نحو و عربیة لغة واز ابوالعباس محمدبن یزید نقل نموده که اوگفت که ابوعثمان المازني از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمهٔ مشهور و در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود.

« ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی »

شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و او فقیه و قاری و لغوی کثیرالروایة و حسن العمل و بسیار عبادت و زاهد واز راویان ابی‌عبدالله و ابی‌الحسن (ع) بود و او را کتابی است در حدیث.

و آورده‌اند که‌چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سمالیست رفت و در آنوقت ثعلبه بر غرفهٔ که در کنار راه مسجد بود بنماز وتر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تادعای او را بشنود جهت آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرفه می‌ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو

- میشنوی آنچه میشنوم دیگر بار گفت این‌مرد از خیار ماست در کوفه

[محمدبن احمدبن عبدالله البصری النحوی المعروف بالمفجع]

شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحات از یاقوت نقل نموده که او ازاکابر نحات و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود واورا باابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب وکتاب عرایس المجالس و کتاب المنقد من الایمان که شبیه کتاب ملاحن‌ابن‌درید است ودر سال سیصدو بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمدبن احمد ملقب بمفجع بزرگست واز اعیان اهل لغة و ادب و حدیث وپاکیزه مذهب ونیکو اعتقاد بوده واورا درمدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا مذکور مـی سازدواظهار توجع‌وتفجع بر قتل‌ایشان مینماید و لهذا اورا بمفجع ملقب ساخته‌اند و ازجملهٔ اشعار او که‌بلقب او اشعار داردابن‌بیت‌است

(شعر)

ان یکن قیل لی المفجع شعراً | فلعمری انا المفجع هما

و از جملهٔ اشعار او که در باب قصه رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ واقع شده این چند بیت است.

(شعر)

ردت الشمس بعد ما جازها الغرب | فالفی وقت الصلوة جلیاً
و علی اذا نال راس رسول الله | من حجره و سادا و طیا
اذ یحال النبی لما اتاه | الوحی مغمی علیه‌اومغشیاً
فراخت عنه الصلوة ولم | یوقظه اذکان سخطه مخشیا
فدعاربه فانجزه المیعاد | من کان وعده مأتیاً
قال هذا اخی لحاجة ربی | لم یزل شطر یومه معنیاً
فارد دالشمس کی‌یصلی‌الوقت | فعا دالعشاء بعد مضیا

(علی‌بن احمدالفنجکروی الادیب النحوی)

ادیبی فاضلِ ولبیبی مؤمن کامل بود وگاهی بنظم بدایع اهل البیت (ع) اشتغال مینمود و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است

(شعر)

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید | یوم یسربه السادات والعبید

نال الامامة فیه المرتضی وله | فیها من‌الله تشریف و تمجید
یقول احمد خیر المرسلین ضحا | فی مجمع حضرته البیاض والسّود
فالحمدلله حمداً لا انقضاء له | له الصنایع والالطاف والجود

(وله ایضاً)

لاشکرن غدیر خم انه | کالشمس فی‌اشراقهاالظاهر
ماکان معروفا باسنادالی | خیر البرا یا احمد لاینکر
فیه امامة حیدرو جماله | وجلاله حتی القیامة یذکر
اولی الامام بان یوالی‌المرتضی | من یاخذ الاحکام منه و یاثر

(وله ایضاً)

اذا ذکرت الغر من هاشم | تنافرت عندالکلاب الشارده
فقل لمن لامک فی حبه | خانتک فی مولدک الوالده

(محمدبن احمدبن طاهربن احمدبن الخازن‌النحوی)

درکتاب طبقات گفته که اوابومنصور است وخازن‌کتب خانهٔ قدیم است که درمحله کرخ بغداد می‌بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل شیعی خوشنویس بود واز ابومحسن شوخی وغیر او استفاده نموده بود در سال چهار صدو ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد وده وفات یافت

(احمدبن ابراهیم بن‌اسمعیل بن داود بن‌حمدون الندیم النحوی)

در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان و استاد ابوالعباس تغلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم‌او بود و از مصنفات اوست‌کتاب اسماء الجبال والاودیة.

و شیخ نجاشی رحمه‌الله گفته که او امام اهل اللغة است و رئیس ایشان بود وابوالعباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی‌نقی وامام حسن‌عسکری (ع) بود وتفصیل مصنفات او و درکتاب شیخ مذکور میسطور است

« احمدبن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی»

صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده واز ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت وهفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رفضه رااز اهل حله اندوخت و علم نحو را در بغداد از ابوالبقای عکبری و وجیه واسطی آموخت وشاگردی

دیگران نیز کرد تاآنکه در علم عربیة و عروض سر آمد اقران خود شد و در آندوعلم تصنیف نمود و چون شعررا نیز خوب می گفت کتاب ایضاح و کتاب تکملهٔ ا وعلی فارسی راتنظیم کرد و بسیار خوب کرد و بعداز آن بخدمت ملك امجد رسید واز او رعایت بسیار دید وبارافضیان آن نواحی شیوهٔ حسن معاشرت ورزیدواوشیعی غالی زاهد دین‌دار وصاحب عقل بسیار بوددر پانزدهم ربیع‌الاول ازسال ششصدو چهل وچهار وفات یافت

« علی بن محمدبن علی ابوالحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی»

در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبدالقادر جرجانی واستادملك‌النحاة بود (مصراع)اینچنین استاد و شاگردی که دید بعدازخطیب تبریزی‌درمدرسهٔ‌نظامیه بغدادمدرس بود و چون اورا بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق تا بقدم خودرا شیعی میدانم بنابراین اورا از تدریس آنجا معزول ساختند و ابومنصور جوالیقی‌را بجای او تعیین نمودند و بعداز آن‌هر کس که پیش او بجهت‌استفاده‌میرفت با۱می گفت «منزلی الان بالکری والخبز بالشری و انتم تزحزحون‌أذهبوا الی‌من‌عزلنابه» یعنی الحال نان من بخریدن و خانهٔ من بکرایه طلبیدن است و مبادا که شما نیز از وظایف‌مدرسه دور شوید بروید پیش آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده‌درس بخوانیدوبعدازآن شیوهٔ وحدت و عزلت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت (شعر)

الله احمد شاکراً فبلائه حسن جمیل   اصبحت مستوراً معافاً بین‌النعمة اجول
خلو من الاحزان‌خف الظهر تقنعنی‌القلیل   حرا فلاید من‌المخلوق علی‌ولا سبیل
لم‌یسقنی‌حرص علی‌الدنیا ولاامل‌طویل   سیان عندی ذوی‌الغنی‌المتلاف‌والرجل‌البخیل
ونفیت بالیاس‌المنی عنی وطاب لی المقیل   والناس کلهم لمن‌خفت‌مؤنته‌خلیل

شیخ اجل ابوالفتوح رازی‌درتفسیر آیهٔ «فمااستمتعتم به منهن‌فاتوهن‌اجورهن آلایه) آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال می‌دانند و هفتاد طلاق را که به یکبار گفته شود باین نمیدانند اینچند بیت گفته

(شعر)

یا من یری المتعة من دینه   حلا و انکانت بلامهر
ولا یری سبعین تطلیقة   تبین منه ربة الحذر
من ههناطابت موالیدکم   فاجتهدوا فی‌الحمد والشکر

پس خواجه ادیب ابن زید در جواب او این ابیات گفت

(شعر)

بناتکم یامنکر المتعة الاولی   رأوها رضی فی دینهم غیر منکرة
اما انتم ان معضتم لقولتـی   عبید لهم فیما یرون مسخرة
و فعلی سکرلاست کل معیوب   لما قاله فی‌الطاهرین ابن سکره

و توضیح معانی قطعهٔ ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه‌ایست و آن اینست که در مذهب شیعهٔ امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده‌اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تازمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده‌اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسخ آن ننموده ولهذا مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایراهل‌البیت (ع) در حلیة متعه بوده و در نهایة جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده‌اند که میگفته(کانت المتعه رحمة من الله تعا علی عباده لولا ان نهی عمر عنها لمازنی الاشقی) و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب‌مذکور است وتوضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس‌نهم مذکورخواهد شد بآنجا رجوع نمایند

و اما مسئلهٔ هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیتست که (الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان) یعنی طلاق شرعی تطلیق بعداز تطلیق است بروجه تفریق که اگر دو طلاق یاسه طلاق یا بیشتر به یکدفعه گوید بدعتست پس در طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است برجعت یااستیناف عقد اگر عده‌منقضی نشده‌باشدیارها کردن‌بنیکوئی بآنکه اورا طلاق سیم بدهد یابآنکه مراجعت باو ننماید تااز او جداشود پس چون خدایتعالی سه طلاق‌را بسه بار فرموده باید که گفتن آن بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات‌لعان‌اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار هفت حصا که اگر بیکبار بیندازد مجزی نبود و دلیل بر آن احـادیث اهل سنت با قطع نظر از احـادیث امامیه حدیث این عمر است که.

(قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم انما السنة تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة) و تحقیق مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست زیرا که وصف ثلاث که درعقب آن واقع شده مشعراست بآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است ودانسته شد که آن جایز نیست واگر بطریق تعداد باشد بآنکه تکرار کند صیغهٔ طلاق

را بی تخلل رجوع و گوید (انت طالق انت طالق انت‌طالق) یا گوید (طالق ثم طالق ثم طالـــق) طلاق اول صحیح است وما بعداز ضمایم تاهفتاد وبالاتر باطل‌است زیرا که قصد متکلم بهر یك متعلق شده وطلاق اول چون برمحل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت‌واقع‌شده صحیح‌است و آنچه بعداز اوست باطل زیرا برمحل قابل واقع نشده چه ظاهراست که بعدازورود طلاق اول زوجیة نمی‌ماند پس ذکر آن‌ضمایم لغو و باطل باشد

ملا میرزاجان فاروقی شیرازی درحاشیهٔ شرح مختصرعضدی توجیه تصحیح ایقاع سه‌طلاق در صورت تکرار لفظ براین وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت وهنوز معطوف‌را که لفظ طلاق دیگراست نگفته باشد آن قول اوکه انت طالق درحکم علی عشرة الاخمسة خواهد بود پس همچنانکه‌در گفتن علی عشرة قبل‌از گفتن الاخمسة اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیراکه اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت‌طالق‌درمقامی که‌تکرار آن‌خواهند نمودطلاق‌واحدمستقل نخواهد بود تالازم آید که بعداز آن محل‌قابل دیگر نماند پس سه‌مرتبه ذکر طلاق نمودن‌در حکم آنست که لفظ ثلث‌را به یکبارگی گویند وفرق میان صورتین باجمال وتفصیل خواهد بود

اینست محصل کلام ملای مذکور وفساد آن برمحصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که ازسخن اولازم می آید که هرگاه گوئیم جائنی زید وعمرو وبکر درخاطر باشد که تعقیب بذکر خالدکنیم یا تأکید آن بلفظ ثلثاً کنیم آن‌کلام نزد مخاطب تمام نباشد ونسبت مجیئی بمجموع آنسه شخص بلکه بهریك از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند نبوت ملازمه ظاهراست واما تشبیه آن‌عبارت‌بجملهٔ مشتمله‌براستثناء قیاسی‌است مع‌الفارق که‌ازملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جمله‌مقترنه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود وعدم اتمام جمله انت طالق ازطالق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمی گردد واصلا ثانی‌را برعدم اتمام اول دلالتی نیست باآنکه این فاضل‌در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق این‌مثل مشهوراست که (کفچه زدی‌حلوا کو)چه غایت امراو آنست‌که تکرار لفظ طلاق‌را درحکم ایراد لفظ ثلثا ساخته وسابقاً معلوم‌شد که آن نیز در معرض بطلان ومخالف قانون شرعی و نص الهی

وصاحب کتاب استغاثه فی‌بدع الثلثة آورده که ازجملهٔ بدعت‌های عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل‌جمیع امت ازموالیان عمر ومخالفان اوشده بدعتی است‌که در طلاق و نکاح احداث نموده زیراکه خدا ورسول طلاق‌را برعده وسنت مقرر داشته‌اند وعمر گفته که هرکس دریك مجلس سه طلاق گوید یاسوگند بآن خورد حکم طلاق اورا لازمست و حجت او در

احداث اینحکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته‌اند برخود سوگند بطلاق را پس می‌باید که عقوبت وحنث آن سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق بازآیند وترك آن کنند و بنابراین الزام کرد حانث دریمین رابطلاق و آنرا طلاق بدعة نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز دراین حکم تابع آن شدند با آنکه اجماع کرده‌اند برآنکه آن بدعتست

ومخفی نخواهد بود ضررعظیم که ازاین بدعة ناشی شده زیراکه مطلق باینطلاق که‌قوم خود اجماع کرده‌اند برآنکه بدعتست ظاهر استکه مطلق نخواهدبود بحکم خدا ورسول پس زنی که بسبب این‌طلاق از خانهٔ شوهر خودبیرون آیدوبدیگری شوهر کندپیش‌اوبحرام‌خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسدشده‌باشدوفرج حرام مباح شده باشد ونسل‌بسبب‌فساد نکاح ثابت گشته

وروایت کرده‌اند مشایخ ماازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده‌اند (تجتنبوا المطلقات فی مجلس فانهن‌ذوات ازواج) وایضاً فرموده که(لایکون الطلاق‌طلاقاً حتی تجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق)

الاول ان یکون المراة طاهراً من‌غیر جماع یقع بها بعد خروجها من‌حیضها
والثانی ان یکون الرجل مریداً بالطلاق اختیارا
والثالث ان یحضره شاهداعدل
والرابع ان ینطق المراة بحضرة الشاهدین انها فی طهرلم یمسها وپوشیده‌نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینماید باآنکه اجماع است بر آنکـه طلاق حق آنست و بنابراین محبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درمیان مردم اندك‌اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان ونسل ایشان‌فاسد شده بفساد نکاح و حضرت‌رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که (لایحب امیرالمؤمنین الاطاهر الولادة دون خبیثها) و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که (لایحبنا مخنث ولادیوث ولا ولدحیض ولا ولدزنا)

وچون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میگوئیم حاصل معنی ابیات ابن‌سکره خطابست مرشیعه را باآنکه ای کسیکه نکاح متعه را دردین خود حلال میبیند واگرچه بی مهر باشنـد و هفتاد طلاق متوالی راموجب جدائی زوجه و حرمت رجوع باو بی‌استیناف عقد نمیدانـنـد بداند که از اینجا است که‌فرزندان اوطیب و پاکند پس باید در شکرگذاری این مـراسم حمد وسپاس بجا آرد.

ومخفی نماند که آنکه گفته که متعه هرچند بی‌مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهرمنعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر فصیحی خطابست بابن‌سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال ومعمول بوده بدانید که دختران شما دردین خود بآن رضاداده‌اند وانکار آن نمیکنند و بآن مشغولند لیکن شما درانکار آن تابع و بنده ومسخر فتوای بعضی‌از مفتیان جاهل شده‌اید و ندانسته‌اید که فعل ما نکاح متعه راسد باب پاره شدن کون آنکسانی است که قول ابن سکره را می‌پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یك سُنی کون درست نمیماند وظاهر آنست که فصیحی متعرض جواب مسئلهٔ هفتاد طلاق نیز شده باشد اما شعر او بیش از آنچه مذکورشد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد وشانزده وفات یافت

(ابوالحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی)

ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفادهٔ علوم عربیت‌از ابی سعید سیرافی مینموده و بعد از او بخدمت ابوعلی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم اوبود و آخر قصب السبق از اقران ربود

آورده‌اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادراوسید رضی‌الدین رضی‌الله عنهما برسم سیر در کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی باایشان است پس با سیدین خطاب نموده گفت از عجیب‌ترین چیزها است اینکه عثمان باشماست و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او درمحرم سنه عشرین واربعماة بود

(سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النحوی)

از ائمه علم نحو بوده وسر معنی «السعید من‌سعد فی بطن امه» در شان او برمنصهٔ ظهور جلوه نموده رسالهٔ مختصر مشهور بجرومیه در علم نحو از تصانیف اوست‌در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه درتشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که‌امام اهل سنت است در احادیث ازجال او پرسیدند درجواب گفت که اوصدوق است وسعید از کوفه ببغداد آمد وبا یحیی بن‌زیاد فراءالنحوی مناظره کرد وشهرت یافت

(محمدبن الحسن الرضی الاسترابادی)

درکتاب طبقات النحاة گفته که اوامام مشهوراست که شرح کافیهٔ ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و

حسن و تعلیل نیست و متاخران خودرا همگی عیال آن کتاب میدانند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر واسلاف ایشان درتصنیف‌درس خود بر آن اعتماد مینمایند واو را در آن‌کتاب با نحات ابحاث بسیار ومذاهب واختیاراتی است که اوبآن متفرد است وآن شرح را بروجهی که درخطبه آن ذکر نموده درآستانهٔ مقدس غروی ومشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگرقبول طبع اهل روزرگارخواهدبود ازبرکات وقوع آن درآن جواراست والا از قصور طبع این‌خاکسار فراغ اواز تالیف آنشرح درسال ششصد وهشتاد وسه بود ودر سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریفست اگرچه آن نیز بمرتبهٔ خود بغایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه آن باندازهٔ التفات بعلم صرفست.

(الشیخ العالم المدقق فخرالدین ابوعبدالله محمدبن‌ادریس العجلی)
(الربعی الحلی قدس‌سره)

دراشتعال فهم و بلندپروازی از فخرالدین رازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمدبن ادریس شافعی درپیش است کتاب سرایر که ازجملهٔ مصنفات شریفهٔ اوست در دقت فهم وکثرت او دلیلی ظاهر وبرهانی باهر است واورا برتصانیف شیخ اجل ابوجعفر طوسی ابحاث بسیاراست ودر اکثر مسایل فقهی‌اورا خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت ودر جوار اهل‌بیت اطهار مقر ومآب یافت

(الشیخ‌الفاضل یحیی بن احمدبن یحیی بن السعید الهذلی الحلی)

مجیب ندای (یایحیی خذالکتاب بقوة) ومقتبس‌ازمشکاة ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است وشیخ جلال سیوطی اورا در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب‌الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است ازابن‌الاخضر سماع حدیث نموده درسال ششصد ویك در کوفه متولد شد ودرشب عرفه درسال ششصدوهشتاد ونه وفات یافت

ودر کتاب شیخ حسن‌بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمدبن سعید اورع وازهد متأخران فضلای امامیه است وجامع فنون علم ادبیه وفقیه‌اصولیه بودواوراتصانیف مفیده‌است چون کتاب جامع‌الشرایع درفقه وکتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد ونودوفات یافت

(الشيخ المحقق نجم الدين ابو القاسم جعفر بن سعيد الحلى)

اهل دين رانجم وحزب شياطين را رجم بود مجلس رفيعش ميقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضايل نفس قدسش در استنباط شرايع اسلام توام وحى والهام مينمود وفهم دقايق پرسيش عقل كل را الزام وافحام ميفرمود قياس او باحنفى از استحسان عقل دور وتمثيل او بشافعى ومالك از مسالك علة مهجور است مالك يكى از خادمان حاشيهٔ اوست وشافعى حامل غاشيه وحنفى راعى ماشيهٔ او و چون مبالغه درمدح آن امام محقق ازقبيل تكلف باملايك و پيراستن حوران متكئين على الارائك است لاجرم بهمين قدر اختصار مينمايد در كتاب ابن داود مسطور است كه شيخ ابوالقاسم امامى محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود السن اهل زمان و اقواى ايشان بود در حجت و برهان ودر سرعت فهم و استحضار بى نظير روزگار واورا تصانيف حسنهٔ محققهٔ محررهٔ عذبهٔ بسيار است

ازآنجمله كتاب شرايع الاسلام وكتاب معتبر وكتاب مسايل غريه و كتاب مسايل مصريه وكتاب مسالك دراصول دين وكتاب معارج دراصول فقه وكتاب التنبيه درمنطق وغير آن او راتلامذهٔ بسيار است كه اكثر ايشان رتبهٔ اجتهاد داشتند ودر بيان اصول سلطان المحققين خواجه نصير الملة والدين الطوسى طيب الله مشهده خواهد آمد كه اوبعزم زيارت جناب شيخ از بغداد بحله رفت ودر مجلس درس اوحاضر شد وسؤالى از دقايق مسئلهٔ قبله نمود وجواب بروجه صواب شنيد و معتقد جناب شيخ گرديد واذعان اجتهاد اونمود وفات او در سال ششصد وهفتاد وشش واقع شد رحمه الله

(الشيخ النحرير العلامه جمال الدين حسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلى)

مظهر فيض ذوالجلال مظهر فضل « ان الله جميل و يحب الجمال » روى مقصود نمايش آئينهٔ جمال آمال وامانى راى جهان آرايش جلوه گاه حقايق ربانى حامى بيضهٔ دين ماحى آثار مفسدين ناشر ناموس هداية كاسر ناقوس غواية متمم قوانين عقليه حاوى اساليب فنون نقليه محيط دايرهٔ درس وفتوى مركز دايرهٔ شرع وتقوى مجدد مأثر شريعت مصطفوى ممهد درجات طريقهٔ مرتضوى آنكه ازدرياى فواضل اوقطرهٔ واز خورشيد فضايل اوذرهٔ باز نتوان نمود و نقاب خفا ازجبين مبين صفات جلال و سمات جمال او به بنان بيان نتوان گشود اگرقوت خيال شطرى ازمحامد او و بنان مقال سطرى از مدايحش برلوح تقرير نگارد غرض آن باشد كه در حلهٔ ارباب كمال و محله اصحاب جلال نامى بر دارد والا وضوح تمام دارد كه آفتاب عالمتاب بى نياز است از آنكه بلندى و روشنائى او را بسرانگشت اشارت نشان دهند و نور تجلى

مستغنى است ازآنكه نام ماهتاب براو نهند

(مصراع)

بماهتاب چه حاجت شب تجلى را

مولد ومنشاء شيخ علامه دار المؤمنين حله است و تحصيل كلام وفقه واصول وعربيت وساير علوم شرعيه از فقيه اهل البيت (ع) شيخ نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن سعيد الحلى واز والد خود شيخ سديد الدين يوسف بن المطهر الحلى نموده ومطالب حكميه رااز خدمت استاد البشر خواجه نصير الدين محمد طوسى طيب الله مشهده وعلى بن عمر كاتبى قزوينى شافعى ومحمد بن محمد بن احمد كيشى كه خواهرزادهٔ ملاقطب الدين علامهٔ شيرازى بوده وغير ايشان ازعلماى خاصه و عامه استفاده نموده ورياست فرقهٔ ناجيه در زمان او باو منتهى شده ودر ترويج مذهب اهل البيت(ع) مساعى جميله فرموده وبر ساير معاصران خود از علماى مخالفين اثبات حقية آن مذهب شريف نموده

ودر تاريخ حافظ ابرو وغير آن مذكور است كه چون بطلان مذهب اهل سنت وجماعة على الاجمال درخاطر الهام پذير سلطان اولجايتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علماى اماميه امر فرمود و چون شيخ علامه باديگر علماى آنطايفه حاضر شدند مقرر شد كه از جانب اهل سنت و جماعة خواجه نظام الدين عبدالملك مراغى كه افضل علماى شافعيه بلكه افضل واكمل علماى اهل سنت بود باجناب شيخ معارضه نمايند

وجناب شيخ علامه باخواجه نظام الدين عبدالملك درمبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت بلافصل حضرت امير المؤمنين عليه السلام ازحضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم و ابطال دعوى خلافت مشايخ ثلثهٔ اهل سنت ببراهين قاطعه ودلايل ساطعه نمود ورجحان مذهب اماميه را بر وجهى ظاهر ساخت كه راه تشكيك براحدى از حاضران نماند و خواجه نظام الدين عبدالملك چون ادلهٔ جواب شيخ را شنيد گفت كه قوت ادله بغايت ظاهر است اما چون سلف براهى رفته اند وخلف جهت الجام عوام ودفع تفرقهٔ كلمهٔ اسلام پردهٔ سكوت براظهار زلل ايشان پوشيده اند مناسب آنست كه هتك آن ستر ننمايند وتظاهر بطعن ولعن ايشان نفرمايد

وحافظ ابرو چون از غايت تعصب نخواسته كه تصريح بعجز و افحام خواجه عبدالملك نمايد زبان را در پس دندان نگاهداشته و گفته كه ميان شيخ جمال الدين و مولانا نظام الدين عبدالملك مناظرات بسيار واقع شده و مولانا نظام الدين احترام اوعظيم كردى ودر تعظيم اومبالغه نمودى اينست كلام عجز نظام اومظلوماً مظلوماً

واز لطايف كلماتى كه جناب شيخ را در جواب سيد موصلى واقع شده آنست كه روزى

در مجلس سلطان خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبهٔ مشتمل برحمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستند سید مذکور چون در ادلهٔ شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل او مناقشه پیش آرد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داریم برجواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء (ع) شیخ در جواب گفت که دلیل این آیهٔ کریمهٔ است که

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة آن نا سید از غایت عناد و اشاعة عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابیطالب و اولاد اورا چه مصیبت رسیده

جناب شیخ مصایب مشهورهٔ اهل بیت (ع) را بظهور واگذاشته و جهت زیادتی انفعال او فرموده که چه مصیبت ازاین بدتر باشد که مانند توفرزندی ایشانرا بهمرسیده که تفضیل بعضی از منافقان را به‌ایشان میدهی ورجحان گروهی ازجهال برایشان مینهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند وبر ناسید مذکور خندیدند وبعضی ازفضلای شعرا که درآن مجلس بودند این‌دوبیت‌را درشأن آن ناسیدنظم نمودند

(شعر)

اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فماهو من ابیه
و کان الکلب خیراً منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه

مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا بایکی از سادات سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتادبعد ازاینکه اثبات مطلب‌خود براو نمودم‌عاجزشده گفت که‌اگرمذهب امامیه درمطلب امامت حق بودی چرا دراینمدت بسیار علمای ایشان باعلمای اهل‌سنت مناظره نمیکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشانرا از مذهب سلف بر نمیگردانیدند

فقیر گفت که اهلِ سنت همیشه سواد اعظم بوده‌اند وسلاطین زمان صرفه خودرا دراقتدا بمذهب‌ایشان‌میدیدندوهمیشه‌دراطفای‌نورتشیع بوده‌اندلاجرم‌اینطایفه نتوانسته‌اند که‌اظهارمذهب خود نمایند و باوجود این هر گاه‌اندك مددی ازسلاطین زمان یافته‌اندفتح باب‌مناظره‌نموده‌اندو درآن باب طریق الزام و افحام خصمان را پیموده‌اند چنانکه درزمان آل بویه‌شیخ مفید و

میرمرتضی علم‌الهدی وغیر ایشان ازعلمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم ومالیده می‌داشته‌اند ودر زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین باعلمای اهل سنت مناظره نموده ایشانرا الزام تمام فرمود وچون آن معاند قزوینی دعوی سیادت می کرد مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکوررا که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم وچون بذکر آنسخن‌رسیدم که‌شیخ‌باسید موصلی‌خطاب‌نمود که چه‌مصیبت ازاین بدتر باشد که مانند توفرزندی از جهت ایشان بهمرسیده ودر اثنای‌تقریر بسرانگشت اشاره بجانب آن ناسید قزوینی می‌نمودم از ملاحظه آن اشارت واشتراك خود با سید موصلی دردعوی سیادت واظهار مذهب اهل‌سنت مناظرهٔ خودرا بافقیر نظیر مناقشه ومناظره سید موصلی باشیخ جمال‌الدین شناخته منفعل گردید ودستها برسینه نهاده گفت الحق ما را خوش طبعانه آزاری کردی

واز جملهٔ مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی ازعلماء اهل سنت که دربعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی دررد‌مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود ودر مجالس آنرا بمردم می‌خواند واضلال ایشان مینمودو ازبیم آنکه مبادا کسی ازعلمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمی‌داد که بنویسد وجناب‌شیخ همیشه حیلهٔ می‌انگیخت که آن‌کتاب‌بدست آید تارد‌آن نماید لاجرم علاقهٔ استادشاگردی را وسیلهٔ التماس عاریه کتاب مذکور نمود وچون آنشخص نخواست که یکباره دست رد برسینهٔ التماس اونهد گفت سوگند یاد کرده‌ام که این کتابرا زیاده ازیکشب پیش کسی نگذارم‌جناب شیخ آنقدر رانیز غنیمت دانسته کتابرا بگرفت وبخانه برد که درآن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید وچون بکتابت آن اشتغال نمود ونصفی ازشب بگذشت خواب بر شیخ غلبه نمود حضرت صاحب‌الامر ﷺ پیداشد وباشیخ گفتند که کتابرا بمن گذار وتو خواب‌بکن چون‌شیخ ازخواب بیدارشد آن نسخه بکرامت حضرت‌صاحب‌الامر ﷺ تمام‌شده‌بود ودر تذکرهٔ شیخ‌نور الدین علی بن‌عراق‌مصری‌مسطوراست که چون شیخ نقی‌الدین تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال‌الدین بود غایبانه درانکار شیخ ومذهب اوسخنان‌میگفت شیخ این ابیات را به‌او نوشت

(شعر)

لو کنت تعلم کلما علم‌الوری طرا الکنت صدیق کل العالم
لکن جهلت فقلت ان‌جمیع من یهوی خلاف هواك لیس بعالم

پس شیخ شمس‌الدین‌محمدبن‌محمدبن عبدالکریم‌موصلی درجواب اواینقطعه‌نوشته‌فرستاد

(شعر)

یامن یموه فی السؤال مسفسطاً ان الذی الزمت لیس بلازم
هذا رسول الله یعلم کلما علموا وقد عاداه جل العالم

مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام وحال شاهدند بآنکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن‌تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن می کند که نمی‌داند آنچه ایشان ازعلوم نبوی واخبار مرتضوی میدانند واگر آنچه ایشان دانسته‌اند می‌دانست انکار ایشان نمی کرد بلکه صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان می گروید ومراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تانقض بحال حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم درست شود بلکه براین تقدیر نقض گاهی درست میشود که بگوید که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی اورادشمن می‌داشتندوظاهراً اینرانمی‌توان گفت

بالجمله جناب شیخ دعوی کلیة ننموده بلکه مخاطب اودر قطعهٔ مذکوره ابن تیمیه و امثال اویند ومحصل کلام او آنستکه بطلان مذهب ابن‌تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند باهمه دوست میشود واز مذهب سابق خود بی‌زار گشته درمذهب ایشان می آویزد بوسطهٔ آنکه در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هرچند بعضی از آن مذاهب نیز درنفس الأمر باطل باشدولادت شیخ علامه در بیست‌ونهم رمضان سنه ثمان‌واربعین‌وستماة وفاتش در روز شنبه بیست ویکم محرم سنه ست وعشرین وسبعماة بود

یافعی در تاریخ خود گفته که فی‌سنة ست و عشرین و سبعماة توفی بالحله ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین وازید انتهی

وجناب شیخ آنچه از مصنفات شریفهٔ او تا وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی‌بن المطهر بالمیم المضمومهٔ والطاء غیر المعجمه والهاء المشدده‌والراء ابو منصور الحلی مولداً و مسکنا مصنف‌هذاالکتاب لنا کتب کتاب منتهی المطلب فی‌تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم انشاءالله عملنا منه‌هذاالتاریخ وهوشهر ربیع‌الاخر سنة ثلاث‌وتسعین‌وستماة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة المرام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر

الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه حسن جید استخرجنا فیه فروعاًلم یسبق‌الیها مع‌اختصاره کتاب مختلف الشیعه فی احکام الشریعة ذکر نافیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصرالیه کتاب تبصرة المتعلمین فی‌احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکر نافیه کل حدیث وصل الینا وبحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السداد و ابطاله و کون متنه محکماً او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیه والادبیه و ما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیه و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوارذکرنافیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدانا فیها بما روی عن النبی صلى الله عليه وآله وسلم ثم من بعده بما روی عن علی عليه السلام و هکذا الی آخر الائمه(ع) کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب التناسب بین الاشعریه و فرق السو فسطائیه کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان‌وغیرهما کتاب‌القول‌الوجیز فی تفسیر الکتاب‌العزیز کتاب‌الادعیة‌الفاخرة‌المنقولة‌عن‌الائمهٔ الطاهرین کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقة کتاب غایة الوصول و ایضاح السبیل فی‌شرح مختصر منتهی السؤل والامل اصول الفقه کتاب منتهی السؤل الی علمی لکلام والاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مفاتیح‌الیقین فی اصول‌الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی‌الکلام - انوار الملوك فی شرح الیاقوت فی الکلام - الابحاث المفیده فی تحصیل العقیدة - نهایة المرام فی علم الکلام - کشف الفواید فی شرح قواعدالعقاید فی الکلام - المنهاج فی مناسك الحاج - تذکرة الفقهاء - تهذیب الوصول الی علم الاصول - القواعدوالمقاصدفی المنطق الطبیعی و الالهی - الاسرار الخفیه فی‌العلوم العقلیه - کاشف‌الاستار فی شرح کشف‌الاسم - الدرالمکنون‌فی‌علم القانون‌فی‌المنطق - المباحثات السنیه والمعارضات‌النصیریه المقادمات باحثنا فیه الحکماءالسابقین و هو یتم مع تمام عمرنا انشاءالله - حل المشکلات من کتاب التلویحات - ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه شیخ ابن سینا - کشف المکنون من کتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولیه - بسط الکافیه و هو اختصار شرح الکافیه فی‌النحو - المقاصد الوافیه بفواید القانون والکافیه جمعنا فیه بین الجزولیه والکافیه فی‌النحو مع تمثیل مایحتاج الی المثال - المطالب العلیة فی علوم العربیة - القواعد الجلیه فی شرح رسالة الشمسیة فی‌المنطق - الجوهر النضیدفی شرح کتاب‌التجرید فی‌المنطق - مختصر شرح نهج البلاغة - ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد - نهج العرفان فی علم المیزان فی‌المنطق - ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب - تسلیك الافهام فی معرفة الاحکام

فى الفقه - نهاية الوصول الى علم الاصول - قواعد الاحكام فى معرفة الحلال والحرام - كشف الخفا من كتاب الشفا فى الحكمة - مقصد الواصلين فى اصول الدين - تسليك النفس الى حظيرة القدس فى الكلام - نهج المسترشدين فى اصول الدين - مراصد التدقيق و مقاصد التحقيق فى المنطق الطبيعى والالهى - نهج الوضاح فى احاديث الصحاح

كتاب نهاية الاحكام فى معرفة الاحكام كتاب المحاكمات بين شرح الاشارات كتاب نهج الوصول فى علم الاصول كتاب مناهج الهداية ومعارج الدراية فى الكلام .

الشيخ فخرالدين محمد بن الشيخ جمال الدين بن المطهر الحلى

افتخار آل مطهر وخال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلى ونقلى محققى نحرير بود و در علو فهم وفطرت مدققى بى نظير

حافظ ابرو شافعى در مدح او گفته كه در وقتى كه با پدر خود بخدمت خدا بنده آمد جوانى دانشمند بزرك مستعد نيكو اخلاق پسنديده خصال بود ازخدمت والد بزرگوار خود تربيت يافته و در سن ده سالگى نور اجتهاد بر ناصيهٔ حال او تافته چنانكه خود نيز در شروع خطبهٔ كتاب قواعد بآن اشعار نموده وفرموده كه چون مشغول شدم بخدمت پدرخود درمعقول ومنقول و خواندم براو بسيارى از كتب اصحاب خودرا التماس نمودم از او تصنيف كتاب قواعد را چه بعداز تحقيق تاريخ مولد او وتاريخ تصنيف كتاب ظاهر ميشود كه عمراو در آنوقت كمتراز ده سال بوده . وتعجب شهيد ثانى روح الله روحه در اين باب چنانكه در حاشيهٔ قواعد اظهار نموده وجهى ندارد بلكه تعجب او عجب است زيرا كه خود در شرح درايهٔ اصول حديث حال جمعى كثيررا كه خداى تعالى در كمتراز آن عمر توفيق كمال داده ذكر نموده

از جمله آنكه رواية نموده از شيخ فاضل تقى الدين حسن بن داود كه ميگفته كه سيد غياث الدين بن طاوس كه دوست و مصاحب او بوده بكتاب مشغول شد و در چهار سالگى از معلم مستغنى گرديد

از ابراهيم بن سعيد جوهرى رواية نموده كه گفت كودكى چهار ساله را ديدم كه برداشته نزد مأمون عباسى آوردند واو قرآن را خوانده بود ونظر در راى و اجتهاد كرده اما اينقدربود كه هرگاه گرسنه ميشد مانند طفلان ديگر ميگريست

مؤيد اينست نيز حال شيخ ابى على سينا بروجهى كه در تواريخ مسطور گشته و تفصيل آن بعدازاين در احوال او مذكور خواهد شد

از وصيت نامهٔ كه والد بزرگوار او در آخر كتاب قواعد جهت او نوشته نهايهٔ اعتقاد پدر بشأن فضل و كمال اوظاهر ميشود وچون آن وصيت نامه از جملهٔ وصايا وشرايف هداياست نخواست كه اين تأليف از آن بى بهره ماند لاجرم بذكر آن مبادرت مينمايد

وهى هذا اعلم يابنى اعانك الله تعالى على طاعته ووفقك لفعل الخير و ملازمته و ارشدك الى ماتحب وترضاه وبلغك ما تامله من الخير وتتمناه واسعدك فى الدارين وحياك بكل ما تقربه العين ومدلك العمر السعيد والعيش الرغيد وختم اعمالك بالصالحات ورزقك اسباب السعادات و افاض عليك من عظايم البركات ووقاك الله كل محذور ودفع عنك الشرور انى قد لخصت لك فى هذا الكتاب لب فتاوى الاحكام وبينت لك فيه قواعد شرايع الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارة محررة و اوضحت لك فيه نهج الرشاد وطريق السداد وذلك بعد ان بلغت من العمر الخمسين و دخلت فى عشر الستين وقد حكم سيد البرايا بانها مبدأ اعتراك المنايا فان حكم الله تعالى فيها على بامره و قضى فيها بقدره و انفذ ما حكم به على العباد الحاضر منهم والباد فانى اوصيك كما افترضه الله على من الوصية و امرنى به حين ادراك المنية بملازمة التقوى لله تعالى فانها السنة القايمة و الفريضة اللازمة و الجنة الواقيه و العدة الباقيه وانفع ما اعده الانسان ليوم تشخص فيه الابصار و تعدم عنه الانصار وعليك باتباع اوامر الله تعالى وفعل مايرضيه واجتناب ما يكرهه و الانزجار عن نواهيه و قطع زمانك فى تحصيل الكمالات النفسانية و صرف اوقاتك فى اقتناء الفضايل العلمية و الارتقاء عن حضيض النقصان الى ذروة الكمال و الارتفاع الى اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة المسىء بالاحسان و المحسن بالامتنان واياك ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفيد خلقاً ذميما وملكة ردية بل عليك بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفيد استعداداً تاماً لتحصيل الكمالات و تثمرلك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات وليكن يومك خيرمن امس وعليك بالصبر والتوكل والرضا و حاسب نفسك فى كل يوم و ليلة و اكثر من الاستغفار لربك و اتق دعاء المظلوم خصوصاً اليتامى والعجايز فان الله تعالى لا يسامح بكسر كسير و عليك بصلوة الليل فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حث عليها وقال من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة الرحم فانها تزيد فى العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وعليك بصلة الذرية العلوية فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر الرسالة والرشاد .

فقال الله تعالى « قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى » وقال رسول الله انى شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولوجاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتى ورجل بذل ماله لذريتى

عندالمضيق ورجل احب ذريتى باللسان والقلب ورجل سعى فى حوايج ذريتى اذا طردوا اوشردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى منادى ايها الخلايق انصتوا فان محمداً يكلمكم فينصت الخلايق فيقوم النبى صلى الله عليه وآله فيقول يا معشر الخلايق من كانت له عندى يد اومنة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واى يد واى منة واى معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله و لرسوله على جميع الخلايق فيقول بلى من آوى احداً من اهل بيتى او برهم او كساهم من عرى او اشبع جايعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلک فيأتى النداء من عندالله يامحمد يا حبيبى قد جعلت مكافاتهم اليک فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم فى الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم . و عليک بتعظيم الفقهاء وتكرمة العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيهاً مسلماً لقى الله تعالى يوم القيمة و هو عنه راض و من اهان فقيهاً مسلماً لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى بـاب العـالم عبادة ومجالسته العلماء عبادة . و عليك بكثرة الاجتهاد فى زيـادة العلم و التفقه فى الدين فان اميرالمؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه فى الدين فان الفقهاء ورثة الانبـياء و ان طالب العلم ليستغفرله من فى السموات و من فى الارض حتى الطير فى جوالسماء والحوت فـى البحروان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضابه و اياك و كتمان العلم و منعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله ص اذا ظهر البدع فى امتى فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال ع لاتؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولاتمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر فى معانيه وامتثال اوامره و نواهيه و تتبع الاخبار النبوية والاثار المحمدية والبحث عن معانيها و استقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتباً متعددة فى ذلك كله هذا مايرجع اليك واما ما يرجع الى و يعود نفعه على فان تتعهدنى بالترحم لى بعض الاوقات و ان تهدى الى ثواب بعض الطاعات ولاتقلل من ذكرى فينسبك اهل الوفا الى الغدر ولاتكثر من ذكرى فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكر فى خلواتك و عقيب صلواتك و اقض ماعلى من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبرى بقدر الامكان و اقرأ عليه شيئاً من القرآن و كل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه و تعالى بامره قبل اتمامه فاكمله و اصلح ماتجد من الخلل والنقصان والخطا والنسيان هذه وصيتى اليك والله خليفتى عليك والسلام عليك ورحمة الله و بركاته

(الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبدالله محمد بن مكى الشامى)

تلميذ سيد عميدالدين عبدالمطلب الحسينى و شيخ فخرالدين محمد بن شيخ جمال الدين بن المطهر الحلى و مولاناى علامه قطب الدين محمد رازى و امثال ايشـان از علماى زمان بود و در زمان او رياست طايفهٔ اماميه باو منتهى شد تا آنكه سلطان على مؤيد كـه حاكـم خراسان و شيعهٔ خاندان بود مير شمس الدين محمد آوى را كه از صالحان و مقربان او بـود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شيخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوى خودرا در كتاب لمعهٔ دمشقيه جمع نموده باو فرستاد

روايتست كه قاضى دمشق ابن جماعة نام كه يكى از اولاد الزنا بود و در ايام جوانى در مجالس درس باجناب شيخ شريك بود چون مشاهده نمود كه جناب شيخ از ساير اقران در فضل و كمال امتياز تمام يافت تا آنكه علماى پنج مذهب كه در ولايت شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مينمودند عرق حسد و عصبيت او بحركت آمده درخواست كه او نيز مانند شيخ در آن ديار اعتبارى بهمرساند لاجرم چون در فضيلت مثل جناب شيخ نتوانست شد سعى نمود تا منصب قضاء دمشق باو تفويض نمودند و باوجود آنكه او قاضى و حاكم آن ديار شد هنوز اهالى آن ديار از شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند و آخر نايرهٔ حسد او اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نمود و فرمان قتل شيخ از بيدمر نام كه والى شام بود حاصل كرد در روزى كه شيخ را ميكشتند ابن جماعه بر سر شيخ حاضر شد و در آن اثنا كه جلاد مهياى قتل شيخ شده بود ولدالزنا صورت مصاحبت و مجالست شيخ را كه در ايام مشاركت تحصيل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيد وبگريه در آمد جناب شيخ چون گريهٔ ريائى آن ولدالزنا را شنيد بجانب او توجه فرموده گفت « ما كذبت امك اذ سمتك بابن حماعة » يعنى دروغ نگفت مادرتو كه ترا بابن جماعة نام كرد

و بالجمله آخر حضرت شيخ را درميدان قلعهٔ دمشق كه در پهلوى بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الاولى سنه ست وثمانين وسبعمائه كشتند وبر دار آويختند ووقت عصر آن بزير آورده سوختند رحمه الله تعالى

(الشيخ الزاهد ابوالعباس احمد بن فهد الحلى)

تلميذ شيخ فاضل ابوالحسن على بن الخازن الحايريست و او تلميذ شيخ سعيد شهيد محمد بن مكى است وصوفى و مرتاض وصاحب ذوق وحال بود و همواره با اهل خلاف طريق مناظره

وجدال میپیمود تا آنکه بروجهی که بعداز این مذکورخواهدشددرزمان اسپندمیرزاترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصرنافع و کتاب موجز حاوی وکتاب تحریر و کتاب عدة‌الداعی ورسالهٔلمعهٔ حلیه درمعرفة نیه

روایتست که جناب شیخ در یکی از رؤیاهای‌صالحهٔ خود دیدکه سید اجل مقتدای میر مرتضی علم‌الهدی (رض) دست خود را بر دست حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نهاده و با همدیگر در آستانهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام براه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت «اهلا بناصر اهل البیت» یعنی خوش آمدی ای یاری دهندهٔ ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید شیخ. امامی آنها را مذکور ساخت پس سید به او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریرمسایل و تسهیل طرق و دلایل آن بنمائی ودر اول آن بگو و بنویس

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات

و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه‌راتمام کرده کتاب‌تحریر را نوشت و از جملهٔ افاضل تلامذهٔ اوست سید محمدبن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد تاالحال اکثر ولایت خوزستان‌درحوزهٔ تصرف ایشانست از تلامذهٔ اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان اوریاست سلسلهٔ علیه همدانیه‌باومنتهی‌بود

و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی‌بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی‌بن محمد الطائی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده‌اند و شیخ زین‌الدین علی مذکوررا قصیده‌ایست که قبل‌از نیل ملازمت جناب شیخ دراظهار شوق وعزم بصحبت فایض‌البرکهٔ او گفته‌وقصیده اینست

«شعر»

معاقرة الاوطـان ذل و باطل ولا سیما ان قارنتـها الغوایل
ترحل عن دارالهوان ولاتکـن الی العجز میالا فما ساد مایل

فما العز الاحیث انت موفـر وماالفضل الا حیث ماانت‌فاضل
وما الاهل الامایری لك مثل ما تراه والا فا لمـودة باطـل
اذا کنت لاتنفی عن‌النفس ضیمها فانت لعمری القاصر المتطاول
اذا مارضیت الذل فی غیر منزل فانت الذی عن ذروة العز نازل
یعز علی ذی الفضل ان یستفزه الی حیث مدفوا لدنیـة جاهل
یرد علیه القول والقول قـوله وینکر منه فضله المتکامـل
الا ان‌هذاالدهر لم یسم عنده من‌الناس الاجافل العقل ذاهل
اخی شدسرح‌العزم‌من‌فوق‌سایح یفوت الصبا منه علی‌الشد کامل
وخل بلاداً من وراك لمن تری بسفك الدما فی‌اشهرالصوم کافل
وعرج علی ارض‌العراق میمما الی بلد فیه‌الهدی والا فاضل
انخ بنواحی بابل بعراضهـا وحی بها من الملا فاضل فاضل
فتی طال طول الطائلین بطوله علی‌الحلة الفیجاء منه تحایل
جمال الوری رب الفواید مبدی الغوامض مما لم تطقه الاوایل
تفهد حتی قصر اللبث دونه فما هو فرد فی الفرائد کامل
همام اذا ما اهتز للبحث واقف مأربه فیما یروم المسایل
تری حوله الطلاب‌مابین مورد لطایف ابحاث و آخر سایل
و سله اذا ما جئته دعواته لذی و له عزت علیه الرسایل

(الشیخ محمدبن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور اللحصاوی)

صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلك مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لحصا و فنون کمالات او بیرون از حد احصا است‌تحصیل علوم‌متداوله نزدعلمای دیار خود نموده وباندك توفیقی قصب‌السبق از ایشان ربوده وبعد ازآن بولایت عراق‌رسیده‌درخدمت علمای آن محال خصوصاً شیخ فاضل شرف‌الدین حسن بن عبدالکریم قتال که مجاور مشهد غروی وخادم آستان ملایك پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده و پس از آن در سال هشتصد وهفتاد وهفت بعزم طواف بیت‌الله الحرام وزیارت روضهٔ سیدانام و مشاهد ائمه بقیع(ع) ازراه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی‌بن هلال جزایری در کرك نوح اقامت نمود ودر آن یکماه گاه وبیگاه از خدمت آن بر گزیدهٔ اله استفاده فرموده و بعداز فراغ از مراسم حج وزیارت بدیار خود معاوده فرموده ودر آنجا اندك

روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعداز فوز بسعادت تقبیل عتبات عالیات ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام‌الانس والجان بخراسان نمود ودر اثنای راه رسالهٔ موسومه بزادالمسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب لبیب میرمحسن‌بن‌محمدرضوی قمی رسیده ودرشهور سنه ثمان وسبعین و ثمانماة بالتماس آنسید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آن‌را کشف البراهین نام نهاده و چون خبرقدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلماءهرات رسیدفاضل هروی بدیدن او آمدجناب شیخ درسه مجلس با او مناظره نمود ودر جمیع مراتب اورا منقطع و مبهوت فرمود و چون رسالهٔ که در مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته‌اند کم بدست می آید بذکر حاصل یك مجلس از آن مبادرت مینماید

صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود درآن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعداز آن پرسید که مولد تو ازکدام یك از دیار عربست گفتم بلاد هجر که بلحصا مشهور و اهل علم ودین در آنجا محشورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم ازاصول میپرسی یااز فروع گفت ازهردو گفتم مذهب من دراصول هر چیزی است که مرا دلیل برآن قایم شده باشد ودر فروع مرا فقهی است که منسوبست به اهلبیت(ع) پس گفت چنان می‌بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه می گویند که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعداز رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است ومن بآن قایلم گفت دلیل بگوی بر این دعوای خود گفتم مرااحتیاج نیست به اقامت دلیل براین مدعی گفت چراگفتم بسبب آنکه تو امامت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را بیکباره منکر نیستی بلکه من وتو متفقیم برآنکه او امام است بعد ازرسول ﷺ اینقدر هست که من نفی واسطه می‌کنم پس من دراین مسئله نافی باشم و تو مثبت وبنابراین برتست که اقامت دلیل کنی مگرآنکه امامت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام رابالکلیه انکار کنی وخرق اجماع نمائی که آن هنکام اقامت دلیل برمن واجب میشود گفت بخدا پناه می‌برم از انکار امامت او ولیکن میگویم که اورابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت براین دعوا زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی واو منکر ومدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر اقامت حجت ودلیل نمودم گفت دلایل براین دعوای من بسیار است گفتم یکدلیل مرا کافیست گفت

اجماع واقعشده بر امامت ابوبکر بعداز حضرت پیغمبر ﷺ بی فاصله و اجماع درشرع حجت است گفتم مراد تواز این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر درآن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیزدرآن وقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی «و قلیل من عبادی الشکور» بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی میفرماید

لاخیر فی کثیر من نجویهم • وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین

واگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل وعقد درروز وفات حضرت رسالت ﷺ حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقست یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته اگرچه الزام آن بتو نتوانم کرد وآن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی‌باشد الابادخال معصوم درآن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یك از آحاد آن اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقهٔ ما درست نباشد

دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل وعقد است از امت محمد ﷺ بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه وزهاد وعلما واشراف سادات غایب بودنددر وسقیفه حاضر نشدند

و بالجمله اتفاقست که علی وعباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر ﷺ گرفتاروانصار عدم التفات اورا بخلافت آنسرور درخاطر مقررداشتندودر سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح و جمعی از طلقا که به ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدندو با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون «منا امیر و منکم امیر» گشودند و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که «الائمة من قریش» بر ایشان حجت نمودند و معهذا بشربن سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسدسعدبن

عبادة که قرعهٔ اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده به استظهار بشیر مبادرت به بیعت ابی‌بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیك یا خلیفة رسول‌الله واز اینجا معلوم میشود که بیعت ابی‌بکر در روز سقیفه از روی مکر وحیله وفریب وعجله وغلبه وقهر بود ولهذا عمر گفته که

کانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه

و هرگاه‌فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدارازمهاجر وانصار در آنجا حاضرنبودندو بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد

فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعداز آن با دیگران‌در بیعت ابی‌بکر موافقت‌نمودند و بخلافت او راضی‌شدند غایت الامر اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد وآن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان بردهٔ حجت نمی شود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه‌را در آن راه است‌بنابر آنکه‌چون اشراف وعلماء وزهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام‌را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میگروند و از دنبال هرلقمهٔ می‌دوند و مانند سك فریب داده باخود یار ساختند و بزرگان‌ایشانرا استمالت تقلید امور ووعدهٔ تفویض ایالت بلاد وثغور داده‌اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند واز روی تقیه واکراه تابع ایشان گردیدند ومتابعت وانقیادی که از روی اکراه باشد به‌اجماع‌مبطل اجما است

فاضل هروی گفت از کجا دانستهٔ که ایشان ازروی تقیه واکراه تابع شدند تا مدعای تودرست‌شود گفتم‌درعلم میزان مقرر شد که «اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال» و احتمال اکراه دراین اجماع قایم است پس بایدکه باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده

ازآنجمله آنکه ابن ابی‌الحدید معتزلی که در مسئلهٔ امامت امام‌اهل سنت‌است درباب فضایل عمر گفته که «عمر هوالذی وطأ الامر لابی‌بکر وقام فیه حتی انه وقع فی‌صدر المقداد و کسر سیف الزبیر وکان قدشهره علیهم» یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود وبرسینهٔ مقداد افتاد و شمشیر زبیر راگرفته بشکست و این غایت اکراه است

دیگر آنکه ابن ابی‌الحدید نیز روایت کرده ازبراء بن عازب که گفت من همیشه محب اهلبیت رسالت (ع) بودم وچون حضرت رسالت (ص) وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس ازخانه بیرون آمدم تاببینم که مردم درچه کارند؛ ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچهٔ میروند و جماعتی ازطلقا دریمین ویسار ایشان می‌دوند و عمر شمشیر ازغلاف کشیده و بهر یك از مسلمانان که میرسند به‌او می گویند که‌باابوبکر بیعت کن چنانچه‌دیگران کرده‌اند و خواهی نخواهی‌ازاو بیعت میگیرند چون آن حالت‌را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت امیرالمؤمنین (ع) رفتم وخبر آنجماعت راباو رسانیدم دروقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر (ص) را راست میکرد پس‌بیلی‌که بردست داشت بر زمین نهاد و گفت .

بسم‌الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان‌یقولوا آمنا وهم لایفتنون

و عباس آنجا حاضر بود گفت «تربت ایدیکم بنی‌هاشم الی آخر الدهر» یعنی دست‌شما زیر شدای بنی‌هاشم تا انقضای روزگار واین روایت‌نیز دال است براکرا و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند

دیگر این روایت مشهور است که چون سعدبن عباده که درروز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی‌بکر امتناع نمودابوبکر به‌اهل خود گفت که‌لگدمال کنید سعدراوروایتی دیگر آنست که گفت «اقتلوا سعداً قتله‌الله»

دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعهٔ از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین وشش مرد ازانصار بر پای خاستند و بالا رفتن اورا بر منبر پیغمبر انکار کردند وچندان بااو درآن باب عتاب کردند که‌دربالای منبرمبهوت ماند وجوابی نتوانست برزبان راند تاآنکه عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرده گفت «یالکع اذا کنت لاتقوم بحجة فلم‌اقمت نفسك هذاالمقام» یعنی ای لئیم هرگاه‌حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا دراینجا نشستهٔ آنگاه دست‌ابوبکر راگرفته از منبر بزیر آورد و بخانهٔ برد وچون روز جمعهٔ دیگر رسید باجمعی کثیر مانند سعدبن وقاص وخالدبن‌ولیدکه‌همراه هر یك ازایشان صدجلف پلید بود لشگر کشید و آن جماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند وچون نظر عمر بحضرت امیر وجماعتی از صحابه مانند سلمان وغیره که با او بودند افتاد وبه ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بآنچه در آنروز جمعه متکلم شده‌بود چشمهای اورا از سرش بیرون خواهم

کرد سلمان برپای خاست و گفت «صدق رسول‌الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله ولاشك انکم منهم» یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادرمن و پسر عم من درمسجد من نشسته باشد طایفهٔ ازسگان جهنم براو حمله نمایند وقصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تااورا بزند حضرت امیر دامن اوراگرفته برزمین گشاند وگفت .

یاابن صهاك الحبشیة ابأسیافکم تهددونا وبجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق وعهد من رسول‌الله تقدم لرایتم اینا اقل عدداً واضعف ناصراً

یعنی ای پسر صهاك حبشیه آیا بشمشیر های خود ما را تهدید میکنید وبجمعیت و کثرت خود برما غلبه ظاهر میسازید والله که اگرنه آن‌بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت ﷺ عهدی بسته شده در توقع من از محاربهٔ شما هر آینه ظاهر میشد که کدامیك از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار ومددکار ضعیف وذلیلست آنگاه آن حضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه‌حال براین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر ازروی اکراه بوده وآن جماعت که در روز سقیفه از بیعت او تخلف‌نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترك مبایعت نمایند واین هنگام اجماعی که مدعا بود حاصل نشد و دلیل بروجود واسطه میان حضرت پیغمبر وخلافت امیرالمؤمنین‌حیدر قایم‌نگردید

فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر برمدعای خود دارم گفتم آن کدامست گفت آنکه حضرت پیغمبر ﷺ در مرض‌الموت خود امر نمود مردم‌را در خلف ابوبکر نماز گذارند واین دلیل است برتقدیم او برصحابه زیرا که تقدیم درنماز مقدم است بر غیر آن ازامور وقایل بفرق نیست

گفتم ایندلیل از چند وجه علیل و ضعیف است

اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه گمان تست و بر تقدیر صحة دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهدبود از حضرت پیغمبر ﷺ برامامت او و هرگاه‌اینچنین نصی درباب ابوبکر بودی بایستی که بدلیل‌ضعیف «الائمة من‌قریش» محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردندو طریق الزام سایر انصاریان سپردند و خلافت را موقوف نمیداشتند به بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسك بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم‌شد که ایشان‌را در آن نص حجتی‌نبوده و غرض تو و

اصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد برامامت‌عامه که عبارتست از ریاست درامور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت برعام نیست خصوصاً بر مذهب شما که امامت فاسقرا تجویز کرده‌اید و عدالت را در آن شرط نمی دانید و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد شما اگرازامام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت می‌سازند بر آنچه بعدالت محتاج‌است

دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزدمابصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد واز رسیدن وقت نماز خبرداد وعایشه دید که حضرت رسالت ﷺ ازتاب مرض بی‌خود و در اضطرابست بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت ﷺ در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده وآواز تکبیراورا شنیده پرسید این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنهٔ عظیم حادث‌شد آنکاه بر علی وعباس و فضل وابن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون‌بمحراب رسید ابوبکررا دورساخت وبنفس نفیس خود بامامت پرداخت

و اما دعوای اهل سنت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول ﷺ بوده باطلست از چند وجه

اول آنکه اتفاق‌واقعست برآنکه امری که در آن‌باب ببلال‌رسیده‌بمشافههٔ حضرت رسالت ﷺ نبوده‌باینطریق که‌باو گفته باشد«یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس» یا آنکه گفته‌باشد«قل للناس یصلون خلف ابی بکر» بلکه آن امر بمیانجی دیگری بود زیرا در آن حالت که پسران عم‌واهل حرم بر آنحضرت گرد آمده‌بودند بلال‌را اذن بدخول درحجرهٔ‌حضرت‌رسالت‌داده‌نشده‌بود وهرگاه درمیان واسطه بهم‌رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبودوهرگاه‌احتمال کذب اوقایم‌شددر آن امر که‌بواسطهٔ اوبوده حجت نمی‌ماند زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارك حضرت رسالت ﷺ نشنیده باشدچنانکه مسارعت آنحضرت بخروج ازمنزل و عزل ابوبکر وبنفس نفیس امامت‌مردم‌نمودن بر آن دلالت دارد

دوم آنکه‌اگرامامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت باشدت

مرض ودور کردن ابوبکر ازمحراب ومتولی نماز بنفس نفیس خودشدن باوجود آن امر که‌اول بار فرموده‌بود مناقضهٔ صریح‌است که لایق‌الشأن صاحب وحی نیست واگر مسلم داریم که در اول بار بآن امرفرموده بود میگوئیم که خروج حضرت پیغمبر وعزل اوباطل ساخته امارت او راکه منوط بر آن امامت داشته‌اند بلکه میگوئیم که عزل نبی اورا بعداز تقدیم چنانکه گمان شمااست ازبرای آن بوده‌که نقص وعدم صلاحیت اورا جهت تقدیم درامری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیراکه مشعراست بآنکه اوصلاحیت ندارد امامت نمازرا که از غایت پستی رتبه فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام ورئیس مطاع جمیع انام باشد وبسیار شبیه‌است این قضیه بقصه برائت و عزل او ازآن بقصه فرستادن او بارایت خود درغزای حنین و فرار و رجوع او بخفی بحنین چه برمتامل منصف ظاهر است که اینهمه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او ازبرای امری از امور بوده

وعجب آنست که استدلال میکنند برامامت ابی‌بکر بامر کردن حضرت اورا بنمازی که ازآن معزول شده وباتفاق آن نمازرا تمام‌نکرد و استدلال نمی کنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین ﷺ بآنکه وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوك میرفت اورا در مدینه خلیفهٔ‌خود نمود و اتفاقست که اورا عزل‌ننمود زیراکه استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت واختیار اواز میان سایر امت وعزل ناکردن او تازمان رحلت حجة است براستخلاف او دردیگر امور زیرا که قائل بفرق نیست

وچون سلسلهٔ کلام باین‌مقام کشید سفره طعام سیدمحسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید وهمگی بطعام خوردن اشتغال‌ورزیدند ودر اثنای طعام خوردن‌سخنی‌مرا بخاطر رسید ازروی حدیث مشهور که «من مات ولم یعرف امام زمانه مات‌میتة جاهلیة» پس صبر بر آن نکردم واز فاضل هروی اجازت القای سخن نموده گفتم چه میگوئی دراین‌حدیث صحیح است یانه گفت بلی صحیحست وبر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی امام تو کیست گفت حدیث برظاهر خود محمول نیست بلکه مراد ازامام دراین حدیث قرآنست وتأویل او آنست که «من‌مات ولم یعرف امام زمانه الذی هوالقرآن مات جاهلیا» گفتم بنابر این لازم می آید که تعلم قرآن برهریك ازمردم واجب عینی باشدباآنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه وسوره است که قرائة آنها شرطست درصحت نمازو بنابراین واجب عینی‌اند باجماع گفتم که حضرت رسالت ﷺ دراین حدیث امام را مضاف

بزمان ساخته وگفته که «من مات ولم یعرف امام زمانه» و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقعست دالست براختصاص اهل زمان بامامی که معرفت‌او برایشان واجبست و بر تقدیر قایل‌شدن‌باینکه مراد باین امام‌فاتحه است‌تخصیص مذکوررا فایده‌نمی ماند پس آن تأویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر ازآن تأویل علیل برگردیده وگفت‌بنابر حدیث مذکورحال من وتو برابر است درمقتضای آن دراین زمان گفتم حاشا که حال بر این منوال باشد که تو گمان بردهٔ بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد به امامت او دارم ومعرفت او بدلیل حاصل کرده‌ام وتو چنین نیستی پس ما وتو برابر نباشیم پس گفت آن‌امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهرهٔ و نفعی نمی‌یابی وفتوای‌مسایل خودرا ازاو نمیشنوی پس من وتو دراین حکم برابر باشیم گفتم حاشا وکلا که حدیث رادلالت نیست برآنکه جا ومقام امام راباید شناخت یا برآنکه فتوای مسایل خودرا ازاو بایدشنید بلکه‌مضمون آن‌بیش‌ازاین‌نیست که اورا باید شناخت والحمدلله که من اورا میشناسم ودلایل واضحه بروجود او ووجوب امامت ولزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم واینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت ﷺ نفرموده که «من لم یأخذعن امام زمانه الفتاوی»

و همچنین نگفته که «من لم یعرف مکان امامه» بلکه گفته (من مات ولم یعرف امام زمانه) والحمدلله که من او را شناخته‌ام‌و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان‌تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم.

وچون این سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجزشد و گفت من نیز در طلب معرفت امامم وشنیده‌ام که درولایت‌یمن‌مردی دعوی امامت میکند میخواهم که‌خودرا باورسانم‌تاصحت دعوای امامت اورا بدانم آنگاه تابع اوشوم پس گفتم الحال دراین وقت‌ترا امامی نیست‌پس دراین وقت‌تو ازاهل جاهلیتی واگر بمیری درجاهلیت‌خواهی مرد باآنکه‌اهتمام‌تو دراین‌ایام‌درطلب‌ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام درهرزمان وحکم‌بوجوب وجوداو درهر وقت‌نمی کنند پس ساکت شد و جوابی نگفت‌وحاضران مجلس ازخوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند وهریك بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز باایشان بیرون‌رفت

(احمدبن نصرالله الدیبلی التتوی السندی رحمه‌الله ؛

پدرش قاضی تته رئیس سند واز تابعان ابوحنیفه و هواخواهان پسر هند بود و او از مؤمنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هدی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسر چشمهٔ حنیف امامیه رسیده وکیفیت این توفیق بروجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایة‌تته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او می‌فرمود ودر آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات آنجا را از او می‌پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشانرا شیعه می گویند و مذهب ائمه اهلبیت (ع) دارند و امام بحق و خلیفهٔ مطلق بعداز حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علی و یازده فرزند اورا می‌دانند و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشانرا از بنی امیه و بنی‌العباس متغلب و جابر میدانند ودر میان‌ایشان علماومجتهدان وکتب معتبره در اصول و فروع است که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصاً اثبات امامت بلافصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده‌اند چون ملااحمد آنسخنانرا از عرب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیاربخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد ودر اثنای آن جست‌وجو وتضاعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه‌السلام نسخهٔ از کتاب کشاف را بدست مبارك گشاده‌اند و به او می گویند که بیا وتفسیر این آیه را که « انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنوا » تا آخر مطالعه‌نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل کشاف درآمد.

اتفاقاً در آن ایام شخصی از بزرك زادهای عراق که میرزاحسن نام داشت از راه‌هرموز و تته متوجه ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر علیه‌السلام را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبان ما است و آرزوی‌مطالعهٔ کشاف دارد بایدبآنجا رسی نسخهٔ که نزد تست به‌او بدهی میرزاحسن چون ازخواب بیدارشد صورت واقعه را بر پشت کتاب نوشت ومقارن آن متوجه تته گردید

و چون بظاهر شهر تته رسید بیکی از خادمان خود رقعهٔ داد و اسب همراه نموده گفت برو وخانهٔ قاضی شهر تته راتفحص کن وبخدمت پسر اور و و رقعه برسان‌وبگو که میرزاحسن یکی از امیرزادهای عراقست و آرزوی ملاقات شمادارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم

اخلاق وآداب بعید نیست وچون فرستادهٔ میرزا حسن بخدمت ملااحمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری ننموده باتفاق جمعی ازطلبه و شاگردان پدر اوکه حاضر بودندپیاده‌بعزم ملاقات میرزاحسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی‌الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود وصورت واقعه راکه برظهر کشاف نوشته‌بودبراو عرض فرمودخدمت مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقاً ازمن بوی محبت خاندان شنیده بودند ازغایة تعصب تصدیق آن‌واقعه ننمودند و می‌شنیدم که آهسته با همدیگر می گفتند که آوازهٔ رفض قاضی‌زاده بولایة عراق نیزرسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی ازمقاصد مذهب امامیه بمشافهه ازمیرزا حسن نمودم وبعد از آن‌مطالعهٔ کشاف را که مشتمل‌برتحقیق بسیاری‌ازاصول‌عقاید شیعه‌بودنصب‌العین خاطرساختم وچون بسن بیست‌و دوسالگی رسیدم واز تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ شدم قلندروار سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه‌التحیة والثنا گردیدم و در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایة از زیارت آن روضهٔ منوره می‌نمودم ودر خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق برروی تحقیق می گشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه وفنون ریاضی بهرهٔ تمام گرفتم واز آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملاکمال‌الدین‌طبیب وملا میرزا جان شیرازی وغیرهم کلیات قانون و شرح تجرید حواشی آن گذرانیدم واز آنجا به‌اردوی‌معلارفته درقزوین بوساطت‌بعضی‌ازارکان دولت علیه شرف بساط بوسی رسیدم وعنایة وتشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات علیهٔ عراق عرب و حرمین شریفین بیت‌المقدس زادهاالله علواً وشرفاً شدم ودر آن سفر بخدمت بسیاری‌از فضلای شیعه وکثیری ازعلمای اهل‌سنت‌رسیدم واز خرمن فضایل ایشان خوشهاچیدم وآنگاه از راه دریا بهند دکن رفتم ودر ولایت کلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم ومشمول عواطف بی‌دریغ او گردیدم وبعد ازمدتی‌بعزم‌ملازمت‌درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال‌الدین محمد اکبرپادشاه خلدالله ملکه بدارالخلافهٔ فتح پور شتافت ودر سلك مقربان آن درگاه‌انتظام یافت و آنحضرت عنایة و التفات بسیار با او نمودند وتألیف تاریخی که شامل احوال هزارسال باشد به‌او فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت و روزبروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی‌بخدمت حضرت‌پادشاه‌میخواندوچون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن اودردست اصحاب باطناب و اسهاب کشید وطبع شریف آنحضرت را ازطول آنمقال ملال‌رسید

روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قصهٔ کشته شدن عثمانرا چرا دور و دراز نوشتهٔ مولوی در آن مجلس که مشحون به اوامر و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصهٔ کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است بکمتر از این اکتفا نمی‌توان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند

و از جملهٔ لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بودند

قال ابوحنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافاً للنبی صلعم حیث قال لانکاح بغیر ولی قال الشافعی یجوز الاکل لکل متروك التسمیه عامداً خلافاً لله تعالی حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق

و مؤید مقصود مولویست آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت

رد ابوحنیفه علی رسول الله صلعم اربعماة حدیث او اکثر قیل له ماذا قال قال رسول الله صلعم للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابوحنیفه لااجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله البدن و قال ابوحنیفه الاشعار مثلة و قال البیعان بالخیر ما لم یفترقا و قال ابوحنیفه اذا وجب البیع فلاخیار و کان صلعم یقرع بین نسائه اذا اراد سفراً و اقرع اصحابه و قال ابوحنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه

جناب مولوی را توفیق بعضی از تألیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی وریاضی نموده دیگر رسالهٔ در اخلاق دیگر رسالهٔ در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رسالهٔ در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه در دارالخلافهٔ لاهور بدرجهٔ شهادت رسید و در حظیرهٔ میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

تمام شد مجلد اول از کتاب مجالس المؤمنین بعون الله و حسن توفیقه
وجلد دوم از مجلس ششم شروع میشود انشاء الله

(چاپخانه اسلامیه)







٧٠٠